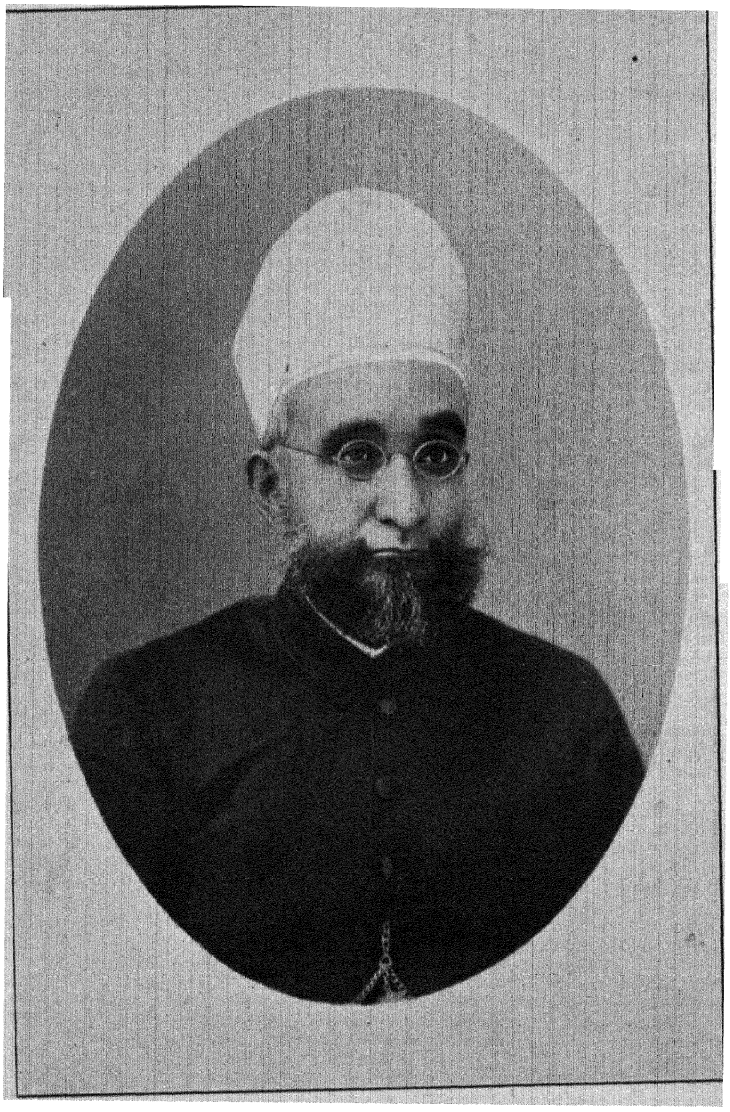
UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232125
UNIVERSAL
LIBRARY

نواب عزیز جنگ بہادر مؤلف



اعزاز و شکریہ اعزاز

(۱) مین اپنی اس تالیف کی اعلی کامیابی پر خداوند کریم کا شکر گزار ہون اور یہ بات میرے لئے باعث افتخار ہے کہ اس کا نام میرے **آقائے ولی نعمت حضور پر نور بندگانعالی متعالی مدظلہ العالی** کے مبارک تخلص کو اپنے سر پر لئے ہوے ہے اور اسکا آغاز آپ ہی کی مبارک جوبلی چہل سالہ کی تقریب مین ہوا

(۲) مین ہز اکسلنسی لارڈ منٹو بالقابہم گورنر جنرل ہند کا شکریہ ادا کرتا ہون کہ آپ نے براہ عنایت مجھکو اجازت عطا فرمائی کہ مین اس کتاب کا ڈڈی کیشن آپ کے نام نامی سے کرون - صاحب رزیڈنٹ حیدرآباد بذریعہ مراسلہ نشان (۴۲۵۸) ۲۴ - جون ۱۹۰۹ء مجھ کو اطلاع دیتے ہین کہ ہز اکسلنسی آپکا شکریہ ادا کرتے ہین کہ آپنے انکو ایسی عالمانہ تالیف مین اون کی یادگار قائم ہونے کا موقع دیا

(۳) مین ہز اکسلنسی وایسرائے موصوف کا دل سے شکر گزار ہون کہ آپ نے باجلاس کونسل یہ حکم فرمایا کہ مولف کو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر جس جس طرح وہ شائع ہوتی جاے پان پانسو روپیہ کا آنریریم (صلہ تالیف) عطا کیا جائے۔

(۴) مین اپنے آقاے دلی نعمت اعلیٰ حضرت والی سلطنت دکن حضور پر نور سرکار نظام
ادام اللہ اقبالہم کا شکریہ بجان و دل ادا کرتا ہون کہ سرکار ممدوح نے حکم فرمایا کہ
سلطنت آصفیہ کے شاہی خزانہ سے مجھکو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر جس جس طرح
وہ شائع ہوتی جائے پان پان سو روپیہ کا انعام صلۂ تالیف عطا کیا جائے ۔

مین نے ان نعمات عظمیٰ کی یادگار مین پبلک کے لئے اس کتاب کی قیمت بمقابلۂ
اصلی لاگت دو ثلث کردی ہے اور ۲۵ جلدین محمڈن کالج علیگڈھ کی خدمت مین
بدین امید پیش کی ہین کہ عالی جناب نواب وقار الملک بہادر آنریر سکرٹری
علی گڈھ کالج براہ مہربانی اپنی راے کے مطابق اون طلبا پر تقسیم فرمائین جن کی
سکنڈ لیانگویج فارسی ہے ۔ نیز مین نے (۱۵۰) جلد بلا قیمت ان بزرگون کی
خدمت مین نذر کی ہین جو خاصتہً حیدرآباد مین زبان فارسی کے قدردان ہین ۔

غریز خنگ ۔ مولف

تقریظ منظوم ریخته کلک جناب بحر العلوم خاقانی ثانی اعنی مؤید الشعرای اصفهانی دام ظله

زهی کتاب که تا حال کلک یک نحریر
نظیر او نکشیده بر شته تحریر

زهی کتاب که تا ب از دل خرد برده
ز بسکه آیت دانش در و شده تقریر

زهی کتاب کش اندر کتاب خانه دهر
ندیده دیده دانشوران عصر نظیر

زهی کتاب که چون او بدفتر آفاق
ندیده چشم عطارد که چرخ راست دبیر

زهی کتاب که دانش در و گرفته قرار
زهی کتاب کز و چشم عقل خسته تقریر

در و بچشم خرد گر نظر کنی دانی
که نیست این مگر از عون کردگار قدیر

غرض بعهد ابو نصر ششم آصف دهر
که در دکن چو سلیمان بحشمت است شهیر

خدیو مملکت آرا مهین نظام الملک
که کرده ملک منظم بعدل عالمگیر

ستوده حضرت محبوب شاه بنده نواز
که هست ملک جلالش بحیطه تسخیر

بنام نامی این شهریار کرده رقم
بسی کتاب و بسی نامه خان پاک ضمیر

کدام خان بهادر عزیز جنگ دلا
که در میان رجال است لازم التوقیر

خدایگان افاضل ادیب نامور ی
که برده شخص وی از هر علوم نفع کثیر

چو او زمانه نیاورده عالمی منطیق
چو او ستاره نپرورده فاضلی نحریر

بسی کتاب نمود است در جهان تصنیف
که شرح شان بود افزون ز قوت تقریر

غرض بسه صد و هم بست و هفت بعد هزار | تمام گردد و جلدی ازین کتاب کبیر
بماند بست و ششش دیگری که بنویسد | بعون ایزد دادار پاک ربّ قدیر

همین دعا ز زبان مؤیّد است که او
بکار خود بشود کامیاب و لطف پذیر

تقریظ نثر از یگانهٔ دهر و وحید العصر جناب مولوی محمد میران سهسا تخلّص دام ظلّه

از فرزانهٔ یگانه شمس العلما نواب عزیز جنگ بهادر به ازای این گرانمایه نوازشش که مرا شایسته عطای جلد آصف اللغات شمرد و به این گران بها عطیّه قدر افزای من آمد سپاس همی پذیرم اگر از راستی سزه پیچم این نوازش را پایه برتر ازان دانم که سپاسش باندازهٔ بایست گزاردن توانم - از انجاکه مرا با این فرزانه نسبت هموطنی و هم قومی و سر بار آن میانهٔ من و او پیوند دیرین دوستداریست و این پیوند را برتر از اندازه استواریست این نسبتها همه آن خواهد که کتابش را بجز چشم رضا ننگرم و چشم رضا آن سگالد که اگر عیبی در آنست ازان درگذرم و آنرا نادیده شمرم (ع) وعین الرّضا عن کلّ عیب کلیلة ؛ امّا ازان راه که کلام دوست را بچشم دشمن نگریستن نیارد دوستی ست تا گفتار خویش را در بارهٔ این کتاب بر داشتگاه حقیقت نفس الامری اساس نهم ازان نگریزد که با عین الرضا عین السخط را نیز جای دهم (ع) الا انّ عین السخط تبدی المساویا ؛

کوتاهی سخن کتابش را بهره دو چشم نگرسته ام و به ژرف نگاهی بر سراپای آن گزشته ام

اگر نتوان گفت که معائب درین کتاب اصلا نیست هر آینه می توان گفت باین مایه
کمی است که در برابر انبوهی محاسن دعوی نفی معائب ناروا نیست اگر همه آن بودی
که از فرهنگ نامهای دیگر لغات را نقل نمودی هزاران ورق برگرداندن و آنچه
جا بجا پراگنده باشد آنرا یکجا فراهم کردن این نیز کاری بود که سرانجام داده آنرا هم بایستی
ستود چه جای آنکه این فرزانه یگانه درین گزیده کتاب چنانکه در پایان دیباچه باز نموده است آنگونه
سخن های سودمند و فائدهای ارجمند افزوده است که انموذجی ازان در میان نیست یعنی
در فرهنگ نامهای دیگر ازان نشان نیست خاصه آن جدّت که این لغت بآن ممتاز است
و در میان همه فرهنگ نامها به نشان عدیم المثالی سرافراز است آنست که همچنانکه بر لغات
و مصطلحات و استعمالات زبان فارسی محیط است در برابر آن بر لغات و مصطلحات و استعمالات
زبان اردو نیز محتوی ست و باین اعتبار مطرز بطرز نوی ست - آری آئینهٔ رونمای دو
صورت و همرنگ گل رعناست و درین دو رنگی صفت یکتائی را نمیرساند - هم از بهر هندیان
در استفاده کشاده است و هم فارسیان را اصلای استفاضه داده است - جائیکه فرهنگ
نگاران با یکدیگر اختلاف کرده اند یا لغزخورده اند در خصوص آن سخن رانده است و به ژرف
نگاهی و انصاف مندی محاکمه کرده است و آنگونه رای زده است که پذیرفتن را در خور است
تسلیم کردن سزاوار - مرا عقیده آنست که پس از آنکه این کتاب انجام گرای گردد فرهنگ
نامهای دیگر را اگر همه آب ببرد گو ببر - اگر آتش بخورد گو بخور و اگر گیتی نشانی از انها نماند گو
مماند - از آنکه این کتاب جامعیتی دارد که ورای آن را نه نیاز با فرهنگ دیگر باشد و نه پروای

آن - به انجام رساندن این همایون نامه بدانسان که بنیاد آنست همانا سرمنزلی ست که راهش
بآن مایه دور ست که اگر دیگران آنرا باندیشه آرند همت را پر و بال فرو ریزند و بحالتی درمانند
که گام فراتر نهادن نتوانند والا پسیچی همت این فرزانه را نازم که از دوری این راه هیچگونه نهراسید
واز فراخی حوصله و تنومندی استقلال و پابرجائی عزم این راه به پایان بردن آسان شناسد چنانکه
درین راه به تیز رفتاری سرگرم چالش است و تا این سرآغاز را سر و برگ لایق انجام دهد همه تن کوشش
و سراپا شکیبائی است - دل از کارهای دیگر گسسته است و همه اش درین کار بسته است
خدای توانا عمرش را درازی دهاد و بدست و بازویش فراوان نیرو و بدماغش برتر از اندازه
تنومندی بخشاد و زود نه دیر آن روز فرا آرد که این فرزانه تالیف خود را به پایان رساند
و درباره خویش و کتاب خویش این شعر نظامی گنجوی بر زبان راند (ه) شکر که این نامه بعنوان
رسید ؛ پیشتر از عمر بپایان رسید ؛ نه تنها همین قدر بلکه این نیز که چنانکه خوی اوست به تالیف
و تصنیف کتاب های دیگر دل نهد و آنها را نیز انجام دهد - بالجمله سرجوش آن دعاها که از ته دلم
همی جوشد آنست که از موهبت والا یزدان عمرش درازی پذیراد و از روزگارش آسایش باد
و در شمارهٔ تصنیفاتش روز افزون افزایش و ازین گلدسته ها طاق بلندنامیش را آرایش باد

محمد میران سهما - ابن حبیب الله دکا

آصف اللغات

جامع الفاظ مفرده و مرکبه اصطلاحی و استعمال و امثال فارسی زبان و مقولهای
عجم ملتزم باسناد متقدمین و متاخرین مسلمة الاستناد و برای هریک
لفظ ترجمه بامحاوره زبان اردو معه اسناد و کلام زبانداران هند

جلد دوم

مولفه شمس العلما نواب عزیز جنگ بهادر اول تعلقدار وظیفه یاب سرکار نظام
الف ممدوده

جمیع حقوق این تالیف بسند رجسٹری سرکار آصفیه
مولف راست غیر از مولف دیگرے مجاز نباشد که این کتاب را
جزآ یا کلاً چاپ نماید یا بزبان دیگر ترجمه کند الا باجازت مولف این کتاب

سنه ۱۳۱۸ فصلی مطابق سنه ۱۳۲۷ هجری

عزیز المطابع حیدرآباد دکن

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ تعالی شانہ کہ نوبت بہ دومی جلد این کتاب رسید حالا امیدواریم کہ در ہر شش ماہ فصلی الٰہی جلدی ہدیۂ شائقین ارجمند و ناظرین تحقیق پسند شود انشاء اللہ المستعان۔

(۲) ہمدرین روزہا کتابی چند در حلقۂ ما خدا این تالیف داخل شدہ کہ در اے چلتا کتب مندرجۂ فہرست متذکرۂ جلد اوّل باشد تفصیلش بہ نہجیکہ در آغاز جلد اوّل عرض کردہ ایم بذیل این عرض میشود تا ناظرین این کتاب را از حقیقتش آگاہی بدست آید۔

(۱) احسن القواعد۔ نجستہ تالیف نجف علیخان مراد آبادیست کہ مشتمل بر قواعد فارسی بزبان اردوست وحصۂ از امثال فارسی ہم در وبا شد کہ بیک جا جمع کردہ و در تفسیر موقع و محل استعمال پی نبردہ ما ازین نسخۂ مختصری ہم کار گرفتہ ایم۔ در سنہ ۱۹۰۳ء بمطبع مجتبائی دہلی چاپ شدہ ارزان بدست می آید و برد و صد و بست و چار صفحہ شامل۔

(۲) ازاحۃ الاغلاط۔ مختصریست مفید کہ بیش از چہل صفحہ نباشد مولانا محمد ظہیر احسن شوق تخلص نبیرۂ عظیم آبادی مؤلف اوست بتوضیح اغلاط بعض الفاظ کتب لغات

قدیمہ وجدیدہ در سنہ ہزار و سہ صد ہجری بزبان فارسی تالیفش کردہ خالی از افادت نیست
از قومی پریس لکھنؤ میتوان بدست آورد حالا کمیاب است۔

(۳) **امثال فارسی** - مشیع این کتاب لٹریری سوسائٹی روہلکھنڈ است و در مطبع
سوسائٹی بریلی در ۱۸۶۸ء چاپ شدہ نتیجۂ عرق ریزی بابو کالیچرن باشد کہ امثال فارسی را
بسلسلۂ حروف ہجا بیک شیرازہ جمع کردہ و از موقع و محل استعمال ذکری نکردہ بر صد و بست
و پنج صفحہ شامل - وجودش بر عدم تفوق دارد و بس -

(۴) **تحقیق القوانین** - کتابی در فارسی زبان است در قانون فرس خیلی معتبر - بر
صد و ہشتاد و نہ صفحات شامل خجستہ یادگار حاجی محمد محی الدین - خیران تخلص مدراسی است
کہ در ہزار و دو صد و شصت و دو ہجری تالیفش کردہ و در سنہ ہزار و دو صد و شصت و سہ
در مطبع مسٹر ڈنفی و سنگر واقع مدراس چاپ شد حالا کمیاب است -

(۵) **تحقیقات المصطلحین** - نتیجۂ دیدہ ریزی مولوی نصیر الدین نقش تخلص حیدرآباد
کہ در سنہ ہزار و دو صد و ہشتاد و ہفت ہجری نبوی بعض امثال و محاورات زبان فارسی دارد و را مقابل
ہم بیک شیرازہ جمع نمودہ از معنی و محل استعمال ہم بزبان فارسی ذکری فرمودہ بر ہشتاد و چار صفحہ
شامل در مطبع محبوب شاہی حیدرآباد بزیور طبع آراستہ شد حالا کمیاب است

(۶) **دلیل ساطع** - مؤلف محترمش مولوی محمد مہدی واصف تخلص مدراسی است کہ در
ہزار و دو صد و شصت و ہشت ہجری بزبان فارسی تالیفش کردہ بر چہار صد و پنجاہ و دو صفحہ
شامل - اکثر لغات سنسکرت و ہندی و بعض لغات فارسی را کہ زباندانان اردو استعمالش

کردہ اند بیک شیرازہ جمع آوردہ است - خال خال سند استعمال ہم پیش می کند وحلیہ الفاظ را لزوماً بیان می فرماید - خوب کتابیست در مطبع مظہر العجائب مدراس بقالب طبع درآمدہ حالا کمیاب است -

(۷) رسالۂ تذکیر و تانیث - مؤلفۂ حافظ جلیل حسن جلیل تخلص جانشین امیر مینائی مغفور است کہ ہمہ الفاظ مستعملۂ زبان اردو را بسند استعمال اساتذہ بصراحت تذکیر و تانیث بسلک بیان کشیدہ و بسلسلہ حروف ہجا مانند فرہنگی بعرصۂ شہود رسیدہ ہمانا کتابیست خیلی مفید و فرزانہ مؤلفش را یادگار جاوید در دیباچۂ کتاب از قواعد و کلیہ ہاے ضروریہ ہم بحثی فرمودہ خدایش جزای خیر دہد کہ احسانی بر اہل تجسس و تحقیق نمودہ - سہ صد و شصت و ہشت صفحہ دارد و از مطبع اختر دکن حیدرآباد بقیمت ارزان گیر می آید -

(۸) رہنماے سہولت - رسالہ ایست خیلی مختصر محتوی بر صد و پانزدہ صفحہ کہ فرہنگ لغات و محاورات و اصطلاحات مندرجۂ سفرنامہ ہای مخصوص ناصر الدین شاہ قاچار باشد (طاب ثراہ و جعل الجنۃ مثواہ) در ۱۲۹۳ھ ہجری غالباً در جزیرہ بمبئی چاپ شد و از ملک الکتاب (میرزا محمد شیرازی) بقیمت ہشت آنہ بدست می آید معاصرین زبانداں تحقیقش را قبول کنند و بر مؤلف مخفیش منت نہ نہند کہ مقصودش افادت عام است و مطبع این مختصر مفید ہم گمنام

ع ہر کسی مصلحت خویش نکو میداند -

(۹) سرمایۂ زبان اردو - کہ تحفۂ سخنوران ہم نام دارد و از تالیف حکیم سید ضامن علی جلال لکہنویست جامع اصطلاحات و امثال اردو زبان سہ صد و چہل و چار صفحہ دارد

و بر اکثر الفاظ سند اساتذه می نگارد - سال هزار و سه صد و چار هجری در مطبع جعفری واقع نخاس لکهنؤ طبع شده حالا کمیاب است -

(۱۰) **قاطع برهان مع قاطع القاطع** - اوّل الذکر رساله ایست که اسد الله خان غالب بر پا لغزیر برهان قاطع بفارسی زبان نوشته و آخر الذکر جواب ترکی بتر کیست که امین الدین امین مؤلف اوست طرز بیان هر دو از جادهٔ اعتدال بیرون است و ما از مقصود خود کار داشته ایم و بجدّیکه مقابله و مجادله هر دو روی تحقیق را روشن کرده است باسمان نظر نگریسته ایم و خال خال مطلوب خویش را هم پیدا کرده ایم - دو صد و شصت و هشت صفحه دارد و در مطبع مصطفائی محمد حسین خان دهلوی در ۱۲۸۳ هجری چاپ گردیده حالا کمیاب است -

(۱۱) **کنز لغات** - این قاموسیست جامع الفاظ ترکی و فارسی که شیخ فارس افندی آنرا در ۱۸۷۴ عیسوی بزبان عربی تالیف کرده و در مطبعة المعارف بیروت به ۱۸۷۶ عیسوی طبع گردیده بر سه صد و هفتاد و شش صفحه شامل خیلے مفید و کمیاب است -

(۱۲) **گلدستهٔ سعدی** - نیاز حسین حیدر آبادی تلمیذ مدرسهٔ عالیه در سنه هزار و هشتصد و نود و دو عیسوی خوب کاری کرده است که از نظم و نثر شیخ شیراز امثال را جمع آورده - نسخهٔ مختصری بر سی و شش صفحه شایع نمود که در مطبع مفید عام آگره چاپ شده ارزان بدست می آید اگر این رسالهٔ مختصر پابند ردیف لغت می بود خوبتر می شد -

(۱۳) **لغات عالمگیری** - کتابیست خیلی مبسوط و معتبر که فاضل کامل مولوی محمد فاضل عالمگیری به خجسته یادگار شهنشاه اورنگ زیب در عهد خجسته مهدش بزبان فارسی تالیف

فرمودہ بر ہزار و سہ صد و ہفتاد و شش صفحات شامل است و ہر ردیف اوّل لغات عربی زبان را و بعدہ لغات فارسی را بفارسی زبان ذکر می کند طرز بیانش جدّتی دارد کہ بر اکثر الفاظ قصص و واقعات متعلقہ را ہم می نگارد و در الفاظ عربی بہ نسبت فارسی پابند سند است۔ بخیال ما چاپ نشد نسخہ قلمی در کتب خانۂ آصفیہ و نقلش پیش ماست۔

(۱۴) **محبوب الامثال** ۔ رسالہ ایست مختصر۔ نتیجۂ جانکاہی مولوی محبوب عالم اڈیٹر پیسہ اخبار لاہور کہ امثال فارسی۔ عربی۔ پنجابی۔ اردو و انگریزی را مقابل ہم جمع کردہ اگرچہ پابند سلسلۂ ردیف نیست ولیکن بامداد ما کافی است حسن تالیفش در سنہ ہزار و ہشتصد و ہشتاد و ہفت عیسوی و طبع ثانیش در سنہ ہزار و نہصد و دو عیسوی صورت گرفت شش صد و نود و ہفت مثل تقابل ہمدیگر در پنج زبان دارد و شک نیست کہ این ذخیرۂ مفید فرزانہ مؤلفش را از مغتنمات روزگار می شمارد۔ از مطبع خادم التعلیم پنجاب واقع کارخانۂ پیسہ اخبار ارزان بدست می آید۔

(۱۵) **موارد المصادر** ۔ نتیجۂ جگرکاوی ابو النصر سید علی حسن خان سلیم تخلص۔ مخصوص بہ تحقیق مصادر فارسی در فارسی زبان است۔ خوب کتابی است کہ بصیرت تحقیق پسندان را بیفزاید طرز بیانش از نوادر المصادر فائق۔ لزوم کامل در ترتیب و سلسلۂ حروف ہجا نہ دارد بر ششصد و چہل صفحہ شامل و از مطبع مفید عام آگرہ بقیمت مناسب بدست می آید۔

(۱۶) **منتخب اللغات** ۔ کتابی است خیلی معتبر از تالیفات سید عبد الرشید الحسنی المدنی کہ بعہد میمنت مہد شاہجہان در سنۂ ہزار و بست و ہفت ہجری تالیف یافت مشتمل بر تحقیق لغات عربیہ

مابہ تحقیق بعض لغات عرب کہ فارسیان بترکیب فارسی استعمال کردہ اند اکثر از ہمین کتاب کار گرفتہ ایم بہ مطبع فتح الکریم بمبئی در سنہ ہزار و ہشتصد و نود و یک عیسوی مطبوع خلایق گردیدہ و بر ششصد و بست و چار صفحہ باتمام رسیدہ در ہر مقام ارزان بدست می آید۔

اختصار نام کتب متذکرۂ بالا را چنانکہ در دیباچہ جلد اول پیش کردہ ایم درینجا ہم عرضہ میدہیم تا ناظرین را وقت ملاحظۂ این کتاب بدریافت ماخذ سہولتی بدست آید

نشان سلسلہ	نشان سلسلہ فہرست جلد اول	نام کتاب	مختصرش	نشان سلسلہ	نشان سلسلہ فہرست جلد دوم	نام کتاب	مختصرش
۱	۲	۳	۴	۱	۲	۳	۴
۱	۴۱	احسن القواعد	احسن	۹	۴۹	سرمایۂ زبان اردو	سرمایہ
۲	۴۲	ازاحۃ الاغلاط	ازاحہ	۱۰	۵۰	قاطع برہان مع قاطع القاطع	قاطع
۳	۴۳	امثال فارسی	امثال	۱۱	۵۱	کنز لغات	کنز
۴	۴۴	تحقیق القوانین	قوانین	۱۲	۵۲	گلدستۂ سعدی	گلدستہ
۵	۴۵	تحقیقات لمصطلحین	تحقیقات	۱۳	۵۳	لغات عالمگیری	عالمگیری
۶	۴۶	دلیل ساطع	ساطع	۱۴	۵۴	محبوب الامثال	محبوب
۷	۴۷	رسالۂ تذکیر و تانیث	رسالہ	۱۵	۵۵	موارد المصادر	موارد
۸	۴۸	رہنمائے سہولت	رہنما	۱۶	۵۶	منتخب اللغات	منتخب

خاکسار۔ احمد عبد العزیز۔ مؤلف

آصف اللغات

جامع الفاظ مفرده و مرکبه اصطلاحی و استعمال و امثال فارسی زبان و مقولهای
عجم ملتزم باسناد متقدمین و متاخرین مسلمة الاستناد و برای هریک
لفظ ترجمه بامحاوره زبان اردو معه اسناد کلام زباندانان هند

جلد دوم

مولفه شمس العلما نواب غیاث جنگ بهادر اول تعلقدار وظیفه یاب سرکار نظام
الف ممدوده

جمیع حقوق این تالیف بسند رجسٹری سرکار آصفیه
مولف راست غیر از مولف دیگرے مجاز نباشد که این کتاب را
جزءاً یا کلاً چاپ نماید یا بزبان دیگر ترجمه کند الا باجازت مولف این کتاب

سنه ۱۳۱۸ فصلی مطابق سنه ۱۳۲۷ هجری

عزیز المطابع حیدرآباد دکن

الف ممدودہ باسین مہملہ

آس (۱) بقول صاحب برہان بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواہ بدست گردانند خواہ بآب وخواہ بچارو آن سنگیست مدوّر و مسطّح۔ بہار این را مخفف آسیا گوید ولس (حکیم انوری ؎) دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان ۔ نو زجفائے آسمان خصم تو سرگردان چو آس (جہانگیری) (دری) (اردو) چکّی۔

(۲) آس بمعنی۔ نرم شدن وخورد گردیدن دانہ گندم وجو را نیز گویند در زیر آسیا (برہان) (دری) غلّہ آرد کردہ (ناصری) (مختار غزنوی ؎) من بپائے خود این خطا کردم ۔ تا بدست آس رنج گشتم آس (اردو) دلیا پسا ہوا غلّہ

(۳) آس نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوئے (برہان) (سروری) (دری) (محیط) (اردو) ریحان کی ایک قسم۔ بقول صاحب آصفیہ۔ ریحان ایک خوشبودار پودہ کا نام جو تلسی کی قسم مین سے ہے۔ نازبو۔ بالنگو (اسم مذکر)

(۴) آس۔ نام جانوریست سفید وسردم او سیاہ می باشد واز پوستش پوستین سازند وآنرا بعربی قاقم خوانند (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ این ترکیست۔ (اردو) ایک جانور کا نام جو سفید رنگ ہوتا ہے۔ جس کی دم کے سرے پر سیاہی ہوتی ہے۔

(۵) آس بمعنی شتری کہ موے او ریختہ باشد (برہان) (سروری) (جہانگیری) (اردو) وہ اونٹ جس کے جسم کے بال گر گئے ہون۔

(۶) آس نام قریہ ایست از قرائے فارس (سروری) نام شہر یست از ولایت قبچاق (برہان) (جہانگیری) (دری) (اردو) قریہائے فارس سے ایک قریہ کا نام اور ولایت قبچاق سے ایک شہر کا نام۔

(۷) آس۔ در عربی درخت مورد کہ بارد برآنرا حب الآس خوانند گویند عصائے موسیٰ از چوب آس بود و در ملک روم درخت آن از جاہائے دیگر بزرگ تر میشود و گفتہ آن خوشبو می باشد ہر کس کہ آنرا ببوید و بخواب رود (البتہ متحلم شود (برہان) (دری) (سروری) صاحب جہانگیری گوید کہ بفارسی این را اسما گویند (اردو) ہیرا (محیط)

(۸) آس بقیۂ غسل را نیز گویند کہ در شان انگبین ماندہ (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ عربیت (اردو) چھتہ میں بچا ہوا شہد۔

(۹) آس بقیۂ خاکستر را نیز گویند کہ در جاے ماندہ باشد (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ این عربیت (اردو) بچی ہوئی راکھ۔ خاکستر۔ (مونث۔

(۱۰) آس۔ نشانہائے عمارت خراب را ہم گفتہ اند (برہان) صاحب جہانگیری گوید کہ این عربیت (اردو) عمارت منہدمہ کے آثار۔

(۱۱) تحقیق مولف آس بمعنی دروغ چنانکہ بر آسمند می آید (اردو) جھوٹ مذکر

آسا با سین والف کشیدہ بقول صاحب برہان (۱) زیب و زینت و آرایش باشد (جہانگیری (استاد عسجدی ؎) بامید قبول بکر فکرم ٭ چو بہر یوسف مصری زلیخا ٭ بانواع نفائس خویشتن را ٭ بسان نو عروسان کرد آسا ٭ (اردو) زینت۔ آرایش (مونث)

دیکھو لفظ آرایش۔

(۲) آسا بمعنی دہان درہ کہ خمیازہ باشد و بعربی شارب خوانند (برہان) (جہانگیری) (شمس فخری ؎) از آن شبش کہ کشیدم بسے تب و اندوہ ٭ ز فرط خواب ملامت زدم لبی آسا ٭ (سروری) (بہرامی) ؎ چنان نمود بمن دوش ماہ نو دیدار ٭ چو ماہ من کہ کند گاہ خواب خوش آسا ٭ (اردو) جماہی۔ صاحب جامع اللغات نے لفظ خمیازہ کا ترجمہ انگڑائی کیا ہے اور صاحب آصفیہ نے لفظ خمیازہ پر دو معنی لکھے ہین (۱) انگڑائی (۲) جماہی اور فارسی مین بھی لفظ خمیازہ دونون معنون پر شامل ہے لیکن دہان درہ فارسی مین صرف جماہی کو کہتے ہین (از آصفیہ ؎) کرے اثبات دہن لاکھ جماہی تیری ٭ خامشی کہتی ہے جھوٹی ہے گواہی تیری۔

(۳) آسا بمعنی شبیہ و نظیر و مانند (برہان) (جہانگیری ؎) از کس و ناکس ہر خاقانی آسا کز جہان ٭ ہیچ صاحب درد را صاحب دوائے برنخاست ٭ (سروری) (شہید ؎) عدوے او شود روباہ بد دل ٭ کہ شیر آسا خرامد او بمیدان ٭ (اردو) مثال۔ مانند ناسخ ؎) دے جو تیرے پیارے پیارے روے و گیسو سے مثال ٭ منھ ہے پیارا صبح کا گیسو ہے پیارا شام کا ٭

(۴) آسا بمعنی تسکین (برہان) (ابن یمین ؎) آسائے تو نقش چین ندارد سیمائے تو حور عین ندارد ٭ (اردو) تسکین۔ (مونث، سکون اسم مذکر (آصفیہ) (ناظم ؎) بے تمہارے ہمین تسکین دل اے یار نہ تھی ٭ ہمسے منظور جدائی تمہین اے یار نہ تھی (نواب ؎) کس

چین سے تڑپتے تھے فرقت مین رات دن ؛ ناحق ہوا وصال کہ دل کو سکون ہوا ؛

(۵) آسا بمعنی وقار (برہان) (جہانگیری) (ملقا بادی ؎) پیوستہ ہمین شتاب و تمکین ؛
اے شاہ کہ طاعتت بود فرض ؛ از عزم تو چرخ میکند وام ؛ ز اسائے تو میکند زمین قرض
صاحب سروری گوید کہ این استعمال خراسانیان است (ابن یمین ؎) سروگر باقد رعنائے
تو ہم بالاستے ؛ کے چنان مطبوع و خوش اندام و با آساستے ؛ (اردو) وقار مذکر (برق ؎)
غم اتنے اور بڑھے جس قدر وقار ہوا ؛ ثمر سے نخل ثمر دار سنگسار ہوا ؛

(۶) آسا بمعنی آسودن و آسودگی و آسایش (برہان) (اردو) دیکھو آسایش

(۷) آسا بمعنی آسانیدہ (برہان) (جہانگیری) (حکیم اسدی بتعریف اسپ گوید ؎) کم آساد
و مساز و نجار جوے ؛ سبکتاز و آسان رو و تیز پوے (سروری) (کاتبی ؎) در گہ کین معرکہ آرائے
رزم ؛ در دم عیش انجمن آسائے بزم ؛ (اردو) آرام لینے والا ؛

(۸) امر بآسودن یعنی بیاسا و آسودہ شو (برہان) (جہانگیری) (رکن الدین یکرانی ؎)
بکش از راہ جستجویش پا ؛ ازتک و پوے یکزمان آسا ؛ (اردو) آرام لے۔

(۹) آسا بمعنی ہیبت و صلابت (برہان) (جہانگیری) (مختاری ؎) زور بستاند تدبیر تو
از پنجۂ شیر ؛ کبر بیرون کند آسائے تو از طبع پلنگ ؛ (اردو) ہیبت۔ مونث (اختر شاہ
اودھ ؎) آواز مہیب ایک آئی ؛ ہیبت سی دلون مین اک سمائی ؛

(۱۰) آسا بمعنی طور و روش و قاعدہ (برہان) (جہانگیری) (ابن یمین ؎) ببین کہ صنعت
خیاط رشتۂ کرمش ؛ چگونہ دوخت بآسا۔ قبائے تربیتم ؛ (اردو) قاعدہ۔ مذکر (میر ؎)

اُٹھ گیا ایک تو اک مرنے کو آ بیٹھے ہے ۔ قاعدہ ہے یہی مدت سے ہمارے یان کا ۔

آسا برکشیدن مصدر اصطلاحی بمعنی خمیازہ زدن کہ فارسیان باشد وارستہ از نثر ابوالبرکات منیر کہ در کارستان نوشتہ تمثیلے می آرد "پیکار جویان کمان آسا آسا بر می کشیدند حالا بر تحقیق معنی نمبر ۲ - لفظ آسا نظر باید کرد کہ ما آسار بمعنی دہان دہ مخصوص کردہ ایم و خمیازہ ہم دہان دہ را گویند و ہم از سستی دست ہا دراز کردن کہ آنرا در ہندی انگڑائی گویند لیکن معلوم میشود کہ ابوالبرکات منیر درین مثال آسا بمعنی دوم آوردہ کہ تشبیہ باکمان دادہ است فتامل (اردو) (۱) جماہی لینا (۲) انگڑائی لینا۔ (ذوق ؎) نام میر اپنے مجنون کو جماہی آگئی ۔ بید مجنون دیکھکر انگڑائیان لینے لگا ۔ حضرت امیر نے (جماہی آنا) لکھا ہے لیکن جماہی لینا نہین لکھا - اور کوئی وجہ نہین کہ ضرورت پر اسکا استعمال نہو۔

آسا زدن این ہر سہ مصدر اصطلاحی
آسا کردن است کہ بجاے خود
آسا کشیدن می آید و این جا بطور اشارہ ذکرش کردہ شدہ۔

آسارہ بقول صاحب برہان بروزن آوارہ بمعنی حساب باشد کہ از شمردن و حساب کردن است صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (اردو) بقول صاحب جامع اللغات حساب - شمار - مذکر - گنتی - مونث (اسیر ؎) بتاؤن کیا مرے سینہ مین داغ کتنے ہین ۔ نجوم چرخ کا کس سے شمار ہوتا ہے ۔

آسا زدن مصدر اصطلاحی - از لفظ آسا است کہ گذشت مرادف آسا برکشیدن - (شمس فخری ؎) ازان سپس کہ کشیدم بسے تبا زاندوہ ۔ زفرط خواب ملالت زدم بسے آسا ۔

صاحب ارمغان آصفی ہم ذکر این کردہ است صاحب انند ہمین سند را بر لفظ آساذکر کردہ است۔

آس افزون بقول صاحب برہان بفتح ہمزہ وسکون فا وزاے ہوز مضموم بواو ونون زدہ بمعنی آرشینہ است (کہ گذشت وآن آلتی باشد از فولاد کہ آسیا را بدان تیز کنند۔ صاحبان انند وبجر عجم ہم ذکر این کردہ انداز ہمان لفظ آس است کہ گذشت (اردو) دیکھو آرشینہ

آساکردن (۱) مرادف آسا برکشیدن است کہ گذشت بہرامی سرخسی گوید (ے) چنان نمود بمن دوش ماہ نو دیدار ٭ چو ماہ من کہ کند گاہ خواب خوش آسا ٭ بہار و وارستہ بضمن نفظ آساذکر این کردہ است برحاشیہ مصطلحات الشعرا ودر ہمین شعر بجاے لفظ کند کشد نوشتہ صاحب ارمغان را با بہار اتفاق است۔

(۲) بہ تحقیق مولف آساکردن بمعنی آرائیدن آمدہ چنانکہ وصال شیرازی گوید (ے) تو مردی باعروس معنی آن بہتر کہ آسائی ٭ بزر دو سرخ چند آساکنی بر رخ عروس آسا ٭ (اردو) (۱) جمائی لینا دیکھو آنسا برکشیدن (۲) آرایش کرنا (بحر ے) بے فائدہ آرایش تن کرتے ہین انسان ٭ اس خاک کے انبار سے ہاتھ آئیگا کیا خاک ٭

آساکشیدن مرادف ہمان آسا برکشیدن کہ گذشت وسندش بقول صاحب حاشیہ مصطلحات بر مصدر ماضیہ موجود۔

آسال بقول صاحب برہان بروزن پامال اساس وبنیاد را گویند صاحب ناصری ہم ذکر کردہ است (ابو شکور ے) زدانا شنیدم کہ پیمان شکن ٭ بزن حاف جاف است وآسال کن ٭ (اردو) بنیاد مونث (امیر ے) ہواے عشق سر مین دل مین رنج ویاس کا طوفان ٭

بھلا بنیاد کیا ہے ایک مشت خاک آدم کی ؛

آسام بقول صاحب ناصری تقلوب آماس است کہ ورم باشد صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (اردو) ورم - آماس مذکر (ناصر ۵) چہرہ لاغر پہ رنگ یاس تھا ہاتھ پر اور پاؤں پر آماس تھا ؛

آسامہ بقول صاحب جہانگیری حساب باشد مرادف آسارہ کہ گذشت دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نہ کردہ است و جہانگیری بسندش پے نبردہ -

آسان بقول صاحب ناصری معروف کہ ضد دشوار است صاحبان بہار عجم و انند و جامع اللغات ہم ذکر این کردہ اند سندش در مصادر مابعد بیاید بہار این را مخصوص بصیغہ برکند ولیکن از مصادر مابعدی کشاید کہ تحقیق درست نباشد (اردو) آسان (کیف ۵) عاشقوں سے یہی وہ پردہ نشین کہتا ہے ؛ تمکو آسان ہے ہمکو ہے محبت مشکل ؛

آسان برآمدن مصدر اصطلاحی - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسان کلام حزین اصفہانی را ذکر کردہ است وبس - بمعنی سہل شدن کار است (۵) تا رفتہ از نظر تنم جان برآمدہ ؛ شرمندہ ام کہ در غمش آسان برآمدہ ؛ آسان برآمدن کار را ظہوری ہم آوردہ (۵) گر سفر دور است نزدیک است سود ؛ چون برآید کار آسان - کار نیست ؛ (اردو) کسی مشکل کا آسان ہونا - یا آسانی سے کوئی کام نکل آنا جیسے آسانی سے جان نکلی -

آسان برون آمدن از چیزے مصدر اصطلاحی - باسانی کامیاب شدن است چنانکہ صائب گوید (۵) سپند او شدم تا از خودی آسان برون آیم ؛ چہ دانستم شود برخاستن از جا

(۵۲۱)

فراموشم ٭ (اردو) آسانی کے ساتھ کسی کام
مین کامیاب ہونا - یا آسانی کے ساتھ کسی
قید سے نکل آنا -

آسان بریدن مصدر اصطلاحی - بآسانی
جدا کردن چنانکہ ظہوری گوید (ع) وہ چہ
آسان برید از دو جہان ٭ بہ نگہ ہاے تیز تیز
مرا ٭ (اردو) آسانی کے ساتھ جدا کرنا -

آسان بشگفتن استعمال بآسانی شگفتن
چیزے چنانکہ بیدل گوید (ع) باغ نیرنگ
جنونم نیست آسان بشگفد ٭ خون خورد صد شعلہ
تا داغی نمایان بشگفد ٭ (اردو) آسانی سے
شگفتہ ہونا - پھولنا -

آسان بودن استعمال - بمعنی مشکل نبودن
چیزے - چنانکہ صاحب ارمغان آصفی گوید
(بو علی سینا بلخی ع) کفر چہ مینی گزاف آسان
نبود ٭ محکم تر از ایمان من ایمان نبود ٭
(اردو) آسان ہونا - بقول امیر سہل ہونا

لیکن آسان رہنا بھی کہتے ہین جیسے مجھ پر
ہر قسم کی مشکل ہمیشہ آسان رہی "

آسان دادن استعمال - بآسانی دادن
چیزے - صاحب ارمغان آصفی سند این
برلفظ آسان نوشتہ (شاہی سبز واری ع)
(من چون تو نگارے زکف آسان ندہم ٭
کہ بخون نا بہ بسیار بکف آمدہ است (اردو)
آسانی سے دینا -

آسان داشتن استعمال - آسان داشتن
چیزے چنانکہ صاحب ارمغان آصفی سند این
آوردہ (ابن یمین فریومدی ع) احوال
عمر چون گذرانست پس چرا ٭ احوال روزگار
خود آسان نہ داشتی ٭ (اردو) ہلکا رکھنا
جیسے " اپنے دنیوی معاملات کو ہلکے رکھو "

آسان دانستن استعمال چیزے را آسان
دانستن و مشکل ندانستن چنانکہ ظہوری گوید
(ع) آسان مدان چراغ وفا بر فروختن ٭

باید کہ کار مغز کند استخوان کس ؛ فارسیان اکثر این را در نفی استعمال کنند و بمعنی مشکل و نستر گیرند (اردو) آسان جاننا - آسان سمجھنا بقول امیر سہل سمجھنا (ناسخ ؎) اس پر پیرو کے مسخر کرنے مین حیران ہون ؛ ورنہ آسان جانتا ہون دیو کی تسخیر کو ؛ (غالب ؎) ابھی ہم قتل گہ کا دیکھنا آسان سمجھتے ہین ؛ نہین دیکھا شناور جوے خون مین تیرے تو کہن کو ؛

آسان دیدن | استعمال - باسانی دیدن و نظر کردن چنانکہ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسان از شفائی اصفہانی سند آورده (؎) گمان مبر کہ بما تاب ہجر یار نماند ؛ ولیکن این ہمہ آسان نماند خواہد بود ؛ (اردو) آسانی سے دیکھنا

آسان رسیدن | استعمال - باسانی رسیدن و واصل شدن صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسان ذکر این کرده است (حالی یزدی ؎) دل گفت بیار رفتہ جز جان نرسد ؛ جان رفت ولی بیار آسان نرسد ؛ (اردو) آسانی سے پہنچنا - آسانی سے ملنا ؛

آسان زیستن | استعمال بقول صاحب ارمغان آصفی کہ بر لفظ آسان - کلام نظامی گنجوی را ذکر کرده باسانی زندگانی کردن (؎) بہ آسان گذاری دمے بر شمار ؛ کہ آسان زید مرد آسان گذار ؛ (اردو) آسانی سے زندگی بسر کرنا -

آسان ساختن کار | استعمال بمعنی آسان کردن است صاحب ارمغان آصفی بضمن لفظ آسان ذکر این مسئلہ را کرده است - و ظہوری بصلہ برہم آورده (؎) نتوانم مرد و فارغ شد حمیت مانع است ؛ سخت دشوار است بر خود کار آسان ساختن ؛ (ناظم ہروی ؎) زمن پنہان مکن راز

آسان ساختن مشکل

دلت را ؛ کہ من میسازم آسان مشکلت را ؛
(اردو) آسان کرنا بقول امیر مہل کرنا۔
(آتش ؎) بے طرح پھنسا ہے تو اس زلف
کے پھندے مین ؛ اللہ کرے آسان ایدل
تری مشکل کو ؛

آسان شدن | استعمال صاحب مغان
آصفی بدیل لفظ آسان می نویسد کہ اگرچہ از
کلام سنجر کاشی آسان شدن مشکل پیدا ست
ولیکن آسان شدن کا ہم لازم مصدر ماضیہ
باشد (؎) این حرف گرانست بیکحرف تو
درہند ؛ بکشائے زبان تا شود این مشکلم
آسان ؛ (اردو) آسان ہونا بقول امیر
سہل ہونا (غالب ؎) رنج سے خوگر ہوا
انسان تو مٹ جاتا ہے رنج ؛ مشکلین مجھپر
پڑین اتنی کہ آسان ہوگئین ؛

آسان شمردن | استعمال مرادف آسان
دانستن باشد کہ گذشت چنانکہ صائب گوید

(؎) مستان تو بر ہنمردن ہر دو جہان را ؛
آسان تر از آشفتن دستار شمارند ؛

آسان کردن | استعمال صاحب مغان
آصفی بدیل لفظ آسان (آسان کردن مرگ
را) نوشتہ یعنی وقوع مرگ بآسانی کہ نجات
از تکلیف نزع مقصود باشد وسندش از
حافظ شیراز آوردہ (؎) کن نگاہے از
دو چشمت تا روان ؛ مرگ را بر مبدلان
آسان کنند ؛ انا ظہوری آسان کردن مشکل
ہم آوردہ کہ مرادف آسان ساختن است
(؎) رشک بالیدہ تر افتادہ دلم می ترکد
کہ بآوارگی آسان نکنم مشکل خویش ؛ ومیرمعزی
(آسان کردن دشوار ہا) نوشتہ (؎) گرچہ
از ہجران او دشوار گردد کار من ؛ وصل او
بر من ہمہ آسان کند دشوار ہا ؛ (اردو)
دیکھو آسان ساختن۔

آسان گشادن | استعمال بہار گوید کہ

آسان کشائے آسان کشائے چیزے کہ بآسانی کشادہ شود (میرزا صائب ؎)
اگرچہ بر دل دریاست بار عقدۂ من ٭ خوشم کہ عقدہ ام آسان کشاست ہمچو حباب ٭
بندہ عرض می کنم کہ بقول صاحب ارمغان آصفی کہ سند ہمین شعر نوشتہ آسان کشادن مصدر است پس آسان کشائے بمعنی متعدی ہم باشد یعنی کری کہ باسانی بکشاید (اردو) آسانی سے کھلنا - آسانی سے کھولنا -

آسان کندن استعمال - بآسانی کندن چیزے چنانکہ جامی گوید (؎) ہنوز از ار مردم خویتونا گشتہ زان بگسل ٭ چو بیخ خار محکم گشت نتوان کندن آسانش ٭ (اردو) آسانی سے اکھیڑنا -

آسان گذاری استعمال - بقول بہار

آسان گذاشتن عبارت از گذاشتن چیزہا بآسانی و غمگین نشدن از فوت مطلبی و فقدان محبوبی است (خواجہ نظامی ؎) بآسان گذاری دمی بیشمار ٭ کہ آسان زید مرد آسان گذار ٭ صاحب ارمغان آصفی بسند ہمین شعر مصدر آسان گذاشتن آوردہ کہ معنایش بآسانی زندگی کردن است (اردو) آسانی سے بسر کرنا -

آسان گذری استعمال (۱) مرور بآسانی

آسان گذشتن باشد صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسان سند از صائب اصفہانی گیرد (؎) نیست مشکل گذر از وادی پر خار جہان ٭ گر ز خود ترک تعلق کنی آسان گذری ٭ (ولہ ؎) چشم بستن صعب است از کنج قناعت مشکلست ٭ ورنہ از ملک سلیمان میتوان آسان گذشت ٭ (۲) ظہوری (آسان گذشتن از جان) بمعنی دست از جان شستن آوردہ (؎) مگر باگداشاہ مشکل نشیند ٭ ز جان بگذر آسان کہ در دل

نشیند ؛ (اردو) (۱) آسانی سے گزرنا (۲) جان سے گزرنا جان سے جانا بقول آصفیہ فنا ہونا (حکیم ؎) ہم ہی صنم کے غم مین نہ ایمان سے گئے ؛ کتنے ہی بندگان خدا جان سے گئے ؛

آسان گردد ہر آنچہ ہمت بستی مثل صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ است مقصود این است کہ ہمت بکاری بستن کار را آسان کند و کامیابی حاصل شود این مثلی است کہ فارسیان می زنند (اردو) یہ قریب قریب اس مثل کا ترجمہ ہے جو دکن مین بولی جاتی ہے "ہمت باندھی تو ہوگئی آسانی" ہمت بندھی بیڑا پار - (ہمت مردان مدد مولی - محاورات ہند)

آسان گردیدن استعمال - مرادف آسان شدن ست کہ گذشت (کمال اصفہانی ؎) کار دنیا کہ تو دشوار گرفتی بر خود ؛ گر تو بر خود بنشستن آسان کنی آسان گردد ؛ صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسان ہمین مصدر را بیان کردہ است

آسان گرفتن استعمال (۱) بآسانی گرفتن (۲) آسان دانستن باشد صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسان سند از کلام عاقل شیرازی آوردہ (؎) عشق کہ آسان نمود آہ چہ دشوار بود ؛ ہجر کہ دشوار بود یار چہ آسان گرفت (اردو) (۱) آسانی سے لینا (۲) آسان سمجھنا آسان جاننا - دیکھو آسان دانستن -

آسان گشتن استعمال - مرادف آسان شدن است (آصفی) (حزین اصفہانی ؎) دشوار زمانہ گشت آسان ؛ از ہمت سخت جانی من ؛

آسان گفتن مصدر اصطلاحی یعنی صاف گفتن (سعد ہروی ؎) خیال پرور و ایہام گوی و دور اندیش ؛ لطیفہ ساز و صناعت نمای و آسان گوی ؛ صاحب (آصفی) بذیل لفظ آسان ہمین مصدر را بیان کردہ است

ولاکن چنانکہ طرز ادست از معنی ساکت
(اردو) بقول صاحب آصفیہ صاف کہنا
(راجہ ۵) قربان مین اسے یار تری الٹی
سمجھ کے ۔ ہوتا ہے تکدر تجھے کچھ کہئے
اگر صاف ۔ صاف گو بھی اردو مین مستعمل ہی

آسان نمودن | استعمال بند صاحب
آصفی کہ بذیل لفظ آسان آوردہ - آسان
نظر آمدن است (حافظ شیراز ۵) الا یا
ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا ۔ کہ عشق آسان
نمود اول ولی افتاد مشکلہا ۔ (اردو) آسان
دکھنا - آسان نظر آنا -

آسان نیوش | اصطلاح - بر آسان نیوشیدن
می آید وسندہم ہمانجاست -

آسان نیوشیدن | مصدر اصطلاحی
باآسانی شنیدن - بہار برلفظ آسان نیوش گوید
کہ آنکہ حرف را سرسری بشنود صاحب آصفی
ذکر این کردہ است واز معنی ساکت سند

ہرد و (نظامی گنجوی ۵) چہ می پرسی
اے مرد آسان نیوش ۔ کہ آسان پرا زدود
توان کرد گوش ۔ (اردو) کان نہ رکھنا - کان
نہ دھرنا - بقول صاحب آصفیہ متوجہ ہوکر
نہ سننا (مومن ۵) ہرگز نہ ادھر کو کان رکھے ۔
یہ گانے مین اپنا دھیان رکھے ۔

آسانی | بقول صاحب برہان بروزن
نادانی (۱) نقیض دشواری باشد کہ مقصودش
سہولت است و (۲) خواب و (۳) آسایش
را نیز گفتہ اند صاحبان شمس وناصری وجہانگیری
وبہار ذکر این کردہ اند (قاآنی ۵۱)
کہن سربازی از خسرو حسین اسمی حسن
رسمی ۔ کم از شمش مہ نمود این کار مشکل
را باآسانی ۔ بدون صلہ ہم (حکیم سنائی
۵۲) روز بیکاری وشب آسانی ۔ کے
رسی بر سریر سلطانی ۔ (سعدی ۵۳) تن
آسانی گزیند خویشتن را ۔ زن وفرزند بگذارد

بہ سختی ؛ (حکیم ناصر خسرو ۵۳) جاے رنج
واندہ است این اے پسر ؛ جاے آسانی
وشادی دیگر است ؛ (اردو) (۱) بقول
امیر آسانی مونث ضد دشواری (کیف ۵)
فرقت یار گزر جاے کس آسانی سے ؛ آج
کی رات اگر جسم سے جان دور رہے ؛ (۲)
نیند۔ مونث (مومن ۵۲) میری ہی تو آنکھون
مین غضب نیند بھری ہے ؛ میری ہی
جبین ہے جو یہ گھٹنے پہ دھری ہے ؛ (۳)
آسایش مونث ۔ بقول امیر چین آرام (ناسخ
۵) تم یہان شب باش ہو پھرتا ہے کیا
نالان رقیب ؛ خواب آسایش مین ہم تم پاسبان
گردش مین ہے ؛

آسانی جستن | استعمال طلب سہولت
کردن و سہولت جستن چنانکہ بیدل گوید
(۵) کراست عشرت اندوختن براحت
مرگ ؛ مجو چو کاشتن آسانی از درودن ہا ؛

(اردو) سہولت چاہنا ۔

آسانیدن | بقول صاحب نوادر راحت
یافتن صاحب بحر عجم کہ محقق کامل مصادر است
ذکر این نکردہ امّا صاحب انند بحوالہ فرہنگ
فرنگ گوید کہ (۱) آسان کردن و تسہیل
ساختن است و بقول نوادر کہ گذشت (۲)
راحت یافتن **مولف** گوید کہ آسانی حاصل
بالمصدر آسانیدن باشد چنانکہ آسایش
حاصل مصدر آساییدن است ۔ استعمال
این مصدر در کلام فرس بنظر نیامدہ معاصرین
ہم ساکت (اردو) (۱) آسان کرنا بقول امیر
سہل کرنا (۲) راحت پانا ۔ دیکھو آسان
ساختن و آسایش یافتن

آسانی شدن | استعمال ۔ بہار بدیل لفظ
آسانی گوید و صاحب ارمغان آصفی بحوالۂ
او پوید کہ آسانی بالفظ شدن مستعمل و ہر دو
از سند ساکت (اردو) آسانی ہونا جیسا

دو اس طریقہ پر لکھنے مین آسانی ہوگی"

آسانی کردن | استعمال - قول بہار بر لفظ آسانی و پیروی صاحب آصفی بدون سند است و بس (اردو) آسانی کرنا -

آسانی گرفتن | استعمال مثل مصدر گذشتہ کہ صاحب ارمغان آصفی بحوالہ بہار بدون صراحت معنی نوشتہ است و مولف را استعمال بنظر نیامد اگر بائے عربی را محذوف گیریم معنیش بآسانی حاصل کردن باشد (اردو) آسانی سے حاصل کرنا - لینا -

آسانی گزیدن | مصدر اصطلاحی یعنی راحت و آسایش حاصل کردن است چنانکہ سعدی گوید (ے) کہ آسانی گزیند خویشتن را ؛ زن و فرزند بگذارد بسختی ؛ صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسانی ذکر این کردہ (اردو) راحت و آسایش حاصل کرنا -

آسانی نمودن | مصدر اصطلاحی - نظر آمدن و حاصل شدن راحت باشد صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسانی سند سلمان ساوجی آوردہ (ے) خواب ما را ز خیالش بنمود آسانی ؛ بعد ازان ہیچ ندیدیم بخواب آسایش ؛ (اردو) راحت نظر آنا - آسایش معلوم ہونا - آسایش حاصل ہونا -

آسایانیدن | بقول صاحب انند کہ بحوالۂ فرہنگ فرنگ نوشتہ بمعنی آرام دادن است و از محققین مصادر صاحب بحر عجم و نوادر ہر دو ساکت و دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ است و نہ سندی بدست آمد (اردو) آرام دینا - دیکھو آرام دادن -

آسایش | بقول بہار و انند بمعنی راحت و آرام (صائب ے) ز ابراہیم ادہم پرس قدر ملک درویشی ؛ کہ طوفان دیدہ از آسایش ساحل خبر دارد ؛ صاحب انند ہمین لفظ بمعنی فرصت ہم آوردہ ولیکن استعمالش یافتہ نشد

مولف گوید کہ ممکن است کہ از غلطی کتابت فرحت را فرصت نوشتہ (اردو) آسایش بقول امیر مونث - آسودن کا حاصل مصدر بمعنی چین - آرام (ناسخ ؎) تم جو یان شب باش ہو پھرتا ہے کیا نالان رقیب ؛ خواب آسایش مین ہم تم پاسبان گردش مین ہے ؛

آسایش بغل و آمدن | مصدر اصطلاحی

بمعنی حاصل شدن راحت و آرام است چنانکہ ظہوری گوید (؎) زفربہی بہ بغل در نیاید آسایش ؛ بدوخویش ہم آغوش کردۂ ما را ؛ (اردو) آسایش حاصل ہونا آسایش ملنا - (داغ ؎) ملے جو بے وطنی مین ذرا بھی آسایش ؛ عقیق جا کے عدن مین گہر مین مین رہے ؛

آسایش برہم خوردن | مصدر اصطلاحی

باقی نبودن آسایش باشد چنانکہ جامی گوید (؎) ہر زمان دل از غم جانانہ برہم میخورد ؛ در بہار آسایش دیوانہ برہم می خورد ؛ صاحبان انند و بہار بدیل آسایش ذکر این کردہ اند (اردو) آسایش باقی نرہنا و بقول امیر آرام اڑجانا (رشک ؎) آرام اڑگیا شب تار لحد مین بھی ؛ شور نشور نالۂ مرغ سحر ہوا ؛

آسایش بودن | استعمال - بودن راحت و آرام - صاحب ارمغان آصفی بدیل لفظ آسایش ذکر این کردہ است (صائب ؎) یارب کہ دعا کرد کہ چون قافلۂ موج ؛ آسایش منزل نبود در سفرما (اردو) آسایش ہونا - آسایش ملنا - (امیر ؎) عدم کے جانے والے سنتے جاؤ ؛ یہ آسایش نہ اس منزل مین ہوگی

دیکھو مصدر پیوستہ -

آسایش پذیرفتن | استعمال - حاصل

کردن آسایش باشد۔ چنانکہ صاحب ارمغان آصفی بسند ناظم ہروی ذکر این کردہ است (ے) زفیضش بسکہ آسایش پذیرد ۔ درین خواب ہرکہ شد بیدار میرد ۔ مولف گوید کہ اگر در مصرع ثانی غلطی کتابت راہ نیافتہ باشد حذف ہاے ہوز از وزن شعر چہ باشد فتأمل (اردو) آسایش اُٹھانا بقول امیر آرام وچین پانا آسایش پانا۔ (نثر) ہم نے اس شہر مین پہلے جیسے آسایش اُٹھائی آخر مین ویسی ہی تکلیف اٹھائی"

آسایش جان | استعمال۔ راحت و آرام جان است چنانکہ جامی گوید (ے) آشوب جہان است اگر اسپ سوار است ۔ آسایش جان ست اگر بزم نشین است ۔ (اردو) آرام جان اردو مین مستعمل ہے لیکن آسایش جان کا استعمال ہماری نظر سے نہین گزرا آسایش جان کہ سکتے ہین (بحر ے) جو زندگی ہو تو جیتا رہونگا فرقت مین ۔ سدھارے میرے آرام جان بہت اچھا ۔

آسایش خاستن | مصدر اصطلاحی۔ بقول صاحب انند و بہار کہ بدیل لفظ آسایش نوشتہ کنایہ از حاصل شدن آسایش است (نظامی گنجوی ے) کشادند سر بستہ گنجینہ ہا ۔ کز و خیزد آسایش سینہ ہا (اردو) آسایش حاصل ہونا آسایش ملنا (دیکھو آسایش بہ بغل در آمدن)

آسایش دادن | استعمال۔ راحت رساندن است چنانکہ نظامی گنجوی گوید (ے) درستدن حرص جہانت دہد ۔ درشدن آسایش جانت دہد ۔ صاحب ارمغان آصفی بدیل لفظ آسایش ذکر این کردہ است (اردو) آسایش دینا۔ بقول امیر آرام دینا (فقرہ) اس سرا کی بھٹیاریان مسافرون کو بڑی آسایش

(۵۶۹)

دیتی ہین "

آسایش داشتن | استعمال - حاصل شدن آسایش باشد و در آسایش بودن صاحب ارمغان آصفی بر سند ندیم اصفہانی قناعت کردہ (ے) چو می در منزل ایوان کنف آسایشی داری ؛ اگر زادوری با خود ببرگ تاک بر داری ؛ انظام استرآبادی (ع) حریص مال ندارد ز عمر آسایش (اردو) آسایش رکھنا - آسایش حاصل ہونا - آسایش مین ہونا جیسے (نثر) وہ ایک لحظہ آسایش نہین رکھتے

آسایش داشتن | استعمال - از آسایش خبر داشتن (داؤد اصفہانی ے) دل مفتون دنیا ہرگز آسایش نمی داند ؛ کہ محمل ہر کجا زد در رشد بخواب میگردد ؛ صاحب آصفی ہم آوردہ (اردو) آسایش جاننا - آسایش سے آگاہ اور خبردار ہونا - (فقرہ) وہ خوب جانتے ہین کہ آسایش کیا چیز ہے - آسایش سے کبھی بے خبر نہین ہین -

آسایش دیدن | استعمال - حاصل کردن آسایش و راحت و آرام است چنانکہ شاپور طہرانی گوید (ع) خجل از دیدۂ خویشیم کہ آسایش ندید از من ؛ سند دیگر کہ صاحب آصفی آوردہ در آسانی نمودن گذشت (اردو) آسایش دیکھنا - آسایش پانا (فقرہ) مین نے خواب مین آسایش نہین دیکھی " خدا اس گھر کو سلامت رکھے ہم نے بہت آسایش پائی - امیر -

آسایش رسانیدن | استعمال - مرادف آسایش دادن است کہ گذشت (نظامی گنجوی از آصفی ے) گر آرد ملک ہیچ بخشایشے ؛ رساند بدین کشور آسایشی +

آسایش رفتن | استعمال - رفتن راحت و آرام و باقی نماندن آسایش است

(صائب ؎) نیست جان کاملان را در تن خاکی قرار ؛ میرود آسایش از گوہر کہ غلطان میشود ؛ صاحب ارمغان آصفی از فسونی تبریزی ہم سند آوردہ (؎) خواب راحت شد ازان دیدہ کہ دیدن دانست ؛ رفت آسایش ازان دل کہ طپیدن دانست (اردو) آسایش باقی نہ رہنا - آرام جانا - دیکھو آرام رفتن آسایش جاتی رہنا بھی کہ سکتے ہین -

آسایش رمیدن | مصدر اصطلاحی - اگرچہ صاحب آصفی این را ذکر کردہ است مگر بخیال مولف مصدر اصطلاحی (آسایش از دام رمیدن) است - مرادف آسایش رفتن (حزین اصفہانی ؎) بپیچ و خم روزگارم اسیر ؛ رمید است آسایش از دام من ؛

آسایش شدن | استعمال - بند صاحب آصفی واقع شدن آسایش است چنانکہ جبلی غرجستانی گوید (؎) آرایش آفاق شد رخسار بزم آرائے او ؛ آسایش عشاق شد دیدار نور افزائے او ؛ بخیال مولف شدن آسایش مرادف آسایش رفتن ہم باشد کہ شدن بمعنی رفتن ہم آمدہ ویکی از معاصرین اہل زبان گوید (؎) آسایش دل شد از نگاہش ؛ چون دیدۂ او کہ دیدہ باشد ؛ (اردو) آسایش واقع ہونا - آسایش جاتی رہنا -

آسایش طلبیدن | استعمال طلب کردن راحت و آرام باشد چنانکہ صاحب آصفی از حزین اصفہانی نثرے نقل کردہ است "سپاہ آسایش طلب را کہ قریب یکصد سال شمشیر ایشان از نیام برنیامدہ بود الخ" (اردو) آسایش طلب کرنا - آسایش طلب اردو مین بھی مستعمل ہے

بقول امیر آرام کا طالب کنایہ ہے کاہل سے جیسے (نثر) اجی تم سے کچھ نہ ہوگا تم بڑے آسایش طلب ہو"

آسایش کدہ | استعمال - بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ آرامگاہ (اردو) راحت کی جگہ - آرام کی جگہ - آسایش کی جگہ - آسایش گاہ بھی کہ سکتے ہین -

آسایش کردن | مصدر اصطلاحی - مرادف آرام گرفتن و آسودن باشد چنانکہ نظامی گنجوی گوید (ف) بہر کشورے دیدن آرایشی ؛ بہر منزلی کردن آسایشی ؛ صاحب آصفی از حاجی گیلانی سند آوردہ اما سکوتش از بیان معنی - معنی خیز است (ف) بیقرار عشق آسایش ببالینے نہ کرد ؛ کوہکن تا گشت عاشق خواب شیرینے نکرد ؛ از سند ثانی بخیال مولف میرسد کہ آسایش کردن بمعنی خواب کردن ہم باشد یعنی مرادف آرام کردن کہ گذشتہ (اردو) آسایش پانا بقول امیر چین پانا - صاحب امیر اللغات نے (آسایش کیجئے) کا ذکر کیا ہے (فقرہ) اب کچھ کام نہین آپ آسایش کیجئے"

آسایش نہفتن | استعمال - بسند علی ترکمانی کہ صاحب آصفی ذکرش کردہ - نہفتہ بودن آسایش است در چیزے (ف) بسپار ایلیم ازین عمر ندانیم ؛ کا سایش مادر دم تیغ کہ نہفتست ؛ (اردو) آسایش مخفی ہونا چھپنا کسی چیز مین

آسایش یافتن | استعمال بمعنی حاصل کردن راحت و آرام است چنانکہ الہی ہمدانی گوید منقول از ارمغان آصفی (ف) ہرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت ؛ تا نشد پیراہنم صد چاک آرایش نیافت ؛ (اردو) آسایش پانا - دیکھو آسایش دیدن -

آساییدن بقول صاحب بحر عجم (ا) آسودن (۲) راحت رسانیدن - ومضارع او آساید (کامل التصریف - عجب است که صاحب نوادر که دعوے تحقیق مصادر می کند این را گذاشته و آسانیدن را ذکر کرده که گذشت و بر مصدر آسودن گوید که (مثل آسانیدن است بمعنی راحت یافتن و می فرماید که در لحقات بمعنی راحت رسانیدن هم آمده و این محل تامل) **مولف** گوید که هیچ محل تامل نیست که آساییدن لازم و متعدی هر دو آمده است و همچنین آسودن که می آید و آسانیدن را اگر بقول اند صحیح هم گیریم وجودش را باور کنیم عیبی ندارد که گذشت (شیخ شیراز ؎) نیاساید مشام از طبلهٔ عود ؛ بر آتش نه که چون عنبر ببوید ؛ درین شعر آساید بمعنی لازم است و مضارع هر دو اول الذکر و علی هذا (عمعق بخاری ؎) چند پوئی بگرد عالم چند ؛ چند گوئی طریق یونانی ؛ زانکه از بهر قوت و شهوت ؛ همچو کاسانه می نیاسائی ؛ آساینده اسم فاعل هر دو چنانکه جامی گوید (؎) تاج و تخت سلطنت را خواب بیند و خیال ؛ شب چو آساینده سر بر خشت و تن بر بوریاست آسا - امر است از هر دو و صاحب نوادر غلط کرده است که این را از آسودن مخصوص کرده و ذکر این بر لفظ آسا گذشت رکن الدین بکرانی گوید (؎) بکش از راه جستجویش پائے ؛ از تک و پوے یکزمان آسائے ؛ و نهی این میاساکه متعلق از هر دو مصدر است و فارسیان به تخفیف یا هم استعمال کرده اند چنانکه استاد فرخی گوید (؎) تو فرخی که ترا از جهان امید بدوست ؛ همیشه تا بتوانی ز خدمتش مآسائے ؛ صاحب نوادر آسایش و آسائی و آسائی را یکجا ذکر کرده می نویسد که بمعنی راحت

است مولف خیال می کند کہ آسایش حاصل بالمصدر آسا ییدن است و آسانی حاصل مصدر آسانیدن - اما خیال مولف نسبت مصدر آسانیدن بجاے اوگذشتہ است کہ سند وجودش معتبر نیست و آسائی بمعنی آسانی چنانکہ صاحب نوادر گویدنظرم نیامدہ واللہ اعلم بالصواب - بیان مکمل مصدر آسودن بجاے خود آید - درین مقام بقدر ضرورت ذکرش بمیان آمد (اردو) (۱) آسایش پانا (۲) آسایش دینا - دیکھو آسایش دیدن آسایش دادن

آسبان بقول صاحب برہان بروزن پاسبان بمعنی آہیابان باشد چہ آسیا را آس می گویند و صاحب ناصری ہم بضمن لفظ آس ذکر این کردہ است و سروری از نزاری قہستانی سند آوردہ (ے) ہنوز این آس خون گردان از آن است کہ آن بے آب دیدہ آسبان است ؛ بہار و انند ہم ذکر کردہ است (اردو) چکی چلانے والا -

آس بری بقول صاحب برہان بکسر ثالث و فتح باے ابجد و کسر راے قرشت با تحتانی زدہ مورے و صحرائیست و بہترین آن رومی باشد طبیعت آن گرم و خشک است و علت صرع را فائدہ دہد و او را مورو اسفرم نیز گویند - صاحب محیط اعظم ہم ذکر این کردہ و فرمودہ کہ بعربی این را رند و ریحان القبور و بیونانی مرسیہ اغریا گویند - (اردو) مورو - مذکر - ایک درخت کا نام -

آستام بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی ساخت زین بود - یعنی لجام و یراق زین اسپ مطلی بزر و نقرہ (اردو) زین کا سامان - مذکر -

آستان بقول صاحب برہان بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیدہ بروزن آسمان (۱) معروفست کہ کفش کن و میان درخانہ باشد و آنرا آستانہ ہم گویند (۲) و برپشت خوابیدن را نیز گویند (۳) بکسر ثالث استخراج سالہاے مخوفہ و میمونہ مولود باشد کہ آنرا بعربی قِران و عقبہ خوانند صاحب ناصری نوشتہ کہ آستان و آستانہ درخانہ و بارگاہ ملوک و حکام باشد صاحب جہانگیری معنی دوم را (پشت خوابیدن) گوید۔ صاحبان بہار عجم و اند برمعنی اول قانع و گویندکہ چوب یا سنگے کہ پیش در نشانند و بلند از صفات اوست و بالفظ استادن مستعمل **مولف** گوید کہ این تخصیص بیان از استعمالات آیندہ باقی نماند (صائب ۵) تلاش بیہودہ می کند سرخورشید ؛ ستادہ است بلند آستان حضرت دوست ؛ (جامی ۵) شاہ نشانان بارگاہ جلال اند ؛ خاک نشینان آستان محمد ؛ (کمال اسمعیل ۵۲) در تنگنائے بیضہ زتاثیر عدل او ؛ نقاش صنع پیکر مرغ آستان نہاد ؛ مخفی مبادکہ این سند معنی دوم بیان کردہ صاحب جہانگیریست۔ (اردو) (۱) آستان بقول امیر مذکر یعنی چوکھٹ۔ دہلیز (کیف ۵) کسنے درگاہ خدا سے پائی ہے یہ منزلت ؛ عرش اعلیٰ سے ہے اعلیٰ آستان مصطفےٰ ؛ صاحب امیر اللغات فرماتے ہین کہ آستان و آستانہ چوکھٹ کے معنی مین ہے مگر تعظیماً آستان اور آستانہ بولکر مکان اور درگاہ اور بارگاہ مراد لیتے ہین۔ جہان کہتے ہین آستانۂ عالی پر حاضر ہوا تھا وہان مقصود بارگاہ عالی ہوتی ہے۔ چوکھٹ۔ مونث (مومن ۵) یان یہ ٹھہری ہے کہ اب

بیڑی پہنانی چاہیئے ؛ انکو مقناطیس کی چوکھٹ لگانی چاہیئے ؛ دہلیز۔ مونّث (رند ۵) توبہ کبھی نہ بھول کے بھی سجدہ کیجئے ؛ دہلیز ہو جو قبلۂ حاجات آپ کی ؛ (۲) چت لیٹا ہوا۔ بقول صاحب آصفیہ چت لیٹنا مصدر ہے بمعنی پیٹھ کے بل پڑنا۔ بر پشت خوابیدن کا ترجمہ چت سونا ہے (۳) زائچہ (مذکر) (اسیر ۵) جب نظر آئے خطوط بال مرغان چمن ؛ زائچہ سمجھا ہیں اُسکو طالع صیّاد کا ؛

آستان استادن | مصدر اصطلاحی۔ قائم بودن آستان است چنانکہ از کلام صائب بر لفظ آستان گذشت۔ صاحب ارمغان آصفی ہم بذیل لفظ آستان نوشتہ (اردو) آستان قائم ہونا۔ دہلیز قائم ہونا۔

آستان برخاستن | مصدر اصطلاحی بقول صاحب برہان (۱) کنایہ از خراب شدن باشد و (۲) بمعنی بلندی و رفعت و جاہ و دولت ہم آمدہ۔ صاحب بحر عجم بر معنی اول خراب شدن خانہ گوید۔ در مؤید الفضلا ست کہ آستان برخاست اے بلند شد از کثرت رونق و معدوم شد و مردود از خرابی کذا فی الادات و در فرہنگ رشیدی ست کہ آستان برخاستن بمعنی خراب شدن و نیز بلندی و جاہ و دولت و در جہانگیری ست کہ آستان برخاست کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از خراب شدن بود دوم از بلندی و جاہ و دولت است و در شمس اللغات آمدہ کہ آستان برخاست یعنی از کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم و مردود گشت پس از نکہ قاطع برہان از معانی متضادہ بجائے خود نباشد غالب دہلوی در قاطع برہان گوید کہ برخاستن آستان کنایہ از خانہ ویرانی است چنانکہ خاقانی گوید (۵) چار دیوار خانہ روزن

شد ؛ بامم شبست و آستان برخاست ؛ معترض مغفور چندانکہ اخلاق گذاشتہ است ازقاطع القاطع جواب ترکی بہ ترکی یافتہ ولیکن خردوران طریقۂ ہردو رانہ پسندد و مادر نفس سخن نازک خیالی غالب دہلوی رامن وجہ می ستائیم کہ انکشاف معنی اول باآئین بہین کردہ است وشک نیست کہ آستان برخاستن کنایہ ازخانہ ویرانی است چنانکہ صاحب بحرعجم صراحت کردہ است و غالب سندی ازکلام خاقانی آوردہ مقصود برہان ودیگر صاحبان لغت ہم ہمین باشد ولیکن طرز بیان ہمہ آنہا قابل غور است واضح باد کہ درمعنی دوم ہیچ تسامح نباشد صاحب قاطع القاطع برنفس مطلب توجہ نہ گماشت وحیف است کہ کار ازماقال نداشت (اردو) (۱) گھر ویران ہونا گھر بیٹھنا (۲) مرتبہ بڑہنا (درد ۵) جس ہمت کو تونے آنکھ اٹھا کر دیکھا ؛ مانند حباب گھر کے گھر بیٹھ گئے ؛

آستانِ برخاست و افتاد (اصطلاح) بقول صاحب بحرعجم باضافت نون کنایہ باشد ازدنیا وروزگار صاحب شمس متفق و صاحب انند ہم بحوالۂ فرہنگ فرنگ اتفاق دارد (اردو) دنیا - موت - اسیر (۵) نبضِ بیمار جواے رشک مسیحا دیکھی ؛ آج کیا آپ نے جاتی ہوئی دنیا دیکھی ؛

آستانِ بلند استعمال بقول بہار کہ بر لفظ آستان گفتہ لفظ بلند از صفت آستان است آستان بلند بے اضافت نون و بلند آستان ہردو متعلق باظہار مرتبت ممدوح است وسندش ازکلام صائب برلفظ آستان گذشت (اردو) آستانِ بلند اردو میں بھی کہہ سکتے ہین -

(۱) **آستان بوس** استعمال - صاحب

(۲) آستان بوسی | اند بحوالہ بہار

(۳) آستان بوسیدن | گوید کہ آستان بوس بمعنی آستان بوسیدن آمدہ و مولف گوید کہ بمعنی حاصل بالمصدر یعنی آستان بوسی است و سند ما ہر سہ کلام خسرو دہلوی ست (۵) پادشاہا ہمہ شاہان کہ بخواب آمدہ اند ؛ آستان بوس تو در خواب تمنا کردند فافہم و آستان بوسی ہم در استعمال آمدہ چنان کہ ظہوری گوید (۵) بر رخ غیر باز شد در وصل ؛ آستان بوسی دگر چہ علاج و ظاہر است کہ اصل این ہر دو آستان بوسیدن است - چنانکہ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آستان آستان بوسیدن را نوشتہ و از کلام خسرو کہ گذشت سند آوردہ امّا از صراحت بالا ساکت مولف گوید کہ در ہیچ مقام مثال دیگر باید و از کلام فیضی آوردہ ام (۵) بکوشش میرود فیضی کہ بوسد آستانش را ؛ چو دزدان نیم شب از آستان آہستہ آہستہ ؛ (اردو) (۱) آستان بوس اردو مین مستعمل ہے دیکھو امیر اللغات (۲) بیشک اردو مین آستان بوسی کہہ سکتے ہین (۳) آستان بوس ہونا - آستان - آستانہ چومنا - آستانے کو بوسہ دینا (دیکھو امیر اللغات) (۵) قصد کعبہ کا تھا پھرے اسلئے ؛ چوم کر اُسکے آستانے کو ؛

آستان را سجدہ کردن | استعمال - انتہائے حرمت و بزرگی آستان است و مرتبہ این از آستان بوسیدن فائق تر - سند این بر لفظ آستان زخم بباید (اردو) آستانے کو سجدہ کرنا -

(۱) آستان رُفتن | استعمال صاحبان

(۲) آستان روب | اند و بہار عجم نمبر (۲) را معروف نوشتہ اند و صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آستان ذکر نمبر (۱) کردہ

وسند ہر سہ کلام طالب آملی است (ے) گہے بزاویۂ کعبہ سجہ گردانم ✤ گہے بطرف صنم خانہ آستان روبم ✤ وظاہر است کہ رفتن مخفف روفتن است (اردو) آستانہ روبی اردو مین مستعمل ہے۔ آستانہ روب بھی کہ سکتے ہین۔ اس کا مصدر اردو مین آستانہ جہاڑنا۔ صاحب جامع اللغات نے آستان روب کا ترجمہ غلام۔ خدمت گزار۔ فراش کیا ہے۔

آستانِ زخم استعمال۔ آستان زخم۔ لب زخم باشد چنانکہ بیدل آوردہ (ے) گرد بیدردی بروی ہر دو عالم فرش بود ✤ سجدہ ہا کردم چو مرہم آستان زخم را ✤ (اردو) زخم کا آستان اردو مین نہین کہا جاتا۔ لب زخم۔

آستانِ عدم (اصطلاح) بقول صاحب بحر عجم (۱) دنیا و روزگار و (۲) فوت و موت۔ صاحب شمس با بحر متفق و صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بر معنی اول قانع (اردو) (۱) دنیا مونث سند کے لئے ملاحظہ ہو (آستان برخاست و افتاد (۲) موت مونث (امیر ۵۲) جلانا مارنا ہے کام ان خورشید رویون کا ✤ کہ جی اٹھتے ہین ذرے موت آجاتی ہے شبنم کی ✤

آستانِ فنا (اصطلاح) بقول صاحب برہان بکسر نون اوّل کنایہ از دنیاے فانی است و صاحبان بحر و ناصری و انند و شمس ہم درین معنی متفق (ظہیر فاریابی ے) بر آستان فنا دل منہ کہ جاے دگر ✤ برائے نزہت تو برکشیدہ اند قصور ✤ (اردو) دیکھو نمبر (۱) اصطلاح گذشتہ۔

آستانِ کسی بلند ساختن مصدر اصطلاحی۔ رتبۂ کسی بلند کردن است چنان کہ بیدل گوید (ے) پرواز ما چو نالہ بجائے نمیرسد ✤ از بس بلند ساختہ اند آستان ما ✤ (اردو)

رتبہ بلند کرنا۔

(۱) آستان گردان | (اصطلاح) بقول صاحب بحر عجم باضافت نون اول آسمان اول است صاحب انند ذکر نمبر (۱) کند و صاحب شمس نمبر (۲) (اردو) پہلا آسمان۔

(۱) آستان نشستن | استعمال صاحب

(۲) آستان نشین | ارمغان آصفی بذیل لفظ آستان ذکر نمبر (۱) کردہ حوالہ بر بہار دادہ است و بس و صاحب بہار عجم نمبر (۲) را نوشتہ می فرماید کہ معروف، وارسند ساکت۔ وہکذا صاحب انند اما از کلام ظہوری می کشاید کہ فارسیان آستان نشین دربان را گفتہ اند (ے) ہرچند کہ آستان نشینیم ؛ نبود ن جا کمن فراموش ؛ (ے) نتوان زجاے رفتن پست و بلند عشقت ؛ گہ آستان نشینم گہ آسمان جنابم (اردو) دربان چوکیدار۔ مذکر (آصفیہ)

آستانہ | بقول صاحب بہار عجم مرادف آستان کہ گذشت صاحبان انند و شمس ہم ذکر این کردہ اند و ارسند ساکت (صائب گوید ے) چہ نسبت است بصدر آستانہ را صائب ؛ ہمیشہ صدر نشین رو بر آستان دارد ؛

آستانہ بوسیدن | استعمال۔ مرادف آستان بوسیدن کہ گذشت (جامی ے) می بوسم آستانۂ قصر جلال تو ؛ دزدیدہ اشک عذر تقصیر ما سلف ؛

آستانہ گردان | اصطلاح۔ مرادف آستان گردان است باضافت آستانہ صاحبان برہان و بحر و انند ذکر این کردہ اند

آستانہ گردون | اصطلاح۔ باضافت آستانہ مرادف آستان گردون است کہ گذشت۔ صاحب بحر عجم و ناصری

ذکر این کردہ اند - صاحب برہان ہم بضمن آستان گردان نوشتہ -

آستانی بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ آستانہ دار یعنی دربان (اردو) دربان دیکھو آستان نشین -

آستر بقول صاحب برہان (۱) معنی بطانہ است و (۲) کنایہ از باطن ہر چیز باشد بہار این را مقابل ابرہ گوید (ظہوری ؎) زکسوتخانۂ فقر است تشریف ؛ کنم ابرہ بجاے آستر خرج ؛ صاحب انند بر تعمیم معنی دوم اکتفا کند کہ ہم معنی اول داخل اوست (شیخ شیراز ؎) شنیدم کہ فرمان دہے دادگر ؛ قبا داشتے ہر دو رو آستر ؛ صاحب شمس بر معنی اول قانع و گوید کہ جامۂ کمینہ کہ در زیر قبا پوشند و صاحب مؤید فرماید کہ آستر بدضد او رہ و در ادات بدین معنی مقصور است و ممدودہ برائے ضرورت شعر - (اردو) (۱) استر بقول امیر آستر کا مخفف دُہرے یا روئی دار کپڑے کے نیچے کی تہ ابرے کی ضد جیسے دلائی کا استر (سودا ؎) ہوتا نہ رنگ اطلس گردون جو ماتمی ؛ خیمے کے استرون کو ترے تھا یہ جامہ وار ؛ (۲) بقول امیر مطلق تہ کو استر بھی کہتی ہیں (فقرہ) پہلے چونے کا استر ہوگا - پھر سفیدی پھیری جائیگی "

آستر بودن استعمال - بمعنی حقیقی است چنانکہ ظہوری گوید (؎) ابرۂ نقرہ گر افتد بکفت قدر بدان ؛ بہتر از اطلس چرخ آسترے می باشد (اردو) استر ہونا -

آستر گرفتن استعمال - قرار دادن و تجویز کردن آستر است چنانکہ ظہوری گوید (؎) ربود کہنگی و نقشان نمود نوی ؛ برائے ابرہ خود اطلس آستر گیرند ؛ (اردو) استر

قرار دینا -	آسترنہادن	بجائے خود می آید -

آسترنگ بقول صاحب شمس بمد وقصر کاف فارسی (۱) نام گیاہی است بجدو چین کہ بصورت مردم برآید گویند ہر کہ آنرا بکند او بمیرد و عند الحاجت یکسر رشتے محکم در آسترنگ می بندند و سر دوم آن رسن بمیان سگ گرسنہ استوار کنند و گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوے گوشت تازد و آسترنگ کندیدہ شود آن سگ بمیرد و در اداات است کہ در خُتن روید و آنرا مردم گیاہ نیز خوانند و بعربی روح گویند و در طب لکھنا گویندش صاحب موید برین سخن دارد کہ این لکھنا دارد وے دیگر است برائے پسر شدن بکار می آید با شیر مادہ گاؤ بخورند و آن خاصیت کہ مذکور شد در و نیست صاحب کتاب گوید کہ او را بسیار در ولایت بہار دیدہ ام چنین نیست بیخ او را چیزے مشابہت بصورت آدمی است و (۲) بمعنی پرِ جانور نیز و در فرہنگ جہانگیری با دل مفتوح ثانی زدہ و تاے فوقانی و راء مہملہ ہر دو مفتوح بمعنی سترنگ است و آنرا مردم گیاہ نیز گویند و تبازی بیروح الصنم خوانند صاحب قاموس گوید کہ بیخ تُفّاح دشتی است شبیہ بصورت انسان و آنچہ گفتہ اند کہ کنندہ آن بمیرد خلاف واقع است - مکرر آزمودہ شدہ آن خاصیت ندارد غالبًا بر تقدیر صحت نقل حکمت الٰہی در آن اینست کہ مردم بدانند کہ ہر گاہ گیاہ بصورت آدم است کشتن آدم چگونہ موجب قصاص و موجب عذاب نباشد **مولف** گوید کہ دیگر کسی از اہل لغت بجز صاحب شمس بدنہ نوشتہ (اردو) (۱) لکھنی - تیرجتی (مونث) محیط اعظم

(۲) جانورکا پر (مذکر)

آستر نہادن (۵۷۵) استعمال - مصدر ہمان لفظ آستر کہ گذشت بمعنی آستر کردن و آستر قرار دادن است چنانکہ ظہوری گوید (ے) رشکے نماند بر خز و دیباے دیگران ؛ فقرا برہ آمد و ہمہ را آستر نہاد ؛ (اردو) استر قرار دینا -

آستین بقول صاحب برہان مخفف آستین است (کہ می آید) (شفائی ے) کلیم از ید بیضا ہمین قدر لافد ؛ کہ دست از آستین پیرہن برون آرد ؛ (اردو) آستین - مونث (آتش ے) پہنا کے تجھکو دیکھتے اے جامہ زیب حیف ؛ کلیان قباے گل مین نہین آستین نہین ؛

آستن پُر دُر شدن (۵۷۶) مصدر اصطلاحی بمعنی غنا یافتن و غنی شدن است چنانکہ اثیر الدین آختگی گوید (ے) کنار و آستن جان چو بحر پُر دُر شد ؛ کہ در ولایت معنی گدا ے کان من ست ؛ (اردو) مالا مال ہو جانا (آصفیہ)

آستن دیدہ شدن (۵۷۷) مصدر اصطلاحی تسلی دادن چنانکہ حکیم حاذق فتح پوری گوید (ے) کس بجہان کو کہ نشنید دمی ؛ دور کند از دل مردم غمی ؛ مرہم زخم دل یاران شود ؛ آستن دیدۂ گریان شود ؛ (اردو) تسلی دینا غمخواری کرنا -

آستہ بفتح فوقانی و سکون ہا معنی استخوان چنانچہ آستۂ خرما یعنی استخوان خرما - این لغت را صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ نوشتہ وبس - (اردو) مغز اور استخوان دونون اردو مین مستعمل ہین - مذکر (صبا ے) اس گل کے داغ عشق نے ایسا کیا گداز

گھل گھل کے مغز شمع کے سر سے نکل گیا ؎ (وزیر) استخوان کوئی بچا گر اس ہمائے تیر سے ؎ وہ پسند خاطر زاغ کمان ہو جائیگا ؎

آستی بقول صاحب برہان بروزن راستی (۱) یعنی آستین است کہ مخفف آستین باشد۔ صاحب جہانگیری بذیل آستن ذکر این کردہ و صاحب سروری گوید کہ این مُرخم آستین است صاحبان شمس و انند و بہار عجم ہم ذکر کردہ اند صاحب ناصری بذیل لفظ آستین ذکر این کردہ و سندے از قطران تبریزی آوردہ (۵) اے ہمہ از ارادی و از راستی ؎ گیتی از ہر دو بر آراستی ؎ بے توجوان مردی ناقص بود ؎ راست چو پیراہن بے آستی (اردو) دیکھو آستین۔

آستی افشاندن مصدر اصطلاحی مرادف کل معانی آستین افشاندن است کہ می آید چنانکہ نظامی گوید (۵) یک نفس اے خواجہ دامن کشان ؎ آستئے بر ہمہ عالم فشان ؎ (اردو) دیکھو استین افشاندن جس پر تفصیل کے ساتھ اس کا بیان ہے معہ اسناد۔ (۵۷۸)

آستیم بقول صاحب برہان بامیم بروزن آستین (۱) یعنی آستین و (۲) خونے باشد کہ از جراحت رود و بعضی (۳) جراحتی را گویند کہ مندمل شدہ باشد و چرک در میان آن ماندہ و (۴) سرمائے را نیز گویند کہ بر جراحت زنند و جراحت بسبب آن آماس کند و (۵) یعنی دہان ظروف و اوانی ہم آمدہ صاحب انند ہم ذکر این کردہ و صاحب سروری این را بالف مقصورہ گوید بروزن تسلیم کہ بجائے

خود آید (اردو) (۱) دیکھو آستین (۲) وہ خون جو زخم سے نکلے (۳) وہ زخم جو مندمل ہو چکا ہو مگر ہنوز مواد آستین باقی ہو (۴) وہ سردی جو جراحت پر اثر کرے جس سے جراحت متورم ہو (۵) برتن کا منھ۔

آستین بقول صاحب ناصری معروف بہار گوید کہ مرکب از آس بمعنی سودن و تین کہ کلمہ نسبت است زیرا کہ صاحب رامی سازد نظیر این لفظ آبتین نام پدر فریدون و ظاہر لفظ آب و تین ترکیب بمعنی صفا و روشنی است بہر تقدیر کوچہ باغ و کوچہ از تشبیہات اوست چنانکہ میرزا معز فطرت گوید (۵) دلم را بہ دشوخی نازک اندامی کہ می آید ؛ بدزدی بوے گل از کوچہ باغ آستین او ؛ صاحب انند گوید کہ آستین بالمد و بکسر فوقانی و سکون تحتانی ترجمہ کم است۔ **مولف** گوید کہ حصہ جامہ و لباس و قبا کہ دست را بپوشد یعنی پوشش دست کہ جز و لباس است صاحب امیر اللغات نوشتہ کہ اصل این ہستین باشد کہ بزبان سنسکرت دست را ہست گویند و یا و نون نسبت با او پیوستہ ہاے ہوز بالف بدل شدہ یا اصل این دستین بود مرکب از دست و یا و نون نسبت (اردو) آستین بقول امیر انگرکھے اور کرتے وغیرہ کا وہ حصہ جس میں ہاتھ رہتی ہے (وزیر ۵) ابتدے منھ کا برسا اپنے ہاتھ ؛ آستین ابر دریا بارے ؛

آستین از چشم برداشتن مصدر اصطلاحی بقول بہار پیدا گریستن است و بقول صاحب بجز عجم گریہ کردن (صائب ۵) اگر دیوانہ من آستین از چشم بردارد ؛ کند فوارہ

خون گردباد این بیابان را ؛ (ارسلان ؎)
بردارم آستین اگر از چشم خون فشان ؛ از دیدہ
خون جدا رود و ز آستین جدا ؛ صاحب ارغان
آصفی و اند ہم ذکر این کردہ (اردو) جی کھولکر
رونا۔ کھل کر رونا (آصفیہ بضمن۔ جی کھولکر کھلکر
چلاکر رونا) رونا۔

آستین از چشم برگرفتن (مصدر اصطلاحی)

مرادف مصدر ماضیہ باشد کہ (برگرفتن بمعنی
برداشتن ہم آمدہ کذا فی بحر عجم) میلی ہروی
ہمین مصدر را در نفی استعمال کردہ کہ مقصودش
خاموش و پنہان گریستن است (؎) برنگیرم
آستین از چشم گریان ہمچو شمع ؛ بسکہ دارم انفعال
از میگساری ہائے خویش ؛

آستین از چشم جدا کردن مصدر اصطلاحی

صاحب بحر عجم گوید کہ گریہ کردن باشد و مؤلف
گوید کہ پیدا گریستن مرادف آستین از چشم
برداشتن کہ گذشت۔

آستین از خون جگر شستن مصدر اصطلاحی

گریۂ خون کردن است چنانچہ حافظ گوید۔
(؎) گو برو و آستین ز خون جگر شوے ؛
ہر کہ درین آستانہ راہ ندارد ؛ (اردو) آنکھون
سے خون بہانا۔ امیر نے آنکھون سے خون
ٹپکنا کے ذیل مین بہت سے استعمالات اسکی
متعدی کے لکھے ہین (قلق ؎) خون دل آنکھون
سے بہانے لگی ؛ فرش غم پر بچھاڑین کھانے
لگی ؛۔

آستین از درد بر داشتن مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم آواز دادن۔ خبر کردن
و خبردار کردن۔ صاحب انند و بہار ہم ذکر
این می کند (مفید ملخی ؎) حیرت عشقم زراہ
خاکساری بردہ بود ؛ گرد بادے گر نمی برداشت
از در آستین ؛ (اردو) آواز دینا۔ خبردار
کرنا۔ (صبا ؎) چاندنی راتون مین اکثر ترے
در پر آکر ؛ تجھکو آواز ہم اے ماہ لقا دیتی ہین

آستین از دہن برداشتن مصدر اصطلاحی بقول بہار کنایہ از خندہ زدن است و بقول بحر کہ بضمن آستین بر دہن داشتن نوشتہ پیداست خندیدن است (صائب ؎) در آن چمن کہ تو برداری آستین ز دہن ؛ در آستین کند از شرم خندہ پنہان گل ؛ مولف را با بحر اتفاق کہ بطافت مصرع دوم از معنی سند اوست (اردو) ہنسنا کھل کھلا کر ہنسنا (در د ؎) ہنس قبر پہ میری کھل کھلا کر ؛ یہ پھول چڑہا کبھی تو آکر ؛

آستین از دیدہ برداشتن مصدر اصطلاحی بقول بہار مرادف آستین از چشم برداشتن است (صائب ؎) گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب ؛ اگر من آستین از دیدۂ خونبار بردارم ؛

آستین از شرہ برداشتن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر و بہار عجم مرادف - آستین از چشم برداشتن (والہ ہروی ؎) آستین از شرہ امروز کہ برداشت کہ باز ؛ کشتی با دمرا ہمہ طوفانی شد ؛ صاحب انند ہم ذکر این کردہ است - (ولہ ؎) مشو از گریہ مارنجہ کہ بیفائدہ نیست ؛ آستین از شرہ برداشتن ابر بہار ؛

آستین از شرہ جدا کردن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بہار و بحر عجم و انند مرادف ناضیہ (قدسی ؎) آستین از شرہ ترکہ جدا کرد کہ باز ؛ سیلے آمد کہ بگرداب فرو شد دریا ؛

آستین افشاندن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم و برہان (۱) ترک و ادون انکار نمودن (۲) رقص کردن (۳) انعام و بخشش نمودن - صاحب ناصری گوید کہ ترک نمودن انکار کردن و منع نمودن و کنایہ از وجد و رقص بقول بہار بصلہ آز و بر کنایہ از زر و گر دانیدن و ترک دادن آنرا و بدون صلہ کنایہ از رقص کردن و سماع نمودن و صاحب ارمغان آصفی بصلۂ بہم آوردہ (صائب ؎) ہیچ کارے

بے تامل گرچہ صائب خوب نیست ؛ بے تامل
آستین افشاندن از دنیا خوشست ؛ (جامی
لہ) آستین بر دو عالم افشانم ؛ دست در دامن
تو آویزم ؛ (صائب لہ آنانکہ آستین بدو
عالم فشاندہ اند ؛ بالین زدست کوتہ خود چون
سبو کنند ؛ (خاقانی لہ تا بصبوح عشق
در محرم قدسیان شوی ؛ خیز چو صبح و آستین
از سر صدق بر فشان ؛ (از صاحب ناصری
لہ) مست می اگر دست کرم جنباند ؛ جز
بخشش دینار و درم نتواند ؛ چون مست
غمش مرکب ہمت راند ؛ بر فرق دو کون آستین
افشاند ؛ تکملہ بحث بر مصدر (آستین فشاندن)
آوردہ ایم (اردو) (۱) ترک کرنا۔ چھوڑ دینا
ہاتھ اُٹھانا (۲) ناچنا۔ رقص کرنا۔ وجد کرنا
(۳) انعام کرنا۔ بخشش کرنا۔ (لہ) میر کے
دین و مذہب کو کیا پوچھتے ہو تم اس نے تو ؛
قشقہ کھینچا دیر میں بیٹھا کب کا ترک اسلام کیا ؛

(داغ لہ) چھوڑتا مجھکو نہ سبل زہ مگر چھوڑ
دیا ؛ سر پہ احسان رہے اس لئے سر چھوڑ دیا ؛
(نصیر لہ) کونین سے کر قطع نظر ہاتھ اُٹھایا ؛
پر تجھ سے نہ اے دیدہ تر ہاتھ اٹھایا ؛ (میر انیس
لہ) ماں باپ سے بھی سوا ہے شفقت تیری ؛
افزون ہے ترے غضب سے رحمت تیری ؛
جنت انعام کر کہ دوزخ میں جلا ؛ وہ رحم
ترا ہے یہ عدالت تیری ؛

(۱) آستین بالازدن | مصادر اصطلاحی
(۲) آستین بالاشدن | بہار گوید کہ این
(۳) آستین بالاکردن | ہر سہ قریب بمعنی
آستین مالیدن است کہ کنایہ از آمادہ و مہیا
شدن برلے کارے است (عبد اللطیف خان
تنہا لہ) مژدہ باد انو بہار شہپر پروانہ را ؛
زد جنونم آستین گریہ بالا ہمچو شمع ؛ (ابو طالب
کلیم لہ) آستین گریہ را گاہے کہ بالا می زنم ؛
سیلی سیلاب بر رخسار دریا میزنم ؛ (نعمتخان عالی

۵۲) تا بخود جنبد گریبانش بزیر دامن است ؛
آستین ہر کہ در قصد ستم بالا شود ؛ (مرزا فطرت
۵۳) خوش نمایدمی زمینای بلورین بختن ؛
شوخی رنگ حنایش آستین بالا کند ؛ صاحب
اند ہمزبان بہار است مولف گوید کہ نمبر
۱ و ۲ مصدر لازم است و نمبر ۳ متعدی آن
پس ہر سہ را قریب بہ آستین مالیدن گفتن
درست نباشد (اردو) (۱) آمادہ ہونا (۲)
آمادہ کرنا (فقرہ ۱) پہلے انکو کچھ خیال نہ تھا
مگر میری تقریر سے وہ یکایک آمادہ ہوگئے صاحب
امیر اللغات نے نمبر ۲ کا ذکر کیا ہے اور تعجب ہے
کہ نمبر ۱ کو چھوڑ دیا ہے ۔ آستین چڑھانا بقول
امیر کسی کام کو مستعد ہونا (ناسخ ۵) قیامت
کیوں نہ ہو جبدن چڑھائے آستین قاتل ؛
صفائے ساعد سیمین بیاض صبح محشر ہے ؛

(۱) آستین بہ بینی گذاشتن | مصادر اصطلاحی

(۲) آستین بہ بینی گرفتن | بقول صاحب

بحر عجم و انند از بوے بد احتراز کردن تا بدماغ
نرسد (محمد قلی سلیم ۵۲) دور بوے بد از
ہر سو بصد میل ؛ بہ بینی زان گرفتہ آستین فیلش
(اردو) رومال ناک پر رکھنا ۔ ناک پر کپڑا
رکھنا ۔

آستین بدیدہ گذاشتن | (مصدر اصطلاحی)

تسلی دادن است چنانکہ صائب گوید (۵۳)
اول بگیر رخنۂ طوفان نوح را ؛ دیگر بیا بدیدۂ
ما آستین گذار ؛ عجب است کہ صاحبان بہار
عجم و انند و ارمغان آصفی ہمین سند را مصدر
(آستین بر دیدہ گذاشتن) آوردہ اند و معنی
پنہان گریستن گرفتہ قابل غور است کہ ما چہا
بر ہمان یک سند صائب شرح معنی می کنیم و حق
آنست کہ سند بکار مصدر ہر سہ محققین نمی خورد
(اردو) تسلی دینا ۔ دلاسا دینا (آصفیہ)
آستین سے آنکھیں پوچھنا ۔

آستین بر افشاندن | مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم مرادف آستین افشاندن است کہ گذشت (نظامی ؎) چو دانست کز سوک چیزی نماند ؛ رعونت بغدر آستین برفشاند ؛ این سند معنی اول اوست۔

آستین برتر کردن | مصدر اصطلاحی۔ بقول صاحب بحر عجم دست درازی و فضولی نمودن (اردو) ہاتھ بڑہانے کی نفی۔ دست درازی نکرنا

آستین بر جبین کشیدن | مصدر اصطلاحی۔ بقول صاحب بحر عجم دلاسا و غمخواری کردن و بقول بہار رفق و ملاطفت نمودن ہم چنانکہ ظہوری گوید (؎) در غبار کوے غم روے ظہوری گشت گم ؛ آستینے بر جبین کش خاکسار خویش را ؛ (اردو) دلاسا دینا۔ تسلی دینا نہربانی کرنا۔

آستین بر چراغ زدن | مصدر اصطلاحی۔ بقول بہار کنایہ از خاموش گردانیدنش (اردو) چراغ گل کرنا۔ چراغ بڑہانا۔ چراغ ٹھنڈا کرنا۔ آستین سے چراغ بجھانا۔ چراغ کو ہاتھ دینا (آصفیہ) (معروف ؎) لگے جو مرنے تو یون دل کے داغ نیست کیے ؛ کہ وقت خواب کوئی جسطرح بڑہاے چراغ (؎) راحت فلک نے گور مین دی دل جلونکو خوب تھنڈا کیا چراغ ہمارے مزار کا ؛ (انشا ؎) پرے اے نسیم سحر پرے نہ ذلیل ہو کہ صبہا ہی بہت آستین سے بجہا رہی نہ بجہا دے یہ چراغ دل ؛

آستین بر چشم کشیدن | مصدر اصطلاحی۔ بقول صاحب بحر و بہار عجم دلاسا و غمخواری کردن و رفق و ملاطفت نمودن مرادف آستین بر جبین کشیدن کہ گذشت (صائب ؎) نیست غیر از آہ غمخواری دل تنگ مرا ؛ رشتہ گاہے آستین بر چشم سوزن می کشد ؛

آستین بر چشم گذاشتن (مصدر اصطلاحی)

بقول بہار (۱) پنہان گریستن - صاحبان انند و ارمغان آصفی پیروان بہار و ہر سہ سند خود از کلام صائب گیرند (۵) گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب ؎ اگر من آستین از دیدۂ خونبار بردارم ؎ مخفی مباد کہ صاحب بہار عجم بسند معنی بیان کردہ خود کلام صائب را کہ ذکر کردہ اگرچہ مطابق ادعائے او ست مگر بتحقیق **مولف** (۲) آستین بر چشم گذاشتن بمعنی تسکین دادن ہم باشد و ہمین شعر سند این میشود بعدم اضافت میم یعنی ہرگاہ من پیدا می گریم سنگین دلان ہم متاثر میشوند و خود تسکین من می کنند بتائید این معنی مصدر (آستین بدیدہ گذاشتن) باشد کہ گذشت ورنہ وجہی نباشد کہ از یک مصدر بہ تبدیل صلہ بہ دو بر دو معنی مختلف گیریم بجالتی کہ در بہ و بر اتحاد است (اردو) اندر ہی اندر رونا - چپکے چپکے رونا - پردے پردے مین رونا صاحب امیر اللغات نے مصدر چھوڑکر باقی استعمالات کا ذکر کیا ہے - منھ ڈھاپ کر رونا بھی کہا جاتا ہے (قلق ۵) گاہ تو دل مین منفعل ہوتا ؎ گاہ منھ ڈھانپ ڈھانپ کر روتا ؎ (۲) تسکین دینا

آستین بر چیدن مصدر (اصطلاحی) بقول صاحب بحر عجم مستعد و آمادہ شدن بکاری صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (اردو) دیکھو آستین بالا زدن -

آستین بر چیزے زدن مصدر (اصطلاحی) بقول صاحب بحر عجم ترک دادن آن صاحب انند و بہار ذکر این کردہ است و صاحب ارمغان آصفی این را مرادف آستین افشاندن گوید **مولف** گوید کہ اتحاد ہر دو و یک معنی است نہ کل (ناظم ہروی ۵) کے شراب از دست این خونابہ کش خواہم گرفت ؎ آنکہ از ناز آستین بر آب کوثر می زند ؎ (اردو) دیکھو آستین افشاندن -

آستین برخ کشیدن مصدر اصطلاحی بقول بہار رد پوشیدن (طاہر وحید) آستین میکشد از موج برخ دختر رز ؛ چون قدح چشم که بر دست قدح نوشان است ؛ (اردو) منھ ڈھانکنا (جرأت) ہوا ہے انبو یہ نقشہ ترے بیمار ہجران کا ؛ کہ جس نے کھول کر منھ اسکا دیکھا بس وہین ڈھانکا ؛

آستین بر دل کشیدن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم دلاسا و غمخواری کردن وبقول بہار کنایہ از رفق و مدارا کردن ہم (جلال اسیر) ازبس کہ سینہ ام نفس آتشین کشید ؛ شد شعلہ ہر کہ بر دل من آستین کشید (اردو) دیکھو آستین برجبین کشیدن۔

آستین بر دہن داشتن مصدر اصطلاحی (۱) بقول صاحب بحر عجم پنہان خندیدن چنانکہ آستین از دہن برداشتن پیدا خندیدن است (۲) بہار گوید کہ کنایہ از دہان پوشیدہ داشتن است و صاحب انند وارمغان آصفی پیرو بہار (صائب) آستین از شاخ گل وارند دائم بر دہن ؛ غنچہ ہا از شرم شکر خندہ پنہان اند مخفی مباد کہ (آستین از دہن برداشتن) را بہار گوید کہ کنایہ از خندہ زدن است و سند از کلام صائب آوردہ کہ گذشت (و ہو ہذا) در آن چمن کہ تو بر داری آستین ز دہن ؛ در آستین کند از شرم خندہ پنہان گل ؛ ازین ہر دو مثال خندۂ ندامۃ ہم مسلم است و ظاہر است کہ (آستین بر دہن داشتن) مقابل (آستین از دہن برداشتن) است پس لطف معنی بدست سخن شناسان است و رجحان مولف بطرف صاحب بحر (اردو) (۱) منھ ہی منھ مین مسکرانا یا ہنسنا - چپکے چپکے ہنسنا (جرأت) کہا جو ہم نے بچشم پرنم کہ تجھ سے غافل نہین ہین اکدم ؛ تو منھ ہی منھ مین وہ مسکرایا لگا وہ کہنے کہ یہ بھی دم ہے ؛ (۲) منھ چھپانا

(آتش ؎) بیمار عشق رنج و محن سے نکل گیا ؛
بیمار منھ چھپا کے کفن سے نکل گیا ؛

آستین بر دیدہ افشردن | مصدر اصطلاحی

خشک کردن اشک با آستین باشد - افشردن بقول صاحب بحر عجم آب از چیزی بزور دست گرفتن و رنگین پی در پی و محکم کردن است سند این از کلام ظہوری بدست آمدہ ؎

برنجوشد تا باشک از سینہ گوہر ہائے غم ؛ دمبدم
بر دیدہ تر آستین افشردہ ایم (اردو) آستین سے آنسو پونچھنا بقول امیر روتی ہوئی آنکھوں سے آنسو دن کا خشک کرنا وزیر ؎ آستیں سے پونچھے کا ہیکو اشک ؛ اتبو منھ پر زخم دامن دار ہے -

آستین بر دیدہ کشیدن | مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم و بہار و انند دلا ساو غمخواری کردن (مرادف آستین بر جبین کشیدن) (صائب ؎) آنکہ دامن بر چراغ عمری ز داین زمان ؛ آستین بر دیدہ شمع مزارم می کشد ؛

آستین بر دیدہ گذاشتن | مصدر اصطلاحی

بقول بہار پنہان گریستن - سند ے کہ بہار آوردہ باب بحث متعلقہ بر مصدر (آستین بدیدہ گذاشتن) گذشت - و این مرادف آنست -

آستین بر رخ کشیدن | مصدر اصطلاحی

بقول صاحبان بحر و انند و ارمغان آصفی رو پوشیدن و مرادف آستین بر خ کشیدن ؛

آستین بر زدن | بقول صاحب بحر عجم

مرادف آستین بر چیدن (ظہیر فاریابی ؎) چو سنبل تو سر از برگ یاسمن بر زد ؛ غمت بر یختن خونم آستین بر زد (ملا عبد اللہ ہاتفی ؎) تن آسودگی را قلم در زدند ؛ بکار نبرد آستین بر زدند ؛ (اردو) دیکھو آستین بالا زدن -

آستین بر شکستن | مصدر اصطلاحی - بقول صاحب ارمغان آصفی و انند و بہار مرادف

ماضیہ (اردو) دیکھو آستین برچیدن۔

آستین بر شمع زدن مصدر اصطلاحی۔ بقول بہار و صاحبان انند و ارمغان آصفی کنایہ از خاموش گردانیدن آن (مرادف آستین برچراغ زدن) کہ گذشت سند ہر سہ (طالب آملی ؎) در بزم سینہ ہا نتوان یافت جز دلم پروانہ کہ بر رخ شمع آستین زند ؛

آستین بر فشاندن مصدر اصطلاحی۔ مرادف آستین بر افشاندن است صاحب ارمغان آصفی گوید کہ (۱) بخشش کردن (۲) بدون صلہ کنایہ از رقص و سماع صاحب بحر عجم فرماید کہ (۱) عطا کردن (۲) خوش شدن و رقص کردن (۳) و غضب شدن مخفی مباد کہ (آستی و آستین و آستین افشاندن) و (آستی و آستین و آستین فشاندن) فی الحقیقت فرقی ندارد زیرا کہ فشاندن مخفف افشاندن و آستی و آستن مخفف آستین است وجہی نیست کہ در عرض معانی اتحاد را بکار نبریم صاحبان لغت بر سند حاصلہ قناعت کردہ اند اگر سند گیر نیاید نقصان تلاش است پس بوجہ آن انحصار معنی قابل غور است الحاصل بمقابلہ این ہر دو مصادر عرض می کنم کہ چہار معنی دارد (۱) ترک دادن و انکار نمودن چنانکہ نظامی گوید (؎) بگفتیر اے خواجہ دامن کشان ؛ آستینے بر ہمہ عالم فشان ؛ ہمین سند را بر مصدر (آستی فشاندن) آوردہ ایم پس وجہے نیست کہ (آستین فشاندن) و (آستین فشاندن) را بہمین معنی نگیریم۔ یا مصدر افشاندن را با آستی و آستن و آستین بہمین معنی استعمال نکنیم زیرا کہ سند (آستین افشاندن) بہمین معنی بر مصدر آستین افشاندن گذشتہ است۔ سعدی گوید (؎) شکر فروش مصری حال مگس چہ داند ؛ این دست شوق بر سر و آن آستین فشانان ؛ (حافظ ؎) خواہم شدن بکوے معاش آستین فشان ؛ زین فتنہ ہا

کہ دامن آخر زمان گرفت ؛ (۲) رقص کردن وخوش شدن (خاقانی ؎) تا بصبوح عشق درمحرم قدسیان شوی ؛ خیز چو صبح آستین از سر صدق برفشان ؛ (صاحب ناصری آوردہ ؎) آستین برمی فشاندم در سماع ؛ دست یار آمد بدستم یللّٰی ؛ (ظہوری ؎) تا قاصد از رہے نرسد آستین فشان ؛ کے از دلم غبار بیاد خبر رود ؛ (۳) انعام وبخشش نمودن۔ (از صاحب ناصری ؎) مست می اگر دست کرم جنباند ؛ خرجبخشش دینار و درم نتواند ؛ چون مست غمش مرکب ہمت راند ؛ برفرق دوکون آستین افشاند ؛ (۴) درغضب شدن۔ چنانکہ سعدی گوید (؎) باستین ملالے کہ برمن افشانی ؛ طمع مدار کہ ازدامنت بدارم دست ؛ (اردو) (۱) ترک کرنا چھوڑ دینا۔ ہاتھ اٹھانا (۲) ناچنا۔ رقص کرنا۔ وجد کرنا۔ خوش ہونا (۳) انعام کرنا۔ بخشش کرنا ان تینون نمبرون کا بیان (آستین افشاندن) پر گزر چکا ہے (۴) آستین الٹنا۔ بقول امیر بیشتر غصے کی حالت مین لڑنے کے وقت آستین کو الٹ لیتے ہین اور یہی پہلو شعرا کے استعمال مین زیادہ ہے (اسیر ؎) تیغ کھینچی تو کیا ہمیں ڈر ہم عالم ؛ آستین یار نے الٹی تو زمانا الٹا۔ غصے ہونا۔

آستین برگذر گریہ سودن مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم وانند و ارمغان آصفی اشک چیدن (مولانا لسانی شیرازی ؎) زردی زرد ضعیف من استخوان پید است ؛ زبسکہ برگذر گریہ آستین سودم ؛ (اردو) آنسو پوچھنا۔ آستین سے آنسو پوچھنا۔ دیکھو آستین برودیدہ افشردن۔

آستین برگریہ کشیدن مصدر اصطلاحی

تسکین دادن وغمخواری کردن است (صائب ؎) آنکہ دامن برچراغ عمر من زد انیز مان ؛

(۵۸۳)

آستین بر گریہ و شمع مزارم میکشد ؛ (اردو) دیکھو (آستین بر جبین کشیدن)

آستین بر گناہ کشیدن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم عفو کردن گناہ (امیر خسرو ؎) چو دشمن بزاری شود عذر خواہ ؛ بر حمت بکش آستین بر گناہ ؛ صاحبان انند و ارمغان آصفی و بہار عجم ہم ذکر این کردہ اند (اردو) بخشدینا - بخشنا - گناہ معاف کرنا - عفو تقصیر کرنا (ذوق ؎) اگر بخشے زہے رحمت نہ بخشی تو شکایت کیا ؛ سر تسلیم خم ہے جو مزاج یار میں آئے ؛

آستین بر مالیدن مصدر اصطلاحی - مرادف آستین بر چیدن ست کہ گذشت (ظہوری ؎) از تو چشمے عیدئے دارند خلق روزگار ؛ آستین بر مال جوش خون قربان کم شد است ؛

آستین بسر در کشیدن مصدر اصطلاحی صاحب ارمغان آصفی - آستین بسر کشیدن بمعنی رو پوشیدن آوردہ و سندش بکار این مصدر می خورد (نظامی ؎) ز شرم شہ آن لعبت نازنین ؛ چو لعبت بسر در کشید آستین ؛ (اردو) منہ چھپانا - (میر ؎) کوئی نا امیدانہ کرتے نگاہ ؛ سو تم ہم سے منہ ہی چھپا کر چلے ؛ (دیکھو آستین بر خ کشیدن)

آستین بشمع مردہ زدن (مصدر اصطلاحی) صاحب ارمغان آصفی بحوالہ بہار (آستین بر شمع زدن) نوشتہ و سندے کہ از کلام کلیم ہمدانی آوردہ است (آستین بشمع مردہ زدن) راست و این اصطلاحی مخصوص قریب بمثل است کہ بمعنی کشتہ را کشتن و آزردہ را آزردن باشد (کلیم ہمدانی ؎) گردون بشیشۂ تہیم سنگ کین زند ؛ طالع بشمع کشتۂ من آستین زند ؛ (اردو) مرتے کو مارنا - مٹے کو مٹانا (بارق ؎) پامال نہ کر قبر مری مار کے ٹھوکر ؛ مرتے کو

تو مارا ہے مٹے کو نہ شانا ؛

آستین شکستن | مصدر اصطلاحی - مرادف آستین بزدن است صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (محمد قلی سلیم ؎) داغ دست خود نمایم داغ سازم لالہ را ؛ آستینے بشکنم بر آتشے دامن زخم (اردو) دیکھو آستین بالا زدن

آستین پارہ | اصطلاح - باضافت نون بمعنی آستین کفیدہ و ترکیدہ و بقول بہار کنایہ از نکبت و افلاس است (مرزا اسمٰعیل ایما ؎) گوشہ فقر است آیا مانع رنگینیم ؛ آستین پارہ پوشیدہ است احوال مرا ؛ (اردو) پھٹی ہوئی آستین - صاحب جامع اللغات نے اس کا ترجمہ حالت افلاس و تنگدستی لکھا ہے

آستین پارہ داشتن | مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم و دارستہ مفلس و بے نوا بودن (اردو) مفلس ہونا - پھٹے کپڑے پہنا -

آستین پوشیدہ | اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم و شمس عیب و عار (اردو) عیب ننگ و عار

مونث (امیر ؎) بوسہ کی لذت میں بھولے شکوہ دشنام یار ؛ عیب منعم پردۂ ہمت میں پنہاں رہ گیا ؛ (نسیم ؎) تم تو کب آتے تھے لیکن مرگ بھی آتی نہیں ؛ آپ کی آزردگی سے سب نے ہمسے عار کی ؛

آستین پیچیدن | مصدر اصطلاحی - بقول بہار مرادف آستین برچیدن (والہ ہروی ؎) موہوا زہم جدا می قصدم در قتل گاہ ؛ دیدہ ام بر ساعد ازوے آستین پیچیدنی ؛ (والہ ؎) در دا نیم کشت و شوق کشتنم جان داد باز ؛ کز پئے خونریز والہ آستین پیچید و رفت ؛ (اردو) دیکھو آستین بالا زدن -

آستین تر داشتن | مصدر اصطلاحی - بقول صاحب بہار عجم و بحر عجم گریۂ بسیار کردن (میر خسرو ؎) در آن کوش از نیاز سینہ پرور ؛ کہ دامن پاک داری آستین تر ؛ (اردو)

آٹھ آٹھ آنسو رونا (ناسخ ؎) روتے ہین آٹھ آٹھ آنسو ہم ؛ ہائے آٹھون پہر جدائی مین بہت رونا - زار زار رونا -

آستین تیر یز کردن | مصدر اصطلاحی - بقول صاحب بحر عجم دست درازی و فضولی نہ کردن و بقول صاحب ناصری دست کوتاہ کردن - صاحب آنند ذکر این کردہ است گوید کہ بکسر تاے مثناۃ و سکون تحتانی و کسر رائے مہملہ و سکون یاو زاے معجمہ در آخر کنایہ از دست کوتاہ کردن است کذا فی الاصطلاحات چنانکہ انوری گوید (؎) تیر یز کرد دست حوادث ز آستین ؛ چون دامن تو دید گریبان روزگار صاحب آنند اعتراف کردہ است کہ ازین سند (تیر یز کردن دست از آستین) پیدا است نہ آستین تیر یز کردن - صاحب بہار عجم آستین سر تیز کردن) بہمین معنی نوشتہ و بہمین سند انوری را آوردہ - غلطی کتابت را در آن دخلے نیست از تحقیق کار نگرفتہ است (اردو) ہاتھ نہ بڑہانا - ہاتھ کھینچنا - ہاتھ روکنا دست درازی نہ کرنا - آصفیہ -

آستین در زدن | مصدر اصطلاحی (بقول بہار مرادف آستین بر زدن است کہ گذشت

آستین رفیدہ | اصطلاح - بقول صاحب شمس بمعنی ترشی است (اردو) ترشی مونہ (آصفیہ)

آستین زدن | مصدر اصطلاحی - بقول صاحب بحر عجم - رد کردن و منع نمودن - صاحب ارمغان آصفی گوید کہ آستین زدن بر چیزے ہمان آستین افشاندن بر چیزے باشد چنانکہ فیضی گوید (؎) بر دامن چرخ آستین زن ؛ خاکستر دیدہ بر جبین زن ؛ مولف گوید کہ آستین بر چیزے زدن بجاے خود گذشت و این سند متعلق بہ آنست حیف است کہ صاحب بحر عجم سندے پیش نہ کرد صاحب

انند ہم آستین زدن را بحوالہ بہار ذکر کردہ است و مرادف آستین افشاندن گفتہ اما در بہار عجم یافتہ نمیشود و تصفیہ اختلاف معنی صاحب بحر عجم و انند دشوار است کہ ہر دو سند ندارند (اردو) رد کرنا۔ منع کرنا۔ (آصفیہ)

آستین سر تیز کردن مصدر اصطلاحی۔ ہمانست کہ بر (آستین تیز کردن) مذکور شد

آستین شستن مصدر اصطلاحی۔ بقول صاحب بحر گریہ بسیار کردن (حافظ شیرازی) ؎ گو برو و آستین ز خون جگر شوے ۔ ہر کہ درین آستانہ راہ ندارد ۔ (اردو) زار زار رونا۔ رومال پر رومال بھگونا (آصفیہ)

آستین شکستن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر بر چیدن آستین ہنگام اشتغال کارے چنانکہ صائب گوید (؎) آہ این چنین اگر شکند آستین سعی ۔ پیراہن بہر قبای کنیم ما ۔ صاحب ارمغان آصفی فرماید کہ آمادہ شدن بر کار ریست (اردو) آستین چڑھانا۔ دیکھو آستین بالا زدن۔

آستین فشاندن مصدر اصطلاحی۔ مرادف آستین بر فشاندن و آستین افشاندن است کہ گذشت۔

آستین کہنہ (اصطلاح) بقول بہار صاحب انند کنایہ از نکبت و افلاس است چنانکہ سعید اشرف گوید (؎) خوار گشت از نکبت و افلاس شعر تازہ ام ۔ گوش بر حرفم ندارند آستینم کہنہ است ۔ (اردو) نکبت۔ مونث (دیکھو جلیل ص افلاس مذکر (منظر؎) گھر میں تو خورد و نوش کا سامان نہیں کچھ بھی ۔ کیا دیکھ کے مہمان ہوا افلاس ہمارا ۔

آستین کہنہ داشتن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم مفلس و بے نوا بودن کہ چون کسی در مجلس حرفی گوید و مجلسیان گوش بر حرفش نگذارند گوید کہ حرفم کجا می شنوند

(ص یعنی رسالہ تذکیر و تانیث جلیل۔)

آستین کہنہ دارم صاحب ارمغان آصفی و چراغ ہدایت ہم ذکر این کردہ است (اردو) دیکھو آستین پارہ داشتن -

آستین کہنہ شدن مصدر اصطلاحی - بقول صاحب بحر عجم بے سر و سامان شدن (اردو) مفلس ہوجانا - اردو مین مستعمل ہے دیکھو آصفیہ -

آستین گرفتن مصدر اصطلاحی - بقول صاحب بحر عجم بیگار گرفتن یعنی کسی را بظلم و تعدی بے مزد و اجرت کار فرمودن (اردو) بیگار پکڑنا - صاحب آصفیہ نے بیگار اور بیگاری کا ذکر کیا ہے - دکن مین بے گار پکڑنا - بیگاری مین بکڑنا کہتے ہین -

آستینِ گل اصطلاح - بقول بہار و اند باضافت نون عبارت ازان مقدار گل کہ در آستین گنجد (حافظ ؎) ترسم کز این چمن نبری آستین گل ؛ کز گلشنش تحمل خارے نکردہ ؛

(اردو) بقول صاحب جامع اللغات جھولی بھری ہوئی پھولون کی -

آستین مالیدن مصدر اصطلاحی - بقول صاحب بحر مرادف آستین برچیدن است (خواجہ آصفی ؎) آستین مالید و دامن برزد آن بیباک مست ؛ وائے جان من کہ افتادم زپا رفتم زدست ؛ صاحبان برہان و انند وارمغان آصفی ہم ذکر این کردہ اند

آستینِ مریم اصطلاح - کنایہ از رحم مریم است چنانکہ صائب گوید (؎) آستین مریم است و چاہ یوسف زین سبب ؛ نغمہا ے دلفریبش روح بخش و جانفزاست ؛ مخفی مباد کہ بعض اہل تصنیف نوشتہ اند کہ جبریل امین روح عیسی را در آستین مریم دمید - **مولف** خیال می کند کہ ایشان تہذیباً بکنایہ کار گرفتہ اند در قرآن است وَمَرْیَمَ[1] ابنۃ عمران التی

[1] سورہ تحریم پارہ ۲۸ کلام مجید

احصنت فرجہا فنفخنا فیہ من روحنا (خ) فتامل اگرچہ صاحبان لغت عموماً آستین را بمعنی حقیقی آوردہ اند چنانکہ گذشت مگر معلوم می شود کہ فارسیان فرج را با آستین تشبیہ دادہ اند چنانکہ فوقی یزدی در ہجو زنے گوید (ے) آستین کیش شتر خانیست ؛ کہ در و جائے کرد عروانند ؛ پس آنچہ اہل تصانیف نوشتہ اند خلاف قولہ تعالی نیست و صائب آستین مریم بچہ معنی آوردہ است تو ان دریافت (اردو) رحم مریم - آستین مریم بھی اردو مین کہ سکتے ہین بمعنی معلوم -

آستین ندا شتن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر مبالغہ در ناداری و مفلسی است صاحب انند ہم ذکر این فرمودہ و صاحب ارمغان آصفی بر آستین داشتن نوشتہ (شفیع اثر ے) در روز مختتم سردستے گرفتہ است چون بہلہ آن کہ در ہمہ عمر آستین نداشت (اردو) نہایت نادار اور مفلس ہونا ننگا ہونا -

آستین نہادن مصدر اصطلاحی - بقول صاحب شمس اللغات چیزی را لمک ساختن - دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ است (اردو) مالک بننا -

آستینہ بقول صاحب برہان بروزن ماستینہ تخم مرغ را گویند و صاحب انند گوید کہ بشین معجمہ ہم آمدہ صاحب سروری فرماید کہ بعد الف و سکون سین مہملہ و یا حطی و کسر تاے قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد و در مؤید بشین معجمہ نیز آمدہ و در نسخہ نیازی بفتح ہمزہ صاحب جہانگیری و شمس ہم ذکر این کردہ اند (اردو) بیضۂ مرغ - مرغ کا انڈا - مذکر (ناسخ ے) مرغ زرین فلک انڈے سے نکلا بھی نہین ؛ یہ شب فرقت ہے اے نادان ابھی ہے دور صبح ؛ (منیر ے) اپنی آتش قدمی بھی ہے طلسم تازہ ؛ بیضۂ آبلہ بریان نہوا تھا سو ہوا

بقول امیر انڈ زبان سنسکرت مین تخم مرغ کو کہتے ہین صاحب آصفیہ نے صرف انڈے کو تخم مرغ و بیضۂ مرغ کہا ہے۔

آسر بقول صاحب برہان و انند بضم ثالث و سکون رائے بے نقطہ کشت زار و غلہ زار باشد و بزبان علمی اہل ہند آدم خوار را گویند۔ صاحب جہانگیری ہم ذکر کردہ منجیک گوید (ع) جو ابر کف شہ تقاطر نماید ؛ زر آسر طبع سائل بروید ؛ (اردو) کشت زار بقول صاحب آصفیہ اسم مونث کھیتی۔ زراعت۔ کھیت۔ اردو مین کشت بھی کہا جاتا ہے (مونس ع) تھمنے کا تھا مقام نہ جاے پناہ تھی ؛ کشت حیات لشکر اعدا تباہ تھی ؛

آسران بقول صاحب جامع اللغات یعنی کہکشان کہ مجموعہ ستارگان ست کہ آنرا العربی مجرہ گویند۔ دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نہ کردہ (اردو) بقول صاحب آصفیہ کہکشان مخفف کاہ کشان وہ طولانی سفیدی جو اندھیرے مین سڑک کے مانند آسمان پہ دور تک گئی ہوئی نظر آتی ہے اور اصل مین بہت چھوٹے چھوٹے ستارون کی قطار ہے کہ کشان اسوجہ سے نام رکھا گیا کہ جس طرح کوئی شخص گھانس رستے مین باندھکر کھینچتا ہوا دور تک لیجاتا اور اوس سے زمین پر نشان پڑجاتے ہین یہی صورت اسکی ہے اسی کو آکاس بھی کہتے ہین (مونث) (امانت ع) چھڑک کے مانگ پر افشان وہ مہر وش بولا ؛ ستارے دن کو دکھاتی ہے کہکشان میری ؛

آسریس بقول صاحب برہان بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بے نقطہ میدان اسپ دوانی را گویند صاحب جہانگیری گوید کہ آنرا آسریش ہم گویند حکیم فردوسی

ے) نشانہ نہاوند بر آسریں ؛ سیاوش نکرد آنچہ باکس بکیس (اردو) گھوڑے پھیرنے کا میدان۔

(الف) آسُغتہ | بقول صاحب برہان (ب) بضم ثالث و سکون غین نقطہ دار
(ب) آسغدہ | و فتح دال بے نقطہ (ا) ہیزم نیم سوختہ را گویند و بفتح ثالث (۲) بمعنی آمادہ و مستعد و مہیا صاحبان انند و جہانگیری ہم ذکر این کردہ اند (استاد معروفی
ے) ایستادہ میان گرمابہ ؛ ہمچو آسغدہ در میان تنور ؛ صاحب سروری این را بدو جا نوشتہ یکی آسُغدہ بر وزن نابُردہ کہ ہیزم نیم سوختہ باشد و دیگر آسَغدہ بروزن ناکردہ بفتح سین مہملہ و سکون غین معجمہ بمعنی آمادہ و مہیّا (مسعود سعد ۵۲) خاطر عالی تو غارت کرد ؛ کنج آسغدۂ نہان قلم ؛ صاحب شمس بالف مقصورہ نوشتہ و ذکر معنی دوم کردہ می فرماید کہ مصدر این اسغدیدن است مولف گوید کہ ہرگاہ اسغدیدن بالف مقصورہ بمعنی آمادہ شدن بگیریم مفعول او اسغدیدہ باشد نہ اسغدہ اگرچہ بالف ممدودہ مصدر آسغدیدن را کسے از اہل لغت نہ نوشتہ ولیکن بسند مسعود سعد کہ گذشت اگر آسغدہ را بمعنی آمادہ و مہیا گیریم وجود مصدر آسغدن ہم قائم می شود (الف) صاحب جامع اللغات ہمین لفظ را بتبائے عربی آسغتہ ہم آوردہ صرف بمعنی اول - و دیگران ساکت مولف تکمیل بحث معنی اول بر لفظ آسغدہ خواہد کرد۔ (اردو) (۱) نیم سوختہ ایندھن (مذکر) (۲) آمادہ (ناسخ ے) دوست جب سے اک برہمن زادہ ہے ؛ دل ہمارا کفر پہ آمادہ ہے ؛

آسفتہ بقول صاحب برہان بضم ثالث بروزن آلفتہ مرادف معنی اول آسغدہ است که گذشت وصاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ ذکر این کردہ۔

آسفدہ بقول صاحب شمس ممدود بفتح سین بہیزم سوختہ۔ **مولف** عرض میکند که در ہیزم سوختہ و نیم سوختہ فرق است۔ در ہر دو مصادر گذشتہ صاحبان لغت وصاحب شمس ہم در معنی اول ہیزم نیم سوختہ را ذکر کردہ پس وجہی نباشد که برین مصدر ہیزم سوختہ گوید مخفی مباد که فارسیان انکشت وزغال را نیم سوختہ نگفتہ اند بلکہ آنرا ہیزم سوختہ و انگشتہ گویند و ہیزم نیم سوختہ در اے آنست پس قابل غور است که این ہر سہ لفظ برادر معنی اول ہیزم نیم سوختہ گیریم یا سوختہ که زغال باشد ہرگاہ بر معنی شعر اُستاد فرخی که برہ آسغدہ گذشت تامل کنیم ہیزم سوختہ را بر ہیزم نیم سوختہ باغراض حمام و تنور مرجح میدانیم فقط (اردو) کویلا۔ مذکر (آتش ۵) نگہ بد سے تجھے دیکھے تو اے عالم نور ؛ کویلے سے ہو سوا روے ہو سناک سیاہ ؛

آسک بقول صاحب برہان بروزن آہک موضعی است نزدیک ارّہ جان و ارّجان شہریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ ہست و آنرا عوام ارّہ غان خوانند صاحبان سروری و انند ہم ذکر این کردہ اند (اردو) ایک شہر کا نام۔

آسگون بقول صاحب برہان بروزن آبگون (۱) نام دریاے خزر است که دریاے گیلان باشد (۲) نام ولایتی که ہم صاحب جہانگیری و انند ہم ذکر این کردہ که بکاف عجمی است۔ و حکیم ارزقی در صفت عمارتی گفتہ (۵) باد اندرو وزیدہ ز پہناے آسگون ؛

ابر اندرو گذشتہ زبالاے قیروان ؛ خاقانی بصفت نیز اعظم نظم کردہ (ے) میغ از تو بر اسپ آسگون تاخت ؛ میدان فلک پلنگ وش ساخت ؛ صاحب ناصری گوید کہ نام دریاے خزر مجازاً کہ منسوب بجزیرہ آلبسگون است کہ گذشت (اردو) (۱) ایک دریا کا نام (۲) ایک ولایت یا جزیرہ کا نام۔

آسمار بقول صاحب برہان بامیم بروزن شاخسار کہ بعربی آنرا آس خوانند صاحب جہانگیری دانند گوید کہ ہمان درخت موروست کہ بر نمبر ۷ لفظ آس گذشتہ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات درخت مورو۔

آسمان بقول صاحب برہان (۱) معروف است وبعربی سما و فلک خوانند ومعنی ترکیبی آن آسیا مانند است باعتبار گردیدن چہ آسیا را آس نیز گویند صائب گوید (ے) بیک کرشمہ کہ درکار آسمان کردی ؛ ہنوز می پرد از شوق چشم کوکب ہا ؛ (جامی ے) شاہ سلطان ابوسعید کہ ہست ؛ آسمان پیش قصر قدرش پست ؛ صاحب بہار عجم گوید کہ مقابل زمین باشد ومرکب از آس یعنی آسیا ومان کہ کلمہ نسبت است از صفات اژدہا وہشت آ لفاظ آمدہ۔ (۱) آبگون (۲) آبگون سلب (۳) آبگینہ رنگ (۴) آسیا آسا۔ (۵) آئینہ فام (۶) بداختر (۷) بدگوہر (۸) بدلگام (۹) بلند (۱۰) بیغبار (۱۱) بیمدار (۱۲) بیوفا (۱۳) پہناور (۱۴) تردامن (۱۵) تنگ چشم (۱۶) تنگ میدان (۱۷) جہانگیر (۱۸) خضر لباس (۱۹) خوردہ بین (۲۰) دائرہ ساز (۲۱) دغاباز (۲۲) دورتک (۲۳) دون (۲۴) زبون گیر (۲۵) ستیز کار (۲۶) سنگین دل (۲۷) سیہ کار (بقول انند۔ ۲۸) سیہ کاسہ (۲۹) شب زندہ دار

(۳۰) شیشہ رنگ (۳۱) شیشہ ساز (۳۲) عربدہ جو (۳۳) غم آئین (۳۴) فتنہ باز (۳۵) فراخ بر (۳۶) فلاطون شعار (۳۷) کبود (۳۸) کج خرام (۳۹) کج رفتار (۴۰) کج رو (۴۱) کلان کار (۴۲) گرم عنان (۴۳) لاجورد قبا (۴۴) مردافگن (۴۵) مینائی (۴۶) نادرہ فن (۴۷) نادرہ کار (۴۸) نیلگون و از تشبیہات اوہفدہ لفظ (۱) اطلس (۲) پرنیان (۳) تنور (۴) جام (۵) چنبر (۶) حصار (۷) خم سربستہ (۸) دیبا (۹) ساغر (۱۰) سقف (۱۱) شیشہ (۱۲) کاسہ (۱۳) کوزۂ سربستہ (۱۴) گرداب (۱۵) گوے (۱۶) لاجورد (۱۷) ناقوس۔ صاحب انند ذکر مرادفات آسمان ہم کردہ ولیکن بخیال مولف ہرکی بجاے خود بیاید و ذکر آن من حیث المجموع طول عمل (اردو) بقول امیر آسمان مذکر اور اسکی صفات آپ نے حسب ذیل بیان فرمائے ہین (۱) اثیر معنی بلند (مومن ۵۱) وہ حاکم کہ سب جس کے فرمان پذیر ؛ عناصر سے ہے اب چرخ اثیر ؛ (۲) اخضر (برق ۵۲) غرق کیا رونے سے میرے ساری دنیا ہوگئی ؛ کہکشان چرخ اخضر موج دریا ہوگئی ؛ (۳) اشکبار (برق ۵۳) دیکھے جو میری طرح یہ چہرہ وہ چاند سا ؛ تارون کے آنسوون سے فلک اشکبار ہو ؛ (۴) بخیل (اسیر ۵۴) وہ مست ہون میری آنکھون مین یہ سپہر بخیل ؛ ذلیل صورت مینا ے بے شراب رہا ؛ (۵) بداختر (ذوق ۵۵) یہی کہتا تھا گھبراکر فلک سے ؛ کہ او بد مہر بد اختر کمینے ؛ (۶) بدافعال (صبا ۵۶) بے لیگی ہمکو پیارے آغوش مین زمین ؛ کیا غم عدو جو چرخ بدافعال ہوگیا ؛ (۷) بدبین (ذوق ۵۷) چرخ بدبین کی کبھی آنکھ نہ پھوٹی سو بار ؛ تیر نالے نے مرے چشم زحل مین مارا (۸) بدچلن (مومن ۵۸) بعد چندے

فلک ناہنجار ؛ بدچلن بدروش اور کج رفتار ؛ (۹) بدخصال (صبا ۵۹) شاکی ہون گردش فلک بدخصال کا ؛ آئی شب فراق گیا دن وصال کا ؛ (۱۰) بلند پیشانی (مومن ۵۱۰) لطف خرچ بلند پیشانی ؛ دیدۂ مہ نے کی نگہبانی ؛ (۱۱) بوقلمون (مومن ۵۱۱) ہاے نیرنگ چرخ بوقلمون ؛ پھر نئے رنگ سے کیا دل خون ؛ (۱۲) بے تمیز (میر ۵۱۲) آسمان بے تمیز و بے تہ و دشمن کمال ؛ دوستی کے پردہ مین کرتا ہے مجکو پائمال ؛ (۱۳) بیداد گر (مومن ۵۱۳) بعد یک سال خصم دیرینہ ؛ چرخ بیداگر زمین کینہ ؛ آگیا اپنی کج خرامی پر ؛ غش ہوا واژگونہ کامی پر ؛ (۱۴) بے مہر (سودا ۵۱۴) ایچرخ سفلہ پرور اے آسمان بے مہر ؛ واژون ہے عقل تیری اوندھا ہے تو جنم سے ؛ (۱۵) پیر (آتش ۵۱۵) کیا جوان مردون کو اجلا یہ دنی رکھے گا ؛ اوڑھ لے آپ تو چادر فلک پیر سفید ؛ (۱۶) تفرقہ انداز (ناسخ ۵۱۶) ہے تعجب آسمان تفرقہ انداز سے ؛ ایک جا ہین عاشق و معشوق کیونکر ڈاب مین ؛ (۱۷) جفاکار (صبا ۵۱۷) ثابت ہے انقلاب زمانہ سے اے صبا ؛ قائم نہین ہے چرخ جفاکار کا مزاج (۱۸) جلاد (ناسخ ۵۱۸) جی نہین بچتا نظر آتا شب فرقت مین آج ؛ کہکشان تلوار ہے اور آسمان جلاد ہے ؛ (۱۹) چنبری (برق ۵۱۹) بلند شعلۂ عارض جو اسے پری ہو جاے ؛ تنور بھر زمین چرخ چنبری ہو جاے ؛ (۲۰) حقہ باز بمعنی مکار (مومن ۵۲۰) ہاتھون سے اپنے مہرۂ تریاک کھو دیا ؛ بگڑا ہے کھیل کیا فلک حقہ باز کا ؛ (۲۱) خضرا بمعنی سبز (مومن ۵۲۱) انتظار ماہ وش مین تو نہوا آنکھین سفید ؛ شب یہ وہم آیا ہے

سوے چرخ خضرا دیکھ کر (۲۲) خونریز (ناسخ ۵۲۲) فلک ساتو بھی ہے خونریز مثل مہر ماہ نو ؛ سپر سونے کی تجکو چاہیئے شمشیر چاندی کی ؛ (۲۳) دنی (میر ۵۲۳) ڈر چشم شوخ چرخ سے گل پھول اک طرف ؛ آنکھ اس دنی کی دو ٹکے ہے اک برگ کاہ پر (۲۴) دون (ناسخ ۵۲۴) ہمت اگر نہین فلک دون کو کیا ہے غم ؛ یان لب ہی آشنا نہین حرف سوال کے ؛ (۲۵) روسیہ (میر ۵۲۵) آبلے جیسے ستارے ہین مرے دل کے بیچ ؛ بسکہ اس چرخ سیہ رو سے رہا ہون مین جل ؛ (۲۶) زمین گیر (اسیر ۵۲۶) آوارگی ساتھ ہمارا نہ دے سکا ؛ تھک تھک کے آسمان بھی زمین گیر ہوگیا ؛ (۲۷) زنگاری (آتش ۵۲۷) وہی نشو و نماے سبزہ ہے گور غریبان پر ؛ ہواے چرخ زنگاری جو آگے تھی سو اب بھی ہے ؛ (۲۸) ستمگار ستمگر (ناسخ ۵۲۸) کج ایسی نہ تھی آگے مرے یار کی رفتار ؛ سیکھا مگر چرخ ستمگار کی رفتار ؛ (اسیر ۵۲۸) گلبدن خاک مین کیا کیا نہ ملائے تونے ؛ عقل پر تیری پڑین چرخ ستمگر پتھر ؛ (۲۹) سرگردان (مومن ۵۲۹) آزمے صرفہ مین افلاک ہین کیون سرگردان ؛ کب ہوا ایسے شریرون کو ترے بزم مین بار ؛ (۳۰) سفلہ پرور (اسیر ۵۳۰) کبھی راحت نہ پائی دور چرخ سفلہ پرور مین ؛ نکلکر شیر کے منھ سے گرا مین کام اژدر مین ؛ (۳۱) سیہ کار یعنی بخیل (میر ۵۳۱) جام خون بن نہین ملتا ہے ہمین صبحکو آب ؛ جب سے اس چرخ سیہ کاسہ کے مہمان ہوئے ؛ (۳۲) ضدی (ذوق ۵۳۲) چرخ ضدی ہے کوئی ضد نہ دلائے اسکو ؛ گر سنے عود کو غرقی تو جلائے اسکو ؛ (۳۳) فتنہ (مومن ۵۳۳) آسمان فتنہ کچھ ایسا نہین اے اہل جہان ؛ کوئی باقی نہین رہنے کا امان ہونے تک ؛ (۳۴) فتنہ گر

(مومن ۵۳۴) دلپہ جب یہ غبار بیٹھلایا ؛ چرخ سے فتنہ گر کو رحم آیا (۳۵) کاواک یعنی جو فدار دیر
۵۳۵) دیوار کہنہ ہے یہ مت بیٹھ اس کے سائے ؛ اُٹھ چل کہ آسمان تو کاواک ہوگیا ہے
(۳۶) کبود بمعنی نیلگون (اسیر ۵۳۶) چرخ کبود جسکو سمجھتے ہین اہل خاک ؛ نالے کئے ہین ہمنے
ہوا ہے دھوان ملبند (۳۷) کج ادا (میر ۵۳۷) چرخ کی بہی کج ادائی ہم ہی پر جاتی ہے
پیش ؛ ناز کو اس سے تو اک دم بھی جدا کرتا نہین ؛ (۳۸) کجباز (رشک ۵۳۸) کریگا چرخ
میری گور سے بھی کج بازی ؛ کوئی زمین نہین آسمان سے باہر ؛ (۳۹) کجرو (مومن ۵۳۹)
بدل جاتا ہے اکدم مین زمانا ؛ نہین اس چرخ کجرو کا ٹھکانا ؛ (۴۰) کج مدار (صبا ۵۴۰)
میری طرح سے بگڑتا ہے اکدن اسکو بھی ؛ خرابی فلک کج مدار باقی ہے (۴۱) کمینہ
(برق ۵۴۱) بے عقل ہین امید جو رکھتے ہین فلک سے ؛ بڑھ جائے اگر لالچ کمینہ نہین اچھا ؛
(دیکھو نمبر ۵) (۴۲) کہن (رشک ۵۴۲) اذلت مستلزم طبع نئی بات نہین ؛ تیرا احسان ہم اسے
چرخ کہن کیون لیتے ؛ (۴۳) گدا (میر ۵۴۳) مرتبہ کچھ نہ پوچھو اس گھر کا ؛ بندگی یان کی فخر
قیصر کا ؛ شاہ چین پشدست قنبر کا ؛ آسمان ہے گدا سی دیکا ؛ (۴۴) گردان (ناسخ ۵۴۴)
جو سرخی آتی ہے عکس شفق سے بھی مرے منہ پہ ؛ حسد سے رنگ ہوتا ہے مبدل چرخ
گردان کا ؛ (۴۵) مائی جامہ (ذوق ۵۴۵) عزاداری مین کس کے ہے یہ چرخ مائی جامہ ؛
کہ جیب چاک کی صورت ہے خط کہکشان ہوتا ؛ (۴۶) محیل بمعنی حیلہ گر (اسیر ۵۴۶) کیا کام
ہے شکایت چرخ محیل سے ؛ سائل نہین کہ بغض ہو مجھ کو بخیل سے ؛ (۴۷) معکوس یعنی اوندھا
(اسیر ۵۴۷) کس طرح سے بادۂ عشرت نصیب خلق ہو ؛ جام خالی کی طرح سے آسمان معکوس ہے

(۴۸) مقوّس یعنی بشکل کمان (آتش ۵۴۸) جانب چرخ مقوّس آہ ہوتی ہے روان ؛ یہ کمان اک دن نشانہ ہے ہمارے تیر کا (۴۹) مینا رنگ - مینو دذوق ۵۴۹) ہے تری نرم طرب مین پئے رسم نوروز ؛ صورت بیضۂ رنگین فلک مینا رنگ ؛ (مومن ۵۴۹) چرخ مینو مضطرب آن آن مین ؛ خضر رُو و بے چشمۂ حیوان مین (۵۰) نا انصاف (غالب ۵۵۰) کچھ تو دے اے فلک نا انصاف ؛ آہ و فریاد کی رخصت ہی سہی (۵۱) ناساز (میر ۵۵۱) اتفاق ایسے پڑے ہم تو سنافق ٹھہرے ؛ چرخ ناساز نے غیرون سے اسے یارکیا ؛ (۵۲) ناہنجار - دیکھو نمبر (۸) (۵۳) نژند یعنی سرنگون (میر ۵۵۳) سیّارۂ عالم سے کرے ہی کجروی چرخ نژند ؛ قافیہ ہے تنگ از بس امن کی راہین ہین بند ؛ (۵۴) نیلا نیلگون - نیلی (میر ۵۵۴) نیلا نہین سپہر تجھے اشتباہ ہے ؛ دود جگر سے میرے یہ چھت سب سیاہ ہے ؛ (آتش ۵۵۴) بحر ہستی سا کوئی دریاے بے پایان نہین ؛ آسمان نیلگون سا سبزہ ساحل کہان ؛ (میر ۵۵۴) ٹھہرے نہ چرخ نیلی پہ انجم کی چشم شوخ ؛ اس قصر مین لگا جو ہے کیا لاجورد ہے (۵۵) نیلوفری (سودا ۵۵۵) کرون ہون کشت مین جس گل زمین پہ تخم امید ؛ تو چرخ نیلوفری کو ہے سبز کرنا شاق ؛ (۵۶) واژگون (میر ۵۵۶) مطلب ہو خاک حاصل اس چرخ واژگون سے ؛ سمجھے ہوے تھے دریا جس کو سراب نکلا ؛ جو صفات امیر نے بغیر مثال بیان فرمائے ہین وہ حسب ذیل ہین (۵۷) آبگون (۵۸) آسیا (۵۹) آسا (۶۰) آئینہ فام (۶۱) بدگوہر (۶۲) بدلگام (۶۳) بے غبار (۶۴) بے وفا (۶۵) تردامن (۶۶) تنگ چشم (۶۷) تنگ میدان (۶۸) جہانگیر (۶۹) خضر لباس (۷۰) خردہ بین (۷۱) دغاباز (۷۲) دورنگ (۷۳) ستیزہ کار (۷۴) سنگین دل (۷۵) شب

زندہ دار (۷۶) شیشہ رنگ (۷۷) شیشہ ساز (۷۸) عربدہ جو (۷۹) غم آمین (۸۰) کاسہ پشت (۸۱) کوزہ پشت (۸۲) گرم عنان (۸۳) لاجورد قبا (۸۴) مرد افگن (۸۵) نادرہ فن (۸۶) نادرہ کار (۸۷) نیلی رواق - صاحب امیر اللغات نے آسمان کی تشبیہات کو بھی حسب ذیل صراحت کے ساتھ لکھا ہے (۱) آبلہ (ناسخ ۵۱) کیون نہ کھٹکون آسمان کی آنکھ مین مین ناتوان ؛ آبلے کی شکل آسمین مجھ مین عالم خار کا ؛ (۲) آسیا (آتش ۵۲) گردش نے اسکی سرمہ کیے اپنے استخوان ؛ چکی ہمارے پیسنے کو آسمان ہوا (۳) آشیان (ناسخ ۵۳) آشیان آسمان مین مرغ زرین دب رہا ؛ ہجر مین دیکھا جو میری شام وحشت ناک کو ؛ (۴) آئینہ (مومن ۵۴) کیا کہون قصۂ طغیانی دریاے سرشک ؛ دیکھ لو آئینہ چرخ ہے زیر زنگار ؛ (۵) اطلس (ذوق ۵۵) کیسہ گوہر انجم ترا صرف انعام ؛ طاقۂ اطلس گردون ترا وقف خلعت ؛ (۶) بام (ناسخ ۵۶) بیخودی مین آنکھ پڑ جاتی ہے جب خورشید پر آسمان کو جانتا ہون اس پری کا بام ہے (۷) بیضہ (غالب ۵۷) نالہ سرمایۂ یک عالم و عالم کف خاک ؛ آسمان بیضۂ قمری نظر آتا ہے مجھے ؛ (۸) پل (ناسخ ۵۸) افق سے تا افق بس ایک ہی سطح ہے پانی کا ؛ ہمارے اشک کا دریا ہے عالم آسمان پل ہے ؛ (۹) تخت (اسیر ۵۹) تم بھی نکلو گھر سے اپنے اے شہ اقلیم حسن ؛ تخت گردون پر شہ خاور برآمد ہوگیا ؛ (۱۰) تنور (سودا ۶۰) نہ دیر و زود پہنچنے کا شکوہ کر سودا ؛ تنور ایک فلک جسمین نان ہے سب کی ؛ (۱۱) ٹاپو (اسیر ۶۱) دیدۂ گریان نے برپا اسقدر طوفان کیا ؛ بنگیا دریا زمانہ آسمان ٹاپو ہوا (۱۲) جام (اسیر ۶۲) فیض ساقی سے

یہ اپنا ظرف عالی ہوگیا ؛ آسمان جام شراب پر تکالی ہوگیا ؛ (۱۳) جہاز - دھوین کا جہاز (بحر ۵۱۲) آنے دو جوش پر مرے طوفان اشک کو ؛ پوچھین گے ہم کہ دہر کو جہاز فلک گیا ؛ (اسیر ۵۱۳) نالے نے جب سے قصد کیا ترکتاز کا ؛ عالم ہے آسمان مین دھوین کے جہاز کا ؛ (۱۴) چاک (ناسخ ۵۱۴) کیا کلال خزان نے خمیر خاک تبان ؛ یہ مہر و ماہ پیالے ہین چرخ گردان چاک ؛ (۱۵) جاب (برق ۵۱۵) یہانتک میری نوبت لاغری مین غم سے پہنچی ہے ؛ جاب چرخ ہر قطرہ ہوا ہے مجھ کو آنسو کا ؛ (۱۶) حصار (ذوق ۵۱۶) فلک کے رنگ سے ظاہر ہے ماتمی آثار ؛ خوش اپنا کیونکہ ہو اس نیلگون حصار مین دل ؛ (۱۷) حلقۂ زنجیر (اسیر ۵۱۷) سات حلقے مری زنجیر کے ہین ہفت فلک ؛ نظم عالم ہے مری سلسلہ جنبانی سے ؛ (۱۸) خم (ناسخ ۵۱۸) میکشو روز ازل سے مین وہ صاحب ظرف ہون ؛ جس کے اک پیمانہ سے خالی خم گردون ہوا (۱۹) خوان (ناسخ رباعی ۱۹) ہے روز ازل سے دانہ زد یہ دوران ؛ کیا خاک ہو سیر کوئی اسکا مہمان ؛ خورشید کو دیکھو آسمان کو دیکھو ؛ اتنے بڑے خوان مین ہے اک گردۂ نان ؛ (۲۰) خوشۂ انگور (ناسخ ۵۲۰) اسقدر مشرب مین وسعت رکھتے ہین ہم مے پرست ؛ اپنے گلشن مین فلک اک خوشہ ہے انگور کا ؛ (۲۱) خیمہ (ناسخ ۵۲۱) تیرے رہنے کو اے رفیع القدر ؛ خیمۂ آسمان بلند ہوا ؛ (۲۲) دامن پر گوہر (ذوق ۵۲۲) تیری گہر فشانی دست کرم سے ہے ؛ گویا کہ ایک دامن پر گوہر آسمان ؛ (۲۳) دانۂ انگور (برق ۵۲۳) عین مستی مین جو عالی نظری سے تاکا ؛ گنبد دور

فلک دانۂ انگور ہوا ؛ (۲۴) دود (وزیر ۵۲۴) آتش فرقت سے عالم کورہ آتش ہوا ؛ آسمان ہے
دود ہم انگر ہین اور مجمر زمین (۲۵) دولاب (مومن ۵۲۵) گرتری بے رضا کرے گردش ؛ ٹوٹے
دولاب چرخ کا محور (۲۶) دیو (صبا ۵۲۶) صبا کچھ پیچ پڑ جائے نہ تم پر ؛ لڑو کشتی نہ دیو آسمان سے
(۲۷) رخش (ناسخ ۵۲۷) تابع ہے یونہی رخش فلک شاہجہان کا ؛ جسطرح سدا تابع فرمان ہے
یہ گھوڑا ؛ (۲۸) سائبان (میر ۵۲۸) کردن جو آہ زمین اور زمان جلجائے ؛ سپہر نیلی کا یہ سائبان جلجائے
(۲۹) سبو (اسیر ۵۲۹) برق کی آتش پہ پانی گرم کرتا ہے سحاب ؛ بھر کے لاتا ہے سبوے
آسمان مین بار بار ؛ (۳۰) سپر (ذوق ۵۳۰) فریاد ستمکش ہے وہ شمشیر کشیدہ ؛ جس کا
نہ رکے وار فلک کی بھی سپر سے ؛ (۳۱) سقف (اسیر ۵۳۱) دار دنیا مین بجا ہے دب کے
مرجانے کا ڈر ؛ دیکھتے ہین آسمان کی سقف بے دیوار ہم ؛ (۳۲) شامیانہ (اسیر ۵۳۲)
بعد مردن پھونکدیگی اپنی آہ آتشین ؛ کون کہتا ہے فلک کا شامیانہ دور ہے ؛ (۳۳)
شیشہ (ناسخ ۵۳۳) ساقیا شیشۂ گردون ہو ابھی چکنا چور ؛ پھیک مارین ہم اگر مستی
مین ساغر اپنا ؛ (۳۴) طاؤس (ناسخ ۵۳۴) مجھ کو اپنے گوشہ دل مین ہے اس
گلشن کی سیر ؛ آسمان نیلگون بھی جس مین اک طاؤس ہے ؛ (۳۵) طبق (رشک ۵۳۵)
ہے عالمون مین عالم عشق بتان الگ ؛ خوان زمین الگ طبق آسمان الگ (۳۶)
طلسم (اسیر ۵۳۶) جوش جنون مین نجم دم جست توڑ دیے ؛ افلاک کا طلسم سر دست
توڑ دیے (۳۷) غبار (میر ۵۳۷) نزدیک عاشقون کے زمین ہے مزار عشق ؛ اور آسمان
غبار سر رہگزار عشق ؛ (۳۸) غنچہ نیلوفر (ذوق ۵۳۸) آرایش ایسی اور وہ گلہاے

رنگ رنگ ؛ ادنے ساجن مین غنچۂ نیلوفر آسمان ؛ (۳۹) فانوس - فانوس خیالی (اسیر ۵۳۹) کیا تری محفل قدرت کی ہے وسعت کہ جہان ؛ آسمان صورت فانوس ہے مہتاب چراغ (ولہ ۵۳۹) مہ و خورشید و انجم کی پھرا کرتی ہین تصویرین ؛ فلک سمجھے ہین سب جس کو یہ فانوس خیالی ہے ؛ (۴۰) فسان (ناسخ ۵۴۰) کام کیا ہے جوہرون سے گردش افلاک کو ؛ واقعی کیا تیغ چوبین کو فسان درکار ہے ؛ (۴۱) فیروزہ (برق ۵۴۱) وہ قیصر ہے کہ جس کے قصر کا دربان دارا ہے ؛ وہ رشک جم ہے فیروزہ فلک ہے جس کے خاتم کا (۴۲) فیل (اسیر ۵۴۲) سپہر کینہ جو دیکھا ہوا ہے اپنے نالون کا ؛ یہ فیل بے جگر کب سامنا کرتا ہے بھالون کا ؛ (۴۳) قرابہ (ناسخ ۵۴۳) وہ گل ہے تو کہ گلشن عالم مہک گیا ہے آسمان ایک قرابہ گلاب کا ؛ (۴۴) قفس (اسیر ۵۴۴) دام زمین سے اپنے رہائی ہوئی اگر ؛ تقدیر نے کیا قفس آسمان مین بند ؛ (۴۵) کاسہ (ذوق ۵۴۵) پوچھین گر مجھ سے عیش ہوئی کب سے تلخ ؛ کھون جس دن سے فلک کاسۂ زہراب بنا ؛ (۴۶) کاغذ (سودا ۵۴۶) کہکشان خامہ آسمان کاغذ ؛ ہو مرکب اگر شب دیجور ؛ (۴۷) کٹورا (ذوق ۵۴۷) نکرتا ضبط مین گر یہ تو اے ذوق اک گھڑی بھر مین ؛ کٹورے کی طرح گھڑیال کے غرق آسمان ہوتا ؛ (۴۸) کرہ (ناسخ ۵۴۸) تصور ہے جو اکر، خورشید رو کا ؛ کرہ دل کا مثال آسمان ہے ؛ (۴۹) کشت سبز (ناسخ ۵۴۹) کشت سبز آسمان روز ازل سے خشک ہے ؛ جیمین ہے سیراب کردون چشم دریا بار سے ؛ (۵۰) کمان - سند کے لئے ملاحظہ ہو صفات کا نمبر ۴۸ - (۵۱) کوہ (اسیر ۵۵۱) شام فرقت کی سیاہی جو

فلک پر دوڑی ؛ مین یہ سمجھا کہ کسی کوہ سے اژدر اترا (۵۲) گنبد (آتش ۵۲) گنبد گردون سے نکلو جسطرح سے ہو سکے ؛ ڈر ہے گر پڑنے کا آتش یہ مکان گردش مین ہے ؛ (۵۳) مجمر (ذوق ۵۳) بدبین کی ہے نظر کہ جلانے کے واسطے ؛ انجم سپند آگ شفق مجمر آسمان ؛ (۵۴) محل (اسیر ۵۴) عقل حیران ہے کہ سو بار زمانہ بدلا ؛ چرخ کا آج کے دن تک ہے بدستور محل ؛ (۵۵) مقبرہ کی جالی (ناسخ ۵۵) آسمان پر نظر جو کی شب ہجر ؛ سمجھے ہم مقبرہ کی جالی ہے (۵۶) منبر (ذوق ۵۶) خطبے کے واسطے ترے نام بلند کے پگر مشتری خطیب ہو تو منبر آسمان ؛ (۵۷) مینا (ناسخ ۵۷) جوش حباب بادہ نہین خم مین ساقیا ؛ مینائے آسمان مین ہین اختر بھرے ہوئے ؛ (۵۸) نقارہ (اسیر ۵۸) شب یہ نالے کیجئے اسکی سواری کرکے یاد ؛ آسمان نقارہ ہو فیل شب دیجور پر ؛ (۵۹) ورق (سودا ۵۹) کرین ہین نہ ورق آسمان کو تاہی ؛ شہا اگر تری بخشش کا کیجئے طومار ؛ (۶۰) ہنڈولا (آتش ۶۰) روز و شب چرخ ہنڈولے کی طرح پھرتا ہے ؛ کس طرح سے نہ زمانہ تہ و بالا ہو جاے ؛ صاحب امیر اللغات نے جن تشبیہات آسمان کا ذکر بلا سند فرمایا ہے وہ حسب ذیل ہین (۶۱) ام النجوم (۶۲) ایوان سیمابی (۶۳) بحر اخضر (۶۴) پردۂ شبرنگ (۶۵) پردہ نیلگون (۶۶) تاج فیروزہ (۶۷) تخت فیروزہ (۶۸) چادر کبود (۶۹) چادر کحلی (۷۰) چادر نیلگون (۷۱) چادر نیلی (۷۲) چتر آبگون (۷۳) چتر مینا (۷۴) چشمۂ زنگاری (۷۵) چشمۂ کبود (۷۶) چنبر (۷۷) حصار فیروزہ (۷۸) حصار کبود (۷۹) حصار معلّق (۸۰) خم لاجوردی (۸۱) خوان سبز

(۸۲) خیمہ ارزق (۸۳) خیمہ روحانیان (۸۴) خیمہ زنگاری (۸۵) خیمہ سبز (۸۶) خیمہ کبود (۸۷) خیمہ لاجورد (۸۸) دائرہ مینا (۸۹) دیو ہفت سر (۹۰) سبز پل (۹۱) سپہر زنگاری (۹۲) سقف لاجوردی (۹۳) صدف مشکین رنگ (۹۴) طارم اخضر (۹۵) طارم فیروزہ (۹۶) طارم نیلگون (۹۷) طاق خضرا (۹۸) طاق فیروزہ رنگ (۹۹) طاق کحلی (۱۰۰) طاق لاجوردی (۱۰۱) طاق منقش (۱۰۲) طاق نیلوفری (۱۰۳) طاؤس آبگون (۱۰۴) طشت کبود (۱۰۵) طشت نگون (۱۰۶) طوطی طاؤس پر (۱۰۷) فانوس خیال (۱۰۸) فانوس گردان (۱۰۹) قبائے زربفت (۱۱۰) قبائے کحلی (۱۱۱) قبۂ زبرجدی (۱۱۲) قبۂ علیا (۱۱۳) قبۂ گردندہ (۱۱۴) قبۂ مینا (۱۱۵) قدح لاجورد (۱۱۶) قفس سیابی (۱۱۷) کاسۂ پشت (۱۱۸) کاسۂ سرنگون (۱۱۹) کوزۂ پشت (۱۲۰) کوزۂ سربستہ (۱۲۱) گرداب (۱۲۲) گنبد زرنگار (۱۲۳) گنبد فیروزہ (۱۲۴) گوے لاجورد (۱۲۵) لگن زمردی (۱۲۶) مہرہ لاجورد (۱۲۷) نقاب خضرا (۱۲۸) نیلی رواق (۱۲۹) ورق لاجورد۔

(۲) آسمان نام فرشتہ ایست کہ موکل برممات است و او را عزرائیل خوانند و بقول ناصری نام سروش و بقول اند نام فرشتۂ ہم کہ موکل است بر آسمان و تدبیر امور و مصالح روز بست و ہفتم ہر ماہ شمسی بدو متعلق (حکیم فردوسی گفتہ ؎) ہمہ سالہ زاستا وازآسمان پتن وجانت باشادی وکامتان (اردو) ایک فرشتہ کا نام جو ممات پر موکل ہے (عزرائیل (سروش غیبی) (صاحب آصفیہ ؎) الٰہی یا رکی صورت مین عزرائیل کر پیدا ؛ کہ تا ہو جان دینے مین ہمین لطف وگر پیدا ؛

(۳) آسمان نام روز بست و ہفتم باشد از ہر ماہ شمسی و بعضی روز بست و پنجم از ماہ شمسی را آسمان گویند کذا فی فرہنگ انند راج صاحب جہانگیری گوید کہ درین روز بسفر دور شدن و نشاید ہیچ کار کردن صاحب سروری سند از مسعود سعد آوردہ (ے) آسمان روزاے چو ماہ آسمان ؛ بادہ نوش و دار دل را شادمان (اردو) ہر ماہ شمسی کے ۲۷ یا ۲۵ ویں روز کا نام ہے۔

آسمانِ ناخشیج (اصطلاح) - بقول صاحب ناصری کہ بضمن لفظ آسمان نوشتہ بکسر نون فلک قمر کہ آنرا آسمان دنیا خوانند (اردو) آسمان اوّل - پہلا آسمان۔

آسمان از ریسمان ندانستن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر عجم عدم قوت در سپیدو سیاہ صاحب اند و ناصری ہم ذکر این کردہ و ناصری از کلام نظامی سند آوردہ (ے) ملک از مستی آن ساعت چنان بود ؛ کہ در چشم آسمانش ریسمان بود ؛ مولف گوید کہ این تمثیل (آسمان در چشم کسی ریسمان بودن) است عجب است کہ آسمان از ریسمان ندانستہ (اردو) اچھے برے مین تمیز نہ ہونا - بھلے برے مین فرق نہ کرنا - ناقص و کامل مین امتیاز نہ رہنا (غالب ے) بر روے شش جہت در آئینہ باز ہے ؛ یان امتیاز ناقص و کامل نہین رہا ؛

آسمان از کجا و ریسمان از کجا (مثل) اند و بہار و ناصری گویند کہ این مثل در محلے زنند کہ شخصے سخن نادر برابر گوید (مولوی معنوی ے) دلا دلا بسر رشتہ شو مثل بشنو ؛ کہ آسمان از کجا ہست و ریسمان از کجا ؛ صاحب بحر عجم فرماید کہ این مثل در جائے زنند کہ شخصے در برابر سخن معقول جواب نادرست گوید۔

مولف را با صاحب بحر عجم اتفاق است و سند محققین اول الذکر ہم مؤید آنست (اردو) کہان زمین کہان آسمان - آسمان زمین کا فرق کہان یہ کہان وہ - آسمان زمین کا تفاوت (رشک ؎) ہے زمین و آسمان کا فرق اصل و نقل مین ؛ عارض جانان کہان روے مہ تابان کہان ؛ دمیر ؎ رخ اُسکا کہان اور مہ و خور کہان ؛ تفاوت زمین آسمان کا ہے یان ؛

آسمان بازمین دوختن | مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر کمال اقتدار و توانائی و امر غریب کردن و بقول بہار کنایہ از کمال اقتدار برتیر اندازی مولف را با تعمیم صاحب بحر اتفاق است نہ بہ تخصیص بہار (فردوسی ؎) کہ من از کشادکمان روز کین ؛ بدوزم ہمی آسمان بازمین ؛ (اردو) آسمان زمین ملا دینا - بقول امیر حد سے زیادہ کوشش کرنا - آسمان پہاڑ کے تھگلی لگانا - آسمان مین تھگلی لگانا - بقول امیر دشوار یا محال کام کرنا (برق ؎) بیتابی فراق کی حالت نہ پوچھیے ؛ تڑپا تو آسمان و زمین کو ملا دیا (رند ؎) کیا آسمان پہاڑ کے تھگلی لگائیگی ؛ صدا ابھر چلی ہے بہت گات آپکی ؛ (صبا ؎) ممکن نہین گزر ہو جو ان کے مکان مین ؛ تھگلی بھی ہم لگائین اگر آسمان مین ؛

آسمان بخاک ریختن | مصدر اصطلاحی

کنایہ از برباد شدن و زوال پذیر فتن و درست نہ شدن کار راست چنانکہ بیدل گوید (؎) آہ از غبار ما کہ ہوا گیر شوق نیست ؛ یعنی بخاک ریختہ است آسمان ما ؛ (اردو) برباد ہونا زوال پذیر ہونا - کام بگڑ جانا -

آسمان بر زمین دوختن | مصدر اصطلاحی

بقول صاحب بحر عجم مرادف آسمان بازمین دوختن باشد -

آسمان بر زمین زدن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم - مثلہ -

آسمان برین اصطلاح - بقول صاحب برہان بکسر نون و فتح باے ابجد فلک نہم راگویند و آنرا فلک الافلاک ہم خوانند صاحب ناصری اینقدر زی افزاید کہ مرادف این فلک اطلس است صاحبان شمس و بحر و انند ہم ذکر این کردہ اند (از جامع اللغات ۵) بسوے مدینہ بود صبح و شام ؛ بسجدہ سر آسمان برین ؛ ستادہ سلیمان و اسکندر است ؛ بدربانی خاتم المرسلین ؛ (اردو) فلک الافلاک جو بہت بلند ہے (مع) و بقول آصفیہ فلک الافلاک (مذکر) نواں آسمان - عرش - کرسی -

آسمان پایہ استعمال بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ در علوے مرتبت بصفت ممدوح مستعمل (اردو) آسمان پایہ کہہ سکتے ہین اسلئے کہ آسمان اور پایہ دونون لفظ اردو مین مستعمل ہین - امیر نے بضمن آسمان جاہ اس کا ذکر کیا ہے -

آسمان پیماے استعمال بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ بلند پرواز باشد (اردو) آسمان پیما - بلند پرواز اردو مین کہہ سکتے ہین - صاحب آصفیہ نے بلند پرواز کا ذکر فرمایا ہے -

آسمان پیوند استعمال - بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ مرادف ماضیہ -

آسمان تاب استعمال - بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ آنکہ آسمان را بتابد (میر خسرو ۵) کان گہر ہا کہ آسمان تاب است ؛ کہنہ و خورد و زرد و بے آب است (اردو) - آسمان تاب کا استعمال نہین پایا گیا - لیکن اردو مین آسمان کو روشن

کرنیوالا کہہ سکتے ہین۔

آسمان جاہ | استعمال۔ بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ مرادف آسمان پایہ باشد (اردو) آسمان جاہ بقول امیر آسمان منزلت اور آسمان پایہ کا مرادف سلاطین وزرا اور روسا کے القاب ہین۔

آسمان جناب | استعمال۔ بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ ہمچو آسمان پایہ در صفت ممدوح مستعمل (ظہوری ؎)

نتوان زجاے رفتن پست و بلند عشقت ؎
گہ آستان نشینم گہ آسمان جنابم ؎ (اردو)

امیر نے آسمان جاہ کے ذیل مین اسکا ذکر فرمایا ہے۔ مرادف آسمانجاہ۔

آسمانِ جونی | اصطلاح۔ بقول صاحب انند بضم جیم تازی و کسر نون یاقوت کبود و آنرا بحذف نون آسمانجونی ہم گویند (اردو) نیلم۔ مذکر صاحب آصفیہ نے لفظ نیلم پر یاقوت کبود کا بھی ذکر کیا ہے۔ ایک قسم کا نیلگون جواہر (مصحفی ؎) مرا دل مصحفی خاتم بنا ہے ؎ ہے اس خاتم پہ نیلم کا نگین داغ ؎

آسمان چشم | اصطلاح۔ کبود چشم باشد چنانکہ مرزا صائب گوید (؎) آسمان چشمی کہ من بیمار او گردیدہ ام ؎ چہرۂ خورشید زرد از درد بیدرمان اوست ؎ صاحب تحقیق ہم ذکر این کردہ است (اردو) کنجا۔ بقول صاحب آصفیہ نیلی آنکھون والا گربہ چشم۔ کرنجا۔

آسمان خیز | استعمال۔ بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ قائم و پیدا کنندہ آسمان باشد کنایہ از نہایت بلند فارسیان در صفت آستان یار استعمال این کردہ اند چنانکہ ظہوری گوید (؎) سرم بسجدۂ ہر در فرو نمی آید ؎ بہ آستان تو نازم کہ آسمان

خیز است ؛ مقصود شاعر از اظہار بلندی آستان است کہ مثل آسمان بلند است گویا آسمان دیگر قائم میکند یا آپنخان بلند است کہ از بلندی او آسمان برمی خیزد یعنی بالاتر مشیو (اردو) بقول صاحب جامع اللغات نہایت بلند مرتبہ -

آسمان در چشم کسی ریسمان بودن مصدر اصطلاحی مرادف (آسمان از ریسمان مدانستن است سند این برہان مصدر گذشت - صاحب انند و بہار ذکر این کردہ اند

آسمان درخش اصطلاح - بقول صاحب ناصری کہ بضمن لفظ آسمان گفتہ بمعنی برق باشد کہ بدون اضافت و بضم دال و راء مہملہ یا بفتح دال و فتح راء مہملہ باشد (اردو) بجلی - برق - مونث (سالک ۵) کاش بجاے ہمین کوچۂ اغیار ہین جا ؛ کہ جہان رہتے ہین وان برق گرا کرتی ہے ؛

آسمان دره اصطلاح - بقول صاحب برہان بفتح دال و راے بے نقطہ کہکشان را گویند صاحب جہانگیری گوید کہ بانون موقوف و ہاے مختفی است (منجی ۵) بکوچہ کہ روی باکف گہرافشان ؛ چو آسمان دره سازی زبس گہرباری ؛ صاحب ناصری ہم بضمن لفظ آسمان ذکر این کردہ صاحبان شمس و سروری و انند و پہلوی و بحر ہم ذکر این کردہ اند (اردو) دیکھو آسمان -

آسمان را بر دوشیدن مصدر اصطلاحی بقول بہار کنایہ از امرے بغایت آشکار کہ امکان نہانی نداشتہ باشد و بقول صاحب انند کنایہ از نہان ساختن امرے کہ در غایت ظہور بود مولف را با انند اتفاق است چنانکہ نظامی گوید (۵) اگر پیکر تست چندین خروش ؛ بابروے خود آسمان را مپوش ؛ (اردو) چاند پر خاک ڈالنا -

(امیر حسن دہلوی ع) چھپے ہے کہیں خاک ڈالے سے چاند ؛

(۱) آسمان را بر زمین آوردن مصادر

(۲) آسمان را بزمین آوردن اصطلاحی بقول صاحب بحر کار ممتنع الوقوع سرانجام دادن و بقول انند کنایہ از امر غریب کردن (باقر کاشی ؎) آسمان را بزمین آوردم ؛ تا در ابروے تو چین آوردم ؛ (اردو) آسمان کے تارے توڑنا یا توڑلانا بقول امیر محال کے درپے ہونا - بہت دشوار کام کرنا

آسمان را زمین کردن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر گرد و غبار انگیختن و بی سیر کردن آسمان را و زیر پاے آوردن حیف است کہ او سندے پیش نکرد و دیگر اہل لغت ازین مصدر ساکت امّا از زباندانان معاصرین بتحقیق پیوستہ کہ کوشش بلیغ و کار ناممکن و غریب کردن است (اردو) آسمان زمین ایک کرنا - آسمان زمین کے قلابے ملانا - آسمان زمین ملا دینا - بقول امیر حد سے زیادہ کوشش کرنا دیکھو آسمان بازمین دوختن (کیف ؎) ابھی ملا دون زمین آسمان کے قلابے ؛ اگر تلاش سے میری وہ مہ لقا مل جائے ؛ (دیکھو مصدر ماضیہ)

آسمان را زیر زمین آوردن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم مرادف آسمان را بزمین آوردنست کہ گذشت -

آسمان را سوراخ کردن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم - واقعہ عظیمی واقع شدن است دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ است از معاصرین زباندان تحقیق رسیدہ کہ کار غریب و ناممکن کردن باشد مرادف ماضیہ عجب است کہ صاحب بحر این را لازم گرفتہ است (اردو) آسمان پہاڑ کے تھگلی لگانا - دیکھو آسمان بازمین

دوختن۔

آسمان رفعت استعمال۔ بقول بہار وانند۔ معروف مولف گوید کہ در علو مرتبت ممدوح مستعمل است چون آسمان پایہ کہ گذشت (اردو) آسمان رفعت اردو مین کہا جاتا ہے امیر نے بدیل آسمانجاہ اس کا تذکرہ کیا ہے۔ سلاطین و وزرا و رؤسا کا لقب۔

آسمان رند اصطلاح۔ بقول صاحب انند و ناصری بفتح رائے مہملہ و سکون نون و دال منجم را گویند کہ گویا بگمان و تخمین آسمان را می رند و دمی تراشد (اردو) نجومی۔ منجم (مذکر) (از آصفیہ) (ے) معلوم نہین تجھکو منجم خبر غیب ؛ یہ بند دکان ہے نہ کھلی ہے نہ کھلے گی ؛

آسمان سنج اصطلاح۔ بقول صاحب ناصری (۱) ساعتست و ساعت بعربی معنی قیامت۔ واضح باد کہ ساعت آلتیست کہ برائے تشخیص زمان روز و شب ساختہ اند و در ہمہ عالم متداول شدہ اسمی پارسی درمیان نیست کہ در نظم و نثر توان نگاشت لہذا آسمان سنج نامی مناسب است اولہ (ے) مراحقہ آسمان سنج داد ؛ چرا حقہ گفتم کہ صد گنج داد ؛ صاحب ناصری فرماید کہ (۲) منجم را ہم میتوان گفت (اردو) (۱) گھڑی۔ گھڑیال۔ مونث (۲) منجم نجومی (بحر ۷) شب وصال مین کھٹکا رہا ہی تا صبح ؛ گھڑی کمر کی نہ بجنے لگے گجر کی طرح ؛ (ظفر ۷) ہر گھڑی ہے سینہ کوبی ہر گھڑی فریاد ہے ؛ پوچھین گھڑیالی سے کیون گھڑیال ہمسی ہوگئی ؛ لکھنؤ مین گھڑیال کو مذکر بولتے ہین (اسیر ۷) سہا شب وصال صدا سن کے دل مرا ؛ گھڑیال اس کے واسطے گھڑیال ہوگئی ؛ سند نمبر ۲ کے لئے

دیکھو اصطلاح گذشتہ۔

(۱) آسمان سوراخ شدن | مصادر اصطلاحی

(۲) آسمان سوراخ گشتن | نمبر (۱) بقول صاحب انند واقعۂ عظیم و بلائے شدید و نمبر (۲) بقول صاحب بحر واقعۂ عظیم واقع شدن مولف گوید کہ ہر دو را بمعنی مصدری باید گرفت۔ صاحب ناصری بر نمبر اول ہم ذکر معنی نمبر ۲ می کند ظہوری ؎ ہیچ سوراخی نخواہد گشت سقف آسمان گر سرے گاہے زجیب شادمانی برکنم ؛ (اردو) آسمان ٹوٹ پڑنا۔ آسمان پھٹ پڑنا و نوازش ؎ میں کہاں اور قفس کہاں صیاد ؛ پھٹ پڑے تجھپہ آسمان صیاد ؛ (صبا ؎) باد خزاں سے باغ پر افتاد پڑ گئی ؛ کب آسمان ٹوٹ پڑا باغبان پر ؛

آسمان سوراخ نخواہد شد | مقولہ صاحب بحر عجم ذکر این فرمودہ است فارسیان بمعنی (ہیچ واقعۂ عظیم واقع نخواہد شد) ہمین مقولہ را می گویند و از مصادر ماضیہ باشد (اردو) آسمان ٹوٹ نہ پڑیگا آسمان پھٹ نہ پڑیگا۔

آسمان سیر | استعمال بقول صاحب انند و بہار معروف مولف گوید کہ صفت باشد برائے موصوف یعنی سیر آسمان کنندہ چنانکہ صائب گوید (؎) از جنون این عالم بیگانہ را گم کردہ ام ؛ آسمان سیرم زمین خانہ را گم کردہ ام ؛ (اردو) آسمان سیر اردو میں کہہ سکتے ہیں۔ صاحب جامع اللغات نے اس کا اردو میں ترجمہ عالی ہمت و صاحب حوصلہ کیا ہے۔

آسمان شتاب | استعمال بقول بہار و انند معروف مولف گوید کہ صفت آسمان تیز رو چنانکہ عرفی گوید (؎) تبارک اللہ

ازان آسمان شتاب کرنگ بنگ که نعل
آئینه رنگش ندید زنگ دنگ (اردو)
تیز گھوڑے کے لئے اردو مین آسمان جولان
کہہ سکتے ہین۔

آسمان صفت | استعمال بقول صاحب
انند و شمس قادر و قوی در همه چیز۔ صاحب
بحر عجم بضمین مصادر مرکبه آسمان صفت
بودن را بمعنی در همه چیز قوی بودن نوشته
(اردو) سیاه و سپید کا مالک۔

آسمان غرّش | اصطلاح۔ بقول صاحب
ناصری که بضمین لفظ آسمان نوشته بضم غین
معجمه و تشدید راء مهمله بمعنی رعد (اردو)
رعد مذکر (ناسخ ۵) ابر کو دیکھا جو ساقی
نے نگاه مست سے ؛ رعد بولا اب مئے
گلرنگ برساتا ہون مین ؛

آسمان غریو | اصطلاح۔ بقول صاحب
ناصری بضمین لفظ آسمان بفتح غین معجمه بمعنی

صاعقه (اردو) میر انیس نے صاعقه کو
اردو مین مذکر استعمال کیا ہے (۵) اک
صاعقه گرتے ہوے جو دور سے دیکھا ؛
موسی نے اسی نور کو تھا طور سے دیکھا ؛
بجلی۔ مونث۔

آسمان قدر | استعمال۔ بقول صاحب
انند و بہار۔ معروف **مولف** گوید که صفت
بلندی مرتبت ممدوح باشد (اردو) امیر نے
بذیل آسمان جاه۔ آسمان قدر کا ذکر فرمایا ہے
سلاطین و وزرا و رؤسا کا لقب۔

آسمان گر | استعمال بقول صاحب انند
بحوالۂ مظہر العجائب بفتح کاف فارسی بمعنی
خالق آسمان (اردو) آسمان کا پیدا کرنیوالا
خالق آسمان۔

آسمان گیر | (اصطلاح) بقول بہار بکسر
کاف فارسی معروف صاحب بحر عجم فرماید
که (۱) شامیانه باشد چنانکه سالک یزدی گوید

(۵) بجز گلیم زمین نیست فرش در زیرم ؛ بغیر دود جگر نیست آسمان گیرم ؛ بتحقیق مولف (۲) صفت چیزے کہ بر آسمان رسد یعنی آسمان رس (صائب ۵) بکف دارد کمندی آسمان گیر ؛ زمین از سایۂ نازک نہالش (مرزا جلال طباطبائی ۵) چون آہ بیکدم آسمان گیر ؛ چون صبح بیک نفس جہان گیر ؛ (اردو) (۱) شامیانہ (مذکر) امیر (۵) مرگیا ہون الفت قامت مین آہین کھنچکر ؛ شامیانہ ہو مرے مرقد پہ مد آہ کا ؛ (۲) وہ چیز جو آسمان تک پہنچے - آسمان رس استعمال - بقول صاحب آنند و بہار معروف مولف گوید کہ صفت چیزے کہ شکل آسمان دارد چنانکہ ظہوری در تعریف نورس پور گوید (۵) زمین آسمان منظر از منظرش ؛ در فتح بر ملک باز از درش ؛ (اردو) آسمان منظر اردو مین کہ سکتے ہین - یعنی وہ چیز جس کا دکھاؤ مثل آسمان کے ہی

آسمان و ریسمان (مثل) بقول صاحب برہان و بحر و آنند مثل است در جائے زنند کہ شخصے در برابر معقول جواب نادر مقابل گوید مولف گوید کہ بر مثل (آسمان از کجا و ریسمان از کجا) صراحت موقع و محل استعمال این کردہ ایم - معلوم میشود کہ سبھو کتابت صاحبان لغات بالا این را چسپان کردہ است (قاآنی ۵) عشق بازے چو نتوز شت و شاہدے زیبا چو من ؛ فی المثل دانی چہ باشد آسمان و ریسمان ؛ (اردو) اس کا ترجمہ آسمان و زمین یا زمین آسمان ہے لیکن اردو مین صرف آسمان و زمین کا استعمال نہین ہے بلکہ (آسمان و زمین کا فرق) کہا جاتا ہے دیکھو مثل (آسمان از کجا و زمین از کجا) جس پر صراحت مزید کی گئی ہے - الغرض اردو مین آسمان زمین دونون کا استعمال

ایسے مواقع پر ہوتا ہے - جہان سوال و جواب
کا تباینی فرق دکھلانا مقصود ہو - وکن مین
یہ مصرع بطور ضرب المثل مشہور ہے (ع)
پوچھا جو آسمان کی بتایا زمین کی

آسمان وش | استعمال بقول بہار و انند
معروف مولف گوید کہ وش بفتح اول و سکون
ثانی بقول برہان مانند را گویند پس آسمان
وش صفت چیزے و کسی باشد کہ در بلندی
و وسعت وغیرہ مثل آسمان باشد (اردو)
مانند آسمان مثیل آسمان - آسمان سا -

آسمانہ | بقول صاحب برہان بر وزن
آستانہ سقف خانہ را گویند ناصری بدیل
لفظ آسمان ذکر این کردہ است صاحب
جہانگیری سند حکیم انوری آوردہ (ے)
نہ آسمانۂ ایوان کسری اندر ملک ؛ تر ارفیع
تر است آستانۂ درگاہ (کمال اسمعیل ے)
شرارۂ آتش عزمش ز فرط استعداد ؛ بر آسمانۂ

گردون نشست اختر گشت ؛ صاحب
سروری ہم سندے آوردہ (ے) تا ہمی
آسمان توانی دید ؛ آسمان بین و آسمانہ
مبین ؛ این لغت پہلویست صاحب پہلوی
ہم ذکر این کردہ است (اردو) سقف
(مونث) بقول صاحب آصفیہ مکان کی
چھت (ناسخ ے) اثر در کار ہے تو جا پہنچے
عرش معلّی تک ؛ نہین سقف فلک اے نالۂ
شبگیر لوہے کی ؛

آسمانی | بقول صاحب انند و غیاث
بکسر نون (۱) نوعی از آتشبازی است کہ
آنرا ہوائی نیز گویند (۲) ہر چیز کہ منسوب
بآسمان باشد (اردو) (۱) ہوائی بقول
صاحب آصفیہ مونث - ایک قسم کی
آتشبازی (۲) آسمانی - آسمان کی طرف
نسبت (ذوق ے) گزرتی عمر ہے یون
دور آسمانی مین ؛ کہ جیسے جائے کوئی

کشتی دخانی مین ؛

آسمانی آہن اصطلاح - بقول صاحب ناصری کہ بضمن لفظ آسمان نوشتہ کنایہ از صاعقہ باشد (اردو) دیکھو آسمان غریو -

آسمانیان اہل آسمان کہ کنایہ از (۱) ملائک و (۲) سیارگان (۳) عالم ارواح باشد (جامی ۵) از خاک خاکیان مطلب بقعہ تابشد نقل بقاز مائدۂ آسمانیان ؛ (اردو) (۱) ملائک فرشتے مذکر (۲) سیارے ستارے مذکر - (۳) عالم ارواح (اختر ۵) ہوگیا بندہ ملائک بھی ترے انداز کا ؛ کیا بیان کیجے خداوندو عالم ناز کا ؛ (ناسخ ۵) تحا فلک حیرت مین یہ ثابت ہین یا سیارے ہین ؛ تیری جوتی کے جو کل چمکے ستارے رات کو ؛ (۳) عالم ارواح - مذکر - دیکھو آصفیہ -

آسمانی تیر اصطلاح - بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ شہاب راگویند (اردو) آسمانی تیر مذکر - بقول امیر شہاب ثاقب -

آسمانی زبان اصطلاح - بقول صاحب برہان و بحر زبان آسمانی کہ مراد از ان زبان ملائکہ است (اردو) امیر نے آسمانی زبان کا ذکر فرمایا ہے اور لکھا ہے کہ ہنود سنسکرت زبان کو دیوبانی یعنی آسمانی زبان کہتے ہین ہم کہتے ہین کہ یہ ویسا ہی ہے جیسا کہ ہمارا خیال زبان عربی کی نسبت ہے الحاصل آسمانی زبان سے زبان ملائک مراد ہے

آسمانی لباس اصطلاح معنی لباس نیلگون چنانکہ جامی فرماید (۵) درکبودی فلک زمینیان مہے پیدا نشد ؛ کاین چنین باشد لباس آسمانی در برش ؛ (اردو) آسمانی لباس اردو مین لباس نیلگون کو کہ سکتے ہین -

آسمایونی بقول صاحب محیط اعظم اسم درخت آپٹا باشد کہ در سنگلاخہا و زمین درشت می روید، شاخہا انبوہ کند برگش مثل پاے شتر کفیدہ بقدر ناخن نرانگشت یا زیادہ ازان گلیش سہ برگی میان او ریشہا و شیرین مانند عسل (اردو) بقول محیط اعظم درخت آپٹا

آسمتک بقول صاحب محیط بمد الف و سکون سین مہملہ و کسر میم و سکون و فتح تاے فوقانی سم دہاتکی است - دواے ہندی سرد و نافع تشنگی و اسہال و بقول بعضی نام درخت آپٹا باشد (آسمایونی) کہ گذشت (اردو) بقول محیط اعظم دہاتکی -

آسمند بقول صاحب برہان بروزن ناشکند (۱) دروغ گفتن بفریب و خدعہ باشد (۲) سرگشتہ و حیران صاحب جہانگیری و انند ہم ذکر این کردہ مولف گوید کہ مقصود ہر سہ محققین بر معنی اول دروغگوئی باشد نہ دروغ گفتن - امّا صاحب ناصری بذیل لفظ آسموغ فرماید کہ آسمند بمعنی دروغگو است یعنی آس بمعنی دروغ و مند بمعنی صاحب چنانکہ آرمند و آرزومند (اردو) (۱) دروغگوئی بقول صاحب آصفیہ اسم مونث جھوٹ کہنا اور دروغگو بمعنی جھوٹا (۲) سرگشتہ و حیران اردو میں مستعمل ہے دیکھو فرہنگ آصفیہ

آسموغ بقول صاحب برہان بروزن آبدوغ نام دیویست از متابعان اہرمن کہ سخن چینی و فتنہ انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بہم رسانیدن تعلق بدو دارد صاحب ناصری کہ از اہل زبانست سندے آوردہ (ے) چنین قصہا خود نباشد دروغ نماند بافسانۂ آسموغ نہ دمرغذی ے) گفتہ اش جملگی دروغ بود نہ او سخن چین چو آسموغ بود نہ صاحبان انند و شمس ہم ذکر این کردہ اند

(اردو) ایک دیو کا نام ہے پیروان ابلیس سے - صاحب جامع اللغات نے کہا ہے کہ بقول آتش پرستان یہ دیو اہرمن کے تابعین سے ہے -

آسمہ بقول صاحب انند کہ بدیل آسیمہ نوشتہ مرادف آسیمہ - دیگر کسے ذکر این نکرد

آسنان بقول صاحب جامع اللغات بہر دو نون نام حسر وامق کہ بدست دامادکشتہ شد (اردو) وامق کے سسر کا نام جسکو وامق نے قتل کیا -

آسنستان بقول صاحب برہان بروزن کافرستان مرادف ماضیہ - صاحب سروری از حکیم عنصری سند آوردہ (ے) بفرمودتا آسنستان بگاہ ؛ بیامد بنزدیک رخشندہ ماہ ؛ و فرمایدکہ در تحفہ آسنستان بفتح ہمزہ وسکون سین وتشدید تا - آمدہ - مولف گوید کہ صاحب جامع اللغات کہ ہمین را آسنان گفتہ چنانکہ گذشت وسندے پیش نکردہ و دیگر کسے از اہل لغت با او نیست پس جز این نباشد یا او تسامح کردہ یا غلطی مطبع نول کشور واللہ اعلم -

آسو بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بضم سین (۱) راسو را گویند (۲) بمعنی کفش ونعلین (۳) بمعنی سوے وجانب و دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ است (اردو) (۱) نیولا - ایک جانور کا نام جس کو فارسیون نے راسو کہا ہے (۲) جوتی - موزہ (۳) جانب مونث - طرف مذکر (آصفیہ)

آسودگان خاک اصطلاح - بقول صاحب بحر با ضافت نون مردگان (صائب ے) تا توان گل در گریبان ریختن از ذکر خیر ؛ خار پیراہن مشو آسودگان خاک را ؛ (اردو) آسودگان خاک بقول امیر اہل قبور (ناسخ ے) رقص مین آتی نہین یہ اون کے

گھنگرو کی صدا ؛ کرتے ہین آسودگان خاک شیون زیر پا ؛

آسودگی بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بضم سین وکسر کاف فارسی راحت وآرام باشد (صائب ؎) آسودگی بگوشۂ عزلت نشستن است ؛ سرریشۂ امید زعالم گسستن است ؛ (ظہوری ؎) بہ بیتابی خوشم کز تاب غم بتیابم اندازد ؛ کہ ترسم خویش را آسودگی در خوابم اندازد ؛ (جامی ؎) درین خرابہ ہمانا محار بکیہ کنی ؛ غرض نہ حظ خود آسودگی خلق خداست ؛ آسودگی اسم مونث بقول آصفیہ آرام چین - راحت - امیر نے اس لفظ کو ترک فرمایا ہے -

آسودگی بخشیدن (استعمال) مرادف آرام دادن است کہ گذشت صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسودگی سند این از شعیب جوشقانی آوردہ (؎) برہم آشنائی نیست زخم سینہ ریشان را ؛ نمک آسودگی بخشد جراحت ہاے ایشان را ؛

آسودگی بردن از کسی (استعمال) مرادف آرام بردن است کہ گذشت صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسودگی سند طغرے مشہدی پیش کردہ (؎) ما و شہادت عشق درکوچۂ شہیدان ؛ کا سودگی زما برد غوغاے زندگانی ؛

آسودگی بودن استعمال - مرادف آرام بودن باشد کہ گذشت - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسودگی ذکر این کردہ (منشی اصفہانی ؎) شاہا چسان آید کسے از عہدۂ شکرت برون ؛ کز عقل و عدلت خلق را زینسان بود آسودگی ؛

آسودگی خواستن استعمال - مرادف آرام خواستن است کہ گذشت چنانکہ

(۵۹۰)

صائب گوید (ے) چہ آسودگی خواہی از آسمانے ؛ کہ بے آب گردان بود آسیایش ؛ (بیدل ے) بترک آرزو ہا کوش اگر آسودگی خواہی ؛ شکست رنگ این بت نیست کے انجام بستر ہا ؛

آسودگی داشتن | استعمال - مرادف آرام داشتن است کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (ے) آسودگے زسایہ داریم ؛ گر بید امید را ثمر نیست ؛

آسودگی دیدن | استعمال - مرادف آرام دیدنست کہ گذشت - چنانکہ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسودگی سند ولی دشت بیاضی آوردہ (ے) ہرگز دلم زدرد تو آسودگی ندید ؛ از بسکہ می تپد زپے دیدن دگر ؛ (جامی ے) آسودگی بخواب ندید آنکہ یکدمے از گرد بالش فلک تیز گرد کرد ؛

آسودگی رمیدہ شدن | مصدر اصطلاحی مرادف آرام رمیدن است کہ گذشت (ظہوری ے) خاطر عاشق آرمیدہ شود ؛ اگر آسودگی رمیدہ شود ؛

آسودگی سنجیدن | مصدر اصطلاحی - اندازہ و قدر آسودگی کردن است چنانکہ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آسودگی سند عرفی شیرازی نوشتہ (ے) بروسویش کہ اے آسودگی سنج ؛ انیس عافیت بیگانۂ رنج ؛ (اردو) آسودگی اور آرام کا اندازہ کرنا -

آسودگی شعلہ | اصطلاح با ضافت یا زبانہ نہ کشیدن شعلہ و فرو نشستن شعلہ باشد چنانکہ بیدل گفتہ (ے) آخر نہ خودم بود براہ تو نشستن ؛ آسودگی شعلہ کمین سفری بود ؛ (اردو) شعلہ دبنا -

آسودگی شیشہ | (اصطلاح) با ضافت آسودگی - سلامتی شیشہ و راحت آنست حاصل اینست کہ بیدل در کلام خود آسودگی

بمعنی سلامتی آوردہ و این کنایہ باشد (ے) تارا
سلامت ببری محو عدم باش ؛ آسودگی شیشہ
ہمان در دل سنگست ؛ (اردو) شیشہ کا
محفوظ رہنا۔

آسودگی کردن | استعمال مرادف آرام
کردنست کہ گذشت صاحب ارمغان آصفی
بر لفظ آسودگی سند حزین اصفہانی آوردہ
(ے) آسودگی چگونہ کنم در بساط فقر ؛ نے
میکند بناخن شیران زبور یا ؛

آسودگی گرفتن از کسی | استعمال - مرادف
آرام گرفتن است کہ گذشت (بیدل ے)
میتواند زد بعالم سکۂ آزادگی ؛ خاکساری در
نگین آسودگی از ما گرفت ؛ -

آسودگی گزیدن | استعمال - مرادف آسانی
گزیدن است کہ گذشت - صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آسودگی از حزین اصفہانی سند

آوردہ (ے) من آن نیم کہ چون شمع
آسودگی گزینم ؛ در کار گریہ کردم لیل و نہار
خود را ؛

آسودگی ماندن | استعمال - باقی بودن
راحت و آرام است چنانکہ صائب گوید
و صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسودگی
سندش جوید (ے) بیچارہ کہ رم کند
از خود کجا رود ؛ آسودگی بگوشۂ عزلت
نمانده است (اردو) راحت و آرام
باقی رہنا۔

آسودگی یافتن | استعمال - مرادف
آرام یافتن است کہ گذشت صاحب
ارمغان آصفی بذیل لفظ آسودگی ذکر این
کرده است (مفید بلخی ے) آسودگی ز سیر
گلستان نیافتم ؛ پا تکیۂ چو گوشۂ دامان
نیافتم ؛

(۵۹۴)

آسودن | بقول صاحب بحر عجم - (۱) راحت رسانیدن (۲) راحت گرفتن (۳) خفتن

و (۴) کنایہ از مردن و مدفون شدن نیز چنانکہ فلان در جنب فلان آسود (کامل التصریف) مضارع این آساید۔ مخفی مباد کہ کلمہ بر۔ برین مصدر می آرند یعنی بر آسودن و ہیچ اثر بر معنی نمی کند صاحب نوادر معنی چہارم را ذکر نکرد و گوید کہ آسودن بمعنی راحت یافتن و در ملحقات بمعنی راحت رسانیدن ہم آمدہ و این محل تامل است و بمعنی خفتن مجاز۔ صاحب انند ذکر معنی نمبر ۲ و ۴ کردہ بحوالہ فرہنگ فرنگ فرماید کہ (۵) بمعنی خموش گردیدن ہم آمدہ (بیدل ۵۲) بہ تدبیر دگر نتوان زداغ کلفت آسودن ؛ مگر آبے زند خاکستر ما آتش مارا ؛ (سعدی ۵۲) نیاساید مشام از طبلۂ عود ؛ بر آتش نہ کہ چون عنبر بجوید ؛ واضح باد کہ امر آسودن آسا و نہی آن میاسا باشد مگر فارسیان بحذف یا ماساہم آوردہ اند در رکن الدین بکرانی گوید ۵۲، بکبش از راہ جستجویش پاے ؛ از تک و پوے یک زمان آساے (اُستاد فرخی ۵۲) تو فرخی کہ ترا از جہان امید بدوست ؛ ہمیشہ تا بتوانی زخدمتش ماسائے ؛ سند ماضی از کلام جامی پیداست (۵۲) جانم آسود زبوسیدن خاک قدمش ؛ خرّم آنکس کہ گہی بوسہ بپایش زدہ است ؛ (ظہوری ۵۲ و ۱) جاے در آتش سمندر خوش نکرد ؛ خوش بکام آسود بر خاکسترم ؛ (ظہوری ۵۳) نالہ آسودہ در آغوش نفس ؛ نغمہ بر کام و زبان تاوان است (اردو) (۱) آرام پہنچانا بقول امیر چین دینا راحت پہنچانا (فقرہ) اُنکی کیا بات ہے ہمیشہ آپ تکلیف اُٹھائی اوروں کو آرام پہنچایا (۲) آرام پانا۔ بقول امیر چین اور راحت پانا (ناسخ ۵) آرام خوش قدوں سے کوئی پائے ہے محال ؛ جز سرو بیٹھتے ہین سب اشجار کے تلے ؛ (۳) آرام کرنا بقول

امیر سونا - استراحت کرنا (رند ۵) نہایت نیند مین ہین قصد ہے آرام کرنے کا ؛ بڑھاتے ہین چھڑون کو بجلیان بالے اترتے ہین ؛ (۴) مرنا - ہمیشہ کے لئے آرام پانا - (۵) خاموش ہونا -

آسودن موج استعمال - بقول بیدل (۵۹۵) سکون موج باشد چنانکہ درین شعر نظم کردہ - (رند ۵) بستر مانا توانان قابل تعمیر نیست ؛ موج گوہر آنقدر آسود کز پہلو گزشت ؛ (اردو) موج کا سکون -

آسودہ بقول صاحب برہان بروزن آلودہ (۱) بیزحمت و بے مزاحمت و بے مشقت باشد (۲) و بمعنی خفتہ و خوابیدہ ہم آمدہ صاحب شمس بر یک معنی اوّل اکتفا فرمودہ و اسد اللہ خان غالب در قاطع برہان بر اعتراض بروزن آلودہ کشودہ بندہ عرض می کنم کہ این اسم مفعول مصدر آسودن است و بس - پس چرا نگویم کہ بمعنی (۳) راحت رسانیدہ شدہ و (۴) مردہ و (۵) خاموش ہم باشد کہ ہمین پنج معنی بر مصدر آسودن گذشتہ است (جامی رند ۵) کن قبول او را طفیل آن کسان کز جستجوے ؛ ہم تن و ہم جان براحت آسودہ اند ؛ (صائب رند ۵) سرو از فکر لباسِ عاریت آسودہ است ؛ جامہ از پیکر برو ید مردم آزادہ را ؛ مولف گوید کہ از کلام صائب کہ مذکور شدی کشاید کہ آسودن از چیزے - نجات یافتن و محفوظ شدن ازان باشد و ازہمین مصدر سرو از فکر لباس عاریت آسودہ پس این مثال متقاضی است کہ بر مصدر آسودن معنی ششم (نجات یافتن) بیفزائیم (اردو) (۱) آسودہ - بقول امیر - جو آرام سے ہو (رند ۵) آرام پھر کہان ہے جو دل مین ہے

جاے حرص ؛ آسودہ زیر چرخ نہین آشنا ے حرص ؛ صاحب امیر اللغات نے اسکے معنی خوشحال - مرفہ الحال - سیر بھی لکھے ہین (۲) سویا ہوا (۳) راحت و آرام پہنچا یا ہوا - (۴) مرا ہوا - مردہ (۵) خاموش -

آسودہ بالی (اصطلاح) حاصل بالمصدر آسودہ بال بودن است وضد اضطراب آسودہ بال بودن مرادف آسودہ حال بودن کہ می آید (ظہوری ؎) بار خود را در تمنا ے وصال انداختم ؛ اضطراب آسودہ بالی در زلال انداختم ؛ (اردو) امیر نے آسودہ حال کا ذکر فرمایا ہے بمعنی خوشحال - پس آسودہ حالی بمعنی خوشحالی کہ سکتے ہین -

آسودہ بودن استعمال (۱) براحت بودن و خوشحال بودن است - صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسودہ سندے از حزین اصفہانی آوردہ (؎) سوز و شب و آسودہ بود روز خوشا شمع ؛ قدر احرقنی ہجرک لیلاً ونہارا ؛ مولف گوید (۲) الصلہ از بمعنی آسودہ بودن از چیزی - نجات یافتن و محفوظ بودن از ان است چنانکہ صاحب گوید (؎) در سایۂ کوہ گنہ ما زبلندی ؛ آسودہ بود خلق ز گرماے قیامت (اردو) (۱) آسودہ رہنا - آسودہ ہونا (میر حسن ؎) رعیت تھی آسودہ و بے خطر ؛ نہ غم مفلسی کا نہ چوری کا ڈر ؛ (کیف ؎) ٹھنڈی مری سانسون سے آسودہ خلایق ہو ؛ جب گرم ہو ہنگامہ خورشید قیامت کا (۲) محفوظ رہنا - محفوظ ہونا - نجات پانا -

آسودہ حال بودن استعمال بقول صاحب آنند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بہ آرام دل بودن است مولف گوید کہ مرادف معنی اول

(۵۹۲)

مصدر ماضیہ (اردو) آسودہ حال ہونا۔ امیر نے آسودہ حال کا ذکر فرمایا ہے یعنی خوشحال۔

آسودہ خاطر از چیزے (۵۹۰) استعمال بمعنی محفوظ از ان۔ چنانکہ ظہوری گوید (ف) در رزم گاہ غمزہ ات آسودہ خاطرم ؎ از فکر این کہ زخم دگر در سنان نماند ؎ (اردو) محفوظ۔

آسودہ خاطر بودن (۵۹۱) استعمال۔ خوشحال فارغ البال و براحت و آرام بودن چنانکہ ظہوری گوید (ف) در آغوش دلم آسودہ خاطر بود مدتہا ؎ نمیدانم پئے ما چیست حال اضطراب امشب ؎ (اردو) آسودہ خاطر رہنا۔ امیر نے آسودہ دل کا ذکر کیا ہے۔

آسودہ دل استعمال۔ بمعنی آسودہ حال و آسودہ خاطر و خوشحال است۔ چنانکہ جامی فرماید (ف) آسودہ دلا حال دل زار چہ دانی ؎ خونخواری عشاق جگرخوار چہ دانی ؎ (اردو) آسودہ دل بقول امیر خوشحال۔ فارغ البال (بحر ف) سرزمین لکھنؤ بھی تختۂ شطرنج ہے ؎ کیا پیادہ کیا سوار آسودہ دل گھر سے نہیں ؎

آسودہ زیستن (۵۹۲) استعمال بقول جامی و وبیدل بہ خوشحالی و آسودگی زندگی بسر کردن (جامی ف) آزار جوے را کمن آسودہ زیستن ؎ کازردہ مردنش بہ از آسودہ زیستن ؎ (دولہ ف) بسنگ سر نہ و آسودہ زی کہ در دو سرے ؎ کہ بہتر تاج گران سنگ بادشہ دارد ؎ (بیدل ف) غرق وحدت باش اگر آسودہ خواہی زیستن ؎ ماہیان را ہر چہ باشد غیر دریا آتش است ؎ (اردو) آسودہ جینا۔ آسودگی کے ساتھ بسر کرنا۔

آسودہ شدن استعمال۔ بسند صاحب ارمغان آصفی کہ بذیل لفظ آسودہ آوردہ

(۱) بصلۂ از نجات یافتن و محفوظ شدن چنانکہ حزین گوید (ے) تا رخت کشم بعالم آب ؛ آسودہ شدم ازین تب و تاب ؛ مولف گوید کہ (۲) بصلہ در معنی آرام یافتن و خوشحال شدن چنانکہ صائب گوید (ے) سیل را ہر موجۂ دریا عنانے دیگرست ؛ رہ نورد شوق کے آسودہ در منزل شود ؛ (اردو) (۱) نجات پانا (۲) آسودہ ہونا۔

آسودہ کردن استعمال۔ بسند صاحب ارمغان آصفی کہ بدیل لفظ آسودہ نوشتہ بصلہ را کسی را راحت رسانیدن۔ فیضی اکبر آبادی گوید (ے) آن لحظہ کہ شوم زبان را آسودہ کنم دماغ جان را ؛ مولف گوید کہ بصلۂ از بے فکر کردن سند این از کلام جامی بر آسودہ زیستن گذشت (اردو) (۱) آسودہ کرنا آرام پہنچانا (۲) بے فکر کرنا۔

(۱) آسودہ کسی کہ خر بدارد (امثال)

(۲) آسودہ کسی کہ زن ندارد نمبر (۱) را فارسیان بجائے زنند و برائے کسے کہ بے زحمت و مشقت ذرایع امداد بدست دارد و نمبر (۲) را باظہار دردسری علائق مولف خیال می کند کہ تعلق اکثر فارسیان با زنان خودشان درست نباشد چنانکہ در ہند ہم بکثرت یافتہ میشود و این نتیجۂ نقص تعلیم زنان است یا عروسی قبل از تحقیق و اطمینان وغیر اتحاد طبائع۔ صاحب ضرب الامثال ہم ذکر این کردہ است و از معنی و محل استعمال ساکت۔ بندہ عرض می کنم کہ در خانۂ یا در مقامی کہ مردان انتخاب زنان بتحقیق و تدقیق و اطمینان اتحاد و خیالات می کنند در انجا ہا ہمین مثل دوم را باید با ثبات استعمال کرد (اردو) دکن مین کہتے ہین (۱) دھوبی کا آرام گدہا جانے (۲) بیوی کی قدر میان پہچانے (۲) آزادی پر کنبہ قربان۔ نمبر ۱

مین دھوبی کی تخصیص ہے اور فارسی کے نمبر(۱) مین تعمیم بدین وجہ کہ ہند مین گدھے اکثر دھوبیون کے پاس ہوتے ہین اور عام وخاص اون پر مثل اہل عرب وعجم سواری نہین کرتے کسی طرح بے محل نہین ہے - اور اس مثال کا مقصد یہی ہے کہ گدھے سے دھوبی کو بہت آرام ملتا ہے اور یہ قریب فارسی کی مثل نمبر۱- کے ہے - اور نمبر۲- کو اس موقع پر کہتے ہین جب کہ بی بی سے میان دق اور بیزار ہون - ایسے ہی موقع پر (آزادی پر کنبہ قربان) کہا جاتا ہے جس کا مطلب یہ ہی کہ شادی کے بعد آزادی کا لطف باقی نہین رہتا اور آسودگی جاتی رہتی ہے -

آسودہ گردیدن استعمال - صاحب ارمغان آصفی کہ برلفظ آسودہ ذکر این کردہ - مرادف آسودہ شدن است کہ گذشت (حزین اصفہانی ؎) سرم از خشک مغزیہاے زہد آسودہ می گردد ؛ بستی گرد ہد ساقی بدستم گردن مینا ؛ (صائب ؎) زدست وپاے بیتابی زدن آسودہ می گردد ؛ ہر آن موجی کزین دریاے بے ساحل خبر دارد ؛

آسودہ گشتن استعمال - مرادف ماضیہ چنان کہ صاحب ارمغان آصفی از خسرو دہلوی سند آوردہ (نثر) قلم قضا از راست کردن نقش ایشان آسودہ گشتہ است ،،

آسوری بقول صاحب محیط اعظم بمد الف وضم سین مہملہ وسکون واو وکسر راے مہملہ وسکون یاے تحتانی اسم خردل است از شمیدن او تیزی معلوم میشود بسیار تیز وگرم (اردو) رائی - آوا - صاحب آصفیہ نے رائی کا ذکر کیا ہے ایک قسم کی سرسون -

آسہ بقول صاحب برہان بروزن کاسہ (۱) کشت وزراعت باشد (۲) وزمینے را نیز گویند کہ بجہت کشت وزراعت مستعد ومہیا کردہ باشند و (۳) دوائے ہم ہست کہ آنرا اصل السوس خوانند صاحب ناصری گوید کہ این مخفف آبستہ باشد صاحب انند با برہان متفق وصاحبان سروری وشمس صرف بر معنی دوم قانع - (اردو) (۱) کشت وزراعت مونث (۲) بقول صاحب جامع اللغات وہ زمین جو کاشت کے لئے درست کی جاے (۳) ایک دوا کا نام جس کو اردو مین ہٹی بولتے ہین -

آسِ ہندی بقول صاحب محیط باضافت سین مہملہ نام درختی بعضی این را از قسم شیشم وبعضی از قسم کھیر میدانند درخت او مانند درخت دہانکی وبسیار دراز وچوبش سیاہ وسخت مثل آہن وبرگ او نیز مثل برگ دہانکی اما از ان خرد تر وتا انتہا کفیدہ گویا کہ دریک برگ دو شدہ وصمغ آن سرخ وسفید میشود مزاج آن سرد وخشک بدرجۂ دوم پوست آن دافع کلف وبرگ آن صفرا افزاید (اردو) اس کو سنسکرت مین سالست وسالساس کہتے ہین -

آسیا بقول صاحب برہان (۱) معروف وآن سنگی باشد مسطح ومدور بربالاے سنگے دیگر کہ آب وباد وآدمی وحیوان دیگر آنرا بگردانند انچہ بہ آب گردد آنرا آسیا گویند وانچہ بدست گردانند یا چارپا گردانند آنرا آسیائی گویند چہ اصل این لغت آس آب بودہ بسکون سین وسین را کسرہ دادند آس آب شد بنا بر آنکہ در لغت فارسی حرف مضاف مکسور می باشد وچون فارسیان الف ممدودہ را دو الف اعتبار می کنند وبقرار

کہ ہرگاہ بر اوّل کلمہ کہ مصدّر بالف ممدودہ باشد یکی ازین چہار حرف کہ بائے زائدہ و بائے امر و میم نہی و نون نفی باشد در آورند۔ یک الف را بیا قلب کردہ الف دیگر را بحال خود می گذارند و کلمہ آس را بر آب افزودند و یک الف آب را بیا قلب کردند پس آسیائے دست و آسیائے باد گفتن صحیح نباشد و لہذا آسی کہ بجرو گاو گردانند خر آس و انچہ بدست گردانند دست آس گویند و چون در فارسی واو بیا و برعکس تبدیل می یابد آسیاو گفتن صحیح باشد و درین لغت یاو واو ہر دو بکثرت استعمال افتادہ است و بعربی رحی می گویند بہار گوید کہ آسیا و آس ہر دو بہر چہ اضافت کنند آن مرکب تمام خاص است مثلاً باد آسیا و آسیائے باد و آسیائے دست و دستاس و باد آس و گوید کہ چون در ولایت رواج آسیائے آب بسیار است مطلق آسیا بمعنی آسیائے آب شہرت گرفتہ پس جزم بعضی کہ آسیا ہمان است کہ بزور آب گردد و انچہ بزور دست گردد دستاس است نہ دست آسیا صحیح باشد۔ صاحب شمس و چراغ ہدایت ہم ذکر آسیا کردہ است سند آسیا بر نمبر ۲ مذکور۔

(۲) بقول صاحب انند آسیا یکی از افراز عصّار انست کہ بدان روغن کشند چنانکہ وحید در تعریف عصّار گوید (ے) چنین آسیا چشم گندم ندید ؛ شدش گرچہ در آسیا موسپید ؛ بماند اگر زیر این آسیا ؛ شود شیرۂ روز از ہم جدا ؛ خان آرزو در چراغ ہدایت ہم ذکر این کردہ۔

(۳) بقول صاحب انند و بہار آسیا بمعنی آسیا خانہ آید (وحید ے) بخوبان فدا

کردہ ام جان خویش ؛ درین آسیا پختہ ام نان خویش ؛ بہار برائے ہمین معنی از مصرع دوم شعر اول وحید نیز سند گیر دکہ بر نمبر ۲ گذشت و فرماید کہ بعض الفاظ اند کہ بمعنی مکین و مکان ہر دو استعمال می یابند مثلاً قہوہ و آسیا کہ بمعنی قہوہ خانہ و جائے بودن آسیا ہم آمدہ و ہمچنین لفظ آرام کہ بمعنی آرام گاہ است و قلندر بمعنی قلندر خانہ۔ خان آرزو در چراغ ہدایت ہم ذکر این کردہ۔

(۴) بتحقیق مولف فارسیان استعارۃً دندان مدوّر را ہم آسیا گفتہ اند چنانکہ صائب گوید (ے) آسیائے کہ ز خود آب برون می آرد ؛ زیر گردون سبک سیر ہمین دندانست ؛ چنانکہ در عربی طاحونہ آسیا را ہم گویند و دندان مدوّر را ہم کہ ترجمہ ہندی آن ڈاڑھ باشد۔

(۵) بتحقیق مولف فارسیان آسیا را بگردون ہم کنایہ گیرند چنانکہ صائب گوید (ے) کیم من وچہ بود رزق ہمچو من مورے ؛ کہ بار خاطر این ہفت آسیا شدہ ام ؛

(اردو) (۱) بقول امیر آسیا۔ مونث چکّی (عرش ے) آسیا کہتی ہے ہر صبح بآواز بلند رزق سے بہرتا ہے رزّاق دہن پتھر کے ؛ آپ فرماتے ہین کہ علاوہ اس آسیا کے جو قدیم سے مروّج ہے دو چکّیان اور ہوتی ہین پن چکّی ہوا کی چکّی جن کو آسیائے آب اور آسیائے باد بھی کہتے ہین معلوم ایسا ہوتا ہے کہ امیر نے آسیائے خر کو قدیم قسم مین داخل فرمایا ہے۔ اس لئے کہ جس طرح آسیائے قدیم انسان کے ہاتھ کے زور سے چلتی ہے اُسی طرح آسیائے خر۔ گدھے یا اور کسی جانور کے زور سے چلا کرتی ہے (۲) کولہو بقول صاحب آصفیہ اسم مذکّر تیل پیلنے یا رس نکالنے کا آلہ

شکنجۂ عصاری - دکن مین اسکو گھانا کہتے ہین (۳) کولہو یا گھانے کا مکان (۴) ڈاڑھ مونث دیکھو آسیائے دندان (۵) آسمان مذکر - دیکھو آسمان -

آسیا آژن استعمال - بقول بہار بزائے فارسی افزائے آہنین کہ بدان آسیا تیز کنند یعنی مرادف آژینہ کہ گذشت صاحبان انند و بحر عجم ہم ذکر این کردہ اند -

(۱) آسیا از آب طلا گردیدن | مصادر

(۲) آسیا از آب طلا گشتن | اصطلاحی

(۳) آسیا از آب گوہر گردیدن | بہار نمبر ۲

(۴) آسیا از آب گوہر گشتن | و ۴ را ذکر کردہ گوید کنایہ از کمال دوست کامی و عزت و آبرو بودن است صاحب بحر عجم مصدر نمبر ۱ و ۳ را (آسیائے کسے از آب طلا و گوہر گردیدن) نوشتہ و با معنی بہار متفق و صاحب ارمغان آصفی گوید کہ (آسیا باب طلا و گوہر گشتن) باشد سندے کہ از ہر سہ کتب بدست آمدہ کلام اثر شیرازیست (۵) میل زاہد ہمگی از پئے دنیاست نہ دین ؛ آسیائے دلش از آب طلا می گردد ؛ مخفی مبادکہ گردیدن و گشتن یکی ست و مضارع ہر دو (گردد) آمدہ پس سندیکہ بدست آمدہ بصلۂ از نمبر ۱ و ۲ راست و این سند صاحب ارمغان آصفی بصلۂ با نباشد معنی شعر قابل غور است - شاعر دل متحرک زاہد را بآسیا تشبیہ داد و بدین وجہ کہ آسیا را با آب ہم می گردانند (چنانکہ بر لفظ آسیا گذشت) شاعر گوید کہ آسیائے دل زاہد با آب طلا می گردد یعنی طلا بر دل او کار می کند و دل او بطلا مائل و راغب میشود بہمین وجہ در مصرع اول گوید کہ میل زاہد ہمگی از پئے دنیاست نہ دین - اگر میل زاہد بدین بودے دل او بسوئے طلا راغب نمی شد پس آسیائے کسے یا آسیائے دل کسے

از آب طلا یا گوہر گردیدن کنایہ از میلان دل بمال و متاع دنیا باشد نمی دانم کہ معنی کمال دوست کامی و عزت و آبرو چگونہ ازین سند پیدا شد و باین معنی بیان کردہ صاحبان لغت معنی شعر بخیالم درست نمیشود سخن شناسان تصفیہ این کنند۔ معتبرین و متقدمین لغت ازین مصدر ساکت اند و متاخرین مذکورہ را بصدر ازہمین یک سند این مصدر را پیدا کردہ اند (اردو) بدنیوجہ کہ تشبیہات اور کنایہ زبان اردو مین بھی مثل فارسی کے مستعمل ہے یہ کہہ سکتے ہین کہ فلان شخص کے دل کی چکّی آب زر سے پھرا کرتی ہے یعنی وہ طامع اور مال دنیا کی جانب مائل ہے۔ محاورۂ اردو مین کوئی خاص مصدران خاص معنون مین نہین پایا گیا۔ بلحاظ معنی بیان کردہ بہار۔ کمال خود غرضی اور کمال عزت و آبرو۔

آسیا از گردا فتادن | مصدر اصطلاحی۔

بفتح کاف فارسی بقول بہار۔ اے از گردش افتادن و بقول صاحب ارمغان آصفی۔ در گردش بودن۔ صاحب آنند بضمن (آسیا در گردیدن بودن) ذکر این مصدر کردہ ہمزبان صاحب آصفی است و ہر سہ از کلام صائب سند گیرند (ے) دل شکستہ بدرمان نمیشود پیدا۔ اگر ز گردد فتد آسیاے درویشی۔ مولف باصاحب بہار عجم اتفاق دارد و نمیداند کہ انند و آصفی معنی خود از کجا پیدا کردہ اند عجب آنست کہ تحقیق ہر دو بحوالہ بہار است و بہار را ازین معنی انکار۔ شاعر گوید کہ اگر آسیاے درویش از گردد بفتد یعنی دانۂ بدو میسر نشود و نوبت بآرد نرسد دل شکستہ را ماند کہ بدرمان پیدا نمی شود یعنی چون سلسلۂ تحریک دل بند شکند و حرکتش بند شود ہیچ علاج کارگر نیست و حرکتش باز پیدا نمی شود زیرا کہ این علامت مرگ است پس آسیاے درویش از گردش افتادن

و ساکن شدن ہم علامت موت او ست۔
زاکت مضمون شعر نصیحتے می کنند کہ درویشان
را نباید شکستہ خاطر کرد بلکہ باید کہ بعطا و مدارا
امداد شان کنیم ورنہ آسیاے شان از گردش
بند شود و از فاقہ بمیرند (اردو) چکّی کا
رکجانا۔ بند ہوجانا۔

آسیاب بقول صاحب برہان بروزن
ماہتاب آسیا باشد و آنرا آسیا و نیز گویند بہار گوید
کہ مزید علیہ آسیا و فرق در آسیا و آسیاب آنست
کہ آسیاب مضاف نمیشود برخلاف آسیا و آس
کہ بہرچہ اضافت کنند آن مرکّب تمام خاصّ
آنست مثلاً دست آس و باد آس و باد آسیا
و آسیاے باد (ابونصیر اے بدخشانی ؎)
در گردش فلک دل خود سخت کردہ ایم ؎ این
دانہ را شکستگی از آسیاب نیست ؎ (افضل الدین
خاقانی ؎) ہست بہ پیرانمش طوف کنان
آسمان ؎ آرے برگرد قطب چرخ زند آسیاب

صاحب انند درست گوید کہ آسیاب آسیاے
است کہ بر و در آب گردد۔ صاحب سروری
ہم سند از کلام اسجاق) پیش کردہ (؎) بر
سرم گردند سنگ آسیاب ؎ تا برآمد گردم از
جان خراب (اردو) پن چکّی (مونث) آصفیہ

(۱) آسیا یا آب چشمۂ خضر گردیدن مصادر
(۲) آسیا یا آب خضر گشتن اصطلاحی
(۳) آسیا یا آب زندگانی گردیدن این

ہر سہ مصدر مرادف یکدیگر است صاحب
بحر عجم نمبر (۱) را (آسیاے کسے یا آب چشمہ
خضر گردیدن) نوشتہ می فرماید کنایہ از کمال
دوست کامی و عزت و آبرو بودن آن
کس است و بہار بر نمبر (۲) نویسد کنایہ از
موقّر و معزّز بودن بسبیل دوام ہر دو از
محسن تاثیر سند آرند (؎) جاوید گشتہ عزتم
از پاس آبرو ؎ گردد آب چشمۂ خضر آسیاے
من ؎ صاحب ارمغان آصفی نمبر (۲) را بحوالہ

بہار ذکر کردہ عجب است کہ معنی بحر عجم نویسد و
ہکذا صاحب انند۔ آما مولف گوید کہ کنایہ
از دوام ما بہ المقصود است ولیس خواہ از برائے
عزت باشد یا ذلت یا غیر آن۔ مضمون مصرع
اول سند را کہ متعلق بعزت است در مصدر
اصطلاحی داخل کردن شایان اہل تحقق نیست
وہم چنین است مصدر سوم کہ از کلام ضائب
پیدا کردہ ایم (ش۵) گرمی آورد آبے بروے
کار ما ورنہ ؛ باب زندگانی آسیاے ما نمی
گردد ؛ (اردو) کسی چیز کو دوام ہونا۔ یا کوئی
چیز ہمیشہ باقی رہنا۔ اردو مین اسی مقصد
کے لئے کہہ سکتے ہین کہ فلان شخص کی عزت
یا ذلت یا ناموری کی چکی آب خضر یا آب
زندگانی سے چلتی ہے۔ لیکن اس کا استعمال
متقدمین یا متاخرین کے کلام مین نہین
پایا گیا۔ افسوس فصیح الملک داغ دہلوی نہین
رہے جو فی البدیہہ کہدیتے۔

آسیابان بقول انند و صاحب جامع
نگہبان آس و بقول بہار بحوالہ نسخہ نندرام
آنکہ آسیا را با آہن بخراشد تا آرد خوب سائیدہ
شود (وحید ش۵) نیست فکر گردش سر سکندران
مست را ؛ آسیابانی نباید آسیاے دست
را ؛ صاحب برہان بر لفظ آسبان کہ گذشت
این را مرادف آن گوید و خود بہار بر لفظ
آسبان معنیش نگہبان نوشتہ (اردو) دیکھو
آسبان۔

آسیاب چرخ زدن استعمال۔ گردیدن
آسیا باشد چنانکہ خاقانی گوید (ش۵) ہست
بہ پیرامنش طوف کنان آسمان ؛ آرے بر
گرد قطب چرخ زند آسیاب ؛ صاحب انند
بضمن لفظ آسیا در مصرع دوم ہمین شعر لفظ آسیا
نوشتہ (اردو) چکی چلنا۔ چکی کا گردش
کرنا۔ آصفیہ۔

آسیا بخون گردیدن مصدر اصطلاحی

صاحب انند و بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت و تحقیق **مولف** کنایہ از برباد و ناکام شدن (مرزا امام قلی ؎) این چرخ نگون کہ دائر گردان می گردد ؛ اے بے خبر آگہی کہ چون می گردد ؛ صد خوشہ زہر دانہ امید تو سنبر ؛ تو خفتہ و آسیا بخون می گردد ؛ (اردو) برباد ہونا - ناکام ہونا -

آسیابہ بقول صاحب جامع اللغات مرادف آسیاب است دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ

آسیا بے دانہ گردیدن استعمال دور گرفتن آسیاے خالی چنانکہ صائب گوید ؎ قسمت تن پروران از تنگدستی کاہش است ؛ آسیا بے دانہ چون گردید سابد بیشتر ؛ (اردو) خالی چکی پھرنا -

آسیا خانہ استعمال - بقول صاحب جامع اللغات خانہ کہ دران آسیا باشد بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت و ہمرو از کلام نظامی سند گیرند (؎) زیک چشمہ رویا شدہ دانہ شان ؛ دو چشمہ شدہ آسیا خانہ شان ؛ (اردو) وہ مقام جس مین چکّی چلا کرتی ہے -

آسیا در گردا ست استعمال در گردش بودن آسیا صاحبان ارمغان آصفی و انند (آسیا در گردبودن) را ذکر کردہ اند و سند ہر کہ مذکور ست خلاف مقصود شان (رباعی ملّا صوفی) صوفی دانند کسے کہ اہل درد است ؛ کین حادثۂ دہر ادیب مرد است ؛ در زیر فلک سرکشی آغاز مکن ؛ اے دانۂ گندم آسیا در گرد است ؛ (اردو) چکّی چل رہی ہے -

آسیا زن اصطلاح - بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بفتح زاے ہوّز و سکون نون - آسیا گرد - آسیا ساز (اردو) چکّی رہا - بقول آصفیہ چکّی کو اوزار سے گود کر پیسنے کے قابل بنانے والا -

آسیا زنہ استعمال - بقول صاحب برہان بفتح زاے ہوز و نون بمعنی آلتی کہ آسیا بدان تیز کنند (مرادف آژرینہ کہ گذشت) صاحبان بحر و شمس و جہانگیری و جامع اللغات و انند ہم ذکر این کردہ اند -

آسیا سنگ استعمال - بقول بہار و انند (۱) سنگ آسیا (۲) چیزیکہ بدان سار و ج و گچ نرم کنند (صائب ۵) چنان شد است ز سود امراد ماغ ضعیف ٭ کہ داغ بر بمیغزم آسیا سنگ است ٭ بہ تحقیق مولف یک حصۂ سنگ آسیا خواہ بالائی باشد یا زیرین (اردو) چکّی کا پاٹ مذکر (آصفیہ)

آسیا گردیدن استعمال - دور آسیا باشد (صائب ۵) بگرد دانہ بہر خرد کردن آسیا گردد ٭ نہ از مہر است اگر بر گرد سری گردد افلاکم ٭ (اردو) چکّی چلنا - بقول آصفیہ چکی کا گردش کرنا -

آسیانہ بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ سنگ فسان باشد (اردو) سِلّی - مونّث - آصفیہ -

آسیای آب استعمال - ہمان آسیاب است کہ گذشت و آن مخفّف این است بہار بضمن آسیاب ذکر این کردہ است - (اردو) پن چکّی - مونّث - آصفیہ امیر نے لفظ آسیا پر آسیاے آب کا بھی ذکر کیا ہی (نصیر ۵) آسیاے آب کی مانند پھرتا ہی بھنور ٭ کیون نہو اس کو تلاش مشت از زن آب مین ٭

آسیای باد (اصطلاح) بقول صاحب انند آسیائے کہ از باد بگرد د بہار بر لفظ آسیاب ذکر این کردہ و این را باد آسیا و باد آس ہم گویند (ملّا ہاتف ۵) تا آہ من بجاست فلک چرخ میزند ٭ آبے بکار نیست بیائے آسیاے باد ٭ (اردو) ہوائی چکّی جو زور ہوا سے چلے

امیر نے بذیل لفظ آسیا۔ آسیاے باد کا بھی ذکر فرمایا ہے (ذوق) ؎ اپنی ہون چکر مین لگی جسدن سے دنیا کی ہوا ہے حال میرا ہے بعینہ آسیاے بادکا ؛

آسیای بی آب گردان | اصطلاح بقول صائب کنایہ از آسمان (ے) چہ آسودگی خواہی از آسمانے ؛ کہ بے آب گردان بود آسیایش ؛ (اردو) آسمان مذکر اردو مین آسمان کو (بے آب چلنے والی چکی) یا خود بخود چلنے والی چکی کہہ سکتے ہین ۔

آسیای خر | (اصطلاح) ذکر این اجمالاً بر لفظ آسیا بقول صاحب برہان گذشتہ است کہ فارسیان این را خرآس گویند و بقولش بجز آسیاب برای اقسام دیگر لفظ آسیا مستعمل نیست ولیکن چون آسیاے آب و آسیای باد گذشتہ است ما آسیاے خر را ہم ذکر کردیم کہ خرآس باشد بہار گوید کہ لفظ خر اینجا بہ معنی کلان است از عالم خرپشہ و خرمگس و مانند آن نہ بمعنی خر کہ ترجمہ حمار است زیرا کہ خرآس خصوصیت بخر ندارد بلکہ بگاو و اسپ ہم گردانند مولف گوید کہ ہرگاہ خرآس را بمعنی آسیاے کلان گیرند وجہی نباشد کہ آسیاے خر را ہم بہمان معنی نہ گیرند ۔ استعمال آسیاے باد کہ گذشت وجود استعمال آسیاے خر را ہم ثابت کند ۔ الحاصل خر بالفتح بمعنی چیز کہ بدرشتی و بزرگی نہایت رسیدہ باشد مانند خرگوش و خرچنگ و خرسنگ و خرمہرہ وغیرہ پس خرآسیا و آسیاے خر بمعنی آسیاے بزرگ است کہ بغیر قوت چارپا نمیگردد (اردو) بڑی چکی جو گدھے یا گھوڑے یا بیل وغیرہ کے زور سے چلتی ہے ۔

آسیاے دندان | اصطلاح ۔ بقول بہار دندان ہاے گرد کہ بدان چاویدہ شود (صائب ے) ہر کہ ہر چہ ضروری است دادہ اند آنرا ؛ پس است آب دہن آسیاے

دندان را ؛ (فرہنگ انند) (عبد الرزاق گوید ع) عامل آسیاے دندانم ؛ (صائب ۵) گذشت عمر و نکردی کلام خود را نرم ؛ ترا چہ حاصل ازین آسیای دندانست ؛ (اردو) ڈاڑھ بقول آصفیہ جبڑیکا دانت جس سے غذا چبائی جاتی ہے (مونث، رنگین ۵) جھڑیان سارے بدہین پڑ گئین ؛ دانت کیا ڈاڑہین بھی ساری جھڑ گئین ؛

آسیای شعلۂ جوالہ استعمال - ہمان شعلۂ جوالہ باشد کہ مثل آسیای گردد - صائب چہ خوش گفتہ (۵) آسمان از عشق آورد است در وجد و سماع ؛ آسیاے شعلۂ جوالہ را آب آتش است ؛ اے، آتش او را کار آب می کند یعنی گردش شعلۂ جوالہ از آتش است چنانکہ گردش آسیا با آب مخفی مباد کہ فارسیان مطلق آسیا را یعنی آسیاب استعمال می کنند چنانکہ صاحب برہان بر لفظ آسیا گفتہ است کہ گذشت - (اردو) بنٹی پیسنے بقول آصفیہ ایک ورزش کا نام ہے جسمین بانس کی لکڑی کے دونون سرون پر شعلین باندھکر اسطرح ہلاتے ہین کہ اس سے شعلہ کا چکر بندھ جاتا ہے - فارسی مین شعلۂ جوالہ اسی کو کہتے ہین -

(۱) آسیای فلانی از آب طلامی گردد (مقولہ
(۲) آسیای فلانی از آب گوہری گردد (صاحب
(۳) آسیای فلانی از آب گہرمی گردد (بحر عجم

و ۲ را و ۳ را ذکر کردہ ناحق این را بحلقۂ مقولہ عجم آوردہ - ہمان است کہ بشکل مصادر اصطلاحی گذشت - اینہا سندی ندارند کہ تعمیم مصدر اصطلاحی بالتخصیص مقولہ مبدل شود (اردو) دیکھو اسی کے مصادر جو گزر چکے ہین -

آسیای فلانی از بی آبروئی وائرست (مقولہ بقول صاحب بحر عجم - یعنی مدارش از بیحیائی و بے آبروئی ست - صاحبان مصطلحات و بہار عجم و انند ہم ذکر این کردہ اند (تاثیر

ے) آسیاے ہرکہ از بی آبروئی دائرست ؛ ہین کہ جس شخص کا مدار بے آبروئی پر ہے
می تواند چون فلک با عالمی یک رو کند ؛ اس کو فارسیون نے (آسیایش از بے آبروئی
مولف گوید کہ این مصدر اصطلاحی باشد دائراست) کہا ہے۔
یعنی (آسیاے کسے از بے آبروئی دائر بودن) **آسیای فلانی بآب چشمہ خضر میگردد** (مقولہ)
بمعنی (از بے آبروئی زندگی بسر کردن) بقول صاحب بحر عجم مرادف مقولہ پیوستہ یعنی
(اردو) صاحب جامع اللغات فرماتے (آسیای فلانی از آب طلامی گردد) وغیرہ

آسیب بقول صاحب برہان بکسر ثالث وسکون تحتانی وباے ابجد (اطلاق
آزار باشد چنانکہ صائب گوید ے) آفتابی کہ بود ایمن از آسیب زوال ؛ قرص ماہیست
کہ بر سفرہ درویشان است (ظہوری ے) بگلزاریکہ بارا ندطراوت ابر چشم من ؛ در آسیب
تموز خشر گل سرباری ماند ؛ بہار ذکر این کردہ است (اردو) بقول امیر آسیب۔
مذکر۔ تکلیف۔ دشمنی۔ مخالفت (رشک ے) ضرر کرتا نہین بعد فنا آسیب دشمن
کا ؛ چراغ برق کا جلوہ ہے دیوانون کے مدفن پہ ؛ اردو مین آزار کی معنی بقول امیر
ایذا۔ رنج ہے۔ اور قریب قریب دونون معنون مین لفظ آسیب فارسی اور اردو مین ایک
طرح پر مستعمل ہے۔

(۲) آسیب آزارے راگویند کہ از پہلو بہ پہلو زدن و دوش بر دوش خوردن و کوفتن
و کوفتہ شدن بہم رسد و آنرا بعربی صدمہ خوانند چنانکہ میر خسرو گوید ے) آسمان زآسیب
خنگش راست چون شیشہ زباد ؛ چار جانب پس خزد کش وسعت میدان کند ؛ حکیم

از رقی تعریف علوے عمارت گفتہ (ے) زاسیب چنبر فلک اندر فراز و پر کنگرہ خمیدہ رود
مرد پاسبان (جامی ے) ہست آسیب تنت از ارجان بیدلان ؛ اندکے آہستہ تر بند آن
قبائے تنگ را ؛ صاحب جہانگیری گوید کہ این ہمان ست کہ ہندی آنرا دیکھ گویند
صاحب سروری وشمس وبہار ہم ذکر این کردہ (اردو) بقول امیر آسیب مذکر
صدمہ - (آتش ے) وہ شکر لب رہے آسیب نظر سے محفوظ ؛ چشم بد خواہ ہو ذلیل
قدح شیر سفید ؛ بقول صاحب آصفیہ - صدمہ - دھکا - مذکر - آسیب ایک روح
کے مرادف ہین (مذکر) بقول امیر آسیب - دیو - جن - پری - سایہ کو بھی کہتے
ہین جس کی سند نمبر ۳ پر ہے - قائلین سایہ جن و پری کا قول ہے کہ جب دیو یا جن
یا پری گزرتے ہین اور عین اسی وقت مین انسان کا گزر بھی اسی مقام پر ہوتا ہے تو
دونون کی ٹکر سے وہ انسان کو نقصان پہونچاتے ہین - اسی کو سایہ ہونا کہا جاتا ہے
(۳) آسیب بمعنی آفت ونکبت ہم آمدہ صاحب جہانگیری گوید کہ این بطریق استعارہ
باشد صاحب سروری وشمس ہم ذکر این کردہ (حکیم خاقانی ے) چہ آزاد اند
درویشان ز آسیب گران باری ؛ چہ محتاج اند سلطانان باسباب جہانبانی ؛ (اردو)
بقول امیر آسیب مذکر بمعنی آفت (از امیر اللغات ے) عشق پر یہ کا دشمن جان ہے ؛
عشق آسیب جان انسان ہے ؛ اردو مین آسیب - دیو - جن - پری کے سایے
کے لئے بھی مستعمل ہے اور حقیقت یہ ہے کہ اسکو ماننے والون کے لئے ایک آفت ہی
سمجھنا چاہئے یا مکر جس کا بیان نمبر ۲ پر گزرا (ناسخ ے) عاملون نے اسپہ آسیب

پری ثابت کیا ؛ پڑگیا جس شخص پر سایہ تری دیوار کا ؛

آسیب آمدن | استعمال - بقول بہار وصاحب ارمغان آصفی صدمہ رسیدن - سندش از استاد فرخیست (ے) اندوہم از انست کہ یک روز مفاجا ؛ آسیبے ازین دل بفتد برجگر آید ؛ (مولف گوید کہ ہرگاہ نزاکت ہر سہ معنی آسیب را دریافتہ ایم چنانچہ بر لفظ آسیب گذشت می توانیم گفت کہ آسیب آمدن درین شعر بمعنی واقع شدن و آمدن آزار باشد کہ متعلق معنی نمبر (۱) آسیب است فاتل (اردو) آسیب پہنچنا - بقول امیر اذیت پہنچنا (سودا ے) نہ پہنچا میرے اشک گرم سے آسیب مژگان کو ؛ بہا خاشاک کے سائے تلے سیلاب آتش کا ؛ تکلیف پیدا ہونا بیماری لاحق ہونا بھی کہ سکتے ہین اس لئے کہ فارسی اور اردو دونون مین آزار بمعنی بیماری اور مرض بھی مستعمل ہے (دیکھو لفظ آزار) آفت آنا دیکھو مصدر آیندہ -

آسیب افتادن | استعمال - بقول بہار وصاحب ارمغان آصفی بمعنی صدمہ رسیدن باشد کہ مرادف ماضیہ است و مولف عرض می کند کہ این مصدر را تعلق از معنی سوم لفظ آسیب است کہ آفت و نکبت باشد پس معنی این آفت و نکبت رسیدن باشد چنانکہ علی خراسانی گوید (ے) از سبزۂ تر رونق گل میشود افزون آسیب بروے تو ازین ریش نیفتاد ؛ (اردو) آسیب پہنچنا - دیکھو مصدر ماضیہ - آفت آنا (ناسخ ے) موذیون کو خانمان برباد کرتا ہی فلک ؛ جب نہ تب آتی ہے آفت خانۂ زنبور پر ؛

آسیب برتافتن | استعمال صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسیب ذکر این کردہ و این معنی ساکت مولف گوید کہ رد کردن آسیب یعنی آفت باشد چنانکہ نظامی گنجوی گوید (ے)

دباغت چنین دادم این چرم را ؛ کہ برتابد
آسیب آزرم را ؛ (اردو) آفت ٹالنا - بلا
پھیر دینا (قلق ؎) مین اس آفت کو ٹالے
دیتی ہون ؛ ڈر تمہارا نکالے دیتی ہون ؛

آسیب بریدن (مصدر اصطلاحی)
صاحب آصفی بذیل لفظ آسیب ذکر این
کردہ از معنی ساکت است مولف گوید کہ
دفع آسیب کردن است چنانکہ خسرو دہلوی
گوید (فقرہ) آسیب دہرہ روزگار از پیرامون
خاطر نیکوخواہان بریدہ باد" (اردو) آفت
سر سے ٹالنا (صبا ؎) زلفون کے پھندون
سے نکلی ؛ ٹالی سر سے آفت کیسی ؛

آسیب خوردن (مصدر اصطلاحی) ہمچو
وصاحب ارمغان آصفی این را مرادف آسیب
آمدن وافتادن گوید وہر دو از کلام خاقانی
شروانی سند گیرند (؎) گرچہ زہر دوست بد
آزار دیدم ؛ ور چہ زہر خصم بد آسیب خورد م ؛

مولف گوید کہ از ہمین سند می کشاید کہ معنی
این مبتلائے آزار و آفت شدن وصدمہ
کشیدن باشد نہ صدمہ رسیدن قتال (اردو)
آفت مین پڑنا - آفت مین پھنسنا - مبتلائے
آفت ہونا - صدمہ اُٹھانا - آزار پانا (زند
؎) بت سے مطلب تھا نہ کچھ کام تھا الفت
سے ہمین ؛ دفعتہً پڑ گئے آفت مین خدایا کیسی
(اسیر ؎) پھنس گیا ہے تو جو آفت مین تو
گھبراتا ہے کیون ؛ غمزے کرتی ہے یہ دنیا
ناز معشوقانہ ہے ؛ (نسیم ؎) جو مجھپہ گزرتی
ہے کہین جلد گزر جائے ؛ ہر روز کے صدمے
تو اُٹھائے نہین جاتے ؛ (داغ ؎) نہ کھایا
تھا کبھی خون جگر ہمنے مگر کھایا ؛ نہ پایا تھا کبھی
آزار الفت مین مگر پایا ؛

آسیب داشتن استعمال - صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آسیب ذکر این کردہ واز معنی
ساکت مولف گوید کہ مرادف معنی دوم

آزار داشتن است کہ گذشت چنانکہ نظامی گنجوی گوید (ے) باغ جہان زحمت خارے نداشت ؛ خاک رہ آسیب غبارے نداشت

آسیب دیدن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آسیب ذکر این کردہ از معنی ساکت **مولف** گوید کہ مبتلاے آزار و آفت شدن است مرادف آسیب خوردن - چنانکہ ظہوری گوید (ے) دل باغ طبعان ز آزردگی ؛ مبینا د آسیب پژمردگی

آسیب ساندن و رسانیدن استعمال بقول صاحب ارمغان آصفی - متعدی آسیب رسیدن است و بہار گوید کہ بمعنی صدمہ رسانیدن **مولف** گوید کہ تخصیص این باصدمہ درست نباشد بلکہ این مصدر متعلق از ہر سہ معانی لفظ آسیب باشد کہ گذشت (سروری کاشی ے) سروری نقد جان در پایش افشانم ولی ترسم ؛ کہ آسیبی رساند از گرانی پاے جانان را ؛ مخفی مباد

کہ این سند خصوصیت دارد بامعنی دوم لفظ آسیب (اردو) آزار پہنچانا (فقیرہ امیر) کسی کو ہاتھ اور زبان سے آزار نہ پہنچاؤ۔ صدمہ پہنچانا - بقول صاحب آصفیہ رنج پہنچانا - آفت ڈھانا (صبا ے) تیری رفتار نے کس روز نہ آفت ڈھائی ؛ پاؤں آکر نہ پڑا فتنۂ محشر کس دن ؛ امیر نے آسیب پہنچانا تکلیف دینے کے معنون مین لکھا ہے (ناسخ ے) اس رشک پری کے ہجر مین اے یارو ؛ پہنچاتے ہین آسیب شیاطین مجھ کو ؛ (نسیم ے) پابوسی کا کل کوئی آسیب نہ پہنچائے شانہ بھی نہ آجاے کہین موے کمر تک ؛

آسیب رسیدن استعمال - بقول بہار صدمہ رسیدن و بقول صاحب ارمغان آصفی مرادف - آسیب آمدن و افتادن و خوردن کہ گذشت **مولف** گوید کہ این مرادف آسیب خوردن نباشد (صائب ے) ز سنگ اگر

بدل نازکش رسد آسیب ✤ بروے خویش
نیارد چو آب شیشہ تاپ (جامی ؎ مبرائے
باد بدانسونفس سرد مرا ✤ کہ مبادا رسد آسیب
بہ گلبرگ ترش ✤

آسیب زدن (مصدر اصطلاحی) بقول
بہار صدمہ رسانیدن صاحب فرہنگ آصفی
ہم ذکر این کردہ (میر مغزی ؎) زجانبے
کہ ہمین دشمنان زند آسیب ✤ نہیب بود
ہمہ خلق را بجان وبال ✤ چو نصرت آمد آسیب
چون زند دشمن ✤ چو مہدی آمد تشویش چون
کند دجال ✤ (حکیم فرقدی ؎) شعلۂ قہر تو
گر باکوثر آسیبے زند ✤ زور بر آید ہمچنان کز قعر
دوزخ التہاب ✤ (اردو) ٹکرانا (ناسخ
؎) یان در دسر خمار سے ہے وان دکان
بند ✤ ٹکرا کے سر کو اب در خمار توڑئے عجب
ہے کہ صاحب آصفیہ نے اس مصدر کو صرف
لازم کہا ہے - دھکا دینا - بقول آصفیہ صدمہ
پہنچانا -

آسیب کار (اصطلاح - بکاف تازی
بقول بہار کنایہ از ظالم و موذی صاحب انند
ہم ذکر این کردہ (میر خسرو ؎) گر تو شوی
رنجہ زآسیب کار ✤ چشم دل غیر تپہ وہین مخار
ہرچہ تو بر خویش نداری روا ✤ بر دگری در
نباشد دوا ✤ (اردو) ظالم - موذی - مذکر
(ناسخ ؎) جو کہ ظالم ہے وہ ہرگز پھولتا پھلتا
نہین ✤ سبز ہوتے کھیت دیکھا ہے کہین شمشیر
کا ✤ (سودا ع) چنگل سے موذی کے تو بچا
اسکو کردگار ✤ (آصفیہ)

آسیب کردن (مصدر اصطلاحی بقول
بہار مرادف صدمہ رسانیدن - صاحب
ارمغان آصفی ہم ذکر این کردہ است (مولوی
معنوی ؎) جان گل با جان سرو آسیب
کرد ✤ جان از و در دے ستد در جیب کرد ✤

آسیب کشیدن (مصدر اصطلاحی)

بقول بہار لازم منہ یعنی صدمہ برداشتن - صاحب ارمغان آصفی ہم ذکر این کردہ - (ظہوری ۵) کشد ران شدید آسیب داغ ؛ دل لاشکان راست زین غم فراغ ؛ دولہ ۵ کشد جان صد آسیب از آب وگل ؛ کشاید زبان واگر حرز دل ؛ (ملا کاتبی ۵) بعلم کوش زعریان تنی مکش آسیب ؛ کہ جرم میوہ چو بے پوست شد لذیذ تر است ؛ **مولف** گوید کہ از ہر سہ معانی لفظ آسیب کہ گذشت در شعر اول آسیب کشیدن بمعنی اوّل است یعنی آزار کشیدن و بشعر دوم بمعنی دوم یعنی صدمہ کشیدن و شعر سوم معنی اول را کشان کشان می آرد پس آنچہ بہار بمقابلہ این ہر سہ بمعنی صدمہ کشیدن نوشتہ درست نکرد زیرا کہ فارسیان در آزار و صدمہ و آفت فرق کردہ اند چنانکہ بر لفظ آسیب گذشت - (اردو) ایذا پانا - بقول امیر تکلیف اُٹھانا - صدمہ اُٹھانا - ٹکرانا بقول آصفیہ ٹکر کھانا (قلق ۵) جتنے گزرے ہین انبیا اگلے نہ پائی ایذا ہر اک نے امت سے ؛ (نسیم ۵) جو مجھ پہ گزرتی ہے کہین جلد گزر جاے ؛ ہر روز کے صدمے تو اُٹھائے نہین جاتے ؛ (برق ۵) کیا ئی راہین نکالین رنج ہجر یا رمین ؛ سر کے ٹکرانے سے در بن بن گئے دیوارمین ؛ (آصفیہ)

آسیبِ نظر | اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم چشم زخم (اردو) اردو مین آسیب نظر مستعمل ہے - بمعنی نظر بد - زخم چشم (آتش ۵) وہ شکر لب رہے آسیب نظر سے محفوظ ؛ چشم بدخواہ ہو مثل قدح شیر سفید ؛

آسیبی | بیاے معروف - بقول صاحب فرہنگ انند بحوالہ بہار ترجمہ (ذی جنہ) بمعنی پری زدہ و پری گرفتہ - بسیار عجب است کہ این در بہار عجم بجاے خود یافتہ نشد (اردو) آسیبی بقول امیر جسکو آسیب کا خلل ہو جسکو

آسیبا بھی کہتے ہین -

آسیب یافتن استعمال (۱) بقول بہار لازم آسیب زدن و مولف گوید کہ مرادف آسیب کشیدن است کہ گذشت (انوری ۵۱) قصد آن کردم کہ ذوالقرنین ثانی خوانمت ؎ عقل گفت اے خاطرت آسیب نقصان یافتہ (عرفی ۵۲) ز ایمان گردلت آسیب می یابد بدیرش ؎ بر شہ کہ بر بندد حزر کفر بر بازوے ایمانش (۲) مولف عرض می کند کہ اگرچہ فارسیان بر سہ معنی لفظ آسیب قناعت کردہ اند چنانکہ بر آسیب گذشت امّا از آسیب یافتن می کشاید کہ آسیب بمعنی خوف و اندیشہ ہم باشد و این مصدر بمعنی خوفناک شدن و اندیشہ ناک شدن و ترسیدن باشد چنانکہ از سند دوم ظاہر است اگر درین مصدر خوف را دخل نبودے در مصرع ثانی ضرورت حرز بر بازو واقع نمیشد - فافہم اگرچہ ممکن بود کہ لفظ آسیب را درین شعر ہم بمعنی آزار یا صدمہ یا آفت و نکبت بگیریم چنانکہ بہار گرفتہ است ولیکن تحقیق را نشاید کہ معنی بے لطف را محض بدین وجہ گوارا کنیم کہ جدت معانی را مکروہ دانیم - لاحول ولاقوۃ الا باللہ - پس سند اوّل بکار بہار نمیخورد و سند ثانی بکار مولف - صاحب ارمغان آصفی گوید کہ انیمصدر را مرادف (آسیب آمدن) و اعتقاد کہ آسیب بمعنی خوف و اندیشہ ہم باشد و این (دیکھو آسیب کشیدن) (۲) ڈرنا - خوف کھانا (آصفیہ)

آسیدن بقول صاحب بحر عجم آرد کردن دانہ غلہ از آسیا (کامل التصریف) مضارع آسد دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) پیسنا (آصفیہ)

آسیم بقول صاحب برہان بروزن جاجیم بلغت ژند و پاژند استاد بزرگ مرتبہ و عظیم الشان را گویند صاحب جہانگیری گوید کہ مطلق بزرگ مرتبہ چنانکہ بہرام یزدی گفتہ

(ے) بپرسیدم من از ہمراہ آسیم ؛ کہ این مردم چہ قوم اند از زمین لیم ؛ صاحب اند را با برہان اتفاق است صاحب قاطع برہان ناحق بر صحت این لغت بر برہان شبہہ کردہ است (اردو) بڑے مرتبہ کا شخص یا استاد

آسیمہ بقول صاحب برہان بفتح میم (۱) دیوانہ مزاج وشیفتہ وشوریدہ ومدہوش ومضطرب وسراسیمہ ومتحیر وسرگشتہ (۲) بمعنی خیرہ ہم آمدہ کہ از خیرگی باشد۔ صاحبان جہانگیری وانند وسروری وشمس وپہلوی ہم ذکر این کردہ اند صاحب ناصری گوید کہ اصل این آسامہ است الف از باب امالہ بیا بدل شد واین شیوہ در فارسی شائع بودہ (اردو) (۱) اردو مین یہ سب الفاظ مستعمل ہین جو آسیمہ کے معنون مین بیان ہوئے ہین (آتش ے) کس لعل آتشین کا ہے دل اپنا شیفتہ ؛ جسپر ہمارا نام کھدا وہ نگین جلا ؛ صاحب آصفیہ نے شوریدہ۔ مدہوش۔ مضطرب سراسیمہ۔ متحیر۔ سرگشتہ کا ذکر کیا ہے۔ دیوانہ مزاج اردو مین کہہ سکتے ہین (۲) صاحب آصفیہ نے خیرگی بمعنی چکاچوند۔ بیحیائی۔ ڈھٹائی لکھا ہے اور لفظ خیرہ کو ترک کیا ہے۔ لیکن انھین معنون مین اردو مین۔ بیحیا۔ ڈھیٹ شوخ مستعمل ہے (داغ ے) اے داغ سناتے غزل اس شوخ کو ہم بھی ؛ گر شعر کوئی قابل انعام نکلتا ؛ (آصفیہ)

(۱) **آسیمہ دماغ** اصطلاح۔ صاحب اند بحوالہ فرہنگ فرنگ گوید کہ بمعنی (۱) بمعنی

(۲) **آسیمہ سر** آشفتہ دماغ است وبضمن لفظ آسیمہ ذکر بمعنی ۲ کردہ کہ شوریدہ سر باشد (خاقانی ے۲) سر دوران چو من آسیمہ سر است ؛ نسبت جور دوران چہ کنم ؛

(ولہ ۵۲) تا ماہ بکشتی در دمن در خطرم ؛ چون کشتی از آب دیدہ آسیمہ سرم (اردو) آشفتہ سر بقول امیر مثل سودائی بدحواس (غالب ۵) کہا ہے کس نے کہ غالب برا نہیں لیکن ؛ سوائے اسکے کہ آشفتہ سر ہے کیا کہیے ؛

آسیون بقول صاحب برہان بروزن آبگون مرادف آسیمہ صاحبان شمس و انند ہم ذکر این کردہ اند امّا صاحب جہانگیری گوید کہ با واو مفتوح است (منجیک ترمذی ۵) گر نہ شقفت کرد آسیون مرا ؛ از چہ رو سرگشتہ و آسیونم ؛ صاحب ناصری گفتہ کہ در اصل آسیاون بود یعنی آسیا مانند۔ صاحب شمس فرماید کہ این لفظ اگر از آس مرکب بودے آسون بایستے۔ آسی در عربی اندوہناک و آزردہ خاطر باشد پس عجب نیست کہ ون کہ بمعنی مانند است بر لفظ آسی زیادہ کردہ اند آسیون شد مولف گوید کہ (۲) بمعنی پریشانی و سراسیمگی و دیوانگی و شوریدگی و اضطراب ہم آمدہ چنانکہ شیخ فریدالدین عطار فرماید (۵) چہ خیزی کین ہمہ آسیون از تست ؛ نہ بے تو زندگانی من از تست ؛ عجب است کہ جہانگیری ہمین سند را برائے معنی اوّل آوردہ (اردو) دیکھو آسیمہ (۲) پریشانی مونث اضطراب مذکر

آسیہ بقول صاحب اند بکسر سین و فتح تحتانی نام زن فرعون است کہ مسلمان و پنہان بر موسی علیہ السلام ایمان آوردہ بود بقولش این لفظ عربی زبان است امّا صاحب برہان عجم کہ پابند لغت فرس است ذکر این کردہ است (اردو) امیر فرماتے ہین کہ آسیہ فرعون کی بی بی حضرت موسیٰ کے دین پر تھین۔

	الف ممدودہ باشین معجمہ

آش بقول صاحب انند و بہار بسکون شین معجمہ (۱) ہر طعام رقیق کہ آنرا توان آشامید بلکہ مطلق طعام و خوردنی چنانچہ از مواقع استعمال معلوم میشود (۲) بمعنی آہار جامہ مجاز است - و ارستہ گوید کہ بقول صاحب کشف اللغات در اصل آشام بودہ است و صاحب فرہنگ رشیدی از فرہنگ بمعنی قوت مطلق کہ بدان قوام بدن باشد نقل کردہ در ضمن لفظ آشام - ؛ در محاورہ بر طعام مطلق مستعمل است (شفیع اثر ؏) تا شود آش خماری پختہ بہر ما اثر ؛ دیگ چرخ از آہ شبہا تا سحر در آتش است ؛ (سالک یزدی ؏) بر سر خوان بخیلان نان نمی گردد سفید ؛ جز بآش تعزیہ مہمان نمی گردد سفید ؛ (قیلان - رباعی (۱)) خون جگرم خوش است با موج سرشک ؛ زانسان کہ میان آش پرہیز رشک ؛ زلف تو پر از دل ست زانگونہ کہ شام ؛ بر شاخچہ فراہم آید کنجشک ؛ (ظہوری ؏) کاسۂ خورشید لیسیدن نمی آید زمن ؛ گو فلک از کین دہد ہر روز آشے دیگرم ؛ (اسمعیل ایما ؏۲) مثال گر سنہ چشمان شکم پرست مباش ؛ کہ میدہد بلعب آن پیرہن کہ دارد آش ؛ صاحب موئید الفضلا بمعنی اوّل اکتفا کرد و صاحب محیط گوید کہ اغذیہ مطبوخہ باشد و بس (اردو) امیر لفظ آش پر فرماتے ہین کہ اس کی اصل اش معلوم ہوتی ہی جسکی معنی سنسکرت مین کھانا ہین (مونث) (۱) غذا خصوصًا جو رقیق ہو مثل شوربا و حریرہ (شہیدی ؏) کہا عیسیٰ نے مجھ سے نوش جان کر خون دل اپنا ؛ مریض عشق کی بہتر غذا یہ آش ہے گویا ؛ (کیف ؏) غم ملے جاے روز کھانے کو ؛ نہ سہی گر میسر آش نہو ؛ (۲) آہار بقول آصفیہ - مذکر - کلف ماوا - جو کاغذ پر کتابون کی مضبوطی کے لیے

چڑھاتے ہین مولف کہتا ہے کہ اہار دار کپڑا دکن مین کہتے ہین - نیز کلف دار کپڑا لیکن امیر نے لفظ اہار پر کلف کی معنی نہین لکھے - صاحب آصفیہ نے لفظ کلف پر بھی اہار کا ذکر فرمایا ہے - اسکو اردو مین کلپ بھی کہتے ہین - آپ نے لفظ کلپ پر لکھا ہی کہ اہار (بغیر مد) جو دھوبی لوگ چاولون یا میدے کا پکا کر کپڑون کو کرارا اور صاف بنانے کے واسطے دیتے ہین اور مصدر (کلپ دینا) پر لکھا ہے کہ کپڑے کو اہار دینا - یہان بھی لفظ اہار مین الف مقصورہ ہے - لیکن پہلی جلد مین لفظ اہار بالف مقصورہ نہین لکھا اور امیر نے بھی جلد دوم مین اہار کو ترک فرمایا ہے -

آش آرد استعمال - باضافت شین معجمہ بقول صاحب محیط آش رشتہ اطریہ است زباندانان معاصرین آشے را گویند کہ مطلق از آرد پختہ باشند (اردو) آرد بقول صاحب تذکیر و تانیث (مذکر) اردو مین بھی مستعمل ہی آٹا - پس آش آرد یا آٹے کی آش یا آرد کی آش اردو مین کہہ سکتے ہین -

آشِ آلوچہ استعمال - باضافت شین باجیم فارسی بقول صاحب مؤید آشے کہ از آلوچہ سازند (اردو) آلوچہ کی آش - آلوچہ بقول امیر (مذکر) آلوبخارا سے مشابہ ایک ترش میوہ ہوتا ہے -

آشام بقول صاحب برہان بروزن بادام باشین نقطہ دار - (ا) بمعنی خوردن و آشامیدن کم و اندک را گویند و بعربی قوت لایموت خوانند صاحب نوادر بریں لفظ بمعنی خورش نوشتہ صاحب جہانگیری گوید کہ خوراک بقدر حاجت کہ آنرا تبازی قوت خوانند صاحب شمس ہم ذکر این کردہ - صاحب مؤید فرماید کہ آشام آش است وبس - صاحب

اند ہمزبان برہان مولف گوید کہ آشامیدن
بمعنی خوردن و نوشیدن آب و شراب و
شربت و مانند آن کہ می آید معلوم میشود کہ
این مصدر را از لفظ آش ساختہ اند کہ بمعنی مطلق
طعام و خوردنی ہم باشد چنانکہ گذشت پس جزاین
نیست کہ آشام حاصل بالمصدر ہمین است
انچہ صاحب برہان خوردن و آشامیدن نوشتہ
مقصودش غالبًا از خوراک و خورش بیش نیست
کہ قوت ترجمۂ ہمانست۔ صاحبان نوادر و جہانگیری
از کلام استادے سند آوردہ اند (ے) بملک
شام ندہم تا رمویت ؛ ندارم گرچہ گاہ شام آشام
(اردو) خوراک۔ خورش۔ غذا۔ (مونث)
قوت (مذکر) (تسلیم ے) آپ نے غیر کو جو
دی دشنام ؛ وہ یہ سمجھا مری خوراک ملی ؛ (مسرو
ے) غم عشق کھانے کی لذت نہ پوچھ ؛ یہی
اب تو اپنی خورش ہوگئی ؛ (آتش ے) غم بہت
کھلوانہ مجھ گریان کو تو اے ہجر یار ؛ خوف

بدہضمی کا رکھتی ہے غذا برسات کی درع از
رسالۂ تانیث و تذکیر) قوت ملتا نہیں قوت ہو
کہانسے پیدا ؛ قوت لایموت بھی اردو میں مستعمل ہے
(۲) آشام بقول برہان بمعنی نوشیدن و آشامیدن
آب و شراب و مانند آن و بقول پہلوی جہانگیری
درکشیدن آب و مانند آن و مصدر آن آشامیدن
و آنرا بتازی تجرع خوانند مولف گوید کہ بقول
منتخب اللغات جرعہ بمعنی مقدار یک آشامیدن
از آب و شراب و جز آن و بالفتح یک بار آشامیدن
و تجرع جرعہ جرعہ و اندک اندک نوشیدن
(حکیم خاقانی ے) حسرت فرو خورم چو لبینیہ
گرہ شود ؛ آشام خون دل کنم آنرا فرو برم ؛
حاصل اینست کہ طرز بیان صاحبان لغت
اصل معنی و مقصد را اظہر نمی کند و از سند
تصفیۂ این میشود کہ آشام حاصل بالمصدر
آشامیدن بمعنی جرعہ باشد نہ تجرع (اردو)
گھونٹ۔ (مذکر) (امیر ے) تیرے کشتوں کے

حق مین ہین قاتل ؛ رگڑے خنجر کے گھونٹ شربت کے ؛

(۳) آشام بقول برہان امراست از مصدر آشامیدن یعنی بیاشام و نبوش صاحب سروری ہم ذکر این کردہ (سراج الدین راجی ؎)

در ادر بزم رندان غم آشام ؛ ز شادی صاف شو دُرد غم آشام ؛ (اردو) پی ۔ پینے کا امر

(۴) آشام بقول برہان آشامندہ کہ فاعل آشامیدن باشد بہار و صاحب سروری ہم ذکر این کردہ (صائب ؎)

مباد از بادہ آن لب ہاے خون آشام تر گردد ؛ کہ تیغ از آبدیدی بستۂ خون بیشتر گردد ؛ (اردو) پینے والا۔ اردو مین آشام بھی مستعمل ہے (ناسخ ؎) خلد کی نہر عسل کو زاہد ؛ جانتے ہین رندمی آشام تلخ ۔

(۵) آشام بقول برہان نام ولایتے است مابین مشرق و شمال بنگالہ و دران ولایت عود بغایت خوب میشود (اردو) ایک ولایت کا نام جو شرق و شمال بنگالہ مین واقع ہے

(۶) آشام بقول برہان آبے را گویند کہ در وقت برنج پختہ شدن ازان گیرید ۔ صاحب ناصری گوید کہ آش رقیق است **مولف** گوید کہ تعریف برہان خاص و ادّعاے ناصری عام (اردو) پیچ (مونث) چاولون کا پسا ہوا (مثل) پیچ پی ہزار نعمت کھائی ،، آش رقیق ۔ پتلی آش ۔

(۷) آشام ۔ بقول صاحب ناصری در اصل آشِ شام بود یک شین را حذف کردہ اند صاحب نوادر نویسد کہ تحقیق آنست کہ آشام مزید علیہ شام است و اطلاق آن بر طعام شام مجاز مثل اطلاق چاشت بر طعام چاشت پس آشام ۔ طعام شام و قوت شام باشد سندش ہمانست کہ بر نمبر (۱) گذشت ۔ **مولف** گوید کہ در سندش تخصیص معنی قوت شام نباشد

(اردو) رات کی غذا۔ رات کا کھانا۔ شام کی غذا۔

(۸) آشام بقول صاحب سروری آشامیدنی چنانچہ سید حسن اختلاط فرماید (ع) آشام خود بزخم زبان می خورد غوان ؛ آرے درندگان همه آب از زبان خورند ؛ امیر خسرو (ع) چون نتوانم که نفس را رام کنم ؛ خود را چه بهره شهرهٔ عام کنم ؛ زائل نشود تیرگی خاطر من ؛ گر چشمهٔ خورنی المثل آشام کنم ؛ (اردو) پینے کی چیز۔

(۹) آشام بقول صاحب شمس مصدر و مفعول هر دو آمده و ازین باب است۔ آشام بمعنی آشامیدن و آشامیده و ماکول رسد سے پیش نکرد معلوم میشود که طرز بیان صاحبان لغت که بر نمبر (۱) گذشت صاحب شمس را برین تعریف آورد اما بتحقیق چنانکه بالا گذشت می کشاید که آشام نه بمعنی مصدر و نه مفعول فافہم (اردو) اگر آشام فارسی مین بمعنی مصدر اور مفعول متحقق ہو تو اوس کا ترجمہ پینا پیا ہوا

آشام خوردن | مصادر اصطلاحی یعنی

آشام کردن | آشامیدن و نوشیدن

(۴۰۵) (۴۰۶) است سند این بر لفظ آشام نمبر (۸) گذشت (اردو) پینا۔ بقول صاحب آصفیہ نوش کرنا۔ آشامیدن کا ترجمہ۔

آشام مزوّر | اصطلاح۔ با ضافت میم اوّل و تشدید واو بقول صاحب مؤید الفضلا آب منگ رقیق که بعد از فاقهاے بسیار بدهند (اردو) رقیق یا پتلی آش جو بیمار کو فاقون کے بعد پلائی جاتی ہے تاکہ جلد ہضم ہو جاے۔

آشامیدن | بقول صاحب بحر عجم خوردن و نوشیدن آب و شربت و مانند آن (کامل التصریف) مضارع این آشامد و بقول صاحب نوادر خوردن و صاحب انند

بحوالہ فرہنگ نوشیدن گفتہ سند این بمعنی سوم | وچہارم لفظ آشام گذشت (اردو) پینا۔

آشب | بقول صاحب برہان بفتح ثالث وسکون باے ابجد موضعی است از نواحی طالقان وبسکون ثالث ہم گفتہ اند صاحب سروری وانند ہم ذکر این کردہ (اردو) نواحی طالقان سے ایک موضع کا نام

آش باوردی | بقول بہار دانند بہ موحدہ وواو مفتوح وراو ودال مہملتین۔ آش باشد منسوب بباورد کہ شہریست در خراسان مابین سرخس وفاریاب نام بانی آن شہر وآن مخفف اباورد است واین بورد امالہ آن (اردو) مقام باوردی کی آش۔ فارسیون کے پاس اس کی شہرت ہے۔

جامع اللغات فرماتے ہین کہ ایک دریائی جانور کتے کی شکل پر ہوتا ہے ہند مین اسکو لدر کہتے ہین اسکے خصیہ کو جو دوا مین مستعمل ہی فارسی مین گندبید ستر کہتے ہین جس کا معرب جندبیدستر ہے۔

آش برگ | اصطلاح بیان این بر آش رشتہ می آید۔

آش بچگان | (اصطلاح) بقول صاحب برہان جندبیدستر است گویند خایۂ سگ آبی است جہانگیری سند یوسفی طبیب آوردہ (ے) جندبیدستر آش بچگان است ۞ کہ کند دفع علت صبیان ۞ صاحبان اند وسروری ومحیط وبہار ہم ذکر این کردہ اند (اردو) صاحب

آش بقدر کاسہ نہ بختن | مصدر اصطلاحی است فارسیان انیز بطریق مقولہ بجائے می گویند کہ مقصود کامل حاصل نشود چنانکہ ظہوری گوید (ے) برخوان در دوچشم ظہوری نگشت سیر ۞ گویا بقدر کاسہ نہ بختند آش ما ۞ (اردو) آنکھ بھر کر دیکھنا بمعنی سیر ہونا۔ امیر نے اس مصدر کو اثبات مین

لکھا ہے اور آتش نے اسکو نفی مین استعمال کیا
ہے (ع) آنکھ بھر کر ایک دن دیکھا نہ روے
یار صاف ؛ مین وہ مفلس ہون نہ ہو جس کو
میسّر آینہ ؛ اردو مین ایسے موقع پر جب کہ
کسی خاص مقصد مین سیری نہ ہو یہ کہتے ہین
کہ (ہمارا تو پیٹ نہین بھرا) یا ہماری طبیعت نہین
بھری) یہ پیٹ بھرنے اور طبیعت بھرنے کی
نفی ہے - اسی طرح پیاس نہ بجھنا - خواہش
پوری نہ ہونے کے مقام پر کہتے ہین صاحب
آصفیہ نے صرف اسکی متعدی کا ذکر کیا ہے -

آش پختن | مصدر اصطلاحی - بقول
صاحب بحر عجم و برہان کسی را از برای آزار
کسی برانگیزانیدن - وارستہ گوید کہ آش کسی
پختن برای او مقدمہ آزار ترتیب دادن
صاحب شمس را با وارستہ اتفاق است -
صاحب انند گوید کنایہ از سرانجام خوب
دادن برای ایذای کسے (ظہوری ع)

کاسۂ خورشید لیسیدن نمی آید زمن ؛ گو فلک
می پزد کین ہر روز آش دیگرم ؛ (محمد تقی سلیم
ع) اجل شد بر سر پرخاش ہر کس ؛ بدیگ
توپ پختی آش ہر کس ؛ (تاثیر ع) از غم
بیہودۂ دنیا سر بے روے من ؛ طرفہ آشے
پختہ بہر کاسہ زانوے من ؛ مولف گوید کہ
از کلام اہل زبان کہ مذکور شد می کشاید کہ آش
پختن در پے خرابی و ایذاے کسے شدن
است کہ قریب بمعنی وارستہ باشد (اردو)
بقول امیر انھین معنون مین آش پکانا یعنی درپے
ایذا ہونا دسودا نے ہجو بخیل مین کہا ہے ع)
مجھکو باورچی یون دہراتے ہین ؛ رہ تری
آش کیا پکاتے ہین ؛ آپ فرماتے ہین کہ
اب یہ محاورہ متروک ہے صاحب آصفیہ نے
(کھچڑی پکانا) پر خفیہ صلاح و مشورہ کرنا سازش کرنا کہا ہے

آش پرہیز | (اصطلاح) بقول بہار و انند
آشے کہ بخورد بیماران دہند و آنرا باصطلاح

طب مزوّرہ گویند (مرزا طاہر وحید ع) خوان
مردم آش پرہیز است این بیمار را ؛ چیلان
(۵) خون جگرم خوشست با موج سرشک ؛
زانسان کہ میان آش پرہیز زرشک ؛ زلف
تو پر از دل است زانگونہ کہ شام ؛ بر شاخچۂ
فراہم آید کنجشک ؛ (اردو) پرہیزی غذا۔ اردو
مین آش پلاؤ بھی کہتے ہین۔ بقول امیر ایک
قسم کا پلاؤ جو مریضون کے لئے پکایا جاتا ہے
بقول صاحب جامع اللغات اوگرا (مذکّر)
جو بیمار کو پکا کر کھلاتے ہین۔ امیر نے اوگرا کی
نسبت لکہا ہے کہ اُبالا۔ بدمزہ کھانے کو
کہتے ہین (مسرور ۵) متوکّل ہون شکر عادت
ہے ؛ اوگرا بھی ہزار نعمت ہے ؛ صاحب
آصفیہ نے اسکو ابالی کہچڑی کہا ہے۔

آش پز استعمال۔ بقول بہار و اند
بفتح بائے فارسی (۱) آنکہ آش را خوب پزد
وبقول جامع اللغات (۲) فتنہ انگیز و شریر۔
دیگر کسے از اہل لغت ذکر معنی دوم نکردہ معلوم
میشود کہ صاحب جامع اللغات این را از مصدر
آش پختن پیدا کردہ است کہ گذشت (ملا ظفرا
(۵) چو از دیگ وصلت برآری طعام ؛ کنند
آش پز کار بر خود حرام ؛ (اردو) بقول صاحب
جامع اللغات (۱) آش پکانے والا (۲) فتنہ
انگیز۔ شریر۔ واضح ہو کہ اگرچہ کہچڑی پکانے
کے معنی سازش کرنے کے ہین جیسا کہ مصدر
ماضیہ پر بیان ہوئی لیکن فتنہ انگیز یا سازش
کرنے والے کو اردو مین کہچڑی پکانے والا
نہین کہتے۔

آش پزخانہ (اصطلاح) بقول صاحب
انند کہ بحوالۂ فرہنگ فرنگ نوشتہ مطبخ باشد
دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو)
باورچی خانہ۔ مذکر بقول آصفیہ کھانا پکانے کی
جگہ۔ مطبخ مذکّر۔

آشِ تمّاج اصطلاح۔ باضافت شین

وہرد و تاے فوقانی بقول صاحب بحر و ارسته نوعی از آش کہ نان تنک را ریشہ کردہ دران ریزند صاحب انند و بہار ہم ذکر این کردہ (محمد قلی سلیم در ہجو اکول ؎) دید از بسکہ جور دست انداز ؛ آش تمناج گشت و نبہ گداز ؛ (اردو) وہ آش جسمین پتلی روٹی - چپاتی - پاپڑ چور کر کھاتے ہین -

آش تزویر اصطلاح - بقول صاحب موئید آشے کہ از آرد می سازند و بمریض دہند آنرا مزوّر نیز گویند (اردو) مرادف آشام مزوّر -

آش تعزیہ اصطلاح - باضافت شین بقول انند بفتح فوقانی و سکون عین مہملہ و کسر زاے معجمہ - معروف و بہار از معنی ساکت و دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ مولف گوید کہ فارسیان آش تعزیہ طعامی را گویند کہ بخانۂ اقربا ے میت می فرستند و نیز آشے کہ در عشرۂ محرم برغربا تقسیم کنند (سالک یزدی گوید ؎) بر سر خوان بخیلان نان نمی گردد سپید ؛ جز بآش تعزیہ ہمان نمی گردد سپید ؛ (اردو) کڑوی روٹی - کڑوی کھچڑی - بقول صاحب آصفیہ - بہتی - حلواے مرگ - مُردے کی حاضری مرنے کا کھانا - اوس کھانے کو کہتے ہین جو مردے کے گھر والون کو اقارب و رشتہ دار کم سے کم ایک دن اور زیادہ سے زیادہ تین دن تک اپنے پاس سے پکا کر بھیجتے ہین - دکن مین آش عاشورہ اس آش کو کہتے ہین جس کو دہی ملا کر رقیق پکاتے ہین اور دیگون مین بھر کر کوچہ بکوچہ غربا کو تقسیم کرتے ہین - انبیل

آش تو در کاسۂ تست (مقولہ) بقول صاحب بحر و ارسته مقولہ ایست کہ فارسیان می گویند بمعنی رزق و نصیب تو در آستین تست بہار و صاحب انند ہم ذکر این کردہ مولف گوید کہ مقصود آنست کہ رزق تو کہ در تقدیر

ترا حاصل است چنانکہ حیاتی گیلانی گوید (ف)
ترا بیم از تو و تلواسہ از تست ٭ وگرنہ آش تو
در کاسۂ تست (اردو) دکن مین کہتے ہین
تیرا رزق تیرے پلّو مین - صاحب جامع اللغات
نے لکھا ہے کہ اس فارسی مقولہ کا ترجمہ
تیرا رزق تجھکو ملیگا -

آشتی بکسر فوقانی وشین موقوف بقول صاحبان انند و بہار و شمس و رشیدی و
موئید بمعنی - صلح - (جامی ف) از جنگ و آشتی کسان می رمد دلم ٭ تا خو بجنگ عربدہ جوئی
گرفتہ است (اردو) آشتی بقول امیر مونث صلح - ضدّ جنگ - غالباً اسکی اصل استھر تیاہی
جس کے معنی سنسکرت مین ٹھہراؤ ہین (رشک ف) کتب سے بھی نکل کے جہالت
کی گفتگو ٭ کیا آپ آشتی کی کتابین پڑھی نہین ٭ (مومن ف) نہ سمجھے ظلم کو وہ فتنہ گر
ظلم ٭ عداوت آشتی سے رحم پر ظلم ٭

(۱) **آشتی حلوا** (اصطلاحات) بہار
(۲) **آشتی خوارہ** بر لفظ نمبر (۵) نویسد
(۳) **آشتی خوران** کہ (۱) و (۳) و (۵)
(۴) **آشتی خوان** طعامیکہ بعد از آشتی
(۵) **آشتی خورہ** صرف دوستان نمایند
و اکثر شیرین باشد لہذا بحلوائے آشتی ہم شہرت
دارد - صاحب بحر عجم بر نمبر ۲ ہمین معنی پیش
کند و بحوالہ ہفت قلزم گوید کہ نمبر ۴ ہم ہمین است

صاحب رشیدی ہم ذکر نمبر ۵ کند و صاحبان
جہانگیری و سروری ذکر نمبر ۲ فرمودہ اند (اردو)
صلح کی دعوت صلح کی ضیافت جو دوستون
کو دیجاوے - دکن مین ایسے موقع پر فریقین
کے دوست احباب مٹھائی یا جلسہ طلب
کرتے ہین اور لیتے ہین اسی مٹھائی یا جلسہ یا دعوت
کے لئے فارسیون نے ان پانچ الفاظ کا استعمال
کیا ہے -

آشتی دادن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشتی ذکر این کردہ و از معنی ساکت بلکہ **مولف** گوید کہ صلح و موافقت کنانیدن چنانچہ معزی نیشاپوری گوید (ے) عدل و انصاف تو اندر بیشۂ ایران زمین ؛ آشتی داد است با شیر ژیان رو باہ را ؛ (ظہوری ے) وعدہ را داد آشتی بوفا ؛ اثر انتظار ما آخر ؛ (اردو) ملانا - ملا دینا - ملاپ کروانا ظہیر ے) اس پریوش سے ملا دو مجھے الخضرت شیخ ؛ آپ توحور کو انسان سے ملا دیتے ہیں ؛

آشتی داشتن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشتی ذکر این کردہ از بیان معنی ساکت **مولف** گوید کہ باہم صلح داشتن و موافق بودن باشد چنانکہ مولوی معنوی فرماید (ے) چون بہ بے رنگی رسی کان داشتی ؛ موسی و فرعون دارند آشتی ؛ (ظہوری ے) آب با آتش ندارد آشتی ؛ امتزاج خاک و باد مایہ ؛ (اردو) موافقت رکھنا - بقول آصفیہ دوستی رکھنا - ملاپ رکھنا - میل رکھنا -

آشتی دانستن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشتی ذکر این کردہ از معنی ساکت وند کلام خسرو دہلوی آوردہ (ے) کرشمہ ہائے تو از بسکہ رنگ آمیز است ؛ نہ آشتی تو داند کسے نہ جنگ ترا ؛ **مولف** گوید کہ آشتی دانستن تمیز کردن و واقف شدن و بودن از آشتی است (ظہوری گوید ے) مخور فریب کہ چرخ آشتی نمی داند ؛ پر از ترانۂ جنگ ست چنگ ناہیدش ؛ (اردو) صلح اور موافقت سے واقف ہونا -

آشتی طلبیدن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشتی ذکر این کردہ و از معنی ہیچ نمی گوید - **مولف** گوید کہ صلح جستن و خواستن و طلب کردن است چنانکہ عرفی گوید (ے)

در ملاطفت آشنا کشا و در آپ کہ آشتی طلب است
ان سعیکم مشکور ؛ (اردو) صلح چاہنا ؛ آشتی
پسند ہونا - صاحب آصفیہ نے لفظ (صلح
دوست) پر آشتی پسند کا ذکر کیا ہے -

آشتی فرمودن | استعمال صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آشتی ذکر این بدون صراحت
معنی کردہ **مولف** گوید کہ مرادف آشتی کردن
است چنانکہ شفائی اصفہانی گوید (ے) تا
گریبان آرد و آرد بپا بوس توام ؛ آشتی فرمائی
را بسوے ما فرست (اردو) صلح کرنا بقبول
آصفیہ آشتی کرنا - ملاپ کرنا - (داغ ے)
صلح دشمن سے بھی کر لین گے تری خاطر سے ؛
جس طرح سے ہو غرض رفع ملال اچھا ہی ؛

آشتی کردن | استعمال - مرادف ماضیہ
صاحب ارمغان آصفی ہم بر لفظ آشتی ذکر
این کردہ (وحید قزوینی ے) پیشتر از خط ہا
پروا نمی کردی چرا ؛ بے میانجی آشتی با ما
نمی کردی چرا ؛ (صائب ے) ز وصل و دست
بفردوس آشتی کردی ؛ صفاے چہرہ مدانستی
از نقاب دریغ ؛

آشتی گزیدن | استعمال قبول کردن صلح است (آصفی)
چنانکہ انوری گوید (ے) دندان سنان آسمان خراش
باگوش کمند آشتی گزین ؛ (اردو) دیکھو
آشتی کردن - گلے ملنا بھی کہا جاتا ہے بقبول
آصفیہ ملاپ کرنا (ماہر ے) بس اب تو جانے دو رنجش
گلے سے لگاؤ ؛ تڑپ رہا ہی یہ دل مرغ نیمجان کی طرح ؛

آشتینہ | بروزن و معنی آستینہ است کہ تخم مرغ باشد - صاحبان ناصری و شمس و
جہانگیری و اندھم ذکر این کردہ اند - صاحب سروری بر لفظ آستینہ ذکر این ہم کردہ است
(اردو) دیکھو آستینہ -

آشِ جو | استعمال - بقول صاحب | محیط اعظم کہ بر لفظ جو نوشتہ آب جو متقشر

مطبوخ بحدّیکہ جواہر شوند آنرا بفارسی آش جو و بعربی مار الشعیر نامند - سرد تر است و در تبرید و ترطیب شدید تر و منضج - غسال - جالی محلّل و مدر و غیر ذلک (اردو) بقول امیر آش جو - مذکّر - چھلے اور بہنے ہوے جو کا جوش دیا ہوا پانی (سودا ۵) اور جو کھانے کی لگے اسکو اور کچھ نہ اسے دیجے بجز آش جو

آشِ حکیمی | استعمال - باضافت شین معجمہ بقول صاحب شمس کہ بضمن آش دقیقی نوشتہ مرادف آنست دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ است -

آشِ حلیم | اصطلاح - باضافت شین معجمہ بقول صاحب موید الفضلا - ہمان آش دقیق است کہ می آید صاحب بحر عجم بر اصطلاح آش دقیق ذکر این ہم کردہ است -

آش خانہ | استعمال - بقول صاحب آنند بدون اضافت بحوالہ فرہنگ فرنگ (۱) باورچی خانہ (۲) دکان آش پز - دیگر کسے از اہل لغت ذکر این نکردہ است (اردو) (۱) باورچی خانہ (۲) وہ دکان جس مین آش پکا کر بیچتے ہین - بھٹیارے کی دکان -

آشِ خلیل | اصطلاح - باضافت شین معجمہ بقول صاحب برہان - آش عدس را گویند صاحب بحر عجم گوید کہ ظاہرا خلیل نام واضع این آش است و نزد بعضی آشیکہ در روضۂ خلیل علیہ السلام می پزند - صاحب آنند و بہار و موید ہم ذکر این کردہ (اردو) مسور کی آش -

آشِ خلیلہ | اصطلاح - باضافت شین معجمہ و بدون آن بقول صاحب شمس مرادف ماضیہ -

آشِ خمار | اصطلاح باضافت شین معجمہ و بدون اضافت - بقول صاحب بحر آشی

کہ بخورند مخموران دہند در وقت خمار۔ صاحب
چراغ ہدایت و انند و بہار ہم ذکر کردہ (تاثیر
۵) نیست جز سوز دل و خون جگر نوشیدن ؛
مستی عشق اگر آش خماری دارد ؛ (اراد تخان
۵) واضح آن بادہ کہ در نشئہ دنیا خوردم ؛
در لحد خون جگر آش خمار است مرا ؛ (اردو
وہ آش جو حالت خمار میں مخمور کو پلائی
جاتی ہے۔

آش خیر (اصطلاح) بقول صاحب
بحر عجم طعامیکہ للہ بدرویشان دہند صاحب
انند گوید کہ آشے کہ در لنگرہا بفقرا و مساکین وقف
کنند و ارستہ و بہار ہم ذکر این کردہ است
(وحید ۵) می شود بقدر ہر کس می کند گرمی
بغیر ؛ زان نمی دارد کسی پاس نمک در آش
خیر ؛ (شفیع اثر در ہجو نجف قلی آقا گوید ۵)
شیر یست ہر کجا کہ شود پختہ آش خیر ؛ از بس
کند برات بیاران خود عطا ؛ (اردو) سدابرت
کا کھانا۔ خیراتی کھانا۔ صاحب آصفیہ نے
لفظ لنگر پر لکھا ہے کہ روزینۂ فقرا یعنی وہ
طعام جو فقرا اور مساکین کو دیا جائے جیسے
انکے یہاں لنگر بٹتا ہے۔ لنگر جاری ہے۔

(۱) **آشدار** | استعمال۔ بہار و انند

(۲) **آش داشتن** | آشدار را ذکر کردہ گوید
کہ اہار دارد است **مولف** گوید کہ آشدار از
ہمین مصدر باشد۔ مخفی مباد کہ آش اہار جامہ
را گفتہ اند چنانکہ گذشت۔ پس اسمعیل ایما استعمال
آن کردہ است (۵) مثال گرسنہ چشمان شکم
پرست مباش ؛ کہ میدہد تعب آن پیرہن کہ
دارد آش ؛ سعدا شرف در تعداد اتباعہ تاجر
گفتہ (۵) ز کاشی پردہ وحشی مقرلات ؛ ز
صحن آشدار و طاس گجرات ؛ (اشرف ۵)
صحن کاشی کاریش را گاہ لنگر گوتہ بین ؛ ہر کرا
باشد تمنا سیر صحن آشدار ؛ (اردو) اردو میں
اہار دار کپڑا اہار دیا ہوا کپڑا۔ کلپ دار کپڑا۔

کلپ دیا ہوا کپڑا کہتے ہین - پس اہاردار - کلپدار اس فارسی استعمال کا ترجمہ ہے -

آشِ دقیق | اصطلاح - باضافت شین معجمہ و بدون اضافت - بقول صاحب بحر عجم آشے کہ آنرا از آرد برنج پزند - نزد بعضی مرادف آش حلیم - صاحب انند و مؤید و شمس و بہار ہمزبان او (اردو) بقول جامع اللغات وہ آش جو چاولون کے آٹے سے پکائی جائے -

آشِ دقیقی | اصطلاح - باضافت شین معجمہ و بدون اضافت بقول صاحب شمس نوعی از آش آرد کہ آنرا آش حکیمی ہم گویند - صاحب مؤید فرماید کہ آشی کہ از آرد و میدہ سازند مثل رشتہ می کنند و گوشت را باریک می پزند و در رشتہ می اندازند و چیزے خوش ترش باشد رومی اندازند کذا فی القنیہ (اردو) سوتیان جو قیمے مین پکائی جاتی ہین جسمین لیمو یا امچور کی ترشی بھی شریک کی جاتی ہے -

آشِ دم پخت | اصطلاح - باضافت شین معجمہ بقول صاحب بحر و انند و بہار و چراغ نوعی از آش صاحب جامع اللغات فرماید کہ دم پختن آن اطراف سرپوش دیگیش آرد را باب سرشتہ منافذ ہوا را بند می کنند تا حرارت داخلی بیرون نیاید شفیع اثر گوید (ے) واعظ از اجر ضیافت بسکہ می سوزد نفس ؛ آش دم پختے برائے خود مہیا میکند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات ایک قسم کی آش جس کے پکاتے وقت آٹا لگا کر دیگ کا منھ بند کر دیتے ہین -

آشوردن | بضم شین بقول صاحب انند مخفف آمیختن - بمعنی آمیختن و ممزوج و خمیر کردن ہر چیز را کذا فی الفرہنگ (اردو) ملانا -

آشِ رشتہ | اصطلاح - باضافت شین

وبدون اضافت - صاحب محیط بر لفظ (آش آرد) از شیخ الرئیس آوردہ کہ آن مثل دست برخن است کہ از آرد فطیر می سازند و در آب با گوشت و بے گوشت می پزند - بالجملہ این از اغذیہ معروفہ ایران و توران و خراسان است و فرماید کہ (۱) انچہ گندم را با آب و نمک خمیر سخت کردہ بر تختہ پہن کردہ رشتہاے باریک دراز از کارد بریدہ در آب گرم یا با آب یخنی یا در شوربا بحالت جوش اندازند و بپزند تا پختہ گردد و مصالح گرم داخل کردہ فرود آوردہ بخورند - آش رشتہ است و آنچہ خمیرۂ آرد میدہ را از قمع تنگ سوراخ بگذرانند تا از سوراخہاے آن مثل رشتۂ باریک بیرون آید و یا بکف ہر دو دست بمالند و مثل تارہاے رشتہ باریک سازند و خشک نمایند این را بعربی شعیریّہ و بہندی سوین نامند و بدستور مقرّر پختہ با شیر و شکر تناول می نمایند و آنچہ از آرد جو بقسم اول یا دوم ساختہ برلے صاحبان حمیات حادّہ مانند سل و دق بے گوشت با آب خالص ترتیب می دہند چیزے دیگر است و آنچہ از آرد برنج یا نشاستہ یا ہر دو با ہم سازند کہ آنرا با آب آمیختہ در قمع کہ سوراخہاے باریک داشتہ باشد کردہ و ظرف مسی را بر آتش خوب گرم کردہ آن قمع را مقابل آن گردانند تا مانند رشتہاے باریک از آن بر آید و در ظرف بستہ گردد پس آنرا بردارند و در ظرفی کردہ مغز جوز و بادام و پستہ بریان کوفتہ و شیرۂ شکر با دانۂ ہیل بر آن ریختہ بخورند این را بفارسی رشتۂ قطائف و رشتۂ خطائی نامند باہی حال این ہمہ اقسام آش رشتہ باشد

(۲) و انچہ آرد مدوّر یا مربّع و یا باشکال دیگر بریدہ بنہج قسم اول بپزند آنرا بفارسی آش برگ خوانند (اردو) (۱) سویّاں بقول صاحب آصفیہ ایک قسم کی خوراک جو گیہوں کے میدے یا روے کو گوندھ کر تار کے مانند

بنائی جاتی ہین اور مسلمانون مین عید کو اور
ہندوون مین سلونو کے تہوار پر بالخصوص
پکاکر کھائی جاتی ہین (راغ) **مولف** عرض
کرتا ہے کہ جو سوّیان تختہ پر بنائی جاتی ہین ان کو
حیدرآباد دکن اور صوبۂ مدراس مین تختے
کے سوّیان کہتے ہین اور جو سوّیان لوہے یا
لکڑی کے سوراخدار ظرف مین جس کا پیندا
مثل چھلنی کے ہوتا ہے گوندھے ہوئے آٹے
کو بھر کر بنائی جاتی ہین اوس ظرف کو صوبۂ
مدراس مین جنتکہ کہتے ہین جو سوّیان چپیدار
آٹے کو ہاتھ سے کھینچکر تاگے کے ٹکڑون کی
شکل مین بناتے ہین اونکو ہاتھ کی سوّیان
یا رومالی سویان کہتے ہین - صاحب فرہنگ
آصفیہ نے (رومالی سوّیان) پر لکھا ہے کہ وہ
نہایت باریک سوّیان جو صرف رومال
مین باندھ کر کھولتے پانی مین غوطہ دینے
سے فوراً تیار ہوجاتی ہین - الغرض سویون کے

تمام اقسام کا نام جس طرح فارسی مین آش
رشتہ ہے اسی طرح اردو مین سوّیان -
(۲) آش برگ کا ترجمہ دلّی اور لکھنؤ کی بول
چال مین اسلئے نہین پایا گیا کہ وہان اس کا
رواج نہین ہے - صوبۂ مدراس اور حیدرآباد
دکن مین اس کا نام سُتریان اور چکولیان ہی
عجب نہین کہ ستریان کی اصل سہ تاریان ہو
اس کے بنانے کی ترکیب یہ ہے کہ آٹے کو
گوندھکر سوّیون کے مساوی ایک موٹا سا تار
تقریباً دو انچہ کا لانبا بناتے ہین اور پھر اسکو
انگلیون سے داب دیتے ہین وہ چپک کر
پھیل جاتا ہے اور مستطیل شکل مین پتّے سے
مشابہ ہوجاتا ہے - چکولیون کی اصل غالباً
چوکونیان ہے مانڈے سے مربع شکل مین
چھوٹے چھوٹے ٹکڑے کاٹکر بنائی جاتی
ہین الغرض سُتریان اور چکولیون کو گوشت
کے ساتھ پکاتے ہین جو نمکین غذا ہے اور

شکر کے شیرے کے ساتھ بھی پکائی جاتی ہین لکھنؤ مین اگرچہ روٹی کے ٹکرے گوشت یا شیرۂ شکر مین پکائے جاتے ہین اور وہ قریب قریب ستریون اور چکولیون کے ہین لیکن آش برگ کا ٹھیک ترجمہ ستریان اور چکولیان ہے معلوم ایسا ہوتا ہے کہ صوبۂ مدراس اور حیدرآباد دکن مین بہ نسبت دلّی اور لکھنؤ کے یا تو مغول کثرت سے آئے یا اہل مدراس اور حیدرآباد نے ایرانی اغذیہ کے دریافت اور تحقیق مین زیادہ توجہ کی یہی وجہ ہے کہ آش

برگ کا اردو ترجمہ مدراس اور حیدرآباد کی بول چال مین موجود ہے اور اس کے بنانے اور کھانے کا بھی رواج ہے - اس خاص لفظ کی تحقیق اور تاریخ سے اُس مشہور اور مسلّمہ مقولہ کا پتہ چلتا ہے کہ نسبت دلّی اور لکھنؤ کے اہل مدراس وحیدرآباد نے زبان فارسی کی جانب زیادہ توجہ کی ہے -

آش زیرہ اصطلاح بقول صاحب شمس ومؤید آشے کہ از زیرہ سازند (اردو) وہ آش جو زیرہ سے پکائی جاتی ہے

آشفتانیدن بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بضم شین معجمہ پریشان گردانیدن کسے را و دیوانہ ساختن صاحب بحر عجم کہ محقق مصادر است ذکر این نکردہ و صاحب نوادر ہم ساکت وسندے بدست نیامد (اردو) آشفتہ کردنا بقول امیر پریشان کردینا - دیوانہ بنادینا (ناصر ۵) دیوانہ پہلے ہی دل عاشق مزاج تھا؛ آشفتہ اور کاکل جانان نے کردیا؛

آشفتگانِ زلف استعمال - آشفتگان جمع آشفتہ کہ می آید و باضافت نون بمعنی عاشقان زلف و دیوانگان زلف چنانکہ ظہوری گوید (ص ۵) آشفتگان زلف سیاہت

(۲۰۷)

بدود آہ ؛ تاریکی دگر شب واج میدہند (اردو)
(آشفتگان زلف بمعنی عاشقان زلف و دیوانگان
زلف اردو مین بھی کہہ سکتے ہین - اردو مین
آشفتہ بمعنی عاشق - دیوانہ مستعمل ہے دیکھو
لفظ آشفتہ -

آشفتگی | بقول بہار و اند پریشانی و شوریدگی
(جامی ؎) ہنوز از خط سبزت نبود ہیچ اثر ؛
مذانم این ہمہ آشفتگی سنبل چیست ؛ (ظہوری
؎) کردہ آشفتگی رشک بلرگم نزدیک ؛ گرچہ
جمعست دل از دوری نزدیکانش ؛ (اردو)
آشفتگی بقول صاحب آصفیہ مونث - پریشانی
فریفتگی - دیوانگی - امیر نے اس لفظ کو ترک
فرمایا ہے (ذوق ؎) کیا مجنون مجھے
آشفتگی نے زلف کی کس کی ؛ کہ میرے
سر پہ مرغ شانہ سر نے آشیان باندھا ؛

آشفتگی پذیرفتن | استعمال - صاحب
ارمغان بر لفظ آشفتگی ذکر این کردہ از معنی
ساکت مولف گوید کہ قبول کردن و حاصل
کردن و آموختن دیوانگی و شوریدگی و
پریشانی و آشفتہ شدن باشد چنانکہ صاحب
گوید ؎ آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما ؛
فانوس گرد باد شود بر چراغ ما ؛ (اردو)
دیوانگی اور پریشانی سیکھنا - دیوانہ اور پریشان
ہونا - آشفتگی سیکھنا بھی کہہ سکتے ہین -

آشفتگی جمع کردن در چیزے | مصدر
اصطلاحی - بسیار آشفتہ کردن آن باشد چنانکہ
ظہوری گوید (؎) می کنی جمع این ہمہ
آشفتگی در طرہ ہا ؛ فکر احوال پریشان روزگار
می کنی ؛ (اردو) زیادہ پریشان کرنا
آشفتہ کرنا کسی چیز کو -

آشفتگی در بال و پر داشتن | مصدر
اصطلاحی ہمہ تن آشفتہ حال بودن است
چنانکہ بیدل گوید (؎) جرأت پرواز
برق خرمن آسودگیست ؛ یکجہان آشفتگی

در بال و پر داریم ما ؛ (اردو) سر تا پا آشفتہ حال ہونا - امیر نے آشفتہ حال کو ذکر کیا ہے بمعنی پراگندہ دل -

آشفتگی در برکشیدن | مصدر اصطلاحی مرادف آشفتہ شدن باشد چنانکہ ظہوری گوید (۵) بیش ازین آشفتگی در برکش ؛ جمع کن خاطر پریشانیم ما ؛

آشفتگی دماغ | اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم اختلال حواس باشد سند این من وجہ بر آشفتگی پذیرفتن گذشت (اردو) آشفتگی دماغ - یا دماغ کی آشفتگی و پریشانی - پراگندگی دماغ - دماغ کی پراگندگی - پریشان دماغی کہہ سکتے ہین -

آشفتگی دیدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشفتگی ذکر این کردہ از معنی ساکت و از کلام مقصدی ساوجی سند آرد (۵) بغیر از بیخودی در چشم پر خوابت نمی بینم ؛ بجز آشفتگی در زلف پر تابت نمی بینم ؛ مولف گوید کہ آشفتگی دیدن در چیزے - پریشانی در او یافتن است (اردو) پریشانی دیکھنا - پریشانی پانا - جیسے کہا جاے کہ اُنکی طبیعت مین کئی روز سے مین پریشانی دیکھ رہا ہون یا پریشانی پا رہا ہون -

آشفتگی شنیدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشفتگی ذکر این کردہ است واز معنی ساکت مولف گوید کہ بقول صاحب بحر عجم شنیدن بر وزن رسیدن بمعنی گوش کردن و بوئیدن و ہجوم نمودن و جمعیت کردن باشد کسری کاشی گوید (۵) بوے تو ز گلزار وفا می شنوم ؛ آشفتگی تو از صبا می شنوم ؛ پس درین شعر آشفتگی شنیدن بمعنی بوے آشفتگی یافتن و معلوم کردن آشفتگی است (اردو) پریشانی پانا - (فقیر) آجکل مین اُنکی حالت مین پریشانی پاتا ہون -

آشفتگیِ کاکل (استعمال، بمعنی پریشانی زلف است چنانکہ ظہوری گوید (ے) گو شہر بہم برخور و گو روز سیر باش ؛ آشفتگی کاکل و مندیل ہمان ست ؛ (اردو) آشفتگی زلف۔ آشفتگی کاکل۔ پریشانی زلف و پریشانی کاکل کہ یکی ہمین

آشفتگی کشیدن استعمال۔ صاحب رعنا آصفی بر لفظ آشفتگی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ پریشانی کشیدن و پریشان شدن باشد۔ چنانکہ مفید بلخی گوید (ے) در چمن ہر چند قامت سرو موزون می کشد ؛ از قدش آشفتگی چون بید مجنون می کشد ؛ (اردو) پریشان ہونا۔ پریشانی اٹھانا۔

آشفتگی مندیل استعمال۔ بکسر میم۔ پریشانی دستار است چنانکہ سند این از کلام ظہوری بر آشفتگی کاکل گذشت (اردو) پگڑی کھلجانا۔

آشفتن بقول صاحب بحر عجم بضم شین منقوطہ (۱) شوریدن و شوراندن و شوریدہ شدن و (۲) جنبانیدن و جنبانیدہ شدن و (۳) بہم برآمدن یعنی در غضب شدن (۴) عاشق و دیوانہ شدن۔ (کامل التصریف) صاحب انند و بہار گوید کہ پریشان و درہم شدن و پریشان و درہم کردن است و بقول صاحب شمس ورشیدی صرف پریشان و درہم شدن صاحب موئید ذکر معنی (۱) و (۲) کند مضارع این آشوبد صاحب بحر گوید کہ کلمہ بر برین مصدر می آرند و مولف گوید کہ کلمہ درہم (حافظ ے)

در گلستان ارم دوش چو از لطف ہوا ؛ زلف سنبل ز نسیم سحری می آشفت ؛ (آہی ے) آہی از سودائے عشق آن پری آشفتہ بود ؛ عاقبت دیوانہ خواہد کرد این سودا مرا ؛ (نظامی ے) بر آشفت زان تیرگی شاہ را ؛ کہ حجت قوی دید بدخواہ را ؛ ہمین مصدر بزیادت واو بعد شین معجمہ ہم آمدہ شیخ شیراز (۵۲) چو زنبور خانہ در آشوفتی ؛ گریز از مجلت

کہ زد و افتی ؛ (ا رو و) (۱) پریشان ہونا۔ کرنا پریشان کیا جانا (۲) ہلا دینا۔ ہلا دیا جانا۔ (۳) غصہ ہونا۔ غضب ناک ہونا (۴) عاشق ہونا۔ دیوانہ ہونا۔

آشفتن دستار استعمال۔ پریشان شدن و پریشان کردن دستار و عمامہ باشد یعنی کشادہ شدن و کشادن و برہم کردنش چنانکہ صائب گوید (۵) مستان تو برہم زدن ہر دو جہان را ؛ آسان تر از آشفتن دستار شمارند ؛ مخفی مباد کہ صاحب بحر عجم بر مصدر اصطلاحی (برہم زدن) گوید کہ پریشان ساختن باشد (ا رو و) پگڑی توڑنا۔ پگڑی توڑنا۔

آشفتہ بقول صاحب برہان بضم ثالث بروزن آلفتہ۔ (۱) بہم برآمدہ (۲) پریشان حال (۳) عاشق را گویند صاحب ناصری معنی سوم را ترک کرد۔ صاحب سروری فرماید کہ آشفتہ (بہم برآمدہ از تشویش و پریشانی) است

وبس سند خود از کلام سعدی پیش می کند۔ (۵) پد گفتش اے نازنین چہر من ؛ چہ داری دل آشفتہ از مہر من ؛ مخفی مباد کہ بر معنی سوم مصدر آشفتن۔ بہم برآمدن را ذکر کردہ ایم۔ وصاحبان برہان و بحری فرمایند کہ بہم برآمدن کنایہ از (در غضب شدن) ظاہر است کہ آشفتہ از آشفتن است پس معنی صاحب سروری قابل غور است کہ الفاظ (از تشویش و پریشانی) چرا زائد کرد کہ ہیچ تعلقش باسند پیش کردہ او نباشد بلکہ درین شعر معنی دل آشفتہ۔ پریشان دل ست کہ متعلق بہ نمبر دوم است و بہم برآمدن را ازین تعلقے نیست فتا صاحب رشیدی گوید کہ آشفتہ بر قیاس آشفتن و صاحب شمس ارشاد کند کہ آشفتہ بالفتح والمد شوریدہ شدن۔ و شوریدہ حال و دیوانہ مزاج و عاشق شدہ۔ عجب است از طرز بیان این۔ و صاحب انند ہمزبان ناصری

وصاحب نوادر۔ نوشتہ کہ درہم و پریشان است
مولف عرض میکند کہ اصل این آشفتن است
و ہر چہار معانیش بر مصدر آشفتن گذشت۔
(اردو) (۱) صاحب آصفیہ نے لفظ غضبناک
پرخشمناک خشمگین۔ برہم۔ آشفتہ کا ذکر کیا ہے
(۲) امیر نے لفظ آشفتہ پر پریشان۔ حیران۔
(۳) عاشق۔ دیوانہ کا ذکر فرمایا ہے۔ (رشک
۵۲) کیون نہ مرتا عاشق چشم و لب و زلف و
کمر؛ زار تھا۔ آشفتہ تہا۔ خاموش تھا۔ بیمار تہا
(صبا ۵۳) دیکھے انجام کو آشفتۂ مژگان کیونکر؛
جائے اس صید کو یہ شیر نیستان کیونکر؛ (ظفر ۵۳)
گر نہین آشفتہ میری طرح یہ اوس زلف پر؛
باغ مین اتنا پریشان حال سنبل کیون ہوا؛ (داغ
۵۳) جمع ہین کس قدر آشفتہ خدا خیر کرے؛
اس کے ہر ہر شکن زلف مین ایک اک دل ہے؛

(۱) آشفتہ احوال | استعمال۔ بقول
(۲) آشفتہ حال | صاحب انند و

(۳) آشفتہ خاطر | بہار نمبر (۱) و (۲) بمعنی
ایضاً۔ صاحب انند بر نمبر ۳۔ بحوالۂ فرہنگ
فرنگ۔ پریشان خاطر نوشتہ **مولف** گوید کہ
آشفتہ احوال و آشفتہ حال بمعنی پریشان احوال
و پریشان حال باشد۔ فتامل (صائب ۵۲)
چہرۂ آشفتہ حالان نامۂ واکردہ ایست؛ گرچہ
مادر عرض مطلب بے زبان افتادہ ایم؛
(اردو) بقول صاحب جامع اللغات جو
نمبر (۱) پر لکھا ہے۔ پریشان غمگین۔ ابتر
حالت مین۔ امیر نے آشفتہ حال۔ آشفتہ
خاطر کا ذکر فرمایا ہے۔ بمعنی پریشان حال
پراگندہ دل (مومن ۵۱) اسی اندیشہ سے
آشفتہ احوال؛ اسی دل بستگی مین فارغ البال
(رشک ۵۲) وبال آشفتہ حالون کی پریشانی
کا پڑتا ہے؛ جو گنگہی کو سوا دزلف مین تشبیہ
کرتے ہین؛ (ولہ ۵۳) نام سفاک ہے آفاق
کا زہرہ ہے آب؛ خاطر آشفتہ جیسے پاگیا تپا

کھینچا۔

آشفتہ خو استعمال۔ بقول صاحب آنند جوائہ مظہر العجائب از اسمائے معشوق است دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) آشفتہ خو اردو مین معشوق کے لئے نہین سنا گیا البتہ لاابالی کہتے ہین (آتش ؎) کہانتک پردہ اے آتش کہو اس لاابالی سے ؎ محبت کا ترے دم ہم بھی اے محبوب بھرتے ہین ؎

آشفتہ داشتن (استعمال) پریشان داشتن است چنانکہ بیدل گوید (؎) نفس آشفتہ میدارد چو گل جمعیت مارا ؎ پریشان می نویسد کلک موج احوال دریارا ؎ (اردو) پریشان رکھنا۔

(۱) آشفتہ دل استعمال۔ نمبر (۱) بقول

(۲) آشفتہ دماغ بہار بمعنی آشفتہ عقل و نمبر ۲۔ بقول آنند عاشق۔ و مرادف آشفتہ سر۔ مولف گوید کہ نمبر (۱) پریشان دل است بہار در دل و عقل فرقی نکردہ و در اینجا معنی مرادی را دخلی نیست صاحب جامع اللغات ذکر نمبر ۲ کردہ فرمایدکہ پریشان و غمگین باشد مولف گوید کہ مرادف آشفتہ عقل۔ بمعنی پریشان عقل و پریشان دماغ عاشق را توان گفت (اردو) آشفتہ دل کو امیر نے لکھا ہے بمعنی پراگندہ دل آشفتہ سر کا ذکر بھی فرمایا ہے۔ بمعنی سودائی بدحواس ہماری راے مین آشفتہ دماغ بھی اردو مین کہہ سکتے ہین۔

(۱) آشفتہ روز استعمال۔ بہار و

(۲) آشفتہ روزگار انند ہر دو از معنی ہر دو ساکت مولف گوید کہ کنایہ از بدقسمت است کہ لیل و نہار بہ پریشانی بسر کند و زمانہ با او مساعد نباشد (شیخ شیراز ؎) کہ برگردت این شمع گیتی فروز ؎ بگفت اے ستمگار آشفتہ روز ؎ تو کوتہ نظر بودی و سست راے ؎

(۱۵۱)

کہ مشغول گشتی بچند از ہماے ؛ (صائب ۵۲)
دست نوازشی چو بزلف آشنا کنی ؛ غافل
مشو ز صائب آشفتہ روزگار ؛ میر نجات
۵۲) فغان ز خلق برآید کہ کاکل تو سلامت ؛
چو از غمت من آشفتہ روزگار بمیرم ؛ (اردو)
بقول صاحب جامع اللغات - دلگیر غمناک
پریشان - صاحب آصفیہ نے برگشتہ بخت
بدنصیب کا ذکر کیا ہے - نیز وہ شخص جس کا
زمانہ پھر گیا ہے - وہ جو پریشانی مین زندگی
بسر کرتا ہے -

آشفتہ رومیان | اصطلاح - بقول صاحب
بحر عجم بدون اضافت زگال افروختہ صاحب
اند بحوالہ مؤید الفضلا ذکر این کردہ وصاحب
شمس انگشت افروختہ نوشتہ (اردو) روشن
کوئلے - سلگے ہوے کوئلے -

آشفتہ ساختن | (استعمال) پریشان کردن
چنانکہ ظہوری گوید (ے) از تاب رشک

ساختہ آشفتہ طرّہ را ؛ آن پیچ و تاب ہا کہ
ز تاب کمر زنم ؛ (اردو) آشفتہ کر دینا بقول
امیر پریشان کر دینا - دیوانہ بنا دینا ناصر (ے)
دیوانہ پہلے ہی دل عاشق مزاج تھا ؛ آشفتہ
اور کاکل جانان نے کر دیا ؛

آشفتہ شدن چہر | استعمال - پریشان شدن
صورت باشد چنانکہ زلالی گوید (ے) ز درد
میشود آشفتہ ام چہر ؛ سراسیمہ ست ذرّہ چون
دمہر ؛ (اردو) پریشان صورت ہونا -
پریشان حال ہونا -

آشفتہ شدن حال | استعمال لازم (آشفتہ
ساختن) کہ گذشت بمعنی پریشان شدن باشد
چنانکہ ظہوری گوید (ے) داغ دل پروانہ
بود ار شعلہ شد بالش چہ شد ؛ خاطر شمع است
اگر آشفتہ شد حالش چہ شد ؛ (اردو) آشفتہ
حال ہونا - پریشان حال ہونا -

آشفتہ طرّہ | استعمال - بقول صاحب انند

مرادف آشفتہ کاکل از اسمائے معشوق است (اردو) فارسیون نے معشوق کو آشفتہ طرّہ کہا ہے جس کا ترجمہ پریشان زلف ہے محاورہ اردو مین طرّہ زلف کو بھی کہتے ہین۔

آشفتہ عقل | استعمال۔ صاحب انند و بہار از معنی ساکت **مولّف** گوید کہ پریشان عقل باشد (طالب آملی ؎) عنانم در کف آشفتہ عقلی است ؛ کہ از خویشان نزدیک جنون است ؛ (اردو) آشفتہ سر بقول امیر۔ سودائی۔ آشفتہ عقل بھی اردو مین کہہ سکتے ہین (سوز ؎) ہوگیا آشفتہ سر ہر ایک اس کو دیکھ کر ؛ باندھ کر نکلا نہ کر یہ لٹ پٹی دستار تو ؛ آشفتہ طبع۔ آشفتہ طبیعت بھی اسی کا مرادف ہے۔

آشفتہ کار | استعمال۔ صاحب انند بحوالۂ مظہر العجائب گوید کہ عاشق باشد حیف است کہ سندی پیش نکرد معاصرین زباندان پریشان کار و غافل را گویند (اردو) لاابالی بقول صاحب آصفیہ غافل۔ بے پروا (مصحفی ؎) لاابالی ہے وہ ایسا کہ مرے قاتل کے ؛ نیچے زنگ زدہ ہین ابھی خنجر میلے ؛

آشفتہ کاکل | استعمال۔ بقول بہار و انند مرادف آشفتہ طرّہ۔

آشفتہ کسی شدن | استعمال۔ عاشق و والہ شدن است چنانکہ جامی گوید (؎) جامی آشفتۂ جوانی شد ؛ سود کے دارد ش نصیحت پیر ؛ (اردو) کسی پر عاشق ہونا شیدا ہونا (آصفیہ)

آشفتہ گردیدنِ دل | استعمال۔ باضافت نون پریشان دل شدن چنانکہ صائب گوید (؎) دلم آشفتہ زجمعیت یاران گردید ؛ ہمچو سی پارہ کہ در جمع پریشان گردد (اردو) دل پریشان ہونا۔

آشفتہ مغز | اصطلاح۔ بقول صاحب

بکسر عجم دیوانہ مزاج و مدہوش - و بقول بہار
و انند مرادف آشفتہ عقل و بقول صاحب
شمس پریشان صاحب مؤید الفضلا ہم ذکر
این کردہ (طالب آملی ۵) در نشاط
آشفتہ مغزود در مصیبت خوش دماغ ؛
نغمہ مخمورانہ آماشیونم مستانہ است ؛
(اردو) بقول صاحب جامع اللغات
دیوانہ - حواس باختہ -

آشفتہ موے اصطلاح - بقول صاحب
انند - پریشان زلف و پریشان موی (اردو)
بقول امیر آشفتہ مو - جس کے بال پریشان
ہون - کنایۃ مغموم - پریشان حال اسلئے کہ غم
و ماتم مین بیشتر بال کھول دیے جاتے ہین
(آتش ۵) تلاش مشک مین چین و ختن کی
خاک چھانی ہے ؛ پھرے ہین زلف کے سودے
مین ہم آشفتہ مو برسون ؛

(۱) آشکار صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ نسبت نمبر (۱)، فرماید کہ ظاہر و
(۲) آشکارا نمودار است و صاحب ارمغان آصفی نسبت ہر دو معروف گوید صاحب
شمس ذکر نمبر (۱) کند - مولّف گوید کہ آشکار اصل است بمعنی ظاہر و در آشکارا الف زائد
صاحب رشیدی ہر دو را نوشتہ و از معنی ساکت (ظہوری ۵) باشک سرخ و رخ زرد
کے توان پوشید ؛ کہ عشق در دہان آشکار بخش کند (جامی ۵۲) نیاید آشکارا خندہ
بر لب غنچہ را دیگر ؛ اگر دزدیدہ زیر لب تبسم کردنت بیند ؛ ظاہر است کہ درین اسناد
معنی ہر دو علانیہ باشد (اردو) بقول امیر آشکار - آشکارا بمعنی ظاہر - فاش - آپ
فرماتے ہین اسکی اصل آکار معلوم ہوتی ہے جس کی معنی سنسکرت مین صورت اور
ظہور کے ہین اور (ش) اس مین زائد ہے (ناسخ ۵) یاد آگئین شباب کی رنگین

مزاجیان ؎ جب شام کو شفق کا ہو آشکار رنگ ؎ (مومن ؎) غم چین جبین سے آشکارا
اک دم بھی فراق ناگوارا ؎ صاحب امیر اللغات فرماتے ہین کہ آشکارا علانیہ کی جگہ
بھی مستعمل ہے ہم یہ عرض کرتے ہین کہ فارسی کی اسناد مین بھی یہ معنی موجود ہین اور درد
معنی حقیقی ہی سے اس کا تعلق ہے (ذوق ؎) پیین مے آشکارا ہمکو کس کی ساقیا چوری ؎
خدا کی گر نہین چوری تو پھر بندے کی کیا چوری ؎

آشکارا رفتن استعمال - بمعنی علانیہ رفتن
است - چنانکہ ظہوری گوید (؎) از مقیمان
نہان گر آشکارا می روم ؎ تا کنی روزے بسہوم
یا دعمدا می روم ؎ (اردو) علانیہ جانا کھلے
بندون جانا (شائق ؎) کھلے بندون چلا
جاتا ہے شائق بزم رندان مین ؎ کوئی اسکی
طرح سینہ سپر ہووے تو مین جانون ؎

آشکارا ساختن استعمال - ظاہر کردن
و فاش کردن صاحب ارمغان آصفی برلفظ
آشکارا ذکر کردہ است و از معنی ساکت
(نظیری نیشاپوری ؎) در شہادت گفت
نام مصطفےٰ با نام خویش ؎ علت غائی آدم

آشکارا ساختہ ؎ نصیر ہمدانی - نثر، تیغ جہاد ش
در راہ دین جوہر خویش آشکارا ساختہ (اردو)
آشکارا کرنا - بقول امیر ظاہر کرنا فاش کرنا -
(آتش ؎) دونگا سزا مین تار گریبان سی
باندھکر ؎ راز جنون کرین گے اگر آشکارا ہاتھ
(ناسخ ؎) دل کی صورت سے گریبان پارہ
پارہ کیجئے ؎ راز پنہان جی مین ہے وہ آشکارا
کیجئے ؎

آشکارا شدن استعمال - صاحب ارمغان
آصفی برلفظ آشکارا ذکر این بدون صراحت
معنی کردہ مولف گوید کہ بمعنی ظاہر شدن و
فاش شدن باشد (حافظ شیرازی ؎) دل میرود

زدستم صاحبدلان خدارا ؛ دروا کہ رازِ نہان خواہد شد آشکارا (جامی ؎) زسرِّ عشق تو بوئے ساکن زبان ارباب شوق لیکن ؛ زبیزبانی غم نہانی چنانکہ دانی شد آشکارا ؛ (اردو) ظاہر ہونا۔ فاش ہونا۔ صاحب آصفیہ نے ظاہر ہونا کے ذیل مین آشکارا ہونا بھی لکھا ہے (ذوق ؎) کرتے یہ اشک و آہ مین تکلیف کیون عبث ؛ ہوجاتا رازِ دل تو گاہون مین فاش ہے ؛

آشکارا کردن | استعمال۔ مرادف آشکارا ساختن باشد۔ صاحب ارمغان آصفی ذکر این بذیل لفظ آشکارا کردہ (کمال اصفہانی ع) بر دیدہ خیالت آشکارا نکنم ؛ (ابو الحسن فراہانی ؎) عشق گل گر آشکارا کرد بلبل باک نیست ؛ عاشقی ترسد زرسوائی کہ عشقش پاک نیست ؛

آشکارا کنِ نہانہا | اصطلاح۔ بقول صاحب انند کہ بحوالۂ مظہر العجائب آوردہ خدائے تعالے باشد (اردو) حق سبحانہ تعالی جس کی صفات مین کاشف اسرار آیا ہے یہ اُسی کا ترجمہ ہے

آشکارا گردیدن | استعمال۔ مرادف آشکارا شدن است۔ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشکارا ذکر این کردہ و از معنی ساکت۔ (خسرو دہلوی ؎) چون حکم تو گردد آشکارا ؛ کس را بچرا و چون چہ یارا ؛

آشکارا گشتن | استعمال۔ مرادف ماضیہ چنانکہ ظہوری گوید (؎) آشکارا گشت رازم لطف پنہانی بس است ؛ از گریبان شعلہ سر زد دامن افشانی بس است ؛

آشکارا گفتن | استعمال۔ صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکارا ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ علانیہ گفتن است (مجیر بیلقانی ؎) گر ترا جان جہان می گویم ؛ آشکارا نہ نہان می گویم (اردو) علانیہ کہنا۔ بقول صاحب آصفیہ کھلم کھلا کہنا

(۱۸۸)

ڈنکے کی چوٹ کہنا۔

آشکار دیدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکار ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ بے حجاب دیدن علانیہ دیدن باشد چنانکہ کمال اصفہانی گوید (ے) البتہ کسیکہ روے ترا دید آشکار ؛ وانگہ مرا معشوق ملامت ہمیکند ؛ (اردو) بے نقاب دیکھنا

آشکار ساختن | استعمال - مرادف آشکار کردن ساختن است کہ گذشت (قاآنی ے) خط کمال تو بود آنکہ بیک انحراف ؛ ہیئت نہ چرخ ساخت دائرہ سان آشکار ؛

آشکار شدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکار بدون صراحت معنی ذکر این کردہ مولف گوید کہ ظاہر شدن و فاش گردیدن است (صائب ے) پردۂ مشکین برگ خویش بست ست آن نگار ؛ یا شدہ است از ناف آہو بے ختن مشک آشکار ؛ (ولہ ے) چون چراغ صبحدم خورشید میلرزد بجان ؛ تا بیاض گردن سیمین او شد آشکار (قاسمی ع) بر راز پوشیدہ شد آشکار ؛ آشکار شدن قیامت مبنی ظاہر شدن قیامت است کہ مراد از قیامت اوست (بیدل ے) ہیچ آشوبے بدین غلط نیست امروز نیست ؛ شد قیامت آشکار آندم کہ برفراز دیم ؛ (اردو) دیکھو آشکار ہونا

آشکار کردن | استعمال - ظاہر کردن صراحت آشکار کردن کہ گذشت صاحب ارمغان آصفی بذیل لفظ آشکار بدون صراحت معنی ذکر این کردہ است (ظہوری ے) نشنید زبلبل گل اربرکنار ؛ کند غنچہ دلبستگی آشکار ؛ (حیرتی تونی ع) میان خلق ستم برمن آشکار مکن ؛ (حزین ع) ازبس کرشمہ می کند از پردہ آشکار ؛ (بیدل ے) تا کنم از ہر بن مو رنگ مستی آشکار ؛ جام میخواہم درین میخانہ یک طاؤس وار ؛ (صائب ے) ساقی دمید صبح علاج خمار کن ؛

خورشید را پرده شب آشکار کن ؛ مخفی مباد که اگرچه معنی ظاهر کردن عام است لیکن از استعمال اساتذه که بالا مذکور شد می کشاید که حیرتی تونی آشکار را بمعنی علانیه آورده است و در شعر صائب (آشکار کن) بمعنی (بیرون آور) آمده و این همه معانی مقصود از لفظ آشکار که بمعنی ظاهر است بیرون نیست

آشکار گردیدن | استعمال مرادف آشکارا گردیدن است که گذشت صاحب ارمغان آصفی بدیل لفظ آشکار ذکر این کرده است (ظهیر فاریابی ؎) باز این چه شکل بوالعجب و نقش نادر است ؛ کز کارگاه غیب همین گرد آشکار (غنی ؎) گردید راز عشق ز پوشیدن آشکار ؛ دندان بخیه پرده ما را دریده است (صائب ؎) حوریان از روزن جنت برون آرند سر ؛ چون نگه زان مردمان چشم گردد آشکار ؛ ازین شعر صائب آشکار میشود که

آشکار گردیدن نگاه از مردمان چشم | مصدر اصطلاحی است که کنایه از دیدن است مخفی میباد که (آشکار گردیدن کسے) علانیه چیز خوردن هم باشد و بر تمام معانی مصدر گردیدن هم تعبیر توان کرد (اردو) دیکھنا - علانیہ پھرنا - چکر لگانا -

آشکار گشتن | استعمال - مرادف آشکارا گشتن باشد - صاحب ارمغان آصفی بدیل لفظ آشکار ذکر این کرده است (نظامی ؎) او بسنجن در که برآمد غبار ؛ گشت سگ از پرده گرد آشکار ؛ (ظهوری ؎) دندان بخیه گشت بخندیدن آشکار ؛ چون نوبت رفو بگریبان مارسید ؛

آشکار و نهان | استعمال بمعنی ظاهر و باطن است (ظهوری ؎) بگذشت کار از آنکه کنم راز خود بیان ؛ بیتابی آشکار و نهان را فرو گرفت ؛ (ولہ ؎) ظاهر و باطن ظهوری اوست ؛ آشکار و نهان نمی گنجد ؛ (اردو)

ظاہر و باطن۔ بقول صاحب آصفیہ باہر بھیتر اندر باہر

آشکارہ | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ (۱) بمعنی آشکار (۲) آش پز یعنی طبّاخ (اردو) اردو میں بھی آشکارہ ہائے ہوز کے ساتھ بمعنی اوّل مستعمل ہے (۲) باورچی مذکّر (آتش ۵) حقیقت دہن یار کھولتا کیونکر؛ نہفتہ راز کو میں آشکارہ کیا کرتا؛

آشکارہ شدن | استعمال۔ مرادف آشکارا شدن کہ گذشت چنانکہ صائب گوید (۵) بال و پر محیط ز موج آشکارہ شد؛ گرد یکی ہزار چو دل پارہ پارہ شد؛

آشکار یافتن | استعمال۔ بمعنی موجود یا فتن و معلوم کردن و دیدن چنانکہ جامی فرماید (۵) در صور بحر چو موج آشکار؛ یافت ہمہ جلوۂ خویش

آشکار؛ (اردو) موجود پانا۔ معلوم کرنا دیکھنا۔

آشکانیان | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ۔ لقب سلطنت سوم از ملوک عجم کہ بعد سلطنت ذوالقرنین قریب یکصد و شصت سال فرمانروا بودند (اردو) ملوک عجم سے جو ذوالقرنین کے بعد ایک سو ساٹھ سال تک فرمانروا رہے۔ تیسری سلطنت کا لقب

آشکو | بقول صاحب برہان با کاف بروزن چارسو مخفّف آشکوب است کہ می آید صاحب رشیدی و سروری ہم ذکر این کردہ (خواجوی کرمانی ۵) این چار طاق ہشت رہ آشکوی چرخ؛ یک تا بخانہ از حرم کبریای اوست؛ (حکیم آذری ۵) ای قبّۂ بیت الحرام عالم شش در؛ وی سدّۂ خاک درت ایوان آشکو؛ صاحب سروری گوید کہ بقصر نیز آمدہ (اردو) دیکھو آشکوب

آشکوب | بقول صاحب برہان بروزن خاکروب (۱) آسمانہ و سقف خانہ باشد۔

و (۲) ہر مرتبہ از پوشش خانہ را نیز گویند چنانکہ گویند این عمارت سہ آشکوب است یعنی سہ مرتبہ و (۳) بمعنی چینۂ دیوار ہم آمدہ یعنی ہر مرتبہ کہ از گل بر دیوار گذارند و (۴) آسمان را نیز گفتہ اند صاحب ناصری بر معنی اول اکتفا کند و صاحب جہانگیری و شمس بر معنی دوم و صاحب سروری و رشیدی بر معنی اول و دوم صاحب پہلوی بکاف فارسی گوید یعنی دوم صاحب اند را با برہان اتفاق است (حکیم ازرقی ۱) باد اندرو وزیدہ زپہناے آشکوب ؛ ابر اندرو گذشتہ زبالاے قیروان ؛ (کمال اسمعیل ۲) بر آشکوب نخستینش دست افلاک من ؛ بزیر پاے فلک را چو نردبان افگند ؛ (شرف شفردہ ۳) روان ساعد ماضی چو خواجہ بار دہد ؛ ز آشکوب نہم میکند تماشائے ؛ (اردو) (۱) دیکھو آسمانہ (۲) منزلہ - بقول آصفیہ درجہ جیسے دو منزلہ مکان - یا سہ منزلہ مکان (۳) استر کاری - بقول امیر انیٹ کی دیوارون پر چونا - سرخی وغیرہ لیپنے کو کہتے ہین "جیسے مکان بن گیا ہے صرف استر کاری باقی ہے" بقول صاحب آصفیہ کہگل مخفف کاہ گل (مونث) گارا - مذکر استر کاری مونث (مصحفی ۵) اس در پہ کوئی جاے تو وہ خاک خوش آئے ؛ بھردی ہے دراڑون مین بھی کہگل کئی دن سے ؛ (۴) دیکھو آسمان -

آشکون | بقول صاحب موئید الفضلا - نام ولایتی - دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ است (اردو) ایک ولایت کا نام

آشمالی | بقول صاحب بحر (۱) تملق و چاپلوسی و (۲) دیوثی و بے حمیتی - صاحبان چراغ و انندہ و ارستہ و بہار ہم ذکر این کردہ اند (شفائی ۱) میکند دم لابہا تا استخوانی میخورد

عمر او در آشمالی و خوشامد میرود ؛ (شیفتہ اثر ۵۲) از خوشامد تا بدام آرند صاحب خانہ را ؛ آشمالان خوب می گیرند فال شانہ را ؛ (اردو) (۱) تملق مذکر - چاپلوسی مونث (آصفیہ) (۲) دیوثی - صاحب آصفیہ نے دیوث کا ذکر فرماکر بمعنی بے حیا - بے شرم - قلتبان - بھڑوا قرمساق - وہ شخص جو اپنی عورت کے افعال قبیحہ پر واقف ہوکر چشم پوشی اور اغماض کرے (مسرور ۵) وہ روٹھے ہین مجھ سے تو روٹھے رہین ؛ تملق بہت مجھکو آتا نہین ؛

آش مردان دیرمی پزد (مثل) صاحب ضرب الامثال و صاحب امثال فارسی ہر دو ذکر این کردہ اند و از معنی ساکت تحقیق مولف فارسیان این مثل را استہزاً بر حاملہ می زنند مقصود شان اینست کہ چنانکہ زنان بعجلت آش را می پزند نمی توانند کہ آش مرد را کہ کنایہ از منی باشد زود بپزند یعنی بغیر از نہ ماہ بچہ حاصل نمیشود (اردو) دکن مین نئی دلہن کے لئے جو حاملہ ہو اوسکی ہمجولیان دلگی مین کہتی ہین کہ بیٹی یہ چٹ منگنی پٹ بیاہ نہین ہے - صبر سے کام لوگی زحمتین جھیلوگی تو گود مین بچہ ہوگا یعنی بے تہذیب عورتین ایسے ہی محل پر یعنی جب حاملہ کو اروون مین مبتلا اور تکلیف اٹھاتی ہوئی دیکھتی ہین تو کہدیتی ہین کہ کھانے کو سہل جانی اولٹی کی مشکل نہ پہچانی - اس مثل مین اولٹی بمعنی قے مستعمل ہے اور انکا مطلب کھانے سے حاملہ ہونا ہے اور الٹی سے وضع حمل لیکن بدین وجہ کہ اوائل زمانہ حمل مین بعد غذا متلی اور استفراغ بھی ہوتے ہین لہذا ان ذو معنی الفاظ مین اُنھون نے اپنا مطلب نکالا ہے - یہ بھی کہا جاتا ہے کہ (اس ہنڈیا کو ابال نہین) اس کا یہ مطلب ہے کہ پکوان کو جلد تیار کرنا مطلوب ہوتا ہے تو آگ خوب دہکاتے ہین اور ابال جلد آکر غذا جلد تیار ہو جاتی ہے

اور جب کبھی سالن وغیرہ کو اچھا پکانا مقصود ہوتا ہے تو کہتی ہین کہ دہیمی آنچ پر رہنے دو دیر مین پخت اچھی ہوتی ہے - پس (اس ہنڈیا کو ابال نہین) کا یہ مطلب ہے کہ ۹ مہینہ گزرنے تک نتیجہ نہین حاصل ہوتا - جلدی مفید نہین ہوتی ابال لانا اختیاری امر نہین غرض انہین کہاوتون کو اس فارسی مثل کا ترجمہ خیال کرنا چاہئے -

آش مزوّر اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم آش بر نجے کہ طبیبان بعد از فاقہ بسیار بہ بیمار دہند - صاحب مؤید الفضلا، بر آش تزویر ذکر این فرمودہ است و بہار بضمین آش

پرہیزاین را آش مزوّرہ نوشتہ (اردو) دیکھو آشام مزوّر - صاحب جامع اللغات فرماتے ہین کہ یہ وہ آش ہے جو بجائے پانی کے بیمار کو دیتے ہین - اس بیان سے تزویر کی وجہ تسمیہ معلوم ہوتی ہے چونکہ بیمار کو غذا سے نفرت ہوتی ہے بنا ر علیہ اس رقیق آش کو پانی کے دھوکے مین پلاتے ہین -

آش مویز اصطلاح - بقول صاحب شمس دانند آشیکہ از مویز سازند - مویز بمعنی انگور خشک است (اردو) بقول صاحب جامع اللغات یہ آش انگور سے بناتے ہین بقول صاحب غیاث مویز بمعنی منقا

(۱) **آشمید** (۱) بقول صاحب برہان دانند رشیدی و سروری و نوادر بفتح

(۲) **آشمیدن** ثالث بروزن آرمید مخفف آشامید باشد کہ ماضی آشامیدن است صاحب بحر عجم ذکر نمبر (۲) کردہ فرماید کہ بفتح شین منقوطہ مخفف آشامیدن آمدہ و مضارع آن آشمد - صیغۂ امر و نہی نیامدہ (نظامی ۵) خوشدل شد و آرمید با او بہم خورد و ہم آشمید با او **مولف** گوید کہ ہرگاہ آشمیدن مخفف آشامیدن آمدہ است وجہی نباشد کہ بترک مصدر بر ذکر آشمید قناعت کنیم چنانکہ محققین اول الذکر معلوم میشود کہ سند کلام

نظامی بدست شان رسید و دران لفظ آشمید مستعمل است پس احتیاط شان اجازت
نداد کہ قدم از آشمید بیرون نہند احسان صاحب بحر عجم اللّٰھم اغفرلہ (ا ب د و)
دیکھو آشامیدن -

آشنا بقول صاحب برہان بسکون ثالث و نون بالف کشیدہ (۱) معروف است
کہ نقیض بیگانہ باشد و (۲) آب ورز را نیز گویند کہ شناکنندہ باشد و (۳) شناوری
و آب ورزی را ہم گفتہ اند و (۴) نزد محققان شخصی است کہ با شاہد و حدتش آشنائی
بود صاحب رشیدی و خان آرزو و بہار در ہر سہ معنی اوّل الذکر با برہان متفق اما صاحب
سروری و پہلوی بذکر معنی اوّل و دوم فرمایدکہ بمعنی شناوری کردن ہم ہست و ظاہر
است کہ این و رائے معنی سوم صاحب برہان باشد لیکن از سندش کہ کلام خلاق المعانی
را پیش کردہ معنی نمبر ۳ ہم پیدا می شود صاحب جہانگیری و شمس بر معنی اوّل و سوم قانع
صاحب مؤید بر معنی اوّل و سوم و ناصری بر دوم و سوم - صاحب بہار عجم و انند
فرمایدکہ بمعنی اوّل بالفظ کردن و گرفتن و شدن و گشتن بصلۂ با مستعمل و مولّف حقیر
عرض می کند کہ از ملحقات این کہ می آید انحصار این چار مصدر باقی نمی ماند - صاحب
ارمغان آصفی کہ مختصر بہار عجم است بر معنی اوّل قناعت فرمودہ (عرفی ۵۱) مرا ز چشم تو
ہر شیوہ کہ باید ہست ؛ ہمی نہفتہ نگہ ہائے آشناست کہ نیست (استاد رودکی ۵۲) تا
دل من با ہوائے نیکوان شد آشنا ؛ در سر شک دیدہ گردانم چو مرد آشنا ؛ (خلاق المعانی ۵۳)
با علم آشنا شو و از آب بر سر آی ؛ کز آب بر سر آمدن از علم آشناست ؛ (حکیم سوزنی ۵۴) بیگانہ

باد با تو غم آشنا طرب ؛ وز بہر بہ باد طرب آشنای تو ؛ (جامی ۵۳) غرق بحر شوقم از سویت
نو سیم شرح آن ؛ نیست آن از جنبش دستے بقصد آشنا ؛ بہ تحقیق مولف (۵) آشنا
بمعنی واقف ہم آمدہ چنانکہ از ملحقات این بر مصدر آشنا بودن معلوم خواہد شد۔ معاصرین
زباندان گویند کہ گوش ما از فلان خبر آشنا است شانی مشہدی گوید (ع) زان راز ہا کہ
جز بدلم آشنا نبود ؛ (ظہوری ۵۴) آشنائی نمی توانی کرد ؛ نیستی آشنا مکش تصدیع ؛ (اردو)
بقول امیر (۱) آشنا۔ ضد بیگانہ۔ شریک حال۔ دوست (آتش ۵۵) حالت بدین نہین
کوئی کسی کا آشنا ؛ کوچ کر جاتا ہے پیش از مردن بیمار خواب ؛ (ذوق ۵۶) رہتا ہے اپنا
عشق مین یون دل سے مشورہ ؛ جس طرح آشنا سے کرے آشنا صلاح (۲) آشنا بمعنی پیرا
شناور (ناسخ ۵۷) ز ورق آل نبی کے واسطے لنگر بنا ؛ بحر توحید خدا کا آشنا پیدا ہوا ؛ (وزیر
۵۸) کب ہین حریص بحر توکل کے آشنا ؛ موتی کا ایک قطرہ ہی مین کام ہوگیا ؛ (۳) پیرا کی
بقول صاحب آصفیہ تیرائی۔ شناوری (۴) وہ شخص جسکو شاہد وحدت کے ساتھ آشنائی
ہو۔ (۵) آشنا۔ بقول امیر واقف آگاہ (فقرہ) "ہمارے کان اسباب سے آشنا نہین"۔ (ناسخ
۵۹) ہون وہ غمین کہ لب نہ ہنسی سے ہون آشنا ؛ دیوار قہقہہ بھی جو آئے نظر مجھے ؛

آشناب بقول صاحب برہان بروزن ماہتاب بمعنی شناور باشد کہ آب ورز و شناکنندہ
است صاحب ناصری فرماید کہ آشناو آشناب
و آشناہ ہر سہ بمعنی شناوشناوری است و
خان آرزو فرماید کہ آشناب شناور باشد
و بدون مد بکسر اول ہم آمدہ مولف گوید
کہ فارسیان آب آشنا شناکنندہ را گفتہ اند
کہ قلب اضافت آشنای آب است و آشناب

مخفّف آن (ابو شکور ؎) کسی کاندر آب است و آب آشناست ؛ ز آب ار چو آتش بترسد رواست ؛ سند آشناب بمعنی بیان کردۂ برہان و ناصری گیر نیامد (اردو) دیکھو معنی نمبر ۲ و ۳ لفظ آشنا۔

آشنا باز استعمال۔ بقول بہار۔ بموحّدہ و زاے تازی بمعنی دست و پا زنندہ در آب و بقول صاحب رشیدی و شمس شناکنندہ۔ مرادف آشنا بر۔

آشنا بر اصطلاح۔ بفتح بار موحّدہ بقول صاحب پہلوی در آب رونده و شناکنندہ (اردو) دیکھو لفظ آشنا کا نمبر ۲۔

آشنا بردن استعمال۔ صاحب ارمغان این را بدیل لفظ آشنا نوشتہ و از معنی ساکت مولف گوید کہ بیگانہ را با خود بردن چنانکہ نظیری نیشاپوری گفتہ (؎) از کوے چون بجانب خلوت روان شوی ؛ بیگانہ درون مگذار آشنا ببر ؛ (اردو) آشنا کو ساتھ لیجانا۔

(۱) آشنا بسخن استعمال۔ اوّل بمعنی **(۲) آشنا بسخن گرفتن** گفتگو۔ مخفی مباد کہ اینجا آشنا بمعنی آشنائی آمدہ و دوم بمعنی مکالمہ کردن۔ چنانکہ ظہوری گوید (؎) گیرم کہ آشنا بسخن نیست شکوہ ؛ بیگانہ را دگر بسخن آشنا مگیر ؛ (اردو) (۱) گفتگو۔ بقول صاحب آصفیہ بات چیت (مونّث) (آتش ؎) پڑھا ہے ہم نے بھی قرآن قسم ہے قرآن کی ؛ جواب ہی نہیں رکھتی ہے گفتگو تیری ؛ (۲) گفتگو کرنا۔ بات کرنا۔ کلام کرنا۔ بقول آصفیہ ہمکلام ہونا۔ بولنا

آشنا بودن استعمال۔ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید (۱) دوست بودن است چنانکہ خسرو دہلوی گوید (؎) دل ار بیگانہ گشت از وی رنجم ؛ کہ با عاشق نباشد آشنا دل

(۱۲۸۶) (۱۲۸۷)

(۲) بمعنی واقف بودن ہم چنانکہ شانی مشہدی
گفتہ (ع) زان راز ہا کہ جز بدلم آشنا نبود ؛ ظہوری
گ) یار را نیست یاری اغیار ؛ کاش بیگانہ
آشنا باشد ؛ (اردو) (۱) آشنا رہنا بقول
امیر دوست رہنا (میر گ) جی چاہے مل
کسی سے یا سب سے توجدا رہ ؛ پر ہو سکے
تو پیار سے تو دل کا آشنا رہ ؛ (۲) آشنا ہونا
بمعنی واقف ہونا جیسے (فقرہ) "ہمارے کان
عمر بھر ایسی باتون سے آشنا نہین ہوئے" (ناسخ
گ) ہون وہ غمین کہ لب نہ ہنسی سے ہون
آشنا ؛ دیوار قہقہہ بھی جو آئے نظر مجھے ؛ (دیکھو
معنی نمبر ۳ - لفظ آشنا - امیر اللغات)

آشنا بیزار اصطلاح - بہار ذکر این کند و از
معنی ساکت - صاحب انند گوید کہ از اسمای
معشوق است (ظہوری گ) اے دل در
بیگانگی میزن کہ با دری کند ؛ بہر چہ کردی آشنا
آن آشنا بیزار را ؛ تکمیل این بر لفظ (آشنا زدہ)

می آید (اردو) معشوق - (مذکر)

آشنا بیگانہ ساختن استعمال - دشمن کردن
دوست باشد و عکس آن ہم یعنی دشمن را
دوست خود کردن - چنانکہ ظہوری گوید (گ)
مکرر گشتہ طرز دیگران در عشق بازیہا ؛ ظہوری
ذوق دارد آشنا بیگانہ می سازد ؛ (اردو)
دوست کو دشمن بنانا - یا دشمن کو دوست بنانا

آشنا پرست استعمال - بقول صاحب انند
بہاے فارسی معروف **مولف** گوید کہ معاصرین
زباندان تصدیق کنند کہ آشنا پرست قدردان
دوست را گویند (اردو) بقول امیر آشنا پرست
انھین معنون مین اردو مین بھی مستعمل ہے (سودا
گ) ہندو ہین بت پرست مسلمان خدا پرست ؛
پوجون مین اُس کسی کو جو ہو آشنا پرست ؛

آشنا پروردن اصطلاح - صاحب آنند معان
آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت
مولف گوید کہ لحاظ دوست کردن و امداد

(۴۷۹)

دوست کردن باشد۔ و آشنا پرور از ہمین مصدر است کہ در کلام عجم مستعمل است بمعنی معشوق نظام خوانساری گوید (ے) بعشق آشنا پرور ہوس بیگانہ می آید ؛ برو اے آرزو از دل کہ صاحب خانہ می آید (اردو) بقول میر اردو مین آشنا پرور دوستون کے مربّی کو کہتے ہین (رشک ے) شاہد گل کو خیال بلبل بے پر نہین ؛ گلشن ہستی مین بوے آشنا پرور نہین ؛ معشوق۔

آشنا پنداشتن | استعمال۔ کسی را دوست دانستن است چنانکہ حکیم عارف گوید (ے) اندرین ہند مشعبد ہر کہ را ؛ آشنا پنداشتم نا آشنا (اردو) آشنا سمجھنا۔ دوست جاننا۔

آشنا خواستن | استعمال۔ صاحب رمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ است و از معنی ساکت۔ **مولف** گوید کہ باکسی آشنائی خواستن و خواہش آن کردن کہ فلان کس آشنای ما شود چنانکہ فدائی شیرازی گوید (ے) خلقم اگر آشنا ے خود می خواہند ؛ الحق سپر بلاے خود می خواہند ظاہر است کہ درین استعمال آشنا بمعنی آشنائی آمدہ (اردو) آشنائی چاہنا۔ دوستی چاہنا۔ یعنی اس بات کی خواہش کرنا کہ فلان شخص ہمارا دوست ہوجائے۔

آشنا داشتن | استعمال۔ صاحب رمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت **مولف** گوید کہ در این استعمال ہم مثل ماضیہ آشنا بمعنی آشنائی آمدہ پس معنی این مصدر آشنائی داشتن و دوست بودن است چنانکہ خزین اصفہانی گوید (ے) محال است اینکہ از افسانہ باخواب آشنا دارد ؛ براہت دیدۂ حسرت نگاہان چشم روزن ہم (۲) داشتن دوست و آشنا دارد صائب (ے) سپند است کز جا جہد جا نماید ؛ درین انجمن آشنائیکہ دارم (اردو) دوستی رکھنا آشنائی رکھنا بھی کہ سکتے ہین

(۲) مین بھی اپنا ایک دوست رکھتا ہون۔

آشنا دیدہ شدن مصدر اصطلاحی۔ نظر کردن و نگریستن باشد چنانکہ ظہوری گوید (۵) ظہوری شود آشنا دیدہ وقتی ؛ کہ از دیدن غیر بیگانہ گردد ؛ ازہمین سند (آشنا شدن دیدہ) ہم پیدا میشود کہ بجاے خود می آید (اردو) دیکھنا۔

آشنا را حال اینست و ای بر بیگانہ مثل صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ است و از معنی و محل ساکت **مولف** گوید کہ چون فارسیان کسی را بے پروا از آشنایان بنیند این مثل زنند (اردو) دکن مین کہتے ہین اپنون کی یہ گت تو پرایون کا خدا مالک۔ صوبہ مدراس مین کہا جاتا ہے کہ خویشون کو نہ پوچھے تو درویشون کون پوچھے۔

آشنارو اصطلاح۔ بقول صاحب بحر عجم (۱) کسی کہ صورتش مانوس باشد صاحب انند گوید کہ این مرادف روشناس است کہ بظاہر آشنا باشد امّا اختلاط بسیار با او نباشد بہار گوید کہ (۲) چیزے کہ بمجرد دیدن روے او شناختہ میشود او را و بقول صاحب تحقیق (۳) نا آشناے آشنا نما (خواجہ نظامی ۵۱)

ازین آشنا روے تر داستان ؛ پسندیدہ نامد بر راستان ؛ (صائب ۵۱) شکیبائی زعاشق نیست حسن آشنا رو را ؛ بہ یاد طوطیان آئینہ باز نگار می سازد ؛ (صائب ۵۲) زدل برون نرود چشم آشنا رویش ؛ سرے بدامن مجنون نہادہ آہویش ؛ (صائب ۵۲) سلیمانی است حسن انگشتری از حلقۂ مویش ؛ پریزادیست دست آموز زلف آشنا رویش ؛ (و لہ ۵۲) گرچہ در چون غنچہ بر روے دو عالم بستہ ام ؛ چشم بر راہ نسیم آشنا روے تو ام ؛ (صائب ۵۳) زود می گردند رام و زود وحشی می شوند ؛ آشنا رویان عالم معنی بیگانہ اند ؛ دلبر

ے) روز و شب آوردہ ام در معنی بیگانہ روے چون کنم صائب ندارم آشنا روئے دگر ۔ مؤلف گوید کہ مقصود بہار بر نمبر ۲ جزین نباشد کہ آشنا رو بمعنی دوم - آشنا کنندہ یعنی شناسانندہ و واقف کنندہ و نشان دہندہ روی کسی باشد کہ فی الذہن است - طرز بیانش روشن نیست (اردو)

(۱) صورت آشنا - بقول صاحب آصفیہ رو شناس - دور کی صاحب سلامت کا (اسیر)

ے) زمین گور کو ہم ملک بیگانہ سمجھتے ہین ؛ بہت سے لوگ لیکن ایسے صورت آشنا کلی (ممنون ے) کہے ہو دیکھ مجھے صورت آشنا سے ہو ؛ ہزار جی سے ہون قربان اس تجاہل کا ؛ (۲) وہ چیز جس کے دیکھنے سے کسی کی صورت نظر مین پھر جاے (۳) بیگانہ دوست نما - نا آشنائے آشنا نما کہہ سکتے ہین یعنی وہ شخص جو حقیقت مین دوست نہین ہے لیکن اپنے آپ کو دوست ظاہر کرتا ہے - صاحب جامع اللغات نے فرمایا ہے کہ آشنا رو وہ شخص جو دیکھتے ہی پہچانا جائے اور صائب کے شعر آخر الذکر سے سند لی ہے جسکو ہم نے معنی نمبر ۳ پر سب سے آخر نقل کیا ہے ہم یہ عرض کرتے ہین کہ آپ کے بیان فرمائے ہوے معنی نہ اس سند سے حاصل ہوے ہین اور نہ فارسیون کے بیان کردہ تین معنون مین انکا ذکر ہے اور یہ تسامح معنی نمبر (۲) کے اوس اجمال کا نتیجہ ہے جسکو بہار نے جایز رکھا ہے ہمنے خاتمہ بیان فارسی پر اسکی صراحت کردی ہے -

(۱) آشنا زدن | استعمال - صاحب آنند رام مخلص

(۲) آشنا زدہ | آصفی بر لفظ آشنا ذکر نمبر (۱) کردہ از معنی مصدری ساکت و سنیت نمبر (۲) می فرماید کہ آشنا زدہ از عالم آفت زدہ باشد یعنی آنکہ از آشنایان سیر آمدہ و نفرت رسانیدہ باشد (انتہی) للہ العجب - نفرت رسانیدہ را با آشنا زدہ چہ تعلق - مقصود صاحب آصفی شاید از (نفرت رسانیدہ شدہ) باشد بہار ہم

ذکر این کردہ فرماید کہ قریب بمعنی آشنا بیزار است
کہ گذشت **مولف** گوید کہ آشنا بیزار را صاحب
انند از اسمای معشوق گفتہ و خود بہار بر لفظ مذکور
از معنی ساکت بای حال آشنا بیزار آنست کہ آشنا
و آشنائی را نہ پسندد و از و کارہ باشد پس کسی
کہ از آشنا گزند یافتہ است آنرا آشنا زدہ توان گفت
و نتیجۂ آن کراہت از آشنا میتوان شد پس معنی
آشنا زدن گزند رسانیدن آشنا باشد راقم مشہدی
گوید (۵) زفکر معنی بیگانہ می کند وحشت ؛
دل رمیدۂ من بسکہ آشنا زدہ است ؛ (اردو)
بقول صاحب جامع اللغات وہ شخص جو دوست
آشنا سے نفرت رکھتا ہو **مولف** عرض کرتا
ہے کہ یہ آشنا بیزار کا ترجمہ ہے۔ آشنا زدہ سے
وہ شخص مراد ہے جو آشنا سے گزند پایا ہو نقصان
اٹھایا ہو۔

آشنا ساختن | استعمال۔ صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ است و از معنی
ساکت **مولف** گوید کہ (۱) دوست کردن و
(۲) واصل کردن (دانش مشہدی ۵) زحق
بیگانگان را آشنا ساز ؛ چو ابر و طاق محرابش خدا
ساز ؛ (سنجر کاشی ۵) کجاست سخت بلندیکہ
آشنا سازد ؛ بدست کوتہ ما گردن بلند ترا ؛
(اردو) (۱) دوست بنانا (۲) ملا دینا بقول
صاحب آصفیہ ملاقات کرانا (ظہیر ۵) اس
پریوش سے ملا دو مجھے ای حضرت شیخ ؛ آپ تو
حور کو انسان سے ملا دیتے ہین ؛

آشنا سنجیدن | استعمال۔ صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت
مولف گوید کہ قدر آشنا دانستن است چنانکہ
عرفی گوید (۵) بنام آن حبیب آشنا سنج ؛
کہ در آرایش معمورۂ رنج (اردو) دوست
کی قدر کرنا۔

آشنا سوز | اصطلاح۔ بقول صاحب
انند کہ بحوالۂ مظہر العجائب بر لفظ آشنا بیزار نوشتہ

مرادف آشنا بیزار است۔

آشنا شدن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ (۱) دوست شدن باشد یحیی الاہجی ؎ مجنون چو خویش را ہمہ لیلی خیال کرد ؎ از غیرت ہمین بہ کسی آشنا نہ شد (ظہوری ؎) آشنای عاقلان باید شدن ؎ گر شدی بیگانہ دیوانگی ؎ (اردو) آشنا ہونا - دوست ہونا (۲) آشنا شدن بمعنی واقف شدن باشد چنانکہ ظہوری گوید (؎) بطرز جلوہ کے شمشاد می شد آشنا ہرگز ؎ بحمد اللہ کہ در عشق تو عیسیٰ نیز شیدائی ؎ (اُستاد رودکی ؎) تا دل من با ہوائے نیکوان شد آشنا ؎ در سر شک دیدہ گردانم چو مردم آشنا ؎ (بیدل ؎) با بیخودان ز غفلت خود پے نبردہ ایم ؎ چشم آشنا نشد کہ چہ رنگست خواب را ؎ (اردو) آشنا ہونا بمعنی واقف ہونا ؎ امیر نے لفظ آشنا کے نمبر ۴ پر اسکا ذکر کیا ہے (ناسخ ؎)

ہون وہ غمین کہ لب نہ ہنسی سے ہون آشنا ؎ دیوار قہقہہ بھی جو آئے نظر مجھے ؎

(۱) **آشنا شدن بچشم** | مصدر اصطلاحی

(۲) **آشنا شدن دیدہ** | اون بچشم افتادن و دیدہ شدن و دوم بمعنی دیدن (غنی ؎) تا بچشم آن تغافل پیشہ می شد آشنا ؎ کاش بودے برگ نرگس کاغذ مکتوب ما ؎ (ظہوری ؎) ظہوری شود آشنا دیدہ وقتی ؎ کہ از دیدن غیر بیگانہ گردد ؎ از ہمین سند مصدر دوم (آشنا دیدہ شدن) ہم پیدا است چنانکہ بجایش ذکر کردہ ایم (اردو) (۱) دیکھو آشنا گشتن بچشم (۲) آنکھ پڑنا بقول امیر دیکھنا - اردو مین اس کی نفی (آنکھ آشنا نہ ہونا) مستعمل ہے (زندہ ؎) یہ وہ آنکھین ہین جو ہین نا آشنائے روی غیر ؎ آنکھ کھولی جب سے مین نے تو نظر آیا مجھے ؎

آشنا شدن دیدہ بدیدہ | مصدر اصطلاحی چار چشم شدن و مقابل شدن است چنانکہ

ظہوری گوید (ف) تا دیدہ بدیدہ آشنا شد ؛ نادیدگی زمانہ برخاست ؛ (اردو) چار آنکھ ہونا۔ چار چشم ہونا بقول صاحب مخزن المحاورات نظر ملنا سے نظر ملنا۔

آشنا شدن راحت | مصدر اصطلاحی حاصل شدن راحت باشد چنانکہ ظہوری گفتہ (ف) میشود راحت آشنا با مغز ؛ زخم اگر روشناس مرہم نیست ؛ (اردو) راحت حاصل ہونا راحت نصیب ہونا۔

آشنا طراز | استعمال۔ صاحب ارمغان بدیل لفظ آشنا ذکر مصدر آشنا طرازیدن کردہ است و از معنی ساکت۔ سندی کہ از کلام صائب پیش کند از ان استعمال آشنا طراز پیداست (ف) در انتظار تو از جوی شیر چشم بہشت ؛ سپید گشت مشو آشنا طراز اینجا ؛ مخفی مباد کہ بقول صاحب برہان طراز بروزن نماز بمعنی روش و قاعدہ ہم آمدہ پس آشنا طراز بمعنی آشنا روش باشد مقصود شاعر انیست کہ چون چشم بہشت در انتظار تو از جوی شیر سپید گشتہ است خوش نباشد کہ تو اینجا بطرز شناور آئی و بگذری (اردو) مثل تیراک کے۔ تیراک کا سا۔

آشنا فروشی | اصطلاح۔ بقول صاحبان بحر عجم و غیاث و انند۔ مدح کردن آشنا باشد مولف گوید کہ از قبیل جد فروشی باشد معاصرین ازبانان چون کسی را می بینند کہ مراتب و مناقب اجداد و نیاگان خود بیان کردہ اعزاز خود میخواہد گویند کہ پدر سوختہ جد فروشی می کند و بجای جد فروشی استخوان فروشی ہم پس بخیالم میرسد کہ ہر کہ باظہار آشنائی دیگران این قسم کارہا کند آنرا آشنا فروشی گویند مطلق معنی (مدح کردن) بلا اظہار موقع و محل درست نباشد (اردو) صاحب آصفیہ نے استخوان فروشی کا ذکر فرمایا ہے بمعنی باپ دادہ کی تعریف صاحب مخزن المحاورات نے (استخوان فروشی) پر باپ

داد اکی بڑائی کہا ہے اور بڑائی کے معنی اردو
مین شیخی اور لاف زنی کے بھی ہین پس استخوان
فروشی یا جد فروشی اسی حالت مین کہا جاتا ہے
جب کہ کوئی شخص اپنے باپ دادا کے صفات
بیان کرکے اپنے آپ کو معزز کرنا چاہے اسی
طرح - آشنا فروشی بھی اردو مین کہہ سکتے ہین
اگرچہ سنا نہین -

آشنا کردن | استعمال - صاحب رنعان
آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت
مولف گوید کہ علاوہ معنی حقیقی (۲) بمعنی واصل
کردن ہم آمدہ (حزین اصفہانی ۵۲) باز لف
شانہ رانہ نکنی آشنا اگر ؛ دانی چہ می کشم ز دل
بدگمان خویش ؛ (صائب ۵۲) از زبان بازان
پریشان میشود ز لف حواس ؛ شانہ را تا میتوانی
آشنای خط مکن ؛ (ظہوری بمعنی اصلی یعنی دوست
کردن گوید (۵۲) ایدل در بیگانگی میزن کہ
باور می کند ؛ بہر چہ کردی آشنا آن آشنا بیزار را

(علی خراسانی ۵۲) گو گنہ کردیم اما خاطر ما سوی
اوست ؛ میکند بیگانگان زار رحمت او آشنا ؛
و (۳) بمعنی عادی و متحمل کردن ہم آمدہ (ظہوری
۵۲) این زمان بیگانہ را از خود جدا کردن نبود ؛
خویشتن را با جدائی آشنا کردیم ما ؛ (ظہوری ۵۲)
چشمے کہ آشنای جمالش کنیم نیست ؛ عرض نگہ
بدین بیگانہ بردہ ایم ؛ (۴) بمعنی آفریدن آشنا
ہم (نظامی ۵۲) گہ آری خلیلے ز بتخانہ ؛ کنی آشنا
ز بیگانہ ؛ بعض محققین در مصرع ثانی آشنائی
بیاے معروف گیرند درین صورت معنی مصرع
چنداین نباشد کہ تواز بیگانہ شناسائی پیدا کنی
مولف گوید کہ از بیگانہ آشنائی پیدا کردن
تعریفی در خور او تعالی شانہ نیست ما ہم تیوا نیم
کہ یک بیگانہ را آشنا کنیم نظامی در صفت آفرینش
نوشتہ است و این معنی پیدا نمیشود مگر بگرفتن
یاے مجہول در لفظ آشنائی و مصدر کردن معنی
پیدا کردن ہم آمدہ (۵) بمعنی شناوری کردن

چنانکہ سلمان ساوجی گوید (ے) دلت را با غم عشقش بمعنی آشنائی دہ ؛ کہ تن را آشنا کردن نمی شاید درین دریا ؛ (اردو) (۱) دوست بنانا (۲) ملانا (۳) متحمل بنانا۔ عادی کرنا۔ (۴) آشنا پیدا کرنا۔ مخلوق کرنا (۵) تیرا کی کرنا۔ تیرنا۔

آشنا کردن زبان بحرف مصدر اصطلاحی

آشنا کردن لب بحرف اول را ظہوری استعمال کردہ کہ کنایہ از واقف بودن و واقفیت داشتن زبان بحرف است و درینجا آشنا بمعنی آشنائی آمدہ (ے) چہ ذوقی دارد از بیگانہ گوئی ؛ بحرف من زبانی آشنا کرد ؛ دوم کنایہ باشد از گفتن و بر زبان آوردن چنانکہ ظہوری آوردہ (ے) بحرف صلح لب کرد آشنا از بہر خاطرہا ؛ ولیکن از نگاہش آنچنان تہدیدی می بارد ؛ (اردو) (۱) بول چال سے واقف ہونا۔ (۲) کہنا۔ اردو محاورہ مین یہ کہتے ہین کہ ہماری زبان ایسی بات سے آشنا ہی نہین ہے۔ یعنی کبھی ایسی بات ہمارے زبان سے نہین نکلی ایک مشہور مصرع زبان زد عام ہے (ع) لب آشنا نہین ہین ہمارے سوال کو ؛ زبان پر لانا بھی کہا جاتا ہے۔ دیکھو آصفیہ۔ (عارف ے) لاؤن زبان پہ مطلب دل کیا مجال ہے ؛ مین کیا کہون فقیرون کی صورت سوال ہے ؛

آشنا گذاشتن استعمال۔ صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا (آشنا گذشتن) را نوشتہ و از معنی ساکت۔ سندی کہ از کلام صائب پیش فرمودہ است آشنا گذاشتن را راست مولف گوید کہ غلطی کتابت بیش نیست بمعنی ترک آشنا کردن و آشنائی گذاشتن باشد (ے) فریب چشم پریشان نگاہ او مخورید ؛ کہ در دو روز ہزار آشنا گرفت و گذاشت (اردو) دوستی ترک کرنا آشنائی توڑنا۔ آشنائی چھوڑ دینا۔ آشنائی کھٹ کرنا

آشنا سے منھ پھیر لینا - (فقرۂ امیر) "ارے میاں تمنے تو ذرا سی بات مین برسون کی آشنائی چھوڑ دی" (انشا ۵) لی چپکے سے مین نے جبکہ اوسکی چٹکی ؛ بولا کہ پڑے جان پہ تیری پٹکی ؛ پھر دانت تلے کھٹک کے ناخن یہ کہا ؛ بس چل بے اب آشنائی تجھ سے کھٹ کی ؛

(۱) آشنا گر | استعمال اول بقول

(۲) آشنا گردیدن | صاحبان برہان وبحر و رشیدی ومؤید و وارستہ بفتح کاف فارسی وسکون رائے قرشت بمعنی شناور باشد کہ شناکنندہ است صاحب شمس گوید کہ بحذف ہمزہ ہم آمدہ - وبقول صاحب پہلوی مرادف آشنا بر کہ گذشت - دوم را صاحب ارمغان ذکر کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ آشنا گردیدن (۱) بمعنی دوست شدن (۲) شناور شدن و آشنا گر از ہمین مصدر باشد (صائب ۵) بشیوہ ہاے تو ہر کس کہ آشنا شدہ است ؛ بحیرتم کہ دگر باکہ آشنا گردد ؛ (۳) بمعنی واقف شدن چنانکہ صائب در مصرع اول گوید کہ بر منبر (۱) گذشت (ظہوری ۵) بہ کیفیت نگردد آشنا بیگانۂ ساقی ؛ اگر پیمان درستی نوش کن پیمانۂ ساقی (غنی ۵) گر اسجان کے تقطع راہ تجرید آشنا گردد ؛ کہ خواہد زاد راہ از گرد خود چون آسیا گردد (ولہ ۵) نگردد آشناے عشوہ سازان ؛ کہ از عجز من استغنا بسازد ؛ (حاجی گیلانی ۵) دل روشن بتقریب ہوس عشق آشنا گردد ؛ اگر خواہد کہ آب آتش شود اول ہوا گردد ؛ (اردو) (۱) تیراک - پیراک - آشنا - دیکھو لفظ آشنا (۱) آشنا ہونا - دوست ہونا - (۲) تیرنا (۳) واقف ہونا - دیکھو آشنا شدن -

آشنا گردیدن چشم | مصدر اصطلاحی - افتادن چشم است بر چیزی چنانکہ صائب گوید (۵) گل فتد در دیدہ اش از دیدن خورشید و ماہ ؛ چشم صائب آشنا گردید تا بار روے تو ؛ (اردو)

دیکھو آشنا شدن دیدہ -

آشنا گردیدن حرف بہ تحریر مصدر اصطلاحی (۹ ۳۰۳) نوشتہ شدن باشد چنانکہ بیدل گوید (ے) ز بعلشر ہر کجا حرفی بتحریر آشنا گردد ؛ تبسم می کند چون صبح مال از خط مسطر ہا ؛ (اردو) لکھا جانا -

آشنا گرفتن استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر کردہ از معنی ساکت مولف گوید (۱) آشنائی کردن باکسی و دوست کردن کسی را باشد - سند این بر لفظ آشنا گذاشتن از کلام صائب گذشت (۲) آشنا قرار دادن و فرض کردن چنانکہ ظہوری گوید (ے) کنم دعوای نزدیکی کہ بیخوانی ز دورانم ؛ توانم بود اگر بیگانہ خود را آشنا گیرم ؛ (اردو) (۱) دوست بنانا - آشنا بنانا - آشنائی کرنا - دوستی کرنا (۲) دوست فرض کرنا -

آشنا گشتن استعمال - صاحب ارمغان آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ مرادف آشنا شدن است کہ گذشت (ظہوری ے) ذوق از پے غلط حسن بنالد بر خویش ؛ آشنائے دگران گشتہ و بیگانۂ ما ؛

آشنا گشتن بچشم مصدر اصطلاحی بچشم آمدن و بچشم افتادن و بچشم رسیدن و عزیز شدن و مقبول شدن است (خالص اصفہانی ے) غبار راہ گشتم سرمہ گشتم تو تیا گشتم ؛ بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم (اردو) دکھنا - نظر مین آنا - بقول بہار دکھائی پڑنا - آنکھ مین جگہ کرنا - بقول امیر عزیز ہونا - (وزیر ے) ہون وہ غمدیدہ گر انظر دون سے اک پل مین وزیر ؛ کی جگہ بھی جو کسی آنکھ مین آنسو ہو کر ؛

آشنا گشتن دیدہ باگریہ مصدر اصطلاحی گریستن است چنانکہ ظہوری گوید (ے) باگریہ گشتہ دیدۂ بیگانہ آشنا ؛ احوال دوستان خود از دشمنان بپرس ؛ (اردو) رونا - گریہ کرنا (آصفیہ)

آشنا گفتن سخن مصدر اصطلاحی یعنی گفتگو

آشنائی کردن چنانکہ طہوری گوید (ے) نگاہ محرم اگر کردہ نگہ می کن ؛ سخن اگر شدہ بیگانہ آشنامی گوئی (اردو) ملاپ کی باتین کرنا میل جول کی باتین کرنا۔ محبت کی باتین کرنا۔

آشنا نظر استعمال۔ بقول صاحب انند بحوالہ

آشنا نگہ مظہر العجائب از اسمائے معشوق است (اردو) یہ دونون لفظ فارسی مین اسمائے معشوق سے ہین۔

(الف) آشنا و بقول صاحب برہان الف

(ب) آشناور بسکون واو (ا) بمعنی شناور

(ج) آشناہ وبقول صاحب جہانگیری (۲) آب ورزی یعنی شناوری۔ وارستہ گوید کہ بمعنی آشناست۔

(ب) بقول صاحب برہان (ا) بروزن ومعنی آشنا گرکہ شناکنندہ باشد۔ بقول صاحب جہانگیری (۲) بمعنی آب ورزی یعنی۔ شناوری (سید حسن اشرفی ے) دل بستہ روزگار پرزرق شدن ؛ یا شیفتہ لقائے چون برق شدن ؛ چون مردم آشنا و راندر گرداب ؛ دستے ز دنست وعا غرق شدن ؛ صاحبان رشیدی و پہلوی و سراج ذکر معنی اول کردہ اند صاحب ناصری ہم بر لفظ آشنا۔ آشناور را بمعنی اول نوشتہ است (ج) بقول صاحب برہان بروزن بادشاہ (ا) بمعنی شناکنندہ و (۲) شناکردن را نیز گویند صاحب جہانگیری بر معنی دوم آب ورزی گوید یعنی شناوری ومقصود برہان ہم ہمین باشد وصاحب ناصری معنی دوم را شناوری گفتہ وصاحب سروری ومؤید بر معنی دوم قانع و بابرہان متفق (فردوسی در شاہنامہ ے) بزرگان بدانش بیابند راہ ؛ زدریا گذر نیست بے آشناہ صاحب جامع اللغات این را مرید علیہ آشنا بمعنی اول گوید وہمین شعر فردوسی را مال والہ ہروی و سند معنی اول می داند۔ وارستہ انیرا مرادف لفظ آشنا گوید کہ گذشت (اردو) دیکھو

لفظ آشنا۔

آشنا یافتن | استعمال - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنا ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ حاصل کردن دوستی کسے و دوست کردن کسی را باشد (حزین اصفہانی ؎) خیال موہوش جان اسیران در بدن باشد ؛ بغربت آشنا ہر کس کہ یابد در وطن باشد ؛

(۱) آشنایان | (۱) جمع آشنا است

(۲) آشنایان دولت | (۲) کنایہ از اہل دنیا است کہ محب جاہ و مال دنیا می باشند (صائب ؎) میکند بیگانہ دولت آشنایان را زہم ؛ میرسد ہر کس بدولت آشنایان مفت ماست ؛ (اردو) (۱) اردو مین آشنا جمع کے لئے مستعمل ہے جیسے (فقرہ) اس محفل مین ہمارے بہت سے دوست - آشنا جمع ہین اور کہین جمع کا بھی استعمال ہے جیسے (فقرہ) ہمارے دوست آشناؤن سے ایک بھی نظر نہین آتا" دیکھو (آشنائی بدل بستن) جسپر کلام بحر سے اسکی مثال ہے۔

آشنای بے گانہ نما | اصطلاح - بقول بہار بحوالہ مظہر العجائب از اسماے معشوق است دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) معشوق - اسی اصطلاح کو اردو مین کہہ سکتے ہین۔

آشنائی | بقول صاحب انند و بہار و ارمغان آصفی مقابل بیگانگی - مخفی مباد کہ آشنائیدن مصدر راست کہ می آید عجب است کہ صاحبان لغت آنرا باشناوری کردن مخصوص کردہ اند معلوم میشود کہ فارسیان این را بمعنی دوست شدن استعمال نکردہ اند از صورت لفظ آشنائی می کشاید کہ این حاصل بالمصدر آشنائیدن باشد الا طرفہ ماجرا است کہ استعمال لفظ آشنائی بمعنی شناوری بنظر نیامد (صائب ؎) نہ یار دوست شناسم نہ خویش را صائب ؛ کہ آشنائی او کرد ناشناخت مرا ؛ بہار و انند گوید کہ بالفظ

افتادن و در گرفتن بصلہ باو با لفظ بریدن
بصلہ را می آید مولف گوید کہ انحصار مصادر و
صلہ ہا محقق را نشاید (۲) بتحقیق مولف آشنائی
بمعنی رسائی ہم آمدہ چنانکہ بر آشنائی یافتن می آید
و (۳) آشنائی بمعنی آگاہی چنانکہ بر مصدر آشنائی
داشتن می آریم (اردو) بقول امیر آشنائی
مونث - محبت - دوستی - اختلاط (آتش
ے) حباب آسا میں دم بھرتا ہون تیری
آشنائی کا ؛ نہایت غم ہے اس قطرہ کو دریا کی
جدائی کا ؛ (گلزار نسیم ے) گھاتین ہوئین دل
ربائیون کی ؛ باتین ہوئین آشنائیون کی ؛
بقول امیر ہی لفظ بمعنی شناسائی - صاحب سلامت
بھی مستعمل ہے (مومن ے) ہر پیر و جوان سے
آشنائی ؛ سارے ہی جہان سے آشنائی پیدا کی
ے) آستان یار تک اپنی رسائی کیجئے ؛ جی مین
ہے دربان سے اُسکے آشنائی کیجئے ؛ (۲) رسائی
(دیکھو شعر بالا (۳) آگاہی واقفیت (صبا ے) اپنی

ماہیت سے آگاہی نہین ؛ کیون روان ہین
ہر طرف دریا عبث ؛

آشنائی افتادن | استعمال - صاحب ارمغان
آصفی بر لفظ آشنائی ذکر این کردہ است و از
معنی ساکت مولف گوید دوستی واقع شدن یا
یگانگی پیدا شدن باکسی باشد (کمال اصفہانی
ے) من آن روز از خویش بیگانہ گشتم ؛ کہ افتاد
با تو مرا آشنائی (اردو) دوستی ہونا - آشنائی
ہونا محبت ہونا -

آشنائی باز دادن | مصدر اصطلاحی مرکب
معنی اوّل آشنائی دادن است کہ می آید
(ظہوری ے) باز دادند آشنائی ہا ؛ داغ
دل را نشانہ بود است ؛

آشنائی بدل بستن | مصدر اصطلاحی
صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنائی آشنائی
بستن را نوشتہ و از معنی ساکت - امّا از سند
پیش کردہ او می کشاید کہ آشنائی بدل بستن

محبّت در دل پیدا کردن است چنانکہ مظہری کشمیری گوید (ے) چہ کشاید دل ازین مردم بیگانہ منش ؛ کاشنائی بدل کافرشان نتوان بست (اردو) کسی کے دل مین محبّت پیدا کرنا کسی کو دوست بنانا - آشنائی کرنا - بفتوٰل ہیر دوستی کرنا یارانہ پیدا کرنا (بحر ے) ہجر مین یہ حال ہے کوئی نہین پہچانتا ؛ آشنائون سے دوبارہ آشنائی کیجئے ؛

آشنائی برطرف کردن | مصدر اصطلاحی ترک دوستی و آشنائی کردن (حسن دہلوی ے) ای کمربستہ بے وفائی را ؛ برطرف کردہ آشنائی را ؛ خان آرزو ہمین سند را بر لفظ آشنا آوردہ (اردو) دوستی و محبّت ترک کردینا - آشنائی چھوڑ دینا (فقیرہ امیر) ارے میان ذرا سی بات مین برسون کی آشنائی چھوڑ دی"

آشنائی بریدن | مصدر اصطلاحی - صاحب ارمغان آصفی بر لفظ آشنائی ذکر کردہ از معنی مساکت مؤلّف گوید کہ قطع دوستی کردن باشد مراد از گذشتہ (حال خجندی بصلہ را ے) یار بگزید بیوفائی را ؛ رفت و ببرید آشنائی را ؛ (اردو) (دیکھو مصدر رگذشتہ ہو کن مین دوستی توڑنا کہتے ہین

آشنائی بودن | استعمال بمعنی اتحاد و یکرنگی و موافقت و مطابقت و دوستی بودن است صاحب آصفی تبرک معنی ذکر این کردہ (ذوقی اردستانی ے) ما را بتو ہیچ آشنائی نبود ؛ نازنده با آتشیم و تو زنده با آب (یقینی لاہجی ر) کہ نبود با تو ہمہ عمر آشنائی (اردو) اتّحاد ہونا - اتفاق ہونا جیسے" ان دونون مین اتحاد و اتفاق نہین ہے" - دوستی ہونا - آشنائی ہونا -

آشنائی پس کردن | مصدر اصطلاحی - در پس انداختن دوستی و پروای آن نکردن و روی از آشنائی تافتن - چنانکہ ظہوری گوید (ے) زہے بیگانگی کامد چنان پیش ؛ کہ ہر جا آشنائی بود پس کرد (اردو) آشنائی اور محبت سے

قطع نظر کرنا - منہ پھیر لینا - روگردان ہو جانا - روگردانی کر لینا -

آشنائی ترک گرفتن | مصدر اصطلاحی - ترک آشنائی اختیار کردن و ترک کردن آشنائی باشد که فارسیان ترک گرفتن را بمعنی ترک کردن گرفته اند (صائب ؎) تا ترک آشنائی عالم گرفته ام عالم تمام معنی بیگانه من است ؛ (اردو) آشنائی ترک کرنا - چھوڑ دینا - دیکھو (آشنائی برطرف کردن)

آشنائی دادن | مصدر اصطلاحی - (۱) صاحب بحر عجم گوید که شناسانیدن کسی را مثلاً دو دیرین آشنا بعد مدتی بهم رسند و همدیگر را نشناسند و کسی آنها را از مهر و محبت قدیم خبردار کند گویند که آشنائی داد - بهار و صاحب انند فرماید که یکی خود را بدیگری شناساند و نشانها بدهد (۲) صاحب چراغ هدایت فرماید که آواز دادن باشد سندی برین معنی پیش نه شد اسناد صاحبان لغت مع شی زائد که نتیجه تلاش ماست هدیه ناظرین میکنیم (صائب ؎) این چنین گرسرمه بیگانگی مست است مست ؛ کنے نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد (صاحب بهار عجم این شعر را چنین نوشته (؎) بسکه از چشم سیاهش دیده ام بیگانگی ؛ کنے نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد ؛ از اکثر نسخه های دیوان نقل بهار صحیح می نماید و معنی شعر هم بهمین مصرع درست می شود یعنی شاعر گوید که از چشم سیاه او بسیار بیگانگی دیده ام نگاهش با نگاه من هرگز آشنائی نمی شود و نمی خواهد که آشنائی را ظاهر کند (سلمان ساوجی گوید (؎) دلت را با غم عشقش بمعنی آشنائی ده ؛ که تن را آشنا کردن نمی شاید درین دنیا ؛ درین شعر آشنائی دادن بمعنی شناسانیدن و واقف کردن عام است خسرو دهلوی گوید (؎) تشنه را باد هانت آشنائی ده که او تا لب چاه زنخ پر آب حیوان یافته ست ؛ درین شعر (آشنائی ده) بمعنی واقف کن آمده بتحقیق

مولف (۳) بمعنی دوست و آشنا شدن هم چنانکه مخلص کاشی گوید (ے) مرا تا خیال تو دارد آشنائی ؛ رسیدم بجان عاقبت از جدائی ؛ (اردو) روشناسی کرانا - پہچنوانا - واقف کرانا (۲) آواز دینا (۳) آشنا ہونا دوست ہونا

آشنائی داشتن | استعمال دوستی داشتن - صاحب آصفی ذکر این کرده است - چنانکه آرزو اکبرآبادی گوید (ے) دلت هرچند باشد سرد خویت ، آتش تیز است ؛ نگاهت آشنائی دارد و بیگانه آمیز است ؛ (انجم رازی ع) باگریه و سوز آشنائی دارد ؛ (ظهوری ے) گرچه بیگانه من او نشود ؛ من با او آشنائیے دارم ؛ (۲) به تحقیق مولف - واقف و آگاه بودن هم (صائب ے) من آن معنی دور کردم جهان را ؛ که با هیچ لفظ آشنائی ندارم ؛ (اردو) (۱) آشنائی رکھنا دوستی رکھنا (۲) آگاه رہنا واقف ہونا -

آشنائی ورگرفتن | مصدر اصطلاحی - قائم شدن آشنائی است - صاحب آصفی ساکت از معنی سند صائب پیش کرده است (ے) صد پیرہن عرق نگه از شرم کرده است ؛ تا با تو آشنائی مادر گرفته است (اردو) آشنائی ہونا - دوستی و محبت قائم ہونا -

آشنائیدن | بقول صاحب بحر عجم باشین موقوف شناوری کردن - و آب ورزی نمودن (کامل التصریف) مضارع این آشنائید - دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرده است (اردو) تیرنا - پیرنا - (آصفیه)

آشنائی کردن | استعمال - دوستی کردن باشد - صاحب آصفی بدون صراحت معنی سند خسرو دہلوی پیش کرده است و هو هذا (ے) دل که با خوبان بد خو آشنائی می کند ؛ شیشهٔ با خارهٔ زور آزمائی می کند (جامی ے) صد شعله از دل برزد زبانه ؛ تا با غم تو کرد آشنائی (ظهوری ے) آشنائی نمی توانی کرد ؛ نیستی آشنا نمکش تصدیع (صائب ے) به نسبت آشنائی کن

کہ با ناجنس پیوستن ؛ ترا ناخوش نماید در نظرہا
پینہ می سازد (اردو) دوستی کرنا۔ آشنائی کرنا
(قلق ؎) باغ مین مثل بورسائی کی ؛ باغبانون
سے آشنائی کی ؛۔

آشنائی گرفتن | استعمال۔ آشنا شدن باشد
چنانکہ انوری گوید (؎) چون گرفتن آشنائی با عنت
در جہان بیگانہ وخویشم نماند ؛ صاحب آصفی
بدیل آشنائی ذکر این کردہ است (اردو) دیکھو
آشنا شدن۔

آشنائی ملا تا سبق | مثل۔ صاحب خزینۃ
الامثال ذکر این کردہ از معنی ومحل ساکت مولف
گوید کہ فارسیان این مثل از برائے آشنائے غرض و
غرض آشنائی زنند تا آنکہ غرض از کسی قائم است
آشنائے اوست وچون غرض باقی نماند نمی داند
کہ او کیست (اردو) امیر نے فرمایا ہے کہ یہی
فارسی مثل اردو مین بھی مستعمل ہے اسکی نسبت
کہتے ہین کہ دیکھون صاحب اب ہم سے کچھ کام
نہین رہا۔ آپ کی وہی مثل ہے کہ آشنائی ملا
تا سبق۔

آشنائی ورزیدن | استعمال۔ اختیار کردن
آشنائی است مرادف آشنائی کردن کہ گذشت
صاحب آصفی بدیل لفظ آشنائی ذکر این کردہ
است (ظہوری ؎) خوش گمان کینہ بیگانگان
زہ کردہ اند ؛ وائے گر باشت ورزد آشنائی تیر ما

آشنائی ہا | استعمال۔ جمع آشنائی است چنانکہ
ظہوری گوید (؎) آشنائی ہا ترا افگند در بیگانگی
چند بکشائی بغل با آشتی در جنگ باش ؛ (بیدل
؎) بدل گفتم کدامی شیوہ وشوار است در عالم
تنفس در خود طپیدن گفت پاس آشنائی ہا ؛
(اردو) آشنائیان (گلزار نسیم ؎) گھاتین ہوئین
دلربائیون کی ؛ باتین ہوئین آشنائیون کی ؛

آشنائی یافتن | مصدر اصطلاحی۔ بمعنی
رسائی یافتن است۔ صاحب آصفی بدیل لفظ
آشنائی ذکر مصدر کردہ از معنی ساکت (عطا نیشاپوری

(ب) آشنائی یافت بادرگاہ ما پذ کارش افتاد این زمان در راہ ما پذ (ا ہ دو) رسائی ہونا بقول	صاحب آصفیہ - دخل پانا - باریاب ہونا - پہنچ ہونا - ہماری راے مین رسائی پانا بھی کہ سکتے ہین
(الف) آشو	صاحب برہان گوید کہ آشو بضم ثالث وسکون واو مخفف آشوب است
(ب) آشوب	ولفظ آشوب بروزن جاروب بمعنی (۱) بہم برآمدن کہ بعربی مشغلہ گویند و (۲) بمعنی شور وفتنہ وغوغا و (۳) بمعنی فاعل و (۴) امر باین معنی ہم - صاحب سروری ذکر معنی دوم فرمودہ میفرماید کہ بتازیش مشغلہ گویند - وگوید کہ آشوب بروزن آہو مخفف آشوب است وبمعنی فاعل ہم - صاحب ناصری وشمس وجہانگیری بر لفظ آشو نوشتہ کہ مخفف آشوب بمعنی شور وفتنہ است وبس - صاحب رشیدی ہر دو را ذکر کردہ گوید کہ شور وغوغا وشور وغوغا کنندہ وامر بدین معنی ہم - صاحب موید الفضلا را بمعنی دوم لفظ آشوب با برہان قاطع اتفاق است میفرماید کہ بتازیش مشغلہ خوانند - بقول بہار وانند آشوب بمعنی شور وغوغا بالفظ افگندن وافتادن ونشستن وبرخاستن مستعمل وبالفظ کردن بمعنی ہجوم آوردن مولف گوید کہ صاحب برہان بر معنی اول (بہم برآمدن) گفتہ است وبہم برآمدن بقوش وبقول صاحب بحر عجم در غضب شدن پس مقصودش جز این نباشد کہ آشوب بمعنی (در غضب شدن) است - واین معنی آشوبیدن است کہ می آید (کذا فی بحر العجم) اندرین صورت آشوب وآشور احاصل بالمصدر آشوبیدن گفتن غلط نباشد وبدین وجہ کہ آشوبیدن بمعنی شور وفتنہ وغوغا کردن ہم آمدہ پس حاصل بالمصدر آنرا خشمناکی وشور وفتنہ پردازی گفتن درست باشد نہ بہم برآمدن وانچہ صاحب برہان ترجمۂ بہم برآمدن را بالعربی مشغلہ می نویسد بر خلاف

آن صاحب سروری و مؤید الفضلا، شور و غوغا، ترجمہ مشغلہ قرار دادہ اند پس نتیجہ تحقیق آنست
کہ نمبر ۱ و ۲ یکی است (صائب ۵۲) کمین دزد بود خواب اگر تو اہل دلی ؛ درین کمین پر آشوب
زینہار مخسپ مخفی مباد کہ صاحب برہان و بعض دیگر صاحبان لغت ہم آشوب را بمعنی فاعل
و امر باین معنی ہم نوشتہ اند۔ شک نیست کہ امر آشوبیدن۔ آشوب است و فاعل آن آشوبندہ
پس جائے کہ آشوب بمعنی آشوبندہ مستعمل است آنرا مخفف آشوبندہ باید گرفت چنانکہ
جامی فرماید (۵۳) روحی فداک اے صنم الطجی لقب ؛ آشوب ترک و شور عجم فتنۂ عرب ؛
حکیم خاقانی گوید (۵۴) از باغ عافیت بوئی ندارم ؛ کہ دل گم گشت و دل جوئے ندارم ؛
بسازم مجلسی کز سایۂ خویش ؛ ہم آنجا مجلس آشوبئی ندارم ؛ در مصرع چہارم خاقانی آشوب مخفف
ہمان آشوب است کہ آنرا مخفف آشوبندہ گرفتہ ایم۔ صاحب نوادر گوید کہ آشوبیدن و
آشوریدن و آشوردن بیک معنی آمدہ و امر آشوبیدن آشوب است و امر باقی ہر دو آشوب
پس (آشو) را مخفف آشوب و آشور توان گرفت بہ تحقیق مؤلف (۵) آشوب بمعنی
ہجوم و اجتماع ہم باشد چنانکہ تفصیل این بر مصدر (آشوب خریداری بودن) ہی کنیم انشاء اللہ
(۶) آشوب بمعنی ولولہ ہم آمدہ سندش بر مصدر (آشوب نشستن) می آید (اردو) (۱ و ۲) آشوب
بقول امیر مذکر شور و غوغا (میر ۵) اب وہ نہیں کہ شور رہتی تھی آسمان تک ؛ آشوب
نالہ اب تو ہمچا ہے لامکان تک ؛ فتنہ و فساد کے معنون میں بھی مستعمل ہے (بحر ۵) ہاں دل بلبل
ہے غازۂ رخ گل ؛ کیا پر آشوب ہے دیار چمن (رشک ۵) جن دنوں آشوب عالم حسن
چشم یار تھا ؛ جس کو دیکھا نرگس بیمار کا بیمار تھا (۳ و ۴) اردو میں مصدر آشوبیدن کا ترجمہ

غصے ہونا۔ شور کرنا۔ فتنہ اُٹھانا۔ غل مچانا۔ پریشان ہونا۔ دیوانہ ہونا ہے (دیکھو مصدر آشوبیدن) پس ان مصادر کا اسم فاعل اور امر نمبر ۳ و ۴ کا ترجمہ ہے (۵) از دحام بقول امیر مذکر ہجوم بھیڑ (قلق ؎) تہ بام از دحام رہتا تھا ؛ مجمع خاص و عام رہتا تھا (؎) ولولہ مذکر (امیر ؎) تم اپنی اُٹھتی جوانی کی شوخیاں دیکھو ؛ ابھر ابھر کے بڑھاتی ہے ولولہ دل کا ؛

آشوب آمدن (مصدر اصطلاحی) صاحب ارمغان بذیل لفظ آشوب این مصدر را ذکر فرمودہ سند حزین اصفہانی آوردہ است (؎) یار راست یارگزنگہ دلفریب خویش ؛ آشوب شہر و فتنہ بازار آمدہ ؛ مخفی مباد کہ مصدر آمدن بمعنی شدن و واقع شدن ہم آمدہ پس در اینجا آشوب آمدن بمعنی آشوب واقع شدن است شاعر گوید کہ یار ارزنگہ دلفریب خود آشوب دہر یعنی فتنہ برپا کنندۂ دہر واقع شدہ است۔ (اردو) زبان اردو میں آشوب روزگار اور آشوب زمانہ کا استعمال ہے (دیکھو امیر اللغات) پس آشوب روزگار واقع ہونا اور آشوب زمانہ واقع ہونا اس کا ترجمہ ہے۔

آشوب افتادن استعمال۔ بمعنی واقع شدن شور و فتنہ و غوغا است صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب این را ذکر کردہ (علی خراسانی ؎) زان پیشتر کہ روز جزا گردد آشکار ؛ آشوب رستخیز کون و مکان فتاد ؛ (اردو) آشوب اُٹھنا۔ بقول امیر فتنہ و فساد برپا ہونا (امیر ؎) اُس غصیلے کی سرخ آنکھیں دیکھ ؛ اُٹھے آشوب خانقاہ کے بیچ ؛

آشوب افزودن استعمال۔ بمعنی زیادہ شدن شور و فتنہ و غوغا است صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ است (حزین اصفہانی ؎) آشوب دل از سلسلۂ زلف تو افزود ؛ دیوانۂ بے پا و سرے را چہ کند کس ؛

(اردو) آشوب بڑھنا اردو مین کہہ سکتے ہین بمعنی شور و فتنہ زیادہ ہونا۔

آشوب افگندن | استعمال شور و فتنہ برپا کردن است۔ صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ (کمال خجندہ) درجان کمال آمد و افگند صد آشوب ؛ یارب بمن آن شوخ جہان را چہ فتاد است (اردو) آشوب اٹھانا بقول امیر فتنہ و فساد برپا کرنا امیر) ہوشرم آنکھ مین تو بھاری جہان سے ہے ؛ مت کر کے شوخ چشمی آشوب سا اٹھاؤ ؛

آشوب انداختن | استعمال۔ مرادف مصدر گذشتہ۔ صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ است (شاپور طہرانی) ترکے زدہ ناوک بدل خستہ شاپور ؛ کز یک نگہ آشوب بہ چین و چگل انداخت۔

آشوب اوفتادن | استعمال۔ مرادف آشوب افتادن است کہ گذشت (شیخ شیراز

(۵) مویت رہا مکن کہ چنین برہم اوفتد ؛ کا شوب چین زلف تو در عالم اوفتد ؛

آشوب برانگیختن | استعمال۔ مرادف آشوب انگندن۔ صاحب آصفی ذکر آشوب انگیختن کردہ است (عین القضاۃ ہمدانی) تا بادل من عشق تو آمیختہ شد ؛ صد فتنہ و آشوب برانگیختہ شد ؛ صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ آشوب انگیز را ذکر کردہ فرماید کہ بمعنی فتنہ انگیز است مخفی مباد کہ این از ملحقات آشوب انگیختن باشد و بس

آشوب برخاستن | استعمال۔ برپا شدن شور و فتنہ و غوغا مرادف آشوب افتادن است صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب ذکر این کردہ (حافظ شیراز) مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت ؛ تماشائے تو آشوب قیامت برخاست ؛

آشوب جان | استعمال۔ بقول صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب از اسمائے معشوق است مولف گوید کہ از صفات معشوق

(اردو) آفت جان بقول امیر مجاز معشوق کو کہتے ہین (ناسخ ؎) روتے روتے جو مری بیٹھ چلی ہین آنکھین ٭ کیا مرے پاس سے اے آفت جان اُٹھتا ہے ٭

آشوب جہان اصطلاح - صفت معشوق است بمعنی فتنہ برپا کنندۂ جہان - و درین صورت اصطلاح آشوب بمعنی نمبر (۳) است کہ بر لفظ آشوب گذشت (جامی ؎) آشوب جہانست اگر اسپ سوار است ٭ آسایش جانست اگر نرم نشین است (اردو) امیر نے آشوب روزگار کا ذکر فرمایا ہے بمعنی فتنۂ زمانہ آفت دہر (داغ ؎) فلک سے طور قیامت کے بن نہ پڑتے تھے ٭ تجھے اب آشوب روزگار کیا ٭ آپ فرماتے ہین کہ آشوب عالم آشوب زمانہ بھی کہا جاتا ہی (رشک ؎) جن دنون آشوب عالم حسن چشم یار تھا ٭ جسکو دیکھا نرگس بیمار کا بیمار تھا ٭

آشوب جہان شدن استعمال - در جہان فتنہ برپا کردن است - فارسیان برائے معشوق استعمال این کردہ اند (جامی ؎) دید در کوئے کہ پیری و گفت این روزی ٭ فتنۂ عالم و آشوب جہان خواہد شد ٭ (اردو) اردو مین آشوب جہان ہونا - آشوب روزگار ہونا کہہ سکتے ہین

آشوب خریداری بودن مصدر اصطلاحی ہجوم خریداران بودن است یعنی برای خریداری اجتماع خریداران کثیر - صاحب آصفی ذکر آشوب بودن کردہ از عرفی شیرازی سند آوردہ است و از معنی ساکت اگر بقولش آشوب بودن ہم گیریم معنی آن باسناد کلام عرفی ہجوم بودن و اجتماع است نہ شور و غوغا و فرق نازک این از سند معلوم میشود و ہوید (؎) عشق اگر غم داد جانان و دل ببرد غیش مکن ٭ بیع اول بود آشوب خریداری نبود ٭ (اردو) خریدارون کی کثرت ہونا - یا صاحب آصفی کے ترجمہ کے لئے ہجوم و کثرت ہونا -

(۴۴)

(۴ حذف دال از وزن شعر درست نیست - مولف

(۱) آشوب داشتن | استعمال (۱) بمعنی غوغا - وشور داشتن است - صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب این را آوردہ است (نظیری نیشاپوری ؎)

ندانم باکہ در رحم ہمین مقدار می دانم ؛ کہ با خود ہر نفس آشوب وغوغائے دگر دارم ؛ بیان نمبر ۲ بر آشوب کردن چشم می آید (اردو) آفت سر پر ہونا - عذاب مین جان ہونا (خلیل ؎)

افتادگی نے جادہ صحرا کا بنایا ہے ؛ ہر شخص کے پاؤن سے آفت مرے سر پر ہے ؛

آشوب دریا دیدن | استعمال بمعنی جزر و مدّ دریا دیدن باشد - صاحب آصفی بذیل لفظ آشوب بندرین را آشوب دیدن را ذکر کردہ وہو ہذا (؎) گذر بر سینۂ چاکم فگن گلگشت صحرا کن ؛ قدم بگذار بر چشم ترم آشوب دریا بین ؛ مولف گوید کہ درین شعر مقصود شاعر از شور و غوغا نباشد کہ معنی اصلی لفظ آشوب است بلکہ مقصودش از جزر و مدّ اوست یا روانی آن وتشبیہ آن باچشم تر بہمین معنی درست میشود نہ از شور و غوغا (اردو) سمندر کا اتار چڑھاو جزر و مد دیکھنا - دریا کی روانی دیکھنا - صاحب آصفیہ نے جزر و مد کو لکھا ہے -

آشوب دل آہستہ | اصطلاح - بقول صاحب انند بحوالۂ مظہر العجائب از صفات معشوق است دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) دیکھو آشوب جان -

آشوب دیدن | استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ است واز معنی ساکت مولف گوید کہ مبتلائے فتنہ وشور وغوغا شدن باشد سندی کہ او پیش کرد بر مصدر آشوب دریا دیدن گذشتہ است (اردو) آفت دیکھنا بقول امیر بلا اور مصیبت سے دوچار ہونا (کیف ؎) خاک ہوتا جل کے مرتا لاکھ آفت دیکھتا ؛ کوئی صورت ایسی ہوتی انکی صورت دیکھتا

(۱) آشوبِ روزگار | اصطلاح نمبر (۱) و (۲) فغانی شیرازی استعمال کردہ (ے) نقاش قدرت آن رخ غالیہ فریب را پہ آشوب روزگار بلائے زمانہ ساخت نمبر (۲) را صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب نوشتہ کہ از اسمائے معشوق است و دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) آشوب روزگار کا ذکر ہر نے کیا ہے (دیکھو آشوب جہان)

آشوب ساختن | استعمال - صاحب آصفی بذیل آشوب ذکر این کردہ از معنی سکوت کند و سند از کلام فغانی آوردکہ بر آشوب روزگار مذکور شد استعمالِ آشوب ساختن بنظر ما نیامد در کلام فغانی (آشوب روزگار ساختن) مستعمل و ساختن بمعنی پیدا کردن - (اردو) آشوب روزگار بنانا - پیدا کرنا -

آشوب شدن | مصدر اصطلاحی - و ایں مصدر ہم آشوب بمعنی اسم فاعل می آید چنانکہ بذیل لفظ آشوب بر بنمبر (۳) مذکور شد پس آشوب ہستی بمعنی محو و فنا کنندۂ ہستی باشد و شدن بمعنی واقع شدن چنانکہ ببیدل گوید (ے) چون جنابت آخر نفس آشوب ہستی میشود ۔ خانۂ ماسیل بنیاد ش ہوائی خانہ ایست (اردو) مٹانیوالا برباد کرنیوالا واقع ہونا -

آشوب شہر | اصطلاح - بقول صاحب

آشوب عالم | انند بحوالۂ مظہر العجائب مرادف آشوب روزگار است کہ از اسمائے معشوق باشد فارسیان قلب اضافت ایرا برائے ہجو عام استعمال کردہ اند مرزا مہدیخان کوکب گوید (ے) شعر شہر آشوب او آشوب شہر ما شدہ است ۔ ہر کہ بینی خویش را مصداق آن اشعار یافت ۔ دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) دیکھو آشوب جہان صاحب آصفیہ نے لفظ شہر آشوب پر لکھا ہے کہ اسم مذکر وہ شخص جو اپنے حسن و جمال کے باعث

آشوبندہ شہر و فتنۂ دہر ہو - یا دہ مدح یا ذم جو شعر کسی شہر کی نسبت لکھیں کسی شہر کے اجڑنے یا برباد ہونے کا نظمیہ ذکر یا ماتم -

آشوب کردن | استعمال - بقول صاحب انند و بہار عجم کہ بر لفظ آشوب گذشت (۱) بمعنی ہجوم آوردن - صاحب آصفی تخصیص معنی بہار را نمی پسندد و گوید کہ (۲) بمعنی غوغا کردن ہم آمدہ اسعدی شیرازی (۵۱) خیالش چنان بر سر آشوب کرد ؛ کہ بام و ماغش لگد کوب کرد ؛ (کمال اصفہانی ۵۲) وقت است کہ بازبلبل آشوب کند ؛ فراشش چمن زباد جاروب کند ؛ مولف گوید کہ مقصود بہار بر معنی اول از ہجوم کردن تاختن و لشکر کشیدن باشد و نسبت معنی دوم بیان کردۂ صاحب آصفی مولف را کلام است از کلام کمال اصفہانی می کشاید کہ (۳) ...

آشوب کردن بلبل | بمعنی نغمہ سرائیدنش باشد نہ غوغا کردن اگرچہ آشوب بمعنی شور و غوغا است ولیکن چون اضافت آن بسوے بلبل کنیم باید کہ بر نزاکت بلبل لحاظ کنیم و (۴)

آشوب کردن چشم | مرضی است کہ بکثرت سیلان خون در چشم پیدا میشود و معاصرین زبان دان استعمال این مصدر می کنند - بسیار عجب است کہ در کلام متقدمین یافتہ نشد عجب نباشد کہ این عارضہ در زمان پیشین قلیل العروض باشد یکی از معاصرین عجمی گفت کہ خاقانی این را نوشتہ است (ع) آشوب چشم من نگر اے یار بے وفا ؛ مولف گوید کہ (کلیات خاقانی این مصرع بنظر نمی آید - شیخ علی اکبر شروانی کہ فاضل مستند و از خوش بختی ماورد حیدرآباد است فرماید کہ آشوب کردن چشم از برائے عارضۂ رمد - فارسیان می گویند و اگر نمی گفتند چہ می گفتند مولف کتاب این را نظم کردہ است (۵) شوق نظارۂ او خون دل آورد بچشم ؛ چشم آشوب کند بہر نقاب

نظرش ؛ مرزا مہدیخان کوکب تخلّص آشوب دہشتن چشم را در نظم آوردہ است (ے) چشم تو نوشتہ کہ دارد آشوب ؛ احوال دلم مگر گذشت از نظرت (اردو) (۱) ہجوم کرنا (آصفیہ) (۲) شور کرنا بقول آصفیہ غوغا کرنا (۳) بلبل کا چہچہانا (آصفیہ) (۴) آنکہہ آنا آنکہہ ابل آنا (داغ ے) اشک خونین نے گل کھلائے ہین ؛ آج آئے ہے کس بہار سے آنکھ ؛ (قلق ے) روتے روتے بجائی ہین آنکھین ؛ کوئی جانے کہ آئی ہین آنکھین ؛ (میر ے) گو دل دہک ہی جاوے آنکھین ابل ہی آوین پر سب اونچ نیچ کی ہے ہموار تیری خاطر ؛

(۱) آشوب گاہ اصطلاح - بہار ذکر

(۲) آشوب گستر این کردہ از معنی ساکت است وصاحب انند بر نمبر (۱) فرماید - معروف ہر دو از کلام عرفی سند گیرند (ے) آن کشتیم کہ برزبر بحر شعلہ موج ؛ آشوب گاہ موجۂ طوفان معبر است ؛ مولف گوید کہ (۱) آشوب گاہ جائے فتنہ و فساد و شور و غوغا است و فارسیان کنایۃً بمعنی دنیا ہم استعمال کردہ اند چنانکہ صائب گوید (ے) دست ہر کس را کہ می گیری درین آشوبگاہ ؛ میشود دست حمایت بر چراغ رہگذر (۲) آشوب گستر - از قبیل داد گستر - کرم گستر وغیرہ باشد بمعنی شائع کنندۂ فتنہ و غوغا و این کنایہ از دنیا باشد استعمال این در کلام فرس بنظر نیامد (اردو) اردو مین آشوب گاہ مستعمل ہے بقول امیر فتنہ و فساد کا مقام (امیر ے) بحر جہان نہین کوئی آشوب گاہ ہے ؛ کہتی ہے موج موج سے جلدی گزر گزر ؛

آشوب ناک استعمال - بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ خوفناک و پریشان و آشفتہ (اردو) خوفناک اردو مین مستعمل ہے یعنی ڈراؤنا بھرا ہوا اندیشہ ناک - خطرناک - امیر نے اندیشہ ناک

کا ذکر فرمایا ہے۔

آشوب نشستن | استعمال۔ فتنہ و فساد دفع شدن است ولیکن فارسیان آشوب دل را ولولۂ دل گفتہ اند و آشوب دل نشستن ولولۂ دل کم شدن باشد چنانکہ حزین اصفہانی آوردہ (۵) دشنۂ غمزہ بیار اے کہ آشوب دلم ؛ نہ نشیند بجگر کاوی مژگانے چند ؛ پس آشوب بمعنی ولولہ ہم مستعمل شد (اردو) آشوب دنیا بقول (میر فتنہ و فساد کا زور گھٹ جانا) انشا (۵) ناظم الملک بہادر وہ جناب عالی ؛ دبدبہ جس سے زمانے کے سب آشوب و فتن ؛ ولولہ دبنا۔ اردو میں کہتے ہیں۔ ولولۂ دل کم ہونا بھی کہا جاتا ہے۔

آشوبیدن | صاحب بحر عجم فرماید کہ باواو مجہول (۱) بہم بر آمدن (یعنی در غضب شدن) (۲) شور و فتنہ و غوغا نمودن (۳) آشفتہ گردیدن (۴) دیوانہ شدن (کامل التصریف) مضارع این آشوبد۔ وبقول صاحب نوادر (۵) برہم زدن (یعنی پریشان ساختن کہ متعدی نمبر ۳ باشد کذا فی بحر العجم و زیر و زبر کردن کذا فی بہار عجم) (۶) آمیختن چیزے بچیزے مرادف آشوریدن و آشوردن (انتہی) صاحب مؤید گوید کہ بمعنی آشفتن یعنی دیوانہ شدن و این متعدی نیز آید (۷) دیوانہ کردن صاحبان رشیدی و شمس نویسند کہ برہم زدن و آمیختن و آشوب کردن و آشوب کردن بمعنی غوغا کردن و (۸) ہجوم آوردن ہم **مولف** گوید کہ ہر متعدد معانی کہ بر لفظ آشوب گذشتہ است در آشوبیدن باشد پس (۹) ولولہ پیدا شدن ہم۔ سند اکثر معانی بر ملحقات لفظ آشوب گذشتہ است امّا صاحبانیکہ معنی نمبر (۵) و (۶ و ۷) را بیان کردہ اند بایستی سند شان پیش کرد (اردو) (۱) غصے ہونا۔ آگ بگولا بنجانا ہونا۔ غضب ناک ہونا (۲) شور کرنا۔ غوغا کرنا

فتنہ اٹھانا - غل مچانا (۳)، پریشان ہونا (۴)، دیوانہ ہونا (۵)، پریشان کرنا - زیر و زبر کرنا - تہ و بالا کرنا (۶)، ملانا (۷)، دیوانہ کرنا (۸)، ہجوم کرنا - (۹) ولولہ پیدا ہونا - ولولہ اُٹھنا - (آصفیہ)

آشور بقول صاحب نوادر (۱)، شور و غوغا کہ حاصل بالمصدر آشوردن و آشوریدن باشد و (۲)، امر از مصادر مذکور (۳)، شور و غوغا کنندہ - مقصودش جز این نباشد کہ آشورندہ بود سند معنی سوم پیش کردن ضرور بود و نکرد (اردو) (۱)، شور و غوغا - مذکر (۲)، شور کرنا - غوغا کرنا - کا امر (۳)، شور و غوغا کرنے والا -

آشوردن بقول صاحب نوادر مرادف

آشوریدن آشوبیدن کہ گذشت صاحب بحر عجم و جہانگیری و شمس ذکر آشوردن فرمودہ می نویسند کہ با واو مجہول در اے موقوف (۱)، آمیختن و (۲)، خمیر کردن ہر چیز (کامل التصریف) مضارع این آشورد و بقول رشیدی برہم زدن و آمیختن و آشوب کردن و گویند کہ ہم چنین است آشوریدن - صاحب موید بر لفظ آشوردن معنی دوم را ذکر کردہ و بس صاحب سروری فرماید کہ آشوریدن بمعنی برہم زدن و آمیختن و آشوب و غوغا کردن آمدہ (فرہنگ عطار گوید ؎) کہ چندانی کہ بیش آشوری این دیگ ؛ نیابی لقمۂ بے زہر و بی ریگ صاحب سروری درین شعر آشوری را کہ صیغۂ واحد حاضر است متعلق بہ مصدر آشوریدن بمعنی برہم زدن کند و برہم زدن بقول صاحب بحر و بہار عجم پریشان کردن و زیر و زبر کردن آمدہ (اردو) دیکھو آشوبیدن جسپر ان تمام معنوں کا ترجمہ موجود ہے - بلحاظ معانی صاحب بحر عجم (۱)، ملانا (۲)، خمیر کرنا -

آشوغ بقول صاحب برہان بروزن آروغ شخص مجہول و غیر معروف را گویند

صاحب جہانگیری سند حکیم طرطری آوردہ (ے) چہ کنم از جفای دہر کہ من ؎ ہستم آشوغ
در دیار شما ؎ صاحبان ناصری و سروری و شمس ذکر این کردہ اند صاحب رشیدی
فرماید کہ اگرچہ در فرہنگ یعنی مرد مجہول بسند حکیم طرطری آوردہ ، لیکن دلالت واضحہ
بر مراد ندارد مولف گوید حکیم طرطری آشوغ را یعنی غریب الوطن آوردہ وظاہر است
کہ غریب الوطن مجہول و غیر معروف می باشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات
گمنام و بے عزت مولف کہتا ہے کہ غریب الوطن کہنا کافی ہے یعنی پردیسی (آصفیہ
ے) خضر سے راہ وطن کیا سمجھ کے پوچھوں میں ؎ مجھے تو خود وہ غریب الوطن نظر آیا ؎

(۱) آشوفتگی | نمبر (۱) را صاحب اند سروری و رشیدی و مؤید نوشتہ اند کہ بمعنی
(۲) آشوفتن | بحوالہ فرہنگ فرنگ گوید آشفتہ باشد (سعدی ے) چو زنبور
(۳) آشوفتہ | کہ مخفف این آشفتگی است خانہ بر آشوفتی ؎ گریز از محلت کہ زود افتی
کہ گذشت و بر نمبر (۲) صاحب جہانگیری اگرچہ این سند مصدر بر آشوفتن است
فرماید کہ بمعنی آشفتن باشد۔ صاحب بحر ہم لیکن من وجہ بکار این ہم میخورد (اردو)
ذکر این کردہ فرماید کہ (کامل التصریف) است دیکھو آشفتگی و آشفتن و آشفتہ۔
بمعنی آشفتن و مضارع این آشوبد و صاحبان آشویدن | بقول صاحب سروری مرادف
مؤید و شمس و رشیدی و اند ہم ذکر این کردہ اند آشوبیدن کہ گذشت گوید کہ اصل این و اصل آشوبیدن
نمبر (۳) را صاحبان نوادر و شمس و مصدر آشوبیدن باشد دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ

آشیان | بقول صاحب برہان بایای حطی بروزن ماکیان خانۂ مرغان و سقف خانہ باشد

صاحب سروری بر معنی اول قانع - صاحب مؤید هم صرف معنی اول را ذکر کرد ناصری را با برهان اتفاق رشیدی نسبت معنی دوم - آرام گاه مردم گوید صاحب چراغ فرماید که معنی خانهٔ عنکبوت هم آمده (سلیم) ؎ در بیابان جنون چون آشیان عنکبوت ☆ تار ها ے دامنم پیدا ز نوک خار ها ست ☆ بهار گوید که مطلق خانهٔ حیوانات و لهذا بر خانهٔ عنکبوت و سمندر و زنبور نیز اطلاق یافته و بمعنی سقف خانه مجاز است از اینجاست که خانه یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند محمد اسحاق شوکت) ؎ چنان ز شوق طلب گرم رفتن راهم ☆ که آشیان سمندر بود قدمگاهم ☆ دمی فرماید که بالفظ بستن و گذاشتن و چیدن و نهادن و گرفتن و ساختن و کردن و انداختن و برداشتن مستعمل **مولف** گوید که آشیان (۱) بمعنی مطلق خانه باشد که برائے خانهٔ انسان هم گفته میشود چنانکه کلیم همدانی گفته که بر مصدد (آشیان کردن) آید و (۲) سقف خانه را هم فارسیان آشیان گفته اند - چنانکه بیدل گوید (۵) بسکه نهادم ز آشوب خزان سر در هوا ست ☆ میتوان از آشیانم ریخت رنگ ناامنی مخفی مباد که فارسیان مرتبهٔ خانه را سقف گویند چنانکه خانهٔ یک سقفه و دو سقفه و بهمین معنی لفظ آشیان هم مستعمل یعنی خانهٔ یک آشیانه و دو آشیانه چنانکه غنی گوید (۵) ما بلبلان بلند نسازیم خانه را ☆ خو کرده ایم خانهٔ یک آشیانه را ☆ انچه خان آرزو در چراغ هدایت خانهٔ زنبور را آشیان گوید و از کلام سلیم سند جوید قابل غور است کلیم همدانی آشیانرا بمعنی خانهٔ عنکبوت نگفت بلکه آشیان عنکبوت را بمعنی خانهٔ عنکبوت آورد و این از تعمیم معنی نمبر (۱) بیرون نیست و انچه بهار آشیان سمندر را ذکر کرده است بحث آن بجای خود آید (اردو) آشیان - آشینہ سے مشتق معلوم ہوتا ہے جسکی معنی

دری مین (پرند کا انڈا) ہین۔ مذکر (۱) سکونت کا مکان۔ آدمیون کے رہنے سہنے کے مقام کا نام جیسے (بحر ۵) ہمارے رہنے سے تجھکو جو آگ لگتی ہے ؛ جلاے دیتے ہین ہم آشیان بہت اچھا ؛ بعد وفات سلاطین اور روسا کے القاب بطور خطاب اس لفظ سے ترکیب پاتے ہین جیسے خلد آشیان۔ عرش آشیان۔ نیز پرندون کا گھر جسے گھونسلا کہتے ہین (رند ۵) اجاڑا موسم گل ہی مین آشیان میرا ؛ الہی ٹوٹ پڑے تجھپہ آسمان صیاد ؛ (داغ ۵) خدا کرے ابھی اے باغبان کرے بجلی ؛ ترے چمن مین لگے آگ آشیانون کی ؛ (دیکھو امیر اللغات مین لفظ آشیان) (۲) سقف اردو مین اسم مونث مکان کی چھت کو کہتے ہین (ناسخ ۵) اثر درکار ہے تو چاہیے پہنچ عرش معلی تک ؛ نہین سقف فلک اے نالۂ شبگیر لوہے کی ؛ جن معنون مین فارسیون نے یک سقفہ یا دو سقفہ۔ یک آشیانہ دو آشیانہ کہا ہے اس کا ترجمہ محاورہ اردو مین یک منزلہ دو منزلہ ہے۔ صاحب آصفیہ نے لفظ منزل پر اس کا ذکر فرمایا ہے۔

آشیان آہنی اصطلاح۔ باضافت نون اول بقول صاحب بحر عجم انگشت دان۔ مولف گوید کہ این آلتی باشد کہ خیاطان بوقت دوختن بر بنصر می کنند کہ بشکل کلاہ باشد و اکثر از آہن می سازند تا بنصر وسطی از صدمہ سوزن محفوظ ماند و بوسیلہ آن امدادی در دوختن

ہم میر سد (اردو) انگشتانہ۔ مذکر۔ بقول امیر شام کے مثل لوہے یا پیتل کا خول جسمی کپڑا سینے کے وقت چھنگلیا کے پاس کی انگلی مین پہن لیتے ہین تاکہ سوئی نہ چبھے دکن کے عام و خاص اسکو انگستان کہتے ہین غالبا یہ اسی انگشتانہ کا بگڑا ہوا لفظ ہے۔

آشیان انداختن | استعمال - آشیان انداختن بمعنی آشیان ساختن نباشد بلکہ بمعنای اصلی انداختن است یعنی چیزے از دست انداختن و افگندن - چنانکہ عرفی گوید (ے) ، مایۂ انتعاش مظلومان ؛ گر بدامان صرصر اندازد پۂ آشیان خراب کردۂ باز ؛ پیش برج کبوتر اندازد ؛ **مولف** خیال می کند کہ در شعر اول فاعل انداختن ممدوح باشد و در شعر ثانی فاعل آن صرصر صاحب آصفی بذیل لفظ آشیان ذکر این کردہ از معنی ساکت (اردو) عرفی نے سند گذشتہ مین کہا ہے کہ اگر ممدوح نے مظلومون کی عیش و نشاط کا سامان صرصر کے حوالے کردیا تو وہ اس کو برباد نہین کرتی - پرند کے گھونسلے کو جو باز کا خراب کیا ہوا ہو اڑا لیجاتی ہے اور برج کبوتر کے روبرو ڈالدیتی ہے اور اس سے کبوتر مزے اڑاتے ہین یعنی اسی کے تنکے اٹھا لیجاتے ہین - پس آشیان انداختن کا لفظی ترجمہ گھونسلے کو پھینکدینا ہی

آشیان برداشتن | مصدر اصطلاحی - خانہ بگذاشتن و رفتن غنی کشمیری بصلہ را آوردہ (ے) ، بلبل برداشت آشیان را ؛ گل گفت کہ خس کم و جہان پاک ؛ صاحب آصفی و بہار بذیل لفظ آشیان ذکر این کردہ از معنی ساکت (اردو) گھر چھوڑ کر چلے جانا -

آشیان بستن | مصدر اصطلاحی - (ا) بمعنی آشیانہ و خانہ ساختن است (کلیم ہمدانی ے) کند قمری خیال سرو بر خاک ؛ آشیان بندد پہ پہلو سایہ افتد بر زمین از قدر غنایش (غنی ے) بلبل بہ خدمت گل جامی کند بہ گلشن ؛ بردار خار و خس را از باغ و آشیان بند ؛ (صائب ے) در گلستانے کہ روید دام چون سنبل ز خاک ؛ بہ کہ بر شاخ بلندی آشیان بند کسی ؛ درین شعر از آشیان خانۂ انسان مراد است و ہمچنین درین شعر دولہ ے) بخود سازی قناعت از بہار

زندگانی کن ؛ مکن در فصل گل اوقات صرف
آشیان بستن ؛ صاحب آصفی ذکر این کردہ
از معنی ساکت و ہم چنین بہار بدیل لفظ آشیان
(۲) کنایہ از مقیم شدن ہم آمدہ چنانکہ بیدل
گوید (ے) جوہر پرواز من بر بے نشان افتادہ
است ؛ کاش زنگم در پر طاؤس بند آشیان
(اردو) (۱) آشیان باندھنا ۔ بقول امیر گھوسلا
بنانا (ناسخ ے) جا رہا ہے کوی جانان مین
رقیب روسیاہ ؛ زاغ نے باندھا ہے اپنا
آشیان گلزار مین ؛ (ذوق ے) کیا مجنون مجھے
آشفتگی نے زلف کی کس کی ؛ کہ میرے سر پہ
مرغ شانہ سر نے آشیان باندھا ؛ بقول صاحب
آصفیہ گھر بنانا بمعنی (۱) مکان بنانا (۲) قیام
پذیر ہونا ۔ قدم جمانا (ناسخ ے) گھر بناؤن
خاک اس وحشت کدہ مین ناصحا ؛ آئے
جب مزدور مجھکو گور کن یاد آگیا ؛ (سالک
ے) اس کے دل مین اثر کرائے گریہ ؛

غیر کیا گھر بنائے بیٹھے ہین ؛

آشیان بستن بروی شعلہ | مصدر اصطلاحی

کنایہ از سوختن و خاکستر شدن است چنانکہ
ظہوری گوید (ے) نماندہ در دل پروانہ تاب
می خواہد ؛ بروی شعلہ زبال و پر آشیان
بند (اردو) جلجانا ۔ شعلہ پر آشیان باندھنا
یا بنانا کنایتہً انہین معنون مین کہہ سکتے ہین جیسا
کہ ہم نے کہا ہے (ے) مرغ دل پروانہ ہی
اُس شمع محفل سوز کا ؛ نخل شعلہ پر بنایا بال و
پر سے آشیان ؛

آشیان چیدن بر سر | مصدر اصطلاحی

کنایہ از گردن افراختہ رفتن است صاحب آصفی
و بہار ہم بدیل لفظ آشیان ذکر آشیان چیدن
کردہ از معنی ساکت (عرفی شیرازی ے) آشیان
زغن و زاغ نچیدم بر سر ؛ ہر قدم ساختہ بر
خار مغیلان رفتم ؛ مقصود شاعر از اظہار انکسار
است گوید کہ من از غرور سر نہ افراختم کہ صدمہ

برآشیان زاغ و زغن رسد و از شاخ درخت جدا شدہ برسرم بیاید و ظاہر است کہ زاغ و زغن عادۃً بر درخت بلند آشیان می نہند (اردو) سر اٹھا کر چلنا (صفیہ ۵) سر اٹھا کر جو چلا اس دشت وحشت خیز میں ۔ پاؤں تلووں سے وہیں خار مغیلان ہو گیا

آشیان خواستن استعمال طلب کردن آشیان۔ صاحب آصفی ذکر کردہ (حزین اصفہانی ۵) پروانہ ہا توان شدن از گلستان مگوی ۔ برشاخسار شعلہ نشین آشیان مخواہ (اردو) آشیان چاہنا

آشیان دادن بخانۂ چشم مصدر اصطلاحی برچشم نشاندن و عزت کردن و محبت کردن چنانکہ صدفی استرآبادی گوید (۵) باز گرسنہ چشم بدور عدالتش ۔ کنجشک را بخانۂ چشم آشیان دہد ۔ صاحب آصفی این را آشیان دادن بہمین سند نوشت و از معنی ساکت (اردو) آنکھون پر بٹھانا ۔ بقول امیر بہت محبت اور پتاک سے پیش آنا (داغ ۵) مرتبہ دیکھنے والے کا ترے ایسا ہی ۔ کہ بٹھاتے ہین اسے اہل نظر آنکھو پر

آشیان داشتن استعمال ۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ بمعنی حقیقی یعنی داشتن خانہ و جاے قیام است چنانکہ بیدل گوید (۵) عاشق کجا و آرزو خانمان کجا ۔ پروانہ در کمین فنا دارد آشیان (فقیر دہلوی ۵) برشاخسار معنی چون بلبل آشیان داشت ۔ چون نقش پاست اکنون خاک آشیان امید ۔ (نظیری نیشاپوری ع) کہ نو پر و ارم و شاخ بلندی آشیان دارم ۔ مولف گوید کہ درین مصرع اگر لفظ بر را محذوف نگیریم آشیان بمعنی نشیمن باشد و صاحب برہان بر لفظ نشیم می فرماید کہ نشیمن بمعنی آشیانۂ مرغان ہم آمدہ پس بسند این مصرعہ آشیان بمعنی نشیمن توان گرفت (اردو) گھر رکھنا ۔ آشیانہ رکھنا ۔ جیسے بلبل فلان درخت پر اپنا آشیانہ رکھتا ہے لیکن بول چال مین یون کہتے ہین کہ بلبل کا آشیانہ

فلان مقام پر ہے اردو مین نشیمن جاے آرام
و آشیانۂ مرغان کے لئے بھی مستعمل ہی (دیکھو صفحہ)

آشیان و کمین فنا داشتن | مصدر اصطلاحی
کنایہ از فنا شدن است چنانکہ سندش بر مصدر گذشتہ
از کلام بیدل گذشت (اردو) فنا ہو جانا (دیکھو صفحہ)

آشیانِ سمندر | اصطلاح - باضافت نون
اوّل کنایہ از آتش باشد چنانکہ محمد اسحٰق شوکت
بخاری گوید (ے) چنان ز شوق طلب گرم
رفتن راہم ؛ کہ آشیان سمندر بود قدم گاہم
(اردو) دیکھو آتش -

آشیان سوختن | استعمال - سوختن خانہ
و آشیانہ باشد صاحب آصفی ذکر این کردہ
(حزین اصفہانی ے) برگ سفر روے وطن
دیگر ندارم ہیچیک ؛ پرواز بالم ریختہ برق
آشیانم سوختہ ؛ (بیدل ے) آشیان بیدل
را سوخت از حسرت ؛ دودے ازیں برخاست
ہمچو شمع خاموشی ؛ (اردو) گھر جلانا - آشیان

جلانا -

آشیان شدن | استعمال - قرار یافتن آشیان
است چنانکہ صاحب آصفی سندی از کلام
حزین اصفہانی آوردہ (ے) حزین از مردم
دنیا نۂ پارا بدامن کش ؛ ز باغی کاشیان زاغ
شد کنج قفس بہتر ؛ (اردو) آشیان ہونا - آشیانہ
ہو جانا - آشیانہ بنّا (ناسخ ے) دل مین ساکن
ہے خیال اک بت بے پروا کا ؛ آشیانہ مرے
ویرانہ مین ہے عنقا کا ؛ (فقرہ) "جو مقام
بلبل کے رہنے کا تھا اب وہ کوے کا آشیانہ
ہو گیا ہے یا بن گیا ہے"

آشیانِ عنقا | استعمال - باضافت نون و
فتح عین مہملہ - آشیان سیمرغ - صاحب برہان
بر لفظ عنقا گوید کہ سیمرغ را گویند و عنقاے مغرب
ہم خوانند و بہ سبب مغربیّت حمل بر چیزہاے
نابود و معدوم و عدم کنند و کنایہ از ہر چیز ناپیدا
باشد - پس آشیان عنقا را ہم برین قیاس

توان کرد کہ چہ چیز است - یعنی چیز یست کہ ہیچ
نیست بیدل گوید (ع) ہزار رنگ زمن
پرفشان نیز نگیست ؛ اگر غلط نکنم آشیان عنقا یم
(اردو) بقول صاحب آصفیہ عنقا - راج ہنس
ایک دراز گردن نامعلوم الاسم ومجہول الجسم
پرندکا نام بعض لوگون کے نزدیک اس کا
وجود فرضی ہے کیونکہ آج تک کسی نے
نہین دیکھا - فارسی مین اس کو سیمرغ
کہتے ہین یعنی وہ پرند جس مین تیس پرندون کی
مشابہت یا رنگ پایا جاتا ہے - اس کو عنقائے
مُغرب اسوجہ سے کہتے ہین کہ طیور کو نگل جاتا
ہے بلکہ آدمی کے بچّون کو بھی بعض لوگون نے
بفتح را اس کے معنی نادر - عجیب وغریب لکھے
ہین - چونکہ عنقا کو خدائے تعالی نے عجیب و
غریب پیدا کیا لہذا مُغرب کہنے لگے (انتہی
آپ نے اس کے تاریخی واقعات بہت کچھ
لکھے ہین ہم انکو لفظ عنقا پر بیان کرین گے انشاءاللہ

الغرض آشیان عنقا اردو مین کہہ سکتے ہین یعنی
عنقا کا گھونسلا -

آشیانِ عنکبوت استعمال - باضافت نون
اول - بمعنی بافتۂ عنکبوت وتفتۂ عنکبوت -
صاحب نفائس تنیدۂ عنکبوت را بفارسی
کلاش خانہ گوید - کلاش بفارسی عنکبوت را
را گویند وتفتہ بقولش پردۂ سفیدی کہ بر آن
عنکبوت تخم نہد بایّ حال ہر دو را فارسیان
آشیان عنکبوت ہم گفتہ اند چنانکہ محمد قلی سلیم
گوید (ع) در بیابان جنون چون آشیان
عنکبوت ؛ تار ہای دامنم پیداز نوک خار کیست
(اردو) مکڑی کا جالا - بقول آصفیہ مذکّر
تار عنکبوت - وہ سفید جھلّی سا مکڑی کا گھر
جسمین اس کے انڈے رہتے ہین -

آشیان کردن استعمال - (۱) قائم کردن
خانہ وآشیانہ ساختن پرند - صاحب آصفی
دبہار بدیل لفظ آشیان ذکر این کردہ صاحب

بحر عجم بمعنی اوّل قانع کہ تعمیم آن ہر دو معنی را
شامل است (کلیم ہمدانی ؎) پرواز من
بہ سرکشی گل نمیرسد ؛ در سایۂ نہال مگر آشیان کنم ؛
(صائب ؎) در سراین غافلان طول امل
دانی کہ چیست ؛ آشیان کردست مارے در
کبوترخانۂ (والہ ہروی ؎) بشاخی ار کند از
آشیان مرغی ؛ بہ سایہ نقل کند از درخت ہا ثمرے
بہ تحقیق مولف (۲) بمعنی قائم شدن و مقام
کردن چیزی ہم چنانکہ بیدل گوید ؎ گر
جنونم نالہ داری نذر بلبل می کند ؛ شور محشر
آشیان در سایۂ گل می کند ؛ (اردو) گھر بنانا
آشیان کرنا - (ناسخ ؎) گھر بناؤن خاک
اس وحشت کدہ مین ناصحا ؛ آئے جب
مزدور مجھکو گور کن یاد آگیا ؛ (سوز ؎) باغ
دنیا کی ہے حریف خزان ؛ کس بھروسہ پہ آشیان
کیجے ؛ امیر فرماتے ہین کہ آشیان کرنے کا محاورہ
اب متروک ہے آشیان لگانا کہا جاتا ہے

(ناسخ ؎) آشیان میرے چمن مین جو لگائے
اگر ؛ بقیۂ زاغ سے ہو مرغ خوش الحان پیدا
دیکھو آشیان بستن - آشیان بنانا بھی بولا جاتا ہے
(بحر ؎) اپنے سر پر لین جفاے باغبان
کس کے لئے ؛ چار دن گل ہین بنائین آشیان
کس کے لئے ؛ (آتش ؎) لکھ کے خط حسرت
مین قاصد کی ہون مین مجنون ہوا ؛ چاہیے
ہدہد بنائے آشیان بالاے سرو ؛ گھونسلا بنانا
بھی اردو مین بولا جاتا ہے - اگرچہ یہ پرندکے
لئے مخصوص ہے لیکن گھر بنانے کے لئے بھی
کہا جاتا ہے (دیکھو آصفیہ) (۲) قایم ہونا مقام کرنا

آشیان کندن استعمال - برباد کردن آشیانہ
پرندو خانہ باشد چنانکہ اسیر شہرستانی گوید ؎
در کندن آشیان بلبل ؛ گلبن از خار تیشہ دارد
صاحب آصفی بدون معنی ذکر این کردہ (اردو)
آشیان اجاڑنا - بقول امیر گھونسلا برباد کرنا -
(کیف ؎) کہین نہ پھٹ پڑے بجلی فلک سے

او صیاد ؛ نہو اجاڑ کے بلبل کا آشیان محفوظ ؛ گھر ڈھانا ۔ گھر گرانا ۔ (آصفیہ)

آشیان گذاشتن | استعمال ۔ مرادف آشیان بستن و نہادن (صائب ۵) زبرق خرمن گل خانمان شبنم سوخت ؛ بشاخ گل نگذارید آشیان گستاخ ؛ بہار و صاحب آصفی بر لفظ آشیان بدون صراحت معنی ذکر این کردہ ۔

آشیان گردیدن | استعمال تیار شدن خانہ و آشیانہ چنانکہ میلی ہروی گوید (۵) بدیدہ خار و خس از راہت آنقدر چیدم ؛ کہ بہر مرغ خیال تو آشیان گردید ؛ صاحب آصفی تذکرہ این کردہ از معنی ساکت (اردو) گھر بنا ۔ آشیان بنا ۔ گھر تیار ہونا ۔ گھونسلا بنا ۔ (فقرہ) چونبنیہ اسقدر موجود تھا کہ اس سے خاصہ گھر بنگیا ۔

آشیان گرفتن | مصدر (اصطلاحی) (۱) مقام کردن ۔ و قیام اختیار کردن است چنان کہ طالب آملی گوید (۵) رحم است بر تذرو دل من کہ آشیان ؛ بر شاخسار شعلۂ سرکش گرفتہ است ؛ بہ تحقیق مولف (۲) بمعنی خانہ قرار دادن و متمکن شدن و قائم شدن ہم آمدہ چنانکہ ظہوری گوید (۵) خدنگ عشق تو ہر سینہ را کہ کیش گرفت ؛ عقاب درد و غمش آشیان خویش گرفت ؛ صاحب آصفی ذکر این مصدر کردہ از معنی ساکت (اردو) (۱) قائم ہونا ۔ قیام کرنا (۲) گھر بنانا ۔ بقول آصفیہ قدم جمانا ۔ قائم ہوجانا (سالک ۵) اس کے دل مین اثر کر اسے گریہ ؛ غیر کیا گھر بنائے بیٹھے ہین ؛

آشیان مار | استعمال ۔ جائے و سوراخی کہ مار در آن بضیہ نہد ۔ سند این بضمن آشیان کردن از کلام صائب گذشت (اردو) بانبی (بقول آصفیہ) اسم مونث ۔ سانپ کا بل سوراخ مار ۔

آشیان نہادن | استعمال ۔ مرادف معنی اول آشیان کردن باشد (سلمان ساوجی ۵)

نصرت کہ مرغ بیضۂ پولاد تیغ اوست ؛ بر شاخسار رایت تو آشیان نہاد ؛

آشیانہ بقول صاحب سروری (۱) جائیکہ مرغان سازند برائے آرام خود و بعربی وکر گویند بفتح واو و سکون کاف و آخرش رائے مہملہ صاحب ناصری و جہانگیری و شمس (۲) سقف خانہ را ہم گفتہ (ظہوری ۵) خود گشت گل آشیانۂ او ؛ بلبل کہ زد آشیانہ بر خاست (جامی ۵) کبوتر حرم او بشاخ سدرہ وطوبی ؛ نمید ہد جنس وخاشاک آشیانۂ خود را ؛ (عبدالواسع جبلی ۵) ز فخر و مرتبت باشد کہ زید ؛ سپہرش کاخ و مہرش آشیانہ ؛ صاحب رشیدی گوید کہ نشیمن مرغان و آرام گاہ مردم پس (۳) بمعنی خانہ ہم باشد مرادف آشیان (صائب ۵) خاری کہ در دلم نخلد چون زبان مار ؛ در آشیانۂ من بے آب و دانہ نیست (اردو) آشیانہ۔ مذکر۔ مرادف آشیان (۱) پرند کا گھر جسے گھوسلا کہتے ہین (ناسخ ۵) دل مین ساکن ہے خیال اک بت بے پروا کا ؛ آشیانہ مرے ویرانہ مین ہے عنقا کا ؛ (۲) سقف۔ دیکھو لفظ آشیان کا نمبر ۲ (۳) آدمیون کی سکونت کا مکان۔ رہنے سہنے کا مقام (سرور ۵) سراسر دل دکھاتا ہے کوئی ذکر اور ہی چھیڑو ؛ پتا خانہ بدوشون سے نہ پوچھو آشیانے کا ؛

آشیانہ بستن استعمال۔ مرادف آشیان بستن (۲۵۵) است کہ گذشت (غنی ۵) اے عندلیب بہر تماشائے عکس گل ؛ بر روی آب ہمچو حباب آشیانہ بند ؛ (اردو) آشیانہ بنانا۔ دیکھو آشیان بستن۔

آشیانہ دیدن استعمال۔ بمعنی آشیانہ یافتن چنانکہ آرزوی اکبرآبادی گوید (۵) جز خانماں خرابی ازان گل ندیدہ ام ؛ در باغش آشیانۂ

بلبل ندیدہ ام ؛ صاحب آصفی ذکر این کردہ (اردو) آشیانہ پانا۔

آشیانۂ زنبور استعمال یعنی شان عسل وانگبین خانہ باشد صاحب اند آشیانۂ زنبور راذکر کردہ (سید محمد عرفی ؎) چو آشیانۂ زنبور شہد روز وصال ؛ زنوشخند توام خانمان کند شیرین ؛ (اردو) بقول صاحب آصفیہ چھتا۔ مہال کی مکھیون یا بھڑون کا گھر۔ خانۂ زنبور آشیانۂ زنبور۔

آشیانہ ساختن استعمال۔ مرادف آشیان کردن کہ گذشت صاحب آصفی ذکر این کردہ (طالب آملی ؎) ناکردہ سیر عمکدہ یارب چگونہ ساخت ؛ بلبل بطرح خانۂ من آشیانہ را ؛ (جامی ؎) از خانۂ کمان تو ہر مرغ تیز پر ؛ کامد درون خانۂ من آشیانہ ساخت ؛

آشیانہ طلبیدن استعمال۔ بمعنی خانہ خواستن است صاحب آصفی ذکر این کردہ (خسرو دہلوی ؎) بدیدہ و دل من دوست خانہ می طلبد ؛ چرا در آتش و آب آشیانہ میطلبد ؛ (اردو) گھر چاہنا۔

آشیانہ گذاشتن استعمال۔ مرادف آشیان گذاشتن است کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (؎) اگر نہ ریختہ مژگان کجاست خار رہے ؛ کہ بہر مرغ نگاہ آشیانہ بگذارم ؛

آشیانہ نمودن استعمال۔ مرادف آشیانہ ساختن (بیدل ؎) فغان کہ بست ببالم ہزار شعلہ طپیدن ؛ بشبنمیکہ نمود آشیانہ کہ ندارم ؛ (اردو) آشیانہ بنانا۔

آشیانہ نہادن استعمال۔ مرادف آشیان نہادن کہ گذشت چنانکہ عبد الواسع جبلی گوید (؎) با یو انش مہ و سال از بلندی ؛ نہادہ نسر طائر آشیانہ ؛

آشی در راہ است وگواہی درکار مثل۔ صاحب امثال فارسی وخزینۃ الامثال ذکر

این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت - فارسیان این مثل را بجائے زنند کہ با ثبوت یک وقتہ گواہان مصنوعی مشغول کار باشند از معاصرین زبان دان معلوم شد کہ (آش گواہ) در اصطلاح عدالت عجم مرادف خوراک گواہ است کہ در قانون ہندوستان ہم مقرر کردہ اند و ہم چنین در سلطنت آصفیہ - معاوضہ خاص برائے شہود مقدمہ معین است و این معاوضہ وقت گواہ بدمہ فریقی عاید میشود کہ بدرخواست او گواہ را طلب کنند - گویند کہ در بلاد عجم بسیاری از بیخبردان ناعاقبت اندیش شہادت مصنوعی را پیشۂ خود کردہ اند و کثرت آنہا بحدی رسیدہ است کہ بمعاوضۂ قوت یک وقتہ بادای شہادت مصنوعی آمادہ میشوند و دریں مثل از مبالغہ کار گرفتہ است کہ آش یعنی قوتش ہنوز در راہ است یعنی بگواہ ادا نشدہ است و او در کار است یعنی بامید آش ادائے شہادت می کند و این عجبے نیست و تخصیص عراق و عجم چیست ہر کجا کہ ذرائع معیشت تنگ و نشۂ جہالت در سر باشد بیرایان خانمان برباد ہمین جور کار ہا می کنند خدا توفیق خیر دہد (اردو) دکن میں کہتے ہیں کہ جھوٹے گواہ کو وعدہ کافی ہے - رشوت خوار کا ضمانت پر مدار - یعنی جو لوگ روپیہ کے لالچ میں جھوٹی گواہی دینے پر آمادہ ہو جاتے ہیں یا رشوت خواری کے عادی ہیں وہ وعدہ اور ضمانت پر بھروسہ کرتے ہیں یعنی روپیہ اور معاوضہ ملنے سے پہلے وہ مرتکب گناہ و جرم ہو جاتے ہیں -

آشینہ بقول صاحب برہان بروزن خاگینہ تخم مرغ را گویند - صاحب جامع اللغات و انند ہم ذکر این کردہ (اردو) مرغ کا انڈا - دیکھو آستینہ -

آشیہہ | بقول صاحب برہان با ہاے ہوز بروزن پاکیزہ صدا و شیہہ اسپ را گویند و بعربی صہیل خوانند صاحبان سروری و مؤید و انند ہم ذکر این کردہ اند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات گھوڑے کی آواز بقول آصفیہ ہنہناہٹ - اسم مونث - آواز اسپ صہیل الفرس - آشیہہ -

الف ممدودہ با صاد مہملہ

آصف | بقول صاحب برہان بفتح صاد و سکون فا دا نام پسر برخیا ست و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان بود و علوم غریبہ و سیمیا با و منسوب است و در صحاح الادویہ (۲) بمعنی بیخ کبر است کہ در عربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح ہمزہ نیز آمدہ گویند این لغت عبریست صاحب مؤید الفضلا فرماید کہ نام وزیر سلیمان علیہ السلام یکی از علمای بنی اسرائیل و پسر برخیا صاحب شمس اللغات نوشتہ کہ بمد الف و کسر صاد نام وزیر حضرت سلیمان کہ بیک طرفۃ العین تخت بلقیس را از راہ دو ماہ آوردہ و او یکی از علمای بنی اسرائیل بود پدر او برخیا نام داشت و آصف بفتحتین و فارسی نام دوای مشہور ریخجر اسان و نیز گویند کہ میوہ ایست آچار کردہ تا بحد ملتان آرند ش صاحبان غیاث اللغات و فرہنگ انند راج گویند کہ بفتح صاد مہملہ نام وزیر سلیمان - از مزیل الاغلاط و برہان و بعضی از اہل لغت نوشتہ اند کہ آصف بن برخیا یکی از علماے بنی اسرائیل بود - صاحب جامع اللغات سندی بر استعمال این لفظ آوردہ نمی گوید کہ مال کیست (۵) آصف عہد و فلاطون زمن ❊ شاہ عالمگیر دارای جہان مولف گوید (۳) تخلص فرمانروائے سلطنت آصفیہ حیدر آباد

دکن اعنی آصف جاہ نظام الدولہ نظام الملک میر محبوب علیخان بہادر فتح جنگ جی۔سی
یس۔ائی۔جی۔سی۔بی ادام اللہ اقبالہم ہم کہ بیادگار جشن چہل سالۂ عمرش تالیف این
کتاب صورت گرفت۔ جدّ اعلایش نواب غفرانمآب آصف جاہ اول ہمین تخلص داشت
(اردو) (۱) آصف بقول امیر حضرت سلیمان علیہ السلام کے وزیر کا نام جو برخیا کے بیٹے
تھے (غالب ۵) آصف کو سلیمان کی وزارت سے شرف تھا ؎ ہے فخر سلیمان جو کرے
تیری وزارت (۲) صاحب محیط اعظم نے لفظ آصف پر بیخ کبر لکھا ہے اور بیخ کبر پر عرق
آصف اور عرق آصف پر بیخ کبر کا حوالہ ہے صاحب جامع اللغات فرماتے ہین کہ
یہ بیخ کنیر ہے جو مشہور دوائی ہے عربی مین اسی کو اصل الکبر کہتے ہین صاحب آصفیہ
نے (کنیر کی جڑ) کا ذکر کیا ہے فرماتے ہین کہ اسی کا نام بیخ خرزہرہ ہے جس کے کھانے
سے آدمی مرجاتا ہے (۳) فرمانروائے سلطنت آصفیہ کا تخلص (آصف ۵) آصف
کو جان و مال سے اپنے نہین دریغ ؎ گر کام آئے اسکی رعیّت کے واسطے ؎ مولوی
غلام محمد حیدرآبادی نے لفظ آصف کی تحقیق مین اپنا قیمتی وقت صرف کیا ہے آپکا
مضمون اخبار مشیر دکن کی اشاعت نمبر ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ متعلق بہ ۶ و ۹ و ۱۰ مارچ ۱۹۰۹ء
مین چھپا ہے آپ فرماتے ہین کہ یہ لفظ اپنی اصلی صورتمین نہ آصف بکسر صاد ہے اور نہ
آصف بالفتح بلکہ ان دونون صورتون سے ایک جداگانہ شکل رکھتا ہے جو زبان عبرانی[۴]
سے متعلق ہے اسکی اصلی صورت حروف عربی مین آساف یہ اسم فاعل کا صیغہ ہے مصدر
آسف سے مشتق جو مترادف ہے یاسف کا جس کے معنی (۱) جمع کرنا (۲) اپنے پاس رکھ لینا

(۴۔زبان عبرانی مین۔(مولف)

(۳) چھڑا لینا (۴) کھینچ لینا (۵) ہٹا دینا (۶) چندوال ہونا وغیرہ کے ہین - عربی زبان کے معتبر لغات مثل قاموس اور اسکی شرح تاج العروس اور لسان العرب وغیرہ تو فتح صاد کے ساتھ اس لفظ کو آصف لکھتے ہین مگر زمانہ حال کے کتب اللغات اقرب الموارد محیط المحیط اور قطر المحیط وغیرہ بنظر تحقیق غیر زبان کا لفظ سمجھ کر اوس کے ترک کو اولےٰ جانتے ہین - فارسی لغات عموماً باستثنای چند اسکو کسر صاد سے تعبیر کرتے ہین - پس جبکہ ہمارے کتب لغات مین اسکی دونون صورتین مرقوم ہین اور حقیقی صحت جو ہم اوپر دکھا چکے ہین کسی ایک مین بھی پائی نہین جاتی تو ایسی صورت مین ایک کو دوسری صورت پر ترجیح دینا درحقیقت ترجیح بلا مرجح ہے اگرچہ فارسی صورت کی تائید مین ایک یہ شہادت بھی پیش ہوسکتی ہے کہ یہ خطاب شاہان مغلیہ کا عطا کردہ ہے جن کی مادری زبان فارسی تھی مگر ایسی قیاسی شہادتین فن لغت پر مؤثر نہین ہوسکتین اسی طرح لغات عربیہ کی تصدیق کتب حدیث سے ہوسکتی ہے جن مین لفظ آصف بفتح صاد لکھا جاتا ہے لیکن اس امر کا بار ثبوت حامیان لغات عربیہ ہی کے ذمہ ہوگا کہ وہ راویان احادیث کو ماہرین فن لغت مین ثابت کرین اور یہ بھی بتائین کہ حدیث کی کتابون کو مشکل کب اور کن لوگون نے بنایا - الغرض جبکہ زبان عربی اور فارسی مین السنہ غیر کے اعلام کو معرب اور مفرس بنانے کا کوئی کلیہ یا قاعدہ مقرر نہین ہے تو ایسی صورت مین ان زبانون کی لغات کا اعتبار بھی نہین ہوسکتا علاوہ برین اسماے معرفہ جن سے صرف کسی شخص یا چیز کے وجود کا تشخص ہی مراد ہے وہ اگر ایک زبان سے کسی دوسری زبان مین جاکر اپنی

اصلیّت پر قائم نہ رہین مگر مفہوم وہی ادا کرین جو اہل زبان سمجھتے ہین تو اُن کے تلفّظ یا حرکات
کی تبدیلی سے کوئی نقصان نہین ہوتا اور نہ غیر زبان والون کو کوئی حق ہے کہ اوسکی صحّت
اور عدم صحّت پر رائے زنی کرین چنانچہ یورپ کی زبانون مین ہمارے سرور کائنات
رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کا اسم مبارک دو طرح پر بولا اور لکھا جاتا ہے یعنی موہمٹ
اور موحمّڈ حالانکہ نام پاک عربی مین محمّد ہے صلی اللہ علیہ وسلم جس کے لحاظ سے یہ دونون
صورتین غلط ہین لیکن اگر اہل یورپ کے مابین انکی صحّت مین تکرار واقع ہو تو فرمائیے
کہ وہ کونسی صورت کو صحیح قرار دین گے بعینہ یہ مثال آصف اور آصَف کی بحث کی ہے
جس کی صحّت مین کلام کرنے کا ہمین کوئی حق نہین ہے جب تک کہ اصل زبان سے
واقف ہوکر اسکی اصل املا و حرکات کے ساتھ اسکا تلفّظ نہ کرسکین - غیر زبان والون
کے نزدیک الفاظ کی صرف وہی صورتین سند ہوسکتی ہین جو اونکی قدیم تحریرون مین
پائی جاتی ہین یا اونکی زبان سے بسہولت ادا ہوسکین - اس قسم کی اور بہت سی مثالین
ہین جو بخوف طوالت یہان درج نہین کی جاتین - شاید کوئی صاحب یہ اعتراض فرمائین
کہ عبرانی اور عربی چونکہ متقارب التلفّظ زبانین ہین ممکن ہے کہ عبرانی زبان کا حرف
(سامیک) عربی صاد سے بدل جاتا ہو تو اسکے جواب مین ہم حضرت یوسف علیہ السلام
کا نام پیش کرسکتے ہین جو عربی مین سین سے ظاہر کیا گیا ہے درانحالیکہ عبرانی مین وہی
حرف اس مین بھی موجود ہے ملاحظہ ہون آصاف اور یوسف کی عبرانی صورتین پس
ہماری رائے مین تو جو صورت اس لفظ کی سکۂ محبوبیہ پر نقش ہوچکی ہے اسکو زیر و زبر

کرنے کی ضرورت نہین ہے کیونکہ کامل صحّت کے لئے پہلے املا کی صحّت لازمی ہوگی ورنہ محققین کی نظرون مین حرکات کی ترمیم کے بعد بھی لفظ کی عدم صحّت کا الزام جون کا ون باقی رہے گا (راخ)

آصف رائے استعمال بقول صاحب انند آنکہ در عقل و تدبیر ثانی آصف بن برخیا باشد و بندہ عرض می کنم کہ نیز آنکہ در رائے سلیم مثل آقائے ولی نعمت ما در آصف دکن باشد کہ آصف اللغات بنام نامی اوست الحاصل آصف رائے بقولش و بقول ما صاحب عقل سلیم را گویند (اردو) وہ شخص جسکی رائے سلیم مثل آصف کے ہو اردو مین آصف رائے کہہ سکتے ہین

الف ممدودہ با طای مہملہ

آطریلال بقول صاحب برہان با طاء و رائے بے نقطہ و دو لام بروزن چار دیوار لغت رومی رستنی باشد کہ آنرا العربی حشیشۃ البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن بہ بزرگی تخم کرفس است و کبود رنگ می باشد و بغایت تلخ بود - بہق و برص را نافعست و اگر بکوبند و در بینی زن آبستن بدمند بچہ بیندازد و بعضی گویند ہمزۂ اول و دوم ممدودہ است و لغت یونانیست صاحب محیط ذکر این نکرد و بر حشیشۃ البرص گوید کہ گیاہ آطریلال است صاحب انند ہم ذکر این کردہ است (اردو) ایک پودہ کا نام جس کو عربی مین حشیشۃ البرص کہتے ہین اور فارسیون نے آطریلال کہا ہے - صاحب جامع اللغات فرماتے ہین کہ یہ لغت بربری ہے اسکے معنی چڑیا یا کوّے کا پاؤن اس گھاس کا نام جسکی مشابہت چڑیا یا کوّے کے پاؤن سے ہوتی ہے اس کو ہندی مین کاگا جنگی

کہتے ہین - اس کی طبیعت گرم وخشک - برص کی بیماری کے لئے زیادہ تر مفید -

الف ممدودہ باغین معجمہ

آغا بقول صاحب فرہنگ انند راج (۱) بمعنی خداوند (۲) برادر کلانست و این لفظ ترکیست وبفارسی مستعمل صاحبان لغات معتبر این را ترک کردہ اند صاحب غیاث بحوالۂ مؤید و مدارذکر این کردہ امّا صاحب مؤید بالفتح بمعنی برادر بزرگ نوشتہ (اردو) بقول امیر آغا - مذکّر بمعنی (۱) آقا - مالک (۲) بڑا بھائی (انشا ۵۱) انشا مرے آغا کی سلامی کو جھکے ہے ؎ سکّان سرا پردۂ تقدیر کی ٹوپی ؎ (جان صاحب ۵۲) جم جم آئین منجھلے آغا منع مین کرتی نہین ؎ تہر یہ ہے ساتھ اُن کے بدنظر آنے لگے ؎

آغا دلّالہ اصطلاح - بقول بہار وانند زنیکہ واسطہ کار زنان دیگر باشد وہمین پیشہ او بود دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ امّا از زباندانان معاصرین تصدیق این معنی میشود (اردو) بقول صاحب جامع اللغات دلّالہ عورت جو بدکار مرد اور عورت مین باعث آمیزش ہو صاحب آصفیہ نے لفظ دلّالہ پر لکھا ہے اسم مونث - کٹنی -

آغار بقول صاحب برہان وشمس ومؤید باغین نقطہ دار بروزن ناچار (۱) ہر چیز نم کشیدہ وخیسیدہ از آب یا از خون حیف است کہ سندی برین معنی پیش نشد وظاہر است کہ این حاصل بالمصدر آغاردن وآغاریدن باشد یعنی نم کشیدن ونمیدن کہ کالتصریف است پس مفعول این آغاردہ وآغاریدہ میتوان شد باشد کہ فارسیان آغار را مخفف آغارہ وآغاریدہ گرفتہ باشند (اردو) بھیگی ہوئی چیز نم ناک - گیلا - (آصفیہ)

(۲) آغار - بقول برہان و پہلوی و سروری بمعنی فروشدن نم باشد بزمین و بقول ناصری چیز بگل آمیختہ و بقول سروری زمین نم دیدہ (ناصر خسرو علوی ؎) از جان و تنت نالد الّا کہ ہمان چیز ؛ چون علم بود بر تن و بر جانت سالار ؛ از ہر چہ سبو پر کنی از سر و زیر پہلوش ؛ آن چیز برون آید و بیرون دہد آغار ؛ (حکیم عنصری ؎) عقیق و ارہ بود این زمین زیس کز خون ؛ بروے دشت و بیابان فرو شد است آغار ؛ صاحب نوادر و رشیدی فرمایند کہ آغار بمعنی نم و رطوبت باشد و از ہمین شعر عنصری سند گیرد کہ گذشت مولّف گوید کہ درست می گویند خسرو علوی ہم تائید ش می کند و نمی دانم کہ صاحبان ناصری و سروری چگونہ با برہان اتفاق کنند و چطور این اسناد برائے معنی فرو شدن نم پیش می سازند فتامّل - حقیقت اینست کہ آغار بمعنی نم و رطوبت حاصل بالمصدر آغاردن و آغاریدن است کہ نم کشیدن باشد - طرز بیان اہل لغت اوّل الذکر را چہ گویم کہ در اینجا موقع تاویل ہم ندارم چنانکہ بر منبر اوّل الحاصل مولّف را با صاحبان نوادر و رشیدی اتفاق است (اردو) نمی - رطوبت - تری - مونّث - گیلاپن (مذکّر) دیکھو آصفیہ مین لفظ (نمی)

(۳) آغار - بمعنی آمیختہ و بہم پیوستہ و سرشتہ - (برہان) صاحب سروری گوید کہ بیکدیگر سرشتہ شدہ از خون یا از آب کذا فی نسخۃ الوفائی و در نسخہ حلیمی بمعنی سرشتن - صاحب پہلوی فرماید کہ چیزے کہ بیکدیگر سرشتہ شدہ باشد از خون یا آب وغیرہ صاحب نوادر ہم معنی بیان کردہ برہان را تسلیم می کند و صاحب شمس گوید کہ نیک سرشتہ باشد - و چیزی بہم پیوستہ - کذا فی المؤید - بقول صاحب رشیدی نمی کہ بگل و جز آن سرشتہ و آمیختہ

مولّف عرض می کند کہ آغاردن و آغاریدن بمعنی آمیختن و سرشتن و بہم پیوستن ہم آمدہ پس این را مخفّف مفعول گرفتن از ہمان قبیل است کہ بر معنی (۱) بیان کردہ ایم کسی از محقّقین سند این معنی پیش نکرد (اردو) ملایا ہوا - آمیز کیا ہوا - مخلوط کیا ہوا - (دیکھو آصفیہ مین ملانا)

(۴) آغار - بمعنی برانگیختہ و تحریک کردہ کہ بعربی اغرا خوانند (برہان) صاحب شمس بحوالۂ فرہنگ گوید کہ بمعنی برانگیختن و تحریک کردن باشد **مولّف** گوید کہ این معنی مصدری برای آغار تعجّب خیز است - آغاردن و آغاریدن بمعنی برانگیختن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن آمدہ ولیکن اگر آغار را حاصل بالمصدر گیریم معنی آن برانگیختگی و تحریک باشد و اگر مخفّف مفعول گیریم چنانکہ بر نمبر (۱) گرفتہ ایم - جا دارد - بایّں حال دعوای اہل تحقیق بی سند است (اردو) اُبھارا ہوا - (دیکھو امیر اللغات مین ابھارنا) برانگیختہ کرنا - بقول آصفیہ شہ دینا - اکسانا - ابھارنا - آمادہ کرنا - **مولف** کہتا ہے کہ اسکا حاصل مصدر اردو مین بصورت مصدر ہی بولا جاتا ہے - صاحب آصفیہ نے تحریک پر برانگیختگی کا ذکر کیا ہے -

(۵) آغار - امر از آغاریدن بمعنی سرشتن و آمیختن کہ می آید (ناصری) و (سروری) (رشیدی) (منوچہری ؎) شود انگور زیب انگہ کش خشک کنی ؛ چون بیاغاری انگور شود خشک زبیب ؛ (جہانگیری) (کمال اسمٰعیل ؎) زباد سرد کجا آب منعقد گردد ؛ بلطف طبعش اگر آب را بیاغاری ؛ **مولف** گوید کہ آغاردن و آغاریدن را ہر قدر

معانی کہ معیّن است از برائے صیغۂ امر باشد (اردو) گوندھ - گوندھنا کا امر صاحب آصفیہ نے اس مصدر پر لکھا ہے کہ یہ سرشتن کا ترجمہ ہے ملا - ملانا کا امر -

(۶) آغاریدن بقول صاحب سروری و رشیدی - فاعل سرشتن مولف خیال می کند کہ مقصود صاحب سروری جزین نباشد کہ این فاعل آغاریدن است امّا فاعل آغاریدن یا آغاردن آغارندہ باشد نہ آغار - مخفی مباد کہ نزد غارسیان این قاعدہ کلیّہ است کہ چون صیغۂ امر بعد اسم جمع کنند - افادۂ معنی فاعل کند چون بدبین و زودنگار - اندرین حالت نمی توان گفت کہ ہر امر بغیر ترکیب مذکور معنی فاعل آید اگر غارسیان آغار را مخفف آغارندہ گیرند امر آخر است ولیکن نہ مدّعیان سند پیش کردہ اند و نہ سندش از نظر م گذشت واللہ اعلم (اردو) گوندھنے والا -

(۷) آغاریدن بقول صاحب نوادر بمعنی سرشت کہ حاصل بالمصدر آغاردن و آغاریدن باشد - چنانکہ بد آغار بمعنی بدسرشت (ابوشکور ؎) یکی زشت روی بد آغار بود ۔ تو گوئی بمردم گزی مار بود ۔ (اردو) سرشت - اسم مونّث - بقول آصفیہ طینت طبیعت - خصلت - سیرت - خمیر -

آغاریدن بقول صاحب بحر عجم (۱) فرو کردن و فرو شدن نم بزمین (۲) حرکت دادن (کامل التصریف) مضارع این آغاراند صاحب نوادر گوید کہ آغاریدن بمعنی آغاردن فرمودن کسی را - دیگر کسی از اہل	لغت ذکر این نہ کردہ رائے مولّف (معاصرین) زباندان بر اصول مصادر فرس می پسندند کہ این متعدی بد و مفعول برائے کل معانی مصادر آغاردن و آغاریدن باشد کہ می آید و مقصود

صاحب نوادر ہم از (آغاردن فرمودن کسی را) ہمین باشد سندی بر استعمال این مصدر بدست نیامد دارد و (۱) یعنی کو زمین میں جذب کرنا - یعنی کا زمین میں جذب ہونا - (۲) حرکت دینا - بقول صاحب آصفیہ ملانا - جنبش دینا - متحرک کرنا -

(الف) آغارد | بقول صاحب بجر عجم

(ب) آغاردن | (ب) بمعنی (۱) آمیختن

(ج) آغارده | (۲) سرشتن (۳) بہم پیوستن (۴) برانگیختن (۵) برانگیزانیدن (۶) تحریک نمودن (۷) نم کشیدن و خیسیدن از آب یا خون (کامل التصریف) مضارع این آغارد - صاحب نوادر بمعنی اول و دوم و چارم و پنجم را ذکر کرده و نسبت بمعنی ہفتم فرماید که خیسانیدن و تر کردن چیزی بچیزی صاحب برہان گوید که آغاردن بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و فرو شدن و فرو کردن نم باشد بزمین و غیرہ و نتیجہ صراحت برہان این است (که فرو شدن نم بزمین) داخل معنی ہفتم باشد و (فرو کردن نم بزمین وغیرہ) یعنی تر کردن را معنی نمبر (۸) قرار می دہیم - صاحب برہان باوجود ذکر مصادر (آغارد) را ہم نوشتہ فرماید کہ بفتح را و سکون دال بے نقطہ بمعنی بیامیزد و سرشتہ کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را بمعنی سرشتہ کرد و بہم آمیخت و تحریک نمود و برانگیزانید معلوم میشود کہ مقصودش از تفہیم فرق ماضی و مضارع آغاردن است و بس و ہمینسان صاحب رشیدی ہم (ب) را بہ معنی اوّل و دوم مخصوص کردہ صراحت مضارع کند - صاحب شمس بہ تخصیص معنی دوم و ششم و ہشتم ذکر کرد صاحب مؤید الفضلا ذکر معنی دوم و ششم و ہشتم می فرماید و گوید کہ بالمد و قصر ہر دو آمدہ - صاحب سروری

آغاردن را بذیل آغاریدن ذکر کردہ صرف
معنی دوم و هشتم را نوید۔ صاحب نوادر صنعیہ
اسم مفعول مصدر اوّل بطور خاص ذکر کردہ
گوید کہ آغاردہ بمعنی آغارخوردہ یعنی ترشدہ
باشد و صاحب رشیدی این را نم زدہ گوید
مولّف گوید کہ بعض مشتقات را این گونہ ذکر
کردن و تخصیص بعض معانی نمودن نشود و تحقیق
پسندان را بغلط اندازد۔ هرگاہ ما مصادر را
ذکر کردہ ایم و صراحت کامل التصریف هم دارد
از بعض ملحقات ذکر کردن حاجت ندارد (کمال
اسمعیل ۵۱) زباد سرد کجا آب منعقد گردد ؛
بلطف طبعش اگر آب را در آغاری ؛ (ابن
یمین ۵۱) بسکہ گردون را خوش آمد شربت
گفتار من ؛ در گلاب دیدہ هر دم چون شکر
آغاردم ؛ (منوچهری ۵۶) باچنین کم دشمنی
خواجہ نیاغاردبجنگ ؛ اژدهارا حرب ننگ آید
کہ با حربا کند ؛ (حکیم ناصرخسرو ۵۷) برشورہ
مریز آب خود ایراک ؛ نایدت بکار چون
بیاغاروی ؛ (زراری قهستانی ۵۸) بمنزلی کہ
کہ فرود آیم از فراق رخت ؛ ز خون دیدہ
جهان سربسر بیاغارم ؛ (منوچهری ۵۸)
شود انگور زیب انگه کش خشک کنی ؛ چون بیاغاری
انگور شود خشک زیب ؛ (فردوسی ۵۸)
بشیراندر آغاری آن چرم خرد ؛ کہ آن چرم
گردد بگیتی سمر ؛ مولف گوید کہ شعر آخرین
را اگرچہ بسند معنی هشتم گرفتہ ایم امّا معنی آغاردن
درین شعر دباغت دادن است و میشود
کہ این را بہ تحت معنی دوم داخل کنیم کہ سرشتن
بمعنی مخلوط نمودن و خمیر کردن و درهم مالیدن
و آغشتہ ساختن آمدہ کذا فی بحر العجم و تعمیم معنی
سرشتن بر بنبر (۱) هم شامل است (اردو) (۱)
ملانا (۲) گوندھنا (۳) ملنا۔ پیوست ہونا
(۴) اُبھارنا (۵) آمادہ کروانا۔ بھڑکوانا (۶) حرکت
دینا۔ ہلانا۔ جنبش دینا (۷) بھیگنا۔ گیلا ہونا

نمناک ہونا (۸) بھگونا - تر کرنا - ملحاظ صراحت
آخر دباغت دینا - چمڑا رنگنا (شوق ۵۴)
کسی صورت ابھار کر لاؤ ؛ میرے گھر تک سوا
کر لاؤ ؛ آغارد - آغاردہ کے لئے مصادر بالا
ماضی مضارع - اسم مفعول کو معلوم کر سکتے
ہیں جیسے نمبر (۱) سے ملانا کا ماضی (ملایا) اور
مضارع (ملاوے) اور اسم مفعول (ملایا ہوا)
دفس علیہ البواقی -

آغارش پذیر فتن بقول صاحب سروری
آغارش بارائے مہملہ بروزن آرایش یعنی
آمیختگی - مولف گوید کہ حاصل بالمصدر
مصادر کہ گذشت پس آغارش پذیر فتن
بمعنی آمیختگی پذیر فتن و ممزوج شدن باشد
(فخر گرگانی ۵) نہ او خواہش پذیر دہر گزار
من ؛ نہ آغارش پذیرد آب و آہن (اردو)
ملنا - بقول صاحب آصفیہ آمیز ہونا -

آغازہ بقول صاحب رشیدی و شمس

دوال کہ کفشگران میان چرم و روی کفش گذارند
تا مانع دخول آب و خاک شود - صاحب
سروری بصراحت فرماید کہ بہ رائے مہملہ بروزن
نادادہ باشد و ہروی و متقیین اول الذکر این را
قبل لفظ آغاز جا دادہ اند ازین ہم ثابت میشود
کہ حرف پنجم این را سے مہملہ باشد امّا صاحب
برہان بعد لفظ آغاز، ذکر این فرمودہ مغیر تا
کہ بروزن آوارہ (۱) دست افزاریست کفش
دوزان را (۲) دوالی را نیز گویند کہ میان
چرم و روی کفش دوزند تا آب و خاک بدرون
کفش نرود و صاحب ناصری ہم بازائے
معجمہ آوردہ بمعنی اوّل قانع و صاحب مؤید
گوید کہ بمد و قصر بازائے معجمہ نوعی از ساز
کفشگران - صاحب برہان جامع کہ بعد لفظ
آغازہ بزای معجمہ نوشتہ فرماید کہ دست افزار
کفش دوزان و بعضی دوالی را نوشتہ اند کہ
میان درز - روی کفش و موزہ وغیرہ و تہ انہا

نہادہ بدوزند تا مضبوط تر شود۔ صاحب
سہفت قازم بفتح اول و الف کشیدہ و غین
معجمہ بالف کشیدہ و فتح زاے ہوز و ہاے
مدورہ زدہ قائل ہر دو معنی صاحب برہان
است ازین قدر تحقیق بغلبہ آراے صاحبان
لغت متحقق می شود کہ درین لفظ غلبہ بر زاے
ہوز ست نہ راے قرشت و بدین وجہ کہ آغازہ
کفشگران بر روی کفش و موزہ می دوزند تا
معنوی ہم بالفظ آغاز دارد نہ آغار۔ نسبت
معنی اول تحقیق مولف اینست کہ فارسیان
آغازہ قالبی را گویند کہ بعد دوختن کفش داخل
آن گذاشتہ میشود تا ہیئت آن درست
گردد و خشک شود و در معنی دوم طرز بیان
اہل لغت زود فہم نیست بنا علیہ عرض میشود
کہ کفش ہاے انگریزی کہ فی زماننا زیر استعمال
اکثر اقوام است باید نظر کرد کہ بدو جور ساختہ
می شود یکی آنکہ سانر تمام قدم است تا بکعب کہ

آنرا بزبان انگریزی (شوز) خوانند و دیگری آنکہ
مشابہ کفش ایرانی است کہ نامش در انگریزی
(سلیپ شوز) باشد یا (سلیپر) کہ این ہر دو من حیث
حصہ بالائی کہ بازمی باشد قریب یکدیگر است
کفشگران فارس نظر بہ صیانت پا از آب و
خاک ہمان کفش معمولی را پارۂ از چرم بر لب حصہ
بالائی می دوزند تا بر پشت پا پہن شود و مثل
(شوز) قدم را تا بشت لنگ سانر گردد و ہمین
پارۂ چرم را آغازہ گویند کہ بوجہ آن کفش معمولی
بصورت (شوز انگریزی) میشود (اردو)
(۱) موچیون کا قالب جو جوتیون کی تیاری
کے وقت استعمال کرتے ہین (۲) وہ چمڑی
ٹکڑا جس کو عجمی کفش دوز جوتی کے منھ پر سیدھے
ہین تاکہ جوتی پہننے کے بعد اوس کو پشت
قدم پر پھیلا کر تسمہ سے باندھ دیا جائے اور
پاؤن گرد و غبار اور پانی سے اسی طرح
محفوظ رہے جس طرح انگریزی شوز سے

محفوظ رہتا ہے۔

آغاری بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بارائے مہملہ بمعنی ظرف است دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد (اردو) ظرف بر تن مذکر (آصفیہ)

آغاریدن بقول صاحب بحر مرادف آغاردن کہ گذشت صاحب برہان این را مرادف معنی اولش گیرد و بس۔ صاحب رشیدی گوید کہ مرادف معنی اول و دوم آغاردن است و بقول صاحب مؤید الفضلا بمعنی دوم و ششم و ہشتم مصدر آغاردن و بقول سروری صرف معنی دوم و ہشتم صاحب نوادر رشیدی پیش می کند دلا اوری ۵۷ آغاریدن آن دشت باخون ؛ شدہ یکسر درختانش طبر خون ؛ ازین سند معنی ہفتم مصدر آغاردن پیدا است (اردو) دیکھو آغاردن۔

آغاز بقول صاحب برہان و شمس بازائے نقطہ دار بروزن آواز (۱) بمعنی صدا و ندا باشد و (۲) ابتدای کارہا را نیز گویند و (۳) بمعنی قصد و ارادہ ہم آمدہ است و (۴) امر باین معنی ہم یعنی قصد کن و ارادہ نمای۔ مولف گوید کہ بمعنی دوم و سوم حاصل بالمصدر آغازیدن باشد کہ می آید و معنی نمبر ۴ ہم متعلق بدوست امّا تخصیص آن با قصد و ارادہ درست نیست بلکہ امر بکلّ معانی مصدر آغازیدن است صاحب ناصری ذکر کل معانی می کند صاحب جہانگیری نسبت معنی اول گوید کہ صدائے آوند عجب است ازین تخصیص و معانی دوم و سوم را ہم ذکر کند۔ صاحب سروری بر معنی دوم و چہارم و صاحبان رشیدی و مؤید بر معنی دوم قانع صاحب نوادر معنی دوم را اصل قرار دادہ معنی چہارم را متعلق باو کند و معنی سوم را مجاز قرار دہد و خود او در بہار عجم بر معنی دوم قناعت فرمودہ می فرماید کہ بالفظ دادن و کردن

بیک معنی مستعمل **مولف** عرض می کند کہ ہرگاہ اہل تحقیق آغازیدن را بمعنی شروع ساختن و ارادہ کردن گرفتہ اند چنانکہ می آید پس وجہی نیست کہ معنی سوم را بقولش مجاز گیریم۔ (رودکی ۵۱) بدشمن پرازخشم آواز کرد ؛ تو گفتی مگر تند را آغاز کرد ؛ صاحب رشیدی گوید کہ درین شعر آغاز کردن را بمعنی ابتدا کردن چرا نگیریم یا صدا را محذوف قرار دہیم زیرا کہ معنی اول اختراعی است وجاے دیگر بنظر نیامد۔ صاحب ناصری ہم درین خصوص با رشیدی متفق است (ضیاء الدین پارسی ۵۲) رسم آوردہ خذلت زد ہان سوفار ؛ در دل معرکہ بر خود و سپر خندیدن ؛ نطفہ را گر زقبول در تو مژدہ رسد ؛ کند آغاز ہم از پشت پدر خندیدن ؛ صاحبان شمس وجہانگیری از برائے معنی سوم سند آوردہ اند (حکیم نسائی ۵۳) رو بگرد خاک بازی کرد این زان راہ نیست ؛ کاندران رہ با براق جلد خر تازی کنی ؛ یا تو خود کے مرد آن باشی کہ خود را چون خلیل ؛ در کف محنت چو گوی بہنہ آغازی کنی ؛ (ابو الفرج ۵۴) ہمہ فرجامہا مسعود است ؛ محکم آغاز ہر چہ آغازی ؛ (اردو) (۱) آواز بقول امیر۔ مونث بمعنی صدا۔ ندا۔ اردو مین مستعمل ہے (ناسخ ۵۱) چلاتے پھرین کیون نہ کہ یاد آگئی ہمکو ؛ وہ ناز کی رفتار وہ انداز کی آواز (داغ ۵۱) فرہاد کے مرقد پہ یہ آتی ہین صدائین ؛ برباد کسی شخص کی محنت نہین جاتی ؛ (ناسخ ۵۱) جو کعبہ سے باہر مین آنے لگی ؛ ندا مجھ کو اسدم یہ ہاتف نے دی ؛ (۲) آغاز۔ بقول امیر۔ مذکر۔ ضد انجام۔ ابتدا۔ عنوان (مومن ۵۲) موئے آغاز الفت مین ہم افسوس ؛ اسے بھی کھو گئی حسرت جفا کی ؛ ناسخ ۵۲) نہین آغاز خط اس رشک گل کے روی رنگین پر ؛ دلایہ

برگ گل پر عکس ہے مژگان بلبل کا (۳) قصد، ارادہ - مذکر (آتش ؎) جب سے شیطان
کا احوال سنا ہے مین نے ؛ پائے بت پر بھی ارادہ ہے جبین سائی کا ؛ (۴) آغاز کرنا
اردو مین مستعمل ہے اسی کا امر آغاز کر-

آغاز دادن | مصدر اصطلاحی - بقول
بہار کہ بر لفظ آغاز گذشت مرادف آغاز
کردنست - صاحب آصفی ذکر این کردہ
از معنی ساکت ہر دو سند میر خسرو پیش کردہ
اند (؎) صف روم را نیز آواز داد ؛
فرس را بجولانگہ آغاز داد ؛ بہار گوید کہ (اے
بجولان زدن آغاز داد) مؤلف گوید کہ
زنہار چنین نباشد - جولانگاہ - میدان کارزار
است و آغاز دادن بمعنی راندن و افگندن
ازین سند می کشاید کہ (فرس را بجولانگہ
آغاز دادن) قصد جولانگاہ کردن است
فتامل (اردو) محاورہ اردو مین بولا جاتا
ہے کہ فلان شخص نے میدان جنگ مین گھوڑا
ڈالدیا صاحب آصفیہ نے (گھوڑا ڈالنا)
پر لکھا ہے کہ کسی رخ پر گھوڑا دوڑانا گھوڑا
سرپٹ کرنا - واضح ہو کہ صرف (آغاز دادن)
کا ترجمہ محاورہ اردو مین بڑھانا - آگے کرنا
(آصفیہ)

آغاز داشتن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت و از نظیری نیشاپوری
سند آوردہ است مدعی سست است و
گواہش چست (؎) عشق ما واقعہ نیست
کہ آخر گردد ؛ ہر چہ آغاز ندارد غم پایانش
نیست ؛ مؤلف گوید کہ مصرع ثانی قریب
بمثل است کہ فارسیان می زنند و تعریفش
بجائے او کنیم - انشاءاللہ - الحاصل آغاز
داشتن چیزی - قائم بودن بنیاد اوست و
آغاز نداشتن بی بنیاد بودن (اردو) کسی

چیز کی بنیاد قائم ہونا۔

آغاز دیدن | استعمال - ابتدا را مشاہدہ کردن و از آغاز واقف بودن است چنانکہ بیدل گوید (ے) شمع را در بزم بہر سوختن آوردہ اند ؛ فکر انجامم مکن گردیدۂ آغاز من ؛ (دولہ ے) پیچتاب موجہا یکسر گہر گردندۂ نیست ؛ سجدہ انجامست ہر جا دید آغاز رکوع ؛ (اردو) آغاز سے واقف رہنا۔

آغاز شدن | استعمال شروع شدن۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ است (ملّا جامی ے) چشم من از چشمک شان باز شد ؛ دولت بیداریم آغاز شد (نصیبی گیلانی ع) از خطت آغاز شد سودائے بے پایان ما ؛ (اردو) آغاز ہونا - جاری ہونا - ابتدا ہونا - صاحب آصفیہ نے (شروع ہونا) کے ذیل مین اسکا ذکر کیا ہے۔

آغاز فرمودن | استعمال - صاحب آصفی ذکر این فرمودہ است و از نثر نصیر ہمدانی سند جستہ (فقرہ) "محرمان عرفات قبولش با محرمان عرفات زمزمہ برابری آغاز فرمودہ" مولّف گوید کہ زباندانان عجم آغاز کردن را بپاس ادب آغاز فرمودن می گویند و این روزمرّہ شان است (اردو) آغاز فرمانا - شروع فرمانا - امیر نے (آغاز کرنا) لکھا ہے (ناسخ ے) تیری زلفون کی طرح ہونے لگا دونون کو طول ؛ داستان اپنی شب فرقت مین جو آغاز کی ؛

آغاز کردن | استعمال - شروع و ابتدا کردن است صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (سید قمی ے) ای خوش آن روز کہ در بزم وصال از سر ناز ؛ حال من پرسی و من بیخودی آغاز کنم ؛ (دولہ ے) محل امشب دیر می جنبد حدی آغاز کن ؛ بی نوایان را نوائے دیگر از تو ساز کن ؛ (بیدل ے)

خاکسار تو طپیدن کند آغاز چرا ؛ جرس آبلہ بیرون
دہد آواز چرا ؛ (صائب ۵) خامۂ صائب
چو آغاز گہر ریزی کند ؛ زندہ روی تازۂ پیدا و
اصفاہان شود ؛ (اردو) دیکھو آغاز فرمودن

آغازگاہ | بقول صاحب ناصری (۱)
معنی مبدء کہ نزد ان باشد (۲) فلک الافلاک
را نیز گویند جرم او مبدأ احتیاج بصفات
خبیثہ گردیدہ کہ آن مادّہ و جہت است و این
لغت و لغت (آغاز زندہ) کہ می آید بہمین عبارت
از فرہنگ دساتیر نقل شد (انتہی) صاحب
انند ہم ذکر این کردہ است - دیگر کسی از اہل
لغت ذکر این نکرد (اردو) (۱) مبدأ بقول
صاحب آصفیہ جای شروع - خداوند تعالی
کے لئے اردو مین مبدأ مخلوقات عالم
خالق عالم کہتے ہین (۲) فلک الافلاک -
اردو مین مستعمل ہے - بقول صاحب آصفیہ
مذکر - آسمانون کا آسمان - عرش کرسی -

آغاز گذشتن | استعمال - ابتدای ہر چیز سپری
شدن - صاحب آصفی ذکر این کردہ است
(شفائی اصفہانی ۵) آخر و آغاز عشق من
بنو میدی گذشت ؛ عاشقان را ساز ہا پر
بے سر انجام است و بس ؛ (اردو) آغاز
کا گزر جانا - ابتدائی حالت کا گزر جانا -

آغاز گرفتن | استعمال - مرادف آغاز کردن
است کہ گذشت (فیضی اکبر آبادی ۵) گیرد
چو دولت تراوش آغاز ؛ ہر قطرہ خون دلی
شود باز ؛ صاحب آصفی ذکر این کردہ -

آغاز گشتن | استعمال - مرادف آغاز شدن
است امّا خسرو دہلوی این را بمعنی ظاہر شدن
آوردہ (۵) جنبش شاہ ز دہلی رہپے کین
پدر پ گشتن آغاز عناد و شدن مہر نہان بعضر
بر آنند کہ درین شعر آغاز شدن بمعنی شروع
شدن است نہ ظاہر شدن **مولف** گوید کہ
معنی شان (در مصرع ثانی) ہجا اردو لیکن سخندانان

دانند و روح شاعر کہ نہان شدن مہر ظہور عناد را تقاضا دارد۔ وظہور از معنی مرادی آغاز بیرون نیست۔ (اردو) دیکھو آغاز ہونا شروع ہونا۔ ظاہر ہونا۔

آغاز زندہ اصطلاح۔ اگرچہ این بظاہر اسم فاعل مصدر آغازیدن است کہ می آید ولیکن در کلام فرس بقول صاحب ناصری کہ بضمن آغازگاہ نوشتہ مرادف آنست صاحب انند ہم ذکر این کردہ۔

آغاز نمودن استعمال۔ مرادف آغاز کردن است صاحب آصفی ذکر این کردہ (ابو الفضل نثر) چندی از واژگونی بخت در عرصہ دلنشین کشمیر آغاز فتنہ و فساد نمودہ "حزین اصفہانی ؎) پاسخش دادم ازین مصرع سنجیدہ خویش انچہ انجام ندارد چہ نمایم آغاز ؛

آغاز و انجام استعمال۔ ابتدا و انتہا ست و مآل ہر شی چنانکہ حزین اصفہانی گوید (؎) بدایت نیست سیرم را نہایت نیست شوقم را ؛ مپرس آغاز و انجام مرا افسانہ عشقم ؛ صاحب آصفی از ہمین سند مصدر آغاز پرسیدن پیدا می کند و بندہ عرض می کنم کہ (آغاز و انجام پرسیدن) عیبی ندارد (اردو) آغاز انجام سوچنا۔ اردو میں مستعمل ہے جسکی معنی بقول امیر مآل اندیشی نکرنا ہیں لیکن ہمکو صرف آغاز انجام سے کام ہے جو اردو میں مستعمل ہے بمعنی مآل۔

آغازہ ہمان آغارہ است کہ برلے مہملہ گذشت۔ ہمونجا ذکر این ہم کردہ ایم۔

آغازید بسیار عجب است کہ صاحب

آغازیدن برہان ہر دو را ذکر کرد بر اول می فرماید کہ ابتدا کرد و قصد و ارادہ نمود و بر دوم نوشتہ کہ بروزن آشامیدن (۱) ابتدا کردن (۲) قصد و ارادہ نمودن **مولف** گوید کہ قاطع برہان این را ندیدہ باشد۔ حق اینست کہ مصدر

بیان کردن وبعض مشتقات آنرا بطور لغت بیان آوردن تحقیق پسندان را خلجانی پیدا می کند صاحب بحر عجم گوید کہ این مصدر کامل التصریف است ومضارع این آغازد وصاحب نوادر بمعنی اول قانع (مولوی معنوی ؎) چون سماع آمد زاول تا کران ؛ مطرب آغازید یک لحن گران ؛ (حافظ ؎) دران مقام کہ حسن تو جلوہ آغازد ؛ مجال طعنۂ بدبین و ناپسند مباد ؛ (حکیم سوزنی ؎)

آوردن پیامی کہ نباید کہ خوری می ؛ سنگی شوی و عربدہ آغازی و آفتد ؛ صاحب مؤید فرماید کہ بالمد وقصر بمعنی آغاز کردن است صاحب رشیدی ہم مؤیدش (ابو الفرج ع) محکم آغاز ہر چیز آغازی ؛ (اردو) بقول امیر آغاز کرنا (۲) قصد و ارادہ کرنا (ناسخ ؎) ہے بجا نزدیک ولے مجھ سے گر واقف نہیں ؛ میرے شہرہ نے کیا ہے اب ارادہ دور کا ؛

آغاشتن بقول صاحب نوادر مرادف آغاردن است کہ گذشت دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد - صاحب رشیدی آغاشتہ را ذکر کردہ فرماید کہ (۱) آنچہ آغارخوردہ و (۲) چسپیدہ باشد ہر دو از سند ساکت -

آغال بقول صاحب برہان بسکون لام بمعنی (۱) آشفتہ گردانیدن و برآشفتہ ساختن باشد شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی (۲) تحریک نمودن و برشوریدن بجنگ کہ بعربی اغراء خوانند و (۳) امر باین معنی ہم آمدہ است یعنی تحریک کن و بشوران و (۴) ناچاویدہ فرو بردن را نیز گویند کہ بعربی بلع خوانند و (۵) جای باشد کہ در صحرا و کوہ بجہت خوابیدن گوسپندان و چارپایان دیگر کنند و (۶) خانۂ زنبور را نیز گفتہ اند و (۷) بمعنی گرفتار کردن چیزی ہمچو چشم را بگریستن و (۸) بمعنی خمیدن ہم گفتہ اند مولف گوید کہ ہر قدر معانی مصدری کہ

صاحب برہان بیان کردہ است مقصودش از بیان حاصل بالمصدر آغالیدن است کہ کہ می آید دیگر ہیچ - چنانکہ آغالش - ما تحقیق ہر یک معنی را بذیل عرض می کنیم -

(۱) نسبت معنی اوّل صاحب سروری را برہان اتفاق است گوید کہ کسی را بر کسی بآشفتن آوردن و آنرا اغوا نامند و سند شاعر پیش می کند (ے) ترک آغال و فتنہ سازی کن ؛ جامۂ خلق خود نمازی کن ؛ صاحب پہلوی گوید کہ کسی را با کسی بخصومت افگندن کہ ترجمۂ اغواست (اردو) صاحب آصفیہ نے لگائی بجھائی کا ذکر کیا ہے اور اسکی ذیل مین فتنہ - فتنہ پردازی - آتش افروزی کو بھی لکھا ہے (ظفر ے) مرے آہ سوزان نے اور آنسوون نے ؛ عجب ہی لگائی بجھائی دکھائی ؛

(۲) نسبت معنی دوم صاحب ناصری گوید کہ برجہانیدن و برغلانیدن چیزے بر چیزے کہ بعربی اِغرا گویند چنانکہ فردوسی گوید (ع) تو لشکر بر آغال بر لشکرش ؛ مولّف گوید کہ این سند مصدر بر آغالیدن باشد نہ آغال بمعنی حاصل بالمصدر - صاحب جہانگیری با برہان اتفاق دارد و سند حکیم اسدی پیش می کند (ے) بخندید پیکان و گفتا مباد ؛ کز آغال تو سر دہم من بباد الحق این سند بکار می خورد (اردو) دیکھو آغار کا نمبر (۴)

(۳) صاحب سروری را با برہان اتفاق است و سند حکیم فردوسی پیش کند (ے) تو لشکر بر آغال بر لشکرش ؛ بیکبار تا خیرہ گرد سرش (اردو) دیکھو مصدر آغالیدن جس کے تمام معانی کا صیغۂ امر اس کا ترجمہ ہے -

(۴) صاحب ناصری را با برہان اتفاق است و سند از رقی پیش می کند (ے) ز روے

تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو پہ دہان کشادہ نماید نہنگ مرد آغال ؛ مولّف گوید کہ عجب است از محقّق طہرانی کہ آغال را بمعنی ناچاویدہ فرو بردن یعنی حاصل بالمصدر آغالیدن گرفتہ (نہنگ مرد آغال را) بند گیرد و نمیداند کہ بقاعدۂ فارسی زبان ہرگاہ اسم ماقبل صیغۂ امر جمع شود افادہ معنی فاعل کند چون مرد آغال و جامہ زیب و تحقیق پسند۔ پس این مثال حاصل بالمصدر نیست بلکہ مثال صیغۂ امر است کہ بعد اسم جمع شدہ افادہ معنی اسم فاعل کردہ است صاحب جہانگیری را با معنی برہان اتفاق است بہمان سند ارزقی کہ گذشت۔ خدایش بیامرزد (اردو) نہ چبا کر نگل جانا۔ کا حاصل بالمصدر اردو مین مصدر ہی بولا جاتا ہے۔

(۵) صاحب ناصری و جہانگیری را با برہان اتفاق است صاحب سروری و رشیدی آنرا مطلق جای گوسپندان گوید (اردو) مویشیون اور بھیڑ بکرون کا ٹھکانا۔ دکن مین مویشیون کا کوٹھا کہتے ہین۔

(۶) صاحب ناصری را با برہان اتفاق است گویدکہ جاے خواب زنبور و پشّہ بود۔ صاحب رشیدی و سروری فرمایدکہ خانۂ زنبور و پشہ و امثال آن (اردو) مکّھیون اور مچھرون کا ٹھکانا

(۷) صاحب سروری را با برہان اتفاق است گویدکہ در بند کردن ست چیزی را بر چیزی چون چشم را بر گریستن (اردو) پابندی کسی چیز کی کسی کام کے لئے جیسے آنکھ کو رونیکی پابندی

(۸) نسبت معنی ہشتم دیگر کسی از اہل لغت ذکر نکرد و این مرادف معنی دوم لفظ آغار باشد۔ (اردو) (دیکھو لفظ آغار کی معنی نمبر ۲)

(۹) صاحب سروری گویدکہ بمعنی انگیزندہ و برشورانندہ نیز آمدہ کہ اسم فاعل باشد چنانکہ حکیم

ارزقی گوید (ع) دہان کشادہ نماید نہنگ مرد آغال ۔ مؤلف ہندی را پیش محقق کاشانی دم نباید زد امّا چہ توان کرد کہ آسمان ریسمان میشود درین مصرع نہ آغال یعنی انگیزندہ است و نہ برشورانندہ و نہ اسم فاعل بحث این را برنمبر ۴ پیش کردہ ایم ۔ صاحب برہان جامع گوید کہ آغال در فارسی زبان اوّل کار ہا را گویند (اردو) ہر کام کی ابتدا ۔ آغاز ۔ دیکھو لفظ آغاز ۔

آغالانیدن بقول صاحب بحر عجم متعدی آغالیدن است کہ می آید دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد مؤلف گوید کہ بلحاظ معانی آغالیدن (۱) تند و تیز کنانیدن مردم بجنگ (۲) سعی کردن و خصومت افگندن میان مردم واضح باد کہ بر مصدر آغالیدن معنی سوم تند و تیز شدن و بشور آمدن است متعدی این ہمان است کہ بر نمبر (۱) بیان کردہ شد (۳) در تنگ فراگرفتن سعی کردن (۴) سعی برای ناچا ویدہ فرو بردن (۵) پیچ دہانیدن و حلقہ کنانیدن ۔ مخفی مباد کہ در عرض معانی این مصدر اجمال را پسند نکردہ ایم چنانکہ صاحب بحر عجم پسندیدہ است از معانی مصدر آغالیدن بعض متعدی است و بعض لازم پس در شرح معانی این مصدر لازم را متعدی کردہ ایم و متعدی یک مفعول را بدو مفعول ۔ سند استعمال این مصدر بنظر ما نیامد (اردو) (۱) ابھروانا ۔ اغوا کروانا ۔ بھڑکوانا (۲) آتش افروزی کروانا ۔ آگ لگوانا ۔ (۳) لپٹا دینا ۔ بھڑوا دینا (۴) نگلوا دینا ہپ کروا دینا یعنی کسی دوسرے کے ذریعہ سی (۵) حلقہ کروانا ۔

آغال پشتہ بقول صاحب برہان نام درختیست بسیار بزرگ و آنرا سدّہ گویند و بر آن چیزہا بود مانند خربطہ کہ پر از پشہ باشد و آنرا پشتہ خانہ گویند و آن درخت را بعربی شجرۃ الیق خوانند ۔ صاحب جہانگیری و انند ہم ذکر این کردہ مؤلف گوید کہ

در لفظ آغال بہ تنہا بہ معنی کہ گذشتہ است این متعلق ازہمان
باشد۔ یعنی آغال بمعنی خانۂ پشہ وزنبور آمدہ
است پس فارسیان بہ تخصیص و اضافۂ لفظ
پشہ این را نام درختی کردہ اند کہ پشہ ہا آنرا
برای خانۂ خود پسند کردہ (اردو) بقول صاحب
جامع اللغات یہ ایک درخت ہے جس کی
شاخون کے ساتھ تھیلیاں لٹکتی ہین اور انمین
مچھر بھرے ہوئے ہوتے ہین۔

آغالد صاحبان برہان ورشیدی وسروری
این را بہ تخصیص ذکر کردہ می فرمایند کہ مشتق از
آغالیدن است۔ یعنی برجنگ تیز کند و بشورا
(مسعود سعد ۵) مطربان را ہم بر آغالد ۔
درمیانہ سبک برون کالد ۔ مولف گوید
کہ مصدر آغالیدن را ہمین محققین ذکر کردہ اند
کہ می آید و ہمہ معانی آن در آغالد ہم موجود باشد
کہ مضارع آنست پس بعض معانی را بہ ذکر
این لفظ نوشتن نہ شود کہ تحقیق پسند ان را

اندازد (اردو) دیکھو آغالیدن یہ اوسی کا
مضارع ہے۔

آغالش بقول صاحب برہان بروزن
آسایش (۱) مردم را بخصومت انگیختن۔
(۲) تحریص نمودن بجنگ وکسی را برکسی تیز
کردن باشد کہ بعربی اغرا گویند صاحب ناصری
این را بمعانی صدر مرادف آغال گوید صاحب
سروری وپہلوی بر معنی اوّل قانع حکیم دقیقی
(۵) خوشتن پاک دارد و پرخاش ۔ رو
بآغالش اندرون مخراش ۔ صاحب شمس و
رشیدی ذکر معنی دوم کردہ ہمین سند را پیش
کند و ہکذا صاحب مؤید بحوالۂ شرفنامہ وصاحب
جہانگیری ہم ذکر این کردہ صاحب نوادر معنی
اوّل و دوم را بحوالۂ ہمین یک سند نوشت
مولف گوید کہ آغالش ہم مثل آغال حاصل
بالمصدر آغالیدن باشد و ہر دو معانی کہ بالا
مذکور است تخصیص آن درست نباشد

بلکه بر همه معانی مصدر آغالیدن که می آید شامل (اردو) دیکھو لفظ آغال نمبر (۱)، و (۲)،

آغاله | بقول صاحب جامع اللغات بمعنی آماده جنگ کردن - مقصودش غالبًا از حاصل بالمصدر باشد همچو آغال مگر دیگر کسی از اهل لغت ذکر این نکرده و نه صاحب جامع اللغات سندی پیش کرد (اردو) دیکھو آغارکا نمبر (۴)،

آغالیدن | بقول صاحب برهان و بحر عجم (۱) تند و تیز کردن مردم بجنگ (۲) خصوصت افگندن میان مردم (۳) تند و تیز شدن و بشور آمدن (۴) تنگ فراگرفتن (کامل التصریف) مضارع این (آغالد) و بقول صاحب ناصری (بذیل آغال و آغالش) (۵) ناچاویده فرو بردن هم) صاحب برهان گوید که بمعنی آغالش باشد - بسیار عجب است که حاصل بالمصدر را چگونه مرادف مصدر می کند نیز می فرماید که

آغالیده | بسکون های هوز (۱) برجنگ تیز کرده شده و (۲) آشفته گردیده را گوید صاحب مروری ذکر این مصدر مفعولش کرده نسبت مصدر گوید که بمعنی اول و سوم است یعنی یک معنی لازم و متعدی هر دو و مفعول آن نویسد که برجنگ تیز کرده و شده و آشفته کرده و شده صاحب پهلوی گوید که آغالیدن جنگ تیز کردن و سخت بشور را نیدن و تند شدن و بقول رشیدی برجهاندن و برغلانیدن چیزی را بر چیزی و آغالنده برجهاننده و آغالیده برجهانده شده و آغالد برجهاند و برغلاند و آغال برجهاندگی و تحریص مولف گوید که صاحب بحر عجم (کامل التصریف) گفته بازاین گونه صراحت بعض اشتقاق حاجت ندارد و آنچه صاحب رشیدی در اینجا آغال را بمعنی برجهاندگی نوشته است درست نکرد زیرا بیانش بر لفظ آغال که حاصل بالمصدر همین مصدر است گذشت و در اینجا آغال صیغه امر است صاحب مؤید فرماید که آغالیدن تیز کردن

وشدن وسخت ترشورانیدن وشوریدن صاحب جہانگیری بر لفظ آغال وآغالش گوید کہ آغالیدن مصدر آنست وبقول صاحب نوادر تیز کردن کسی را بجنگ وتیز برانگیختہ شدن (ابوشکور ۵۱) بر آغالیدنش استیز کردند ٭ بکینہ چون پلنگش تیز کردند ٭ (حکیم فردوسی ۵۱) تو لشکر بر آغال بر لشکرش ٭ بیکبار تا خیرہ گردد سرش ٭ سندی کہ بر معنی نمبر ۴ لفظ آغال از کلام حکیم ازرقی مذکور شد معنی پنجم راست مولف گوید کہ استعمال فرس بمعنی (۶) حلقہ زدن وپیچیدن ہم بنظر آمدہ چنانکہ مولانا حسن کاشی گوید (۵۱) بگرد عارض آن زلف را بیاغالد ٭ بروم قافلۂ زنگبار بگشاید ٭ (اردو) (۱) اُبھارنا - بقول امیر آمادہ کرنا - (اغوا دینا - بھڑکانا - آصفیہ) (۲) لگانا بجھانا - آتش افروزی کرنا - آگ لگانا - آصفیہ (۳) آمادہ ہونا - بھڑکنا (کرہوانا بقول آصفیہ تلخ ہونا - بگڑنا - خفا ہونا) (۴) غٹ پٹ ہوجانا گتھم گتھا ہوجانا - لپٹ جانا - بھڑ جانا (آصفیہ) (۵) بے چبائے نگل جانا - ہپ کر لینا غٹ سے اُتار جانا (۶) حلقہ کرنا (نواب میرزا ۵۱) کسی صورت ابھار کر لاؤ ٭ میر گھڑتک سوار کر لاؤ ٭ (زار از آصفیہ ۵۲) چشم تر اور آہ دونون پردہ ور اپنے ہوے ٭ کچھ نہ سمجھا یہ لگانا اور بجھانا منع ہے ٭ (نور الٰہی از آصفیہ ۵۴) لشکر سرکار جب برما سے غٹ پٹ ہوگیا ٭ شاہ تھیبا کا اثاثہ سارا تلپٹ ہوگیا ٭

آغز بقول صاحب برہان بروزن ساغر رودخانۂ خشکے را گویند کہ بعد از گذشتن سیلاب در ہر جاے آن اندک اندک آبی ایستادہ باشد صاحبان شمس وجہانگیری وناصری وجامع ذکر این کردہ اند وسند از حکیم عمق بخاری آوردہ کہ در صفت راہ وصعوبت آن گوید (۵۱) فرازش پر از خون چو کوہ تبر خون ٭ نشیبش ز اشکم چہ از غاب وآغز ٭ صاحب رشیدی این را

مطلق ۔ و دخانہ گوید و فرماید کہ در بعض نسخ بشعر عمق کہ مذکور شد بجاے آغر فرغر یافتہ شد (اردو)
بقول صاحب جامع اللغات وہ زمین جسمیں پانی کہیں کہیں کھڑا ہوا ہو۔ مولف کہتا ہے
کہ فارسیون نے اس پایاب ندی کو آغر کہا ہے جو خشک ہو اور اسمیں مختلف مقامات پر
تھوڑا تھوڑا پانی قائم ہو۔

آغردہ | بقول صاحب برہان قاطع بروزن واکردہ (۱) جامۂ نازک و تنگ را گویند (۲)
و رجاے دیگر جامۂ تنگ پارہ پارہ نوشتہ اند صاحب برہان جامع بر نمبر اوّل الذکر قناعت
کند صاحب سروری گوید کہ جامۂ تنگ و تازہ باشد چنانکہ سوزنی گوید (ع) بدر دخاست
کمرگاہش از بسی نرمی ؛ کہ پوشش زبرین تو بود آغردہ ؛ میفرماید کہ در مؤید مسطور است کہ
در فرہنگ فخری قواس بجاے تازہ پارہ آمدہ صاحب جہانگیری باستناد ہمین شعر با معنی
اوّل الذکر اتفاق دارد ولیکن در مصرع اول بقولش اختلاف جزویست (ع) بدر دخاست
کمرگاہ و پشتت از سردی ؛ صاحب رشیدی و شمس بذکر معنی اوّل فرمودہ کہ حق آنست کہ
آغردہ مخفف آغاردہ است یعنی نم دیدہ و تر شدہ کہ مصدرش آغاردن است۔ صاحب نوادر
این را برابر لفظ آغاردہ نوشتہ مرادف یکدیگر گوید مولف گوید کہ محققین اوّل الذکر از اہل زبانند
نمیشود کہ بخلاف شان این را مخفف آغاردہ گیریم و بالفرض اگر گرفتہ شود در معنی بیان کردۂ
برہان قاطع و جامع و سروری نقصانی پیدا نمی شود زیرا کہ قاعدہ باشد کہ جامۂ تر بر جسم می چسپد
و رنگ جسم را از خارج پیدا می کند پس اگر فارسیان لفظ آغردہ را برای جامۂ تنگ و نازک
استعمال کردند خالی از لطافت نیست و معنی شعر بادّعای تنگ و نازک بسیار لطیف است خفی مباد

کہ سوزنی لفظ آغردہ را بمعنی چست و نازک آوردہ است نہ جامۂ چست در کلامش پوشش آغردہ بمعنی جامۂ چست و نازک است (اردو) بقول صاحب جامع اللغات پتلا کپڑا نازک و بقول مولف چست اور نازک لباس اور یہ پوشش آغردہ کی معنی ہین۔

(الف) آغستن | (الف) بقول صاحب بحر عجم و برہان و جامع و ناصری بفتح غین معجمہ بروزن

(ب) آغستہ | وارستن (ا) پر کردن چیزی را در جائے بزور و بقول صاحب نوادر پر کردن چیزے در چیزی (۲) بزور پر کردہ شدن صاحب بحر فرماید کہ ازین مصدر غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید (ب) بقول سروری بمعنی آگندہ یعنی پر ساختہ و انباشتہ و بقول برہان بزور پر کردہ شدہ باشد چیزی در جائے با معنی لازم بیان کردۂ صاحب نوادر را اہل زبان را اتفاق نیست و او سندی پیش نکرد (اردو) (الف) داب کر بھرنا۔ (ب) داب کر بھرا ہوا۔ بقول صاحب آصفیہ (ٹھونسنا) فعل متعدی۔ دبا کر بھرنا۔ خوب زور سے بھرنا۔

اغوش | بقول برہان و جامع بضم ثالث و سکون ثین قرشت مخفف آغوش کہ بغل و کنار باشد صاحب نوادر آغوش و مخففش آغش را بدیل آغوشیدن ذکر کند و گوید کہ اطلاق آغش بر غلام خوبروی مجاز است و ہم او در بہار عجم نوشتہ کہ اغلب کہ این لفظ بمعنی مجاز ترکی باشد و تفصیل کامل این بر لفظ آغوش آید (اردو) دیکھو لفظ آغوش۔

آغشتانیدن | بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ متعدی آغشتن است کہ می آید دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) بھگوانا۔ ملوانا۔ آلودہ کروانا۔ گوندھوانا۔ بھروانا۔

آغشتن | صاحب بحر عجم گوید کہ بفتح غین معجمہ (ا) تر کردن (۲) تر شدن (۳) آمیختن (۴) آلودہ کردن

(۵) آلودہ شدن است و فرماید کہ غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید بقول صاحب نوادر۔
(۶) سرشتن۔ ہم صاحب سروری بر ذکر معنی سوم قانع۔ و صاحبان شمس و جہانگیری صرف
این را مرادف آغشتن گویند کہ بسین مہملہ گذشت یعنی (۷) پر کردن بود چیزی را بزور در جائی
صاحب رشیدی بذکر معنی ۳ و ۶ بحوالہ سامانی گوید کہ این مخفف آغاشتن است (کہ گذشت)
یعنی چیزی را نم دادن و خیسانیدن و بمعنی سرشتن و در آمیختن۔ در کلام اکابر شائع و در محاورات
خواص و عوام واقع و این از جملہ ابوابیست کہ بعضی از صیغ آن مانند مصدر و اسم مفعول و فعل ماضی
بشین معجمہ بدل دال مہملہ و امر و نہی و اسم مصدر کہ (آن آغار باشد بمعنی نم) بہ رای مہملہ آید بدل شین چنانچہ
در مقدمہ گذشت و ازینجاست آغردہ مخفف آغاردہ صاحب سروری از سراج الدین رامی سند آورده
(۵) آغشتن خاک آن بزم گاہ پنجون سرسبز شد طبرخون گیاہ (اردو) (۱) بھگونا۔ تر کرنا (۲) بھیگنا۔ تر ہونا
(۳) ملانا (۴) آلودہ کرنا۔ سانا بھرنا (۵) آلودہ ہونا (۶) گوندھنا۔ (۷) داب کر بھرنا۔ ٹھونسنا۔ صاحب
آصفیہ نے ان کل مصادر کا ذکر کیا ہے باستثنائے نمبر (۵) اور امیر نے بھی اس کو ترک فرمایا ہے اور
ہم نمبر (۵) کے ترجمہ پر مجبور ہیں۔ اہل محاورہ اردو اپنے سکوت کے خود ذمہ دار ہیں۔

آغشتہ اسم مفعول مصدر آغشتن بروزن واگشتہ ولیکن اہل لغت ذکر این بطور خاص کردہ اند صاحب برہان و بحر عجم و ناصری گویند کہ (۱) فارسیان زمین آب دادہ را آغشتہ گویند نیز صاحب برہان نوشتہ کہ بمعنی (۲) ترکردہ و (۳) آمیختہ و (۴) آلودہ و صاحبان سروری و شمس و جہانگیری ہمزبان برہان۔ صاحب ناصری فرماید کہ آلودہ و زمین آب دادہ باشد و بقول صاحب رشیدی آنچہ آغار خوردہ و چسپیدہ باشد۔ صاحب برہان جامع گوید کہ ترکردہ

و آلودہ و زمینی کہ آب دادہ باشند۔ مولف گوید کہ این از برای ہمہ معانی مصدر گذشتہ مفعول است تخصیص صاحبان لغت جزین نیست کہ نقص تلاش اسناد است انچہ بعض محققین معنی نمبر (۱) را از نمبر (۲) جدا کردہ اند ما را از آن اتفاق نیست (نظامی ۵۲) زمینش بآب زر آغشتہ اند ۔ تو گوئی در آن زعفران کشتہ اند ۔ معلوم میشود کہ ہمین سند ایشان را بر معنی اول مجبور کردہ و ما می گوئیم کہ آغشتن را باین تخصیص نیست در رائے مولف این سند معنی دوم است و بس (حکیم سنائی ۵) عقل با آب رویش آغشتہ ۔ سہو در گرد و پیش ناگشتہ ۔ درین شعر معنی نمبر (۳) باشد کہ بر مصدر آغشتن مذکور شد (مولانا شرف ۵) ہمہ دشت پر خستہ و کشتہ شد ۔ زمین سر بسر چون گل آغشتہ شد ۔ درین شعر آغشتہ بمعنی نمبر (۶) آمدہ کہ بر مصدر گذشتہ گذشت مولف گوید کہ از ہمین یک شعر انحصار چہار معنی لفظ آغشتہ کہ محققین انحصار پسند فرمودہ اند باقی نمی ماند ۔ و علی ہذا در کلام جامی آغشتہ بخون بمعنی آلودہ بخون آمدہ کہ بر نمبر (۵) مصدر گذشتہ گذشت (۵) رفت آغشتہ بخون جامی ازان کوی بجانگشت ۔ شاید او بر سرش از دیدہ دل خون بارید ۔ دول ۵) از اشک خود آموختم ای مردم دیدہ ۔ آغشتہ بخون پیش تو ہر لحظہ دویدن ۔ (اردو) دیکھو مصدر آغشتن کا ترجمہ جس کے تمام معانی کا مفعول آغشتہ کا ترجمہ ہے۔

آغشتہ بخون استعمال نمبر (۱) بمعنی آلودہ بخون است و نمبر (۲)

آغشتہ بخون کردن آلودہ بخون کردن کسی را یعنی قاتل قرار دادن و از ہمین استعمال ۔ استعمال آغشتہ کردن ہم پیدا می شود (صائب ۵) نفس از سینہ ام از بس بخون آغشتہ می آید ۔ سخن از لب مرا بیرون چو خون کشتہ می آید ۔ و سند این بر لفظ آغشتہ ہم گذشت ۔ (ارسلان ۵) سیل اشک است

که آغشه بخون می آید ؛ یا مرا خون دل از دیده
برون می آید ؛ (ظهوری ؎) چنین گر بر دلم
امروز حسرت رحم ننماید ؛ بخون آغشته خواهم کرد
فردای قیامت را ؛ (اردو) (۱) لهو مین آلوده ۔
خون آلوده (سوز ؎) مژگان کی تیری نوکین آلوده
هین لهو مین ؛ ظالم نگاه کس کے دل مین گڑوکے
آیا ؛ (صبا ؎) تیغ حسن اے گل تر هوگئی خون
آلوده ؛ مجھپہ غصہ مین ترا منھ جو بہت لال هوا
بقول صاحب آصفیہ خون آلوده ۔ لهو لهان
لهو مین لتھڑا هوا ۔ خون مین بھرا هوا ۔ (۲) خونی
ٹھہرانا ۔ قاتل قرار دینا ۔

آغشته دامن بودن | مصدر (اصطلاحی)
بمعنی آلوده دامن بودن یعنی گنهگار بودن (ظهوری
؎) دل ز طوفان سرشکم در دم گرد ۔ آب باد
دامن دشت بلا آغشته در گرداب باد (اردو)
آلوده دامن بقول امیر ملا اضافت های مختفی گنهگار

(ذوق ؎) مین وه آلوده دامن هون بنا
تا رسیحے کا ؛ فرشتے پاکدامن لے کے میرے
تا رد امن سے ؛ هم کہتے هین کہ اس مصدر کے
ترجمہ کے لئے آلوده دامن هونا کہ سکتے هین
یہی شعرا وس کی سند ہے ۔ هم کو حیرت ہے
کہ صاحب آصفیہ اور امیر نے اس کو کیون ترک
فرمایا صاحب آصفیہ نے گنهگار رهونا لکھا ہے
(مصحفی ؎) لب هلاتے هی مرے مجھسے
وه بیزار رهوا ؛ بات کہکر ترے آگے مین
گنهگار رهوا ؛

آغشته شدن | استعمال ۔ بفتح غین معجمہ
بمعنی آمیخته شدن است چنان که ظهوری گوید
(؎) آغشتۂ لذت شدا گر مغز و گر پوست ؛
تا گریه ازان خندۂ شیرین نمکین شد ؛ سند دیگر
از کلام موسی شرف بر لفظ آغشته مذکور است
(اردو) ملایا جانا ۔

(۱) آفل | اوّل بقول صاحب برهان و جهانگیری بکسر ثالث بروزن عاقل مرادف

(۲) آغلیدن | آغال است و آن جائی باشد کہ در کوہ و صحرا بجہت خوابانیدن گوسفندان سازند - سروری گوید کہ تخصیص گوسپندان نیست بلکہ برائے چارپایان عام است و بقصر ہم آمدہ و سند مولوی معنوی پیش کردہ (ے) بروبر و کہ خزان آمدہ با غلہا ؛ خرجوان خرپیر و خرد و یک سالہ ؛ صاحب رشیدی گوید کہ خانۂ زنبور و پشّہ و امثال آنرا ہم گویند بقول صاحب برہان جامع مرادف معنی ۵ و ۶ کہ برلفظ آغال گذشت و آغلیدن بقول صاحب بحر عجم مخفّف آغالیدن (کامل التصریف) مضارع این آغلد **مولف** گوید کہ بلحاظ مصدر بیان کردہ صاحب بحر وجہی نباشد کہ آغل را حاصل بالمصدر آغلیدن نگیریم - چنان کہ آغالیدن را آغال (اردو) دیکھو معنی نمبر ۵ و ۶ - لفظ آغال اور بلحاظ مصدر = آغالیدن کا ترجمہ -

(الف) آغند | (ب) اصل است بقول صاحب بحر عجم - بفتح غین معجمہ بمعنی (۱)

(ب) آغندن | پرکردن و (۲) پرکردہ شدن - غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید یعنی باقی صیغ در استعمال اہل لسان نیامدہ صاحب نوادر گوید کہ این لغتی است با جمیع مشتقّات مرادف آگندن و آغندن (کہ می آید) بمعنی پرکردن و انباشتن صاحب رشیدی برمعنی نمبر (۱) قانع - ظاہر است کہ (الف) بفتح غین معجمہ و سکون نون ماضی (ب) باشد و بفتح نون مضارع آن بعض صاحبان لغت اصل را گذاشتہ ذکر ماضی و مضارع آن کردہ اند بعض شان باوجود ذکر اصل ماضی را ہم چنانچہ برہان گوید کہ آغند بروزن و معنی آگند (۱) پرکردنی است و (۲) پرکردہ و (۳) ماضی پرکردن ہم یعنی پرکرد و انباشت و صاحب ناصری

برمعنی دوم قانع و رشیدی برمعنی سوم **مولّف** گوید که از معنی اوّل صاحب برہان مضارع مقصود باشد مگر آن پر کند باشد نه پر کردنی و معنی دوم بیان کرده اش در همان صورت درست باشد که آغند را بسکون نون مخفّف آغنده گیریم امّا استعمال این از نظر ما نگذشته و اضح باد که بتحقیق **مولّف** بلحاظ معنی اصل یعنی مصدر معنی سوم (پر کرد) و (پر شد) هر دو باشد - سند استعمال این مصدر بر لفظ آینده بصورت مفعول ذکر کنیم (اردو) بلحاظ (الف) (۱) بھرا (۲) بھرا گیا (ماضی) (۱) بھرے (۲) بھرا جاے (مضارع) باعتبار (ب) (۱) بھرنا (۲) بھرا جانا -

آغنده مفعول مصدر گذشته باشد (۱) پر کرده شده و بقول برہان بروزن دارنده چیزے در جاے بزور پر کرده **مولّف** گوید که در معنی آغندن باتفاق اکثر اہل تحقیق زور را دخلی نیست پس در مفعول هم دخلی نباشد (میر خسرو) دل ز هر جهانیان کنده پ زانکه از یاد دوست آغنده پ (۲) بقول صاحب برہان شخصی را گویند که چیزی را در جاے پر کند **مولّف** گوید که این معنی فاعل است برخلاف قیاس تا آنکه آغنده را مخفّف آغننده نگیریم درست نمیشود و بقول صاحب بحر عجم که بالا مذکور شد فاعل این نیاید و صاحب برہان سندی ندارد (۳) بقول برہان بضم ثالث گلوله پنبه پیچیده و (۴) نوعی از عنکبوت که زهردار و بعربی ریتلا خوانند جهان نواد روسروری و پهلوی و مؤید برمعنی اوّل قانع صاحب جامع گوید که آغنده بمعنی آلوده و آغشته و ماضی و اسم فاعل از آغستن - کما مرّ و بضم ثالث پنبه حلاّجی که بجهت رشتن گلوله نمایند و نوعی از عنکبوت زهردار **مولف** گوید که نه ماضی است و نه فاعل و نه از مصدر آغستن خدایش بیامرزد که محقّق تبریزی در تحقیق خون جگر خورده است و بقول صنا ناصری

مرادف آگندہ کہ پرکردہ باشد صاحب جہانگیری فرماید کہ بفتح غین بمعنی آغشتہ و باغین مضموم پنبۂ برزدہ کہ بجہت رشتن و پنبولہ ساختن بود و عنکبوت زہردار (اردو) (۱) بھرا ہوا (۲) بلحاظ معنی برہان وہ شخص جو کسی چیز کو کسی جگہ مین بھر دے (۳) پونی بقول آصفیہ جو تاگا بنانے اور کاتنے کے لئے بنائی جاتی ہے (۴) زہریلی مکڑی جسکو عربی مین رتیلا کہتے ہین

آغنیدن | بقول صاحب نوادر مرادف آغندن دیگر کسے ذکر این نکرد۔

آغوات | بقول صاحب اند کہ بحوالۂ فرہنگ فرنگ نوشتہ بقاعدۂ عربی جمع آغا۔ کہ گذشت دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ (اردو) فارسیون نے آغا کی جمع بقاعدۂ عربی آغوات کہی ہے۔

آغوز | بقول صاحب برہان و ناصری بضمّ ثالث و سکون واو و زای ہوز شیری باشد کہ از گوسفند نوزائیدہ گیرند امّا صاحب برہان جامع گوید کہ شیری کہ از حیوان نوزائیدہ دوشیدہ باشند (اردو) بقول صاحب آصفیہ پیوسی اسم مونّث یعنی وہ گاڑہا دودھ جو بچّہ ہونے کے تین روز بعد تک غلیظ رہتا ہے اور جب آگ پر رکھتے ہین تو منجمد ہوکر کھیل کھیل ہوجاتا ہے (اسی کو دکن مین چکِ کا دودھ کہتے ہین)

آغوش | بقول صاحب برہان باواو مجہول بروزن خاموش بمعنی (۱) بغل و (۲) بر باشد (۳) بمعنی پرستار و بندہ ہم آمدہ کہ در مقابل آزاد است صاحب سروری فرماید کہ ہمان آگوش کہ می آید و (۴) کنیزک را نیز گفتہ اند و بمعنی بندہ ہم آمدہ (ظہوری ؎) نالہ آسودہ در آغوش نفس نغمہ بر کام و زبان تاوان است ؛ (بیدل ؎) گاہ خرام می چکد از پای نازکت ؛ رنگ حنا

ز گرمی آغوش نقش پا ؛ (نظامی - از جہانگیری ۵۲)، در آغوش آنچنان گیرم تنت را ؛ کہ نبود آگہی پیرانت را (از سروری - سعدی ۵۳) ای خواجۂ ارسلان و آغوش ؛ فرمان برخود مکن فراموش ؛ (ولہ - از سروری ۵۴) مگر پاسبانت فراموش شد ؛ کہ دستت در آغوش آغوش شد ؛ صاحب ناصری فرماید کہ معنی بر و بندہ در مقابل آزاد بقول صاحب جہانگیری معنی دوم و سوم صاحب شمس و برہان جامع بر معنی اوّل و سوم قانع صاحب رشیدی معنی اوّل و دوم را (در، و در کنار) گفتہ ذکر معنی سوم و چہارم ہم کند صاحب مؤید معترف معنی اوّل و دوم و سوم - صاحب بہار عجم بحوالۂ مجد الدین قوسی فرماید کہ اصحاب لغت آغوش و آگوش را مرادف بر و کنار نوشتہ اند اما تحقیق آنست کہ (در آغوش گرفتن) در بغل گرفتن باشد یعنی دست ہا باز کردن و بہ مجموع دستہای باز کسی را تنگ گرفتن و در بر گرفتن بسینہ منضم ساختن بود و در کنار گرفتن کسی را بر بالای رانہای خود نشاندن و بخود منضم ساختن باشد و امتیاز این صورتہا در وقت ایستادن و نشستن ظہوری گوید بچہ در وقتی کہ آدمی کسی را ایستادہ بہ بغل گیرد میگویند کہ فلانی را بہ بغل گرفت نسبت معنی سوم و چہارم نویسد کہ اغلب این ترکی باشد و بقولش تشبیہات آغوش معنی اوّل - خانہ - ساغر گلشن - ہالہ (خان آرزو ۵۵) چون ہلال آنکس کہ جامی از لب خاموش خورد ؛ بادۂ وصل کسی از ساغر آغوش خورد ؛ (عبد اللطیف خان تہانہ ۵۶) سرسبز باد گلشن آغوش او مدام ؛ سروی کہ ریخت رنگ بہار از کنار ما (صائب ۵۷) موج ممکن نیست بی دریا شود صورت پذیر ؛ ہالۂ آغوش گردون ہمتان بی ماہ نیست ؛ بقول بہار - آغوش بالفظ باز کردن - کشادن - کشودن - کشیدن و اکردن

مستعمل و بالفظ دادن کنایہ از متحیر شدن و درین تامل است مولف گوید بر عام است و (آغوش) خاص صاحب برہان فرماید کہ بر - تن و بدن و سینہ و پستان و کنار و بغل باشد - و کنار بمعنی بغل - پس فرق معنی اول و دوم ازین صراحت توان دریافت آنچہ بہا تخصیص استعمال با مصادر چند بیان کردہ است حد تلاش اوست (اردو) (۱) آغوش بقول امیر اسکی اصل آگوش ہے جسکی معنی ژند مین بغل ہین (مذکر) بغل - گود - کنار (آتش ۵) دور ہون یکجائی پر بھی صورت فانوس و شمع ؛ ہے بغل مین یار پر خالی مرا آغوش ہی (رند ۵) مین وہ محروم محبت ہون لڑکپن مین بھی ؛ و اکسی نے نہ مرے واسطے آغوش کیا ؛ آپ فرماتے ہین کہ شعرا نے اس کو مذکر بھی کہا ہے اور مونث بھی استعمال کیا ہی مگر مولف کے نزدیک اسکی تذکیر کو ترجیح ہے (ظفر ۵) شاہد مقصود ہے کس کی بغل مین ای ظفر ؛ دیکھ ہے آغوش چرخ پیر بھی خالی پڑی ؛ (۲) بقول صاحب آصفیہ بر اردو مین مستعمل ہے بمعنی تن - بدن - سینہ - پستان - بغل - آغوش - کنار - پس اردو مین بھی بغل خاص ہے اور بر عام (۳) بندہ بھی اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ غلام (۴) کنیزک - بقول آصفیہ اسم مونث تصغیر کنیز - بندوڑ - لونڈی - باندی -

آغوش اجابت کشادن استعمال - قبول کردن است چنانکہ حزین اصفہانی گوید (ع) کشاید شاہد مقصود دم آغوش اجابت را ؛ (اردو) قبول کرنا - ماننا - منظور کرنا اسیر ۵) حاصل اگر وصال نہین ہجر ہی سہی ؛ جنت نہ ہاتھ آئے تو دوزخ قبول کر ؛ آغوش اجابت مین لینا - کہ سکتے ہین -

آغوش باز کردن مصدر اصطلاحی - (۱)

ہر دو دست را باز کردن از محبت تا مخاطب را بگیرند و در برنشانند یا در کنار گیرند یا با سینہ بچسپانند یا معانقہ کنند۔ (۲) از حیرت و عجب حرکتی کنند کہ ہر دو دست کشادہ شود (ظہوری ۵)

بر تلخ و شور عالم آغوش باز کردم ؛ شہد لبی نمک زد بر سینۂ کبابم ؛ (ولہ ۵۲) ذرّہ بر خورشید وار آغوشی بحیرت کردہ باز ؛ خوش فریبی دادۂ امید خویش را (اردو) (۱) آغوش پھیلانا بقول امیر گود مین لینے کے لئے دونون ہاتھ پھیلانا (اسیر ۵) برنگ ہالہ دوڑا دل مرا آغوش پھیلا کر ؛ اسیر اس رخ کا دھوکا ہو گیا کیا ماہ کامل پر ؛ آغوش کھولنا بھی کہتے ہین ؛ (صبا ۵) جب اُس بے مہر کو اے جذب دل کچھ جوش آتا ہے ؛ مہ نو کی طرح کھولے ہوے آغوش آتا ہے ؛ (۲) حیرت اور عجب کی حالت مین (ہا) کہنا اور بے ساختہ دونون ہاتھ کھول دینا

آغوش بر آغوش افگندن | مصدر اصطلاحی (۷۴۷)

چسپانیدن بسینہ و بغلگیر شدن۔ چنانکہ ظہوری گوید (۵) چنین خمیازہ بر خمیازہ تا کی ؛ شب ہجران ؛ بیفگندیم روز وصل آغوشی بر آغوشی ؛ (اردو) آغوش کھولکر لپٹنا۔ بقول امیر بغلگیر ہونا (ناسخ ۵) ببان ساحل دریا ہو مشکل چھوٹنا ناسخ ؛ لپٹ جاؤن اگر مین کھولکر آغوش جانان سے ؛

آغوش بصلح وا کردن | مصدر اصطلاحی (۷۴۸)

صلح کردن است۔ چنانکہ ظہوری گوید (۵) بصلحم دوست وا کرد است آغوش ؛ برای جنگ خصمم فرصتی نیست ؛ (اردو) گلے ملنا۔ بقول صاحب آصفیہ ملاپ کرنا۔ صفائی کرنا (ماہر ۵) بس اب تو جانے دو رنجش گلے سے ملجاؤ ؛ تڑپ رہا ہے یہ دل مرغ نیم جان کی طرح ؛

آغوش پیدا کردن نگاہ | مصدر اصطلاحی (۷۴۹)

کنایہ از باز شدن چشم است (بیدل ۵) در

طلسم بستن مژگان فضائی داشتم ؛ تا نگہ آغوش پیدا کرد عالم تنگ شد ؛ (اردو) آنکھ کھلنا بقول امیر دینا کی ہوا لگنا (اسیر ۵) کم شرے نہیں مری ہستی ؛ جب کھلی آنکھ میں تمام ہوا

آغوش چکیدن مصدر اصطلاحی۔ ظاہر شدن آغوش و در اینجا استعارۃً آغوش را امکان و مقام قرار دادہ اند (بیدل ۵) ز جیب ہر ثمرہ آغوش می چکد اینجا ؛ کہ جای توشہ در چشم دوستان خالی است ؛ (اردو) مقام ظاہر ہونا۔ مقام نظر آنا۔

آغوش دادن مصدر اصطلاحی۔ بقول صاحب بحر عجم (۱) کنایہ از بے خبر شدن و آرستہ ہم ذکر این کردہ (طغرا ۵) ندادی گر بفکرش ہدہ آغوش ؛ نہ کردی شانہ را در سر فراموش ؛ صاحب آصفی بحوالہ بہار ذکر این کردہ می نویسد کہ در این تامل است **مولف** گوید کہ از سند کلام طغرا کہ پیش شد ما را تاملی نیست (۲) کنایہ از خفتن و فنا شدن (یوسف گا ذرونی ۵) نقص مروّت است تلاش مسلمی ؛ مردان بخاک معرکہ آغوش دادہ اند ؛ (۳) کنایہ از حمایت و مدد کردن و تقویت دادن است (بیدل ۵) کمند صید نازم ہر قدر از خود برون آیم ؛ بہ رنگ شمع رنگ رفتہ ام می داد آغوشم ؛ (اردو) (۱) بے خبر ہونا۔ بے خود ہونا۔ امیر نے از خود رفتہ کا ذکر فرمایا ہے (۲) آرام کرنا۔ فنا ہونا (۳) سہارا دینا (آتش ۵) ہے غرور حسن دور رہ سے از خود رفتہ یار ؛ اسقدر بھی نشۂ معجون ناب و گل نہ ہو ؛ دیکھو فرہنگ آصفیہ جس میں بجز بے خود کا ذکر ہے (بحر ۵۲) پھیلا کے پاؤں چین سے آرام کیجئے ؛ رفع ملال آپکا ای یار ہو چکا ؛ جس کی فغان سے نیند نہ آتی تھی آپکو ؛ وہ شخص دفن بھی پس دیوار ہو چکا ؛ (نمبر ۳ کے لئے دیکھو فرہنگ آصفیہ)

آغوش در آغوش استعمال۔ بیان صورت

وصال است چنانکہ ظہوری آوردہ (ے) دوش اندیشۂ آغوش در آغوشم بود ؛ مہر از شکم تر بر لب خاموشم بود ؛ (اردو) منھ پر منھ رکھنا ۔ صلح کرنا ۔ پر رخسارہ ۔ گال پر گال (دیکھو آصفیہ ۔ منھ پر منھ رکھنا) آغوش مین آغوش بھی کہ سکتے ہین

آغوشِ ساحل | استعمال ۔ باضافت شین معجمہ بمعنی کنایہ باشد از پہنائی کنارۂ دریا ۔ چنانکہ علی گوید (ے) تو چون ساقی شوی در دور تنک ظرفی نماند ؛ بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلہا ؛ (اردو) ساحل کی پہنائی ۔ مونث

آغوشِ صبح | استعمال ۔ باضافت شین معجمہ صبح باشد چنانکہ بیدل گوید (ے) آغوش صبح میکند اینجا وداع دوست ؛ بیدل بقدر نفس تو خاکست جای فیض (اردو) صبح (مونث) آغوش صبح کا استعمال اردو مین ہوسکتا ہے

آغوشِ صلح باز کردن | مصدر اصطلاحی آمادۂ صلح بودن و صلح کردن است چنانکہ باقر کاشی گوید (ے) آغوش صلح باہمہ کس باز کردہ ام ؛ رویم کشادہ چین جبینم نمانده است (اردو) صلح کے لئے آمادہ رہنا ۔ صلح کرنا ۔

آغوشِ فریب | استعمال ۔ باضافت شین معجمہ بقول انند بحوالۂ مظہر العجائب از اسماے معشوق است دیگر کسی از اہل تحقیق ذکر این نکردہ (اردو) معشوق کے نامون سے ایک نام ۔

آغوش کردن | مصدر اصطلاحی چسپیدن و در آغوش گرفتن باشد (بیدل ے) زخود ہستی شدگان گرنہ از تو لبریزاند ؛ بگو برای چہ آغوش کردۂ ما را (اردو) لپٹ جانا ۔ بغل مین لینا (آتش ے) بھاگتا ہے اپنی آنکھون سے خیال روی یار ؛ کسطرح آغوش مین لیتا ہی ہالہ ماہ کو ؛

آغوش کشادن | استعمال ۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ است و

آغوش کشودن | بہار ہم بضمن لفظ آغوش ہر دو را بمعنی سالکت مولف گوید کہ ہر دو مرادف یکدیگر اند و استعمال

این بمعانی مختلفہ می آید (۱) وسیع کردن آغوش تا چیزی در وگنجد یعنی دیگری را در وگرفتہ شود۔ (بیدل عظیم آبادی ؎) گل مقصدیم گنجد رنگی در کنار من ؛ مگر چون غنچہ بکشاید شکست رنگ آغوشم ؛ (۲) خیر مقدم کردن و خواستن معانقہ کسی کہ می آید صاحب بحر عجم گوید کہ دست حلقہ کردن از بہر معانقہ (۳) بہ تحقیق مولف وجد کردن از مسرت ہم چنانکہ ظہوری گوید (؎) ظہوری مژدہ بر عیش آمد و بکشای آغوشی ؛ دل پیچیدہ خوش بر دست محکم دامن غم را ؛ اگرچہ میتوان این شعر را بسند نمبر ۲ ہم گرفت کہ معانقہ با صادر و وارد یعنی مژدۂ عیش است ولیکن بخیالم معنی ۳ موزون تر است (اردو) (۱) آغوش کھولنا (سوز ؎) تیغ ابرو سے مرے دل کو لگا ہے دھڑکا ؛ جی نکلتا ہے میان کھول بھی آغوش کہین ؛ (۲) معانقہ چاہنا۔ آغوش پھیلانا بھی کہتے ہین دیکھو آغوش باز کردن

(۳) وجد کرنا بقول امیر خوشی یا ذوق مین اچھلنا کودنا

آغوش کشودن زخم مصدر اصطلاحی۔ شگافتہ شدن آن (ظہوری ؎) خنبش مژگان دلم را باز در نشتر گرفت ؛ زخم آغوشی کشود و سینہ را در برگرفت ؛ (قاسم مشہدی ؎) نکشود عبث زخم من آغوش تمنا ؛ ہر جوہر شمشیر تو تاب کمری بود ؛ (اردو) زخم کا شگافتہ ہونا۔ پھٹ جانا۔ زخم کھل جانا۔

آغوش کشودن غنچہ مصدر اصطلاحی۔ کنایہ از وا شدن غنچہ چنانکہ بیدل گوید (؎) گلی پیدا نشد تا غنچہ نکشود آغوشش ؛ درین گلشن ہلال از میوہ ہای نیمرس باشد ؛ (اردو) غنچہ چٹکنا۔ چٹخنا۔ بقول امیر کلی کھلنا ذوق ؎) ہے جو غنچون کا چٹخنا انگلیون کی چٹک پھر بلائین کس کی باغ اے باغبان لینے لگا (داغ ؎) دل کی کلی نہ تجھ سے کبھی اے صبا کھلی ؛ چنپا کھلا گلاب کھلا۔ موتیا کھلی ؛

(۷۹)

آغوش کشودنِ مژگان مصدر اصطلاحی کنایہ از واشدن چشم وچشم کشودن است چنانکہ بیدل گوید (ے) محو بودم ہرچہ دیدم دوش دانستم توئی ؛ گر ہمہ مژگان کشود آغوش دانستم توئی ؛ (اردو) آنکھ کھلنا - بقول امیر ہوش آجانا - بے خودی کی کیفیت دور ہوجانا (صبا ے) کھلجاے اپنی آنکھ معطّر دماغ ہو ؛ غنچہ مین جو وہ پری ہمین آکر سنگھاے زلف ؛ (قلق ے) ہوگئی دور بیخودی اوسکی ؛ یک بیک آنکھ کھل گئی اوس کی ؛

آغوش کشیدن مصدر اصطلاحی - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت وہم چنین بہا بر لفظ آغوش - مولّف گوید کہ (۱) کشیدن در آغوش است چنانکہ صائب گوید (ے) می چکد گرچہ طراوت ز تو چون سرو بہشت ؛ قامتی تشنہ بر آغوش کشیدن داری ؛ مقصود شاعر آنست تو مثل سرو راست قامتی و طراوت داری ولیکن بدینوجہ کہ دست ہا را حلقہ نمی کنی و عاشق را در بر نمی کشی پس قامت تو تشنۂ این صفت است و تو این را بدین وجہ اختیار نمی کنی کہ سرو راست قامت شاخہا ندارد و اگر تو دست ہا را باز کنی تشبیہ سرو باطل می شود (اردو) آغوش مین لینا (دیکھو آغوش کردن) (۲) احاطہ کردن و محیط شدن ہم آمدہ چنانکہ بیدل گوید (ے) کو مقامیکہ توان مرکز ہستی فہمید ؛ از زمین تا فلک آغوش کشید است عدم ؛ (اردو) احاطہ کرنا - بقول امیر گھیرنا (ناسخ ے) مثل خورشید احاطہ کئے ہے نور جمال ؛ کوے جانان مین کہیں سایۂ دیوار نہین ؛

(۷۸)

آغوشِ کمان استعمال - باضافت شین معجمہ کنایہ از خم کمان است چنانکہ صائب گوید (ے) تا ز خود بیرون نیائی خویش را نتوان شناخت ؛ عیب تیر کج در آغوش کمان معلوم نیست (اردو) آغوشِ کمان - انھین معنون مین

خم کمان کے لئے کہہ سکتے ہین۔

آغوش گرفتن | مصدر اصطلاحی - اوّل مصدر

آغوش گیری | است بمعنی در بغل گرفتن

و دوم حاصل بالمصدر چنانکہ ظہوری گوید

(ے) چہ میداند کسی آغوش گیری ؛ زداغش

یعنی تا در بغل نیست (اردو) بغل مین لینا۔

بغل گیر ہونا - دونون بمبر کے لئے۔

آغوش وا کردن | مصدر اصطلاحی - بقول

صاحب بحر عجم مرادف معنی دوم آغوش کشادن

کہ گذشت بہار بر لفظ آغوش ذکر این کردہ از معنی

ساکت (ببدل ے) کلفت دل ہیچ جا آغوش

الفت وا نکرد ؛ از دو عالم بر دبیرون تنگی این

خانہ ام (شفیع اثر ے) خط ریحان ترا ہر کس تماشا

می کند ؛ ہیچ رحل مصحف آغوش طمع وا میکند

(اردو) دیکھو آغوش کشادن - امیر نے آغوش

کھولنا پر آغوش وا ہونیکی ایک سندی ہے

(ناسخ ے) مجھکو تو یار سے ہے ہم آغوشی کا خیال ؛

وا میرے اشتیاق مین آغوش گو رہے ؛

آغوش وداع | اصطلاح - باضافت شین

معجمہ - معانقہ کہ در وقت وداع کنند چنانکہ بیدل

گوید (ے) چشم وا کردن کفیل فرصت نظارہ

نیست ؛ پر تو این شمع آغوش وداع محفل است

(اردو) رخصتی معانقہ۔

آغوش وصال | استعمال - باضافت شین

معجمہ - وصال باشد - چنانکہ بیدل گوید (ے)

آئینہ گل از بغل غنچہ جدا نیست ؛ دل گر شکند سر

بسر آغوش وصال است (اردو) وصال

اسم مذکر - بقول آصفیہ وصل ملاپ - ہمبستری

(داغ ے) خدا کرے نہ کسی کا امید وار وصال ؛

دعائین مانگتے ہین ترک مدّعا کے لئے ؛

آغوشیدن | بقول صاحب بحر عجم و برہان

با واو مجہول (۱) در بغل گرفتن (۲) در برکشیدن

(کامل التصریف) مضارع این آغوشد صاحب

نوادر بر معنی اوّل اکتفا کند و صاحب ناصری

ورشیدی بمعنی دوم محققین فارسی اکثری آغوش و بر را متحد گرفتہ اند و ما بر لفظ آغوش از بحث این گذشتہ ایم (اردو) (۱) آغوش مین لینا (۲) گود مین لینا۔ بقول صاحب آصفیہ در کنار گرفتن کا ترجمہ (آتش ؎) بھاگتا ہے اپنی آنکھون سے خیال روے یار ؎ کس طرح آغوش مین لیتا ہے ہالہ ماہ کو ؎

آغوشِ یگانگی کشودن | مصدر اصطلاحی یکدل شدن۔ یک جان شدن۔ یک رنگ شدن چنانکہ ظہوری گوید (؎) آغوش یگانگی کشودم ؎ خود را و ترا بر گرفتم ؎ (اردو) ایک جان دو قالب ہونا (صبا ؎) ہم تم مین ایک جان دو قالب ؎ آپس مین بڑی محبتین ہین ؎

آغوشی ہوس | استعمال۔ بمعنی بندہ ہوس است۔ آغوش بمعنی بندہ بر لفظ آغوش گذشت (ظہوری ؎) صبح آغوشی ہوس کہ نہد ؎ سینہ بر سینۂ شب عاشق ؎ (اردو) بندۂ ہوس کہ سکتے ہین۔ صاحب آصفیہ نے ہوسناک کا ذکر فرمایا ہے۔

(۱) **آغول** | بقول صاحب برہان (۱) بضم ثالث و سکون واو مجہول و لام و (۲) برو زن
(۲) **آغیل** | قابل نگریستن و نگاہ کردن بگوشۂ چشم از روی غضب و خشم صاحب نوادر گوید کہ آغال و آغیل ہر دو یک باشد و قوسی بمعنی نگریستن بگوشۂ چشم از روی غضب نوشتہ و شعر حکاک بند آوردہ (؎) نرمک اورا یکی سلام زدم ؎ کرد سویم بہ نیم چشم آغیل ؎ و بقول سروری آغیل مطلق بگوشۂ چشم نگریستن و صاحب ناصری را با برہان اتفاق است و سند نمبر (۲) چنین آوردہ (؎) نرمک اورا سلام کردم و وی ؎ کرد سویم نظر بہ چشم آغیل ؎ صاحب برہان جامع ہم ہمزبان برہان۔ صاحب جہانگیری نسبت (۱) گوید کہ

مرادف آغل باشد که گذشت ونسبت (۲) نگریستن بگوشۂ چشم منش همان شعر است که مذکور شد صاحب شمس اوّل را گذاشته ذکر آخر کند و فرماید که در سکندریست که بمعنی گوشۂ چشم نگریستن از لغات دخیل اللغات است که بگوشۂ چشم نگریستن از سر غضب **مولّف** گوید که این هر دو لفظ مصدر نیست و نتوان حاصل بالمصدر گرفت که آغولیدن و آغیلدن نیامده و آغالیدن که گذشت من حیث المعانی ورای این است - پس چاره جز این نیست که این هر دو را الفاظ مستقل گیریم و بمعنی گوشۂ چشم پس (بچشم آغیل نظر کردن) بگوشۂ چشم دیدن باشد و همین قدر از سند پیدا است انچه صاحبان تحقیق معنی مصدری از لفظ آغول و آغیل پیدا کرده اند بر خلاف قیاس و سندشان بر خلاف دعوی است (اردو) گوشۂ چشم -

الف ممدودہ با فا

آف بقول صاحب برہان و ناصری و جامع بروزن کاف (۱) بمعنی مہر است که بعربی شمس گویند و (۲) آہوے مشک را نیز گفته اند **مولّف** گوید که بمعنی اوّل مخفف آفتاب باشد (اردو) (۱) آفتاب دیکھو آفتاب (۲) وہ آہو - ہرن - جس کے نافہ مین مشک ہوتا ہے

آفاق بقول بہار جمع افق که بمعنی کرانه است و فارسیان بمعنی جہان استعمال نمایند - با لفظ کشادن مستعمل صاحب شمس گوید که اطراف ہامون از زمین - صاحب غیاث نویسد کنار آسمان است که در میدان و صحرای وسیع باز زمین پیوسته از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام است که دنیا باشد چرا که همه عالم در میان کنارہای آسمانست و این مستفاد است از بعض کتب لغت و شروح و تحقیق آنست که جمع افق باشد که نزد اہل ہیئت دائره ایست

کہ تنصیف می کند فلک را میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائرۂ افق فرق می کند آنقدر فلک را کہ بالای زمین دیدہ می شود و میان آن قدر فلک کہ از نظر محجوب است بزیر زمین (الخ) (جامی ؎) بر ہر کہ تافت پرتو انوار مہر تو ؛ شد سرخ روی در ہمہ آفاق چون شفق ؛ مولف گوید کہ اگرچہ این لغت عربیت مگر فارسیان در استعمال خود گرفتہ اند و ازین مصدر مرکبہ ساختہ اند کہ می آید و جمع این بزیادتی ہا آمدہ (خسرو ؎) آفاق ہا گردیدہ ام مہر بتان ورزیدہ ام ؛ بسیار خوبان دیدہ ام لیکن تو چیزی دیگری ؛ (اردو) آفاق اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر۔ جمع افق۔ آسمان کے کنارے عالم۔ سنسار۔ جگ (سودا ؎) ٹکڑے ہوے جگر کے آسندرہ بہلے کو ؛ خونناب دل سے ورنہ آفاق بہ گیا تھا ؛ امیر فرماتے ہین کہ مجازاً دنیا اور جہان کے لئے مستعمل ہے (ناسخ ؎) کس طرح سچ ہے نہ خورشید کو رجعت ہو جائے ؛ تجھ سا آفاق مین جب ماہ لقا پیدا ہو (آتش ؎) ظرف پیدا کر جو چاہے شہرۂ آفاق ہو ؛ نام اک عالم مین چینی نے کیا فغفور کا ؛

(۱) **آفاق بستن** مصدر اصطلاحی۔ صاحب آصفی ذکر (۱) و بہار و اند (۲) رانوشتہ از معنی ساکت اند مولف گوید کہ (۱) سکون بخشیدن آفاق است و (۲) کسی کہ آفاق را سکون بخشد و امن پیدا کند چنانکہ مغربی نیشاپوری گوید (؎) یک خیال از علم او کوہی بود آفاق بند ؛ یک سر شک از جود او ابری بود دنیا ربار ؛

(۲) **آفاق بند** (اردو) بقول صاحب جامع اللغات نمبر ۲ کا ترجمہ۔ بادشاہ۔ زمانہ کا حاکم۔ اور سند بالا کو آپ نے پیش کیا ہے معلوم ایسا ہوتا ہے کہ آپ نے اس شعر سے سمجھ لیا ہے کہ یہ کسی قصیدہ کا شعر ہے جو کسی بادشاہ کی شان مین لکھا گیا ہے۔ ہم کہتے ہین

کہ نمبر (۱) کا ترجمہ دنیا مین سکون قائم کرنا اور نمبر (۲) وہ جس نے سکون قائم کیا - صاحب آصفیہ نے لفظ سکون پر - آرام - قرار - اطمینان - امن لکھا ہے

(۱) آفاق ستان (۲) مصدر اصطلاحی

(۲) آفاق ستاندن است و (۱) بمعنی فاعل آن صاحبان بہار عجم و انند ذکر نمبر ۱ کردہ از معنی سکوت و رزیدہ اند **مولف** گوید کہ این مرادف آفاق گیر است ہمچو جہانگیر - آفاق ستاندن مصدر است بمعنی قبضہ بر جہان کردن و این مبالغہ باشد مقصود از اظہار قدرت بادشاہی کہ فتوح کثیرہ حاصل کند - صاحب انند این را مرادف آفاق بند قرار دادہ است اگرچہ نمبر (۱) صفت شاہی باشد ولیکن فرق معانی از ترادف معنوی اختلاف می کند (اردو) (۱) جہان پنا جہانگیر - بادشاہون کو کہا جاتا ہے - آفاق گیر جہانگیر کا مرادف ہے (۲) دنیا پر قبضہ کرنا مبالغہ ہے فتوح کثیرہ کا -

آفاق کشادن مصدر اصطلاحی - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت **مولف** گوید کہ (۱) اگر فاعل این شاہ باشد فتح حاصل کردن و بقبضہ آوردن جہان است و (۲) اگر صیت یا آوازہ باشد مجازاً بمعنی منتشر و شایع شدن و اشاعت یافتن - فارسیان آفاق کشائے را صفت بادشاہان آوردہ اند و حافظ شیراز بمعنی مجازی (۵۲) ہمہ اطراف گرفت و ہمہ آفاق کشاد ؛ صیت مسعودی و آوازہ شہ سلطانی ؛ (اردو) (۱) جہان پر قبضہ کرنا - فتح کرنا (۲) ساری جہان مین پھیلنا - جیسے آوازہ پھیلنا - بقول امیر دھوم مچنا - شہرت پانا (رشک ۵) ای پری آواز تیرے ناچنے کا پھیلے کیا ؛ چھپ گئی ہے ساز کی آواز مین آواز رقص ؛

(۱) آفاق گرد (۲) مصدر اصطلاحی

(۲) آفاق گردیدن است بمعنی سیر جہان

کردن و (۱) بمعنی فاعل آن یعنی سیر جہان کنندہ
سند (۲) بر لفظ آفاق از کلام خسرو گذشتہ است
و سند (۱) از کلام نظامی ہدیۂ ناظرین می کنیم ؎
کہ شاہ جہانگیر آفاق گرد ؛ کہ چون آسمان شد ولایت نورد (اردو) (۱) جہان گرد اردو مین مستعمل ہے
بقول آصفیہ اسم مذکر - سیاح - جہان گشت -
(۲) سارے جہان مین سیر کرنا -

(۱) آفاق گرفتن (۱) مصدر - اصطلاحی است

(۲) آفاق گیر مرادف معنی اوّل

آفاق کشادن و (۲) بمعنی فاعل آن کہ شہنشاہان
را بآن ملقب کنند - چنانکہ نظامی گوید ؎

از ان پیشتر کاو رمی در ضمیر ؛ ولایت ستان باش و آفاق گیر ؛ صاحب آصفی بمنبر (۱) راد بہار بمنبر (۲) را ذکر کردہ از معنی ساکت است و بہ تحقیق **مولف** مرادف معنی دوم ہم (حافظ) ؎ بوی دل کباب من آفاق را گرفت ؛ وین آتش اندرون بکند ہم سرایتی ؛

آفاق مائلہ اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم بکسر قاف عبارت از ربع مسکون است دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) ربع مسکون بقول صاحب آصفیہ - اسم مذکر - دنیا کا چوتھا حصہ جو آباد خیال کیا جاتا ہے -

آفت بقول بہار و آصفی و انند بفتح فا و سکون فوقانی (۱) بلا و آسیب - جمع این آفات است و بالفظ برانگیختن و کشیدن مستعمل **مولف** گوید کہ استعمال این با ہمین دو مصدر تخصیص ندارد بلکہ حد تلاش ہر کسی است - اگرچہ این لغت عربی است ولیکن فارسیان این را بقاعدہ خود استعمال و ازین مصدرہا پیدا کردہ اند چنانکہ بدیل می آید (جامی) ؎ آفت از خویش است بس باشد درین غربت سرا ؛ گوشۂ بنویسی و کنج سلامت والسلام (صائب) ؎ آفت دولت بنائے زمان معلوم نیست ؛ نقمہ چون افتاد فرصت استخوان

معلوم نیست ؛ (بیدل ؎) زاہد کہ یاد دش آفت ایمان شکست و ریخت ؛ تا شیشہ بشکند دل مستان شکست و ریخت ؛ (اردو) بقول امیر آفت (عربی) اگفت (ژند) آید (سنسکرت) مونث - اسکی حقیقی معنی بلا زحمت - آسیب - دکھ سختی - صدمہ (ذوق ؎) ہوتا نہ اگر دل تو محبت بھی نہ ہوتی ؛ ہوتی نہ محبّت تو کچھ آفت بھی نہ ہوتی ؛ (غافل ؎) ایک دل جسپہ لاکھ آفت ہے ؛ درد ہے داغ ہے جراحت ہے (صبا ؎) بندہ کے لئے جو آفتین ہین ؛ اے عشق تری کرامتین ہین ؛

آفت آمدن | استعمال - صاحب آصفی ذکر کردہ از معنی ساکت مولّف گوید کہ آمدن بلا و آسیب رسیدن است - چنانکہ رائج سیالکوٹی گوید (؎) آفت آمد ز راہ وی چشمت جدا نرگس مرا ؛ نیستان شیر شد در دیدہ نرگستان مرا ؛ (بیابانی ہمدانی ع) خوب شد بر تو بہ آمد آفت مینای ما ؛ (اردو) آفت آنا - بقول امیر قہر نازل ہونا - صدمہ پہنچنا (ناسخ ؎) موذیون کو خانمان برباد کرتا ہے فلک ؛ جب نہ تب آتی ہے آفت خانۂ زنبور پر ؛ (مومن ؎) پامال ہم نہ ہوتے فقط جور چرخ سے ؛ آئی ہماری جان پہ آفت کئی طرح ؛

آفت آوردن | استعمال - متعدّی مصدر گذشتہ چنانکہ ظہوری گوید (؎) گرمم دگر چنانکہ ندزدم اگر نفس ؛ بہر سمندر آفت بال و پر آورم ؛ (اردو) آفت لانا (قلق ؎) عزّت اپنی گنوانا چاہتی ہو ؛ آفت اورون پہ لایا چاہتی ہو ؛ (میر ؎) عشق کیا کیا آفتین لاتا رہا ؛ آخر اب دوری مین جی جاتا رہا ؛ (بحر ؎) تیری طفلی سے تو نازل ہے بلا جانو نپر ؛ دیکھیں لاتی ہے جوانی تری آفت کیسی ؛ مرکّبات باقیہ بعد مرکبات آفتاب بیاید کہ سلسلۂ حروف اینجا اجازت نمیدہد

آفتاب بقول صاحب برهان بروزن ماهتاب بحسب لغت (۱) تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند که معنی ترکیبی آن آف تاب است و بحسب اصطلاح (۲) شمس را گویند و (۳) بمعنی روز هم آمده و (۴) کنایه از شراب انگوری هم هست و (۵) نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند که روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب است و نفس بمنزلهٔ ماهتاب و بقول صاحب غیاث (۶) بمعنی حلقه هم که از تار سازند دیگر کسی از اهل لغت ذکر این معنی نکرده (صائب ۵۱) شد زرد خطّ سبز از ان روی آتشین ❊ چون سبزهٔ ضعیف که در آفتاب سوخت ❊ (جامی ۵۱) ز شبنم سحری غنچه یافت داد و دگاه ❊ گشاد پیرهن از هم بر آفتاب انداخت ❊ (ظهوری ۵۲) گو شرف در یوزه کن در کوچهٔ ما آفتاب ❊ ره بمهر کوکب از روی و بال انداختیم ❊ (صائب ۵۲) آن روی لاله رنگ مرا در نقاب سوخت ❊ در پردهٔ سحاب مرا آفتاب سوخت (بیدل ۵۲) هر سحر از جلوهٔ صبح جمالت در نظر ❊ دارد از خطّ شعاعی دام حسرت آفتاب ❊ نسبت معنی سوم صاحب شمس و رشیدی گوید که فارسیان دهر روز را (هر آفتاب) گویند (انوری ۵۴) و چرخ آسمان وش تو ریخته بناز ❊ ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب ❊ (صائب ۵۴) از پاکدامنان نکند حسن احتراز ❊ با آفتاب خفته بیک بستر آینه ❊ (جامی ۵۵) چون نیاورد تنگنای عدم ❊ تاب اشراق آفتاب قدم ❊ (ظهوری ۵۵) خیال او چو نجلوت سرای خواب در آمد ❊ تن زهر بن مویم صد آفتاب در آمد ❊ مولّف گوید که (۷) فارسیان لفظ آفتاب را بمعنی صبح هم آورده اند چنانکه صائب گوید (۵۷) میکند باد صبا هر روز پیش از آفتاب ❊ مصحف خلق ترا از بوی گل

تفسیرہا ؛ و (۸) ہم آفتاب را استعارۃً برائے روی معشوق (صائب ۵۸) آنکہ دارد اعتماد
خیرگی بر چشم خویش ؛ سخت می خواہم دو چار آفتاب من شود ؛ (صائب ۵۸) احاطہ کرد خط
آن آفتاب تابان را ؛ گرفت خیل پری در میان سلیمان را ؛ و نیز سر معشوق را آفتاب گفتہ اند
(جامی ۵۸) آن سرو ناز بر لب بام ایستادہ کیست ؛ بر طرف آفتاب کلہ کج نہادہ کیست ؛
نیز بمعنی مطلق معشوق (ظہوری ۵۸) نقاب چون نرخ آن آفتاب بر دارد ؛ صد آفتاب فروغ
از نقاب بر دارد ؛ و (ولہ ۵۸) بس آفتاب کہ در سایۂ دل افتادہ است ؛ ازین کہ سینہ
بداغش مقابل افتادہ است ؛ و (ولہ ۵۸) وقت زوال سایۂ خورشید کم شود ؛ چون سایہ دار
گشت ز خط آفتاب تو ؛ صاحب جامع بر لفظ معروف تانع شد و صاحب ناصری بر معنی
اوّل - صاحب رشیدی و شمس را در معنی دوم و سوم و چہارم با برہان اتفاق است - بہار
گوید کہ آفتاب جرم شمس باشد و آفتابان جمع آن چنانکہ شیخ شیراز در رسالۂ دوم از رسائل شتگانہ
آوردہ (۵) گدایان بینی اندر روز محشر ؛ بتخت ملک بر چون بادشاہان ؛ چنان نورانی
از فرّ عبادت ؛ کہ گوئی آفتابانند و ماہان ؛ صاحب انند مرادفات آفتاب را یک جا
جمع کردہ است و مولف گوید کہ تحصیل حاصل ما ہر یک را بجای خود شرح آوردیم و بیان ہیچ
عجب است از صاحب انند گوید کہ چون شمس در عربی مونّث سماعی است - فارسیان نیز
باین لحاظ آفتاب را مونّث بستہ اند چنانکہ حکیم سنائی گوید (۵) مردی چنان شد از تو کہ
در خویشتن ندید ؛ جز سادگی مشابہت دختر آفتاب ؛ بندہ عرض می کنم کہ صاحب
انند غور نفرمودہ در فارسی زبان تانیث و تذکیر را در ضمائر دخلی نیست و نہ فارسیان اسماء

با تانیث وتذکیر خصوصیتی داده اند درین شعر اگر شاعر آفتاب را دختر قرار دادا ین علامت
تانیث آفتاب نیست - تشبیه باختیار شعراست بسیاری از شعرا مرد را یا چیزی را که در کلام
عرب مذکر است با آفتاب تشبیه داده اند - صاحب انند برین ادّعای خود از کلام انوری
هم سند گرفته است (۵) داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو ٭ وز عنا آمد شبم حتّی توارت
بالحجاب ٭ مدّعی گوید که توارت صیغهٔ مونّث است وضمیر آن بطرف آفتاب راجع واعجباه
او می داند که شمس در عربی مونّث سماعیست ومی داند که رجوع ضمیر توارت بسوی آفتاب
در عبارت عربی واقع است نه فارسی الحاصل آفتاب را در فارسی تانیث گرفتن خطاست
صاحب بهار عجم نسبت معنی اوّل گوید که این مجاز است وقیاس آن برمهتاب کردن خطا
باشد زیرا که آف کلمهٔ علیحده نیست که با تاب ترکیب داده باشند چنانچه بعضی گمان برده اند
برخلاف مهتاب که مرکّب است از ماه وتاب وماه تنها بمعنی قمر آید واطلاق آن برقمر
مجاز است - ما می گوئیم که آف هم تنها بمعنی شمس آمده است که بجای خود گذشت پس بهتر
غور نه کرده که ازان انکاری کند - نیز فرماید که بعضی گفته اند که آفتاب دراصل آب تاب
بوده که بمعنی گرم کنندهٔ آب باشد باء را به فا بدل کردند بهر تقدیر صفات آفتاب بمعنی جرم
شمس کثیر است واز انجمله (۱) آتشین دل (۲) انجم سوز (۳) بلند (۴) بلند اختر (۵) بیدار
دل (۶) پاک گوهر (۷) تابان (۸) تازه روی (۹) تنها گرد (۱۰) جهان آرا (۱۱) جهان
تاب (۱۲) درخشان (۱۳) رخشان (۱۴) روشن (۱۵) صبح آرای (۱۶) عالم آرای
(۱۷) عالم تاب (۱۸) عالم سوز (۱۹) فلک جولان (۲۰) فلک سیر (۲۱) گیتی پرور (۲۲) مصفا

واژ تشبیهات او د ا، ترنج - (مرزا فصیحی هروی ؎) چمن پیرائے صبحم کیمیای خار و خس دارم ؛ بهر شاخی ترنج آفتاب بیش رس دارم (۲) جام (باقر کاشی ؎) خوردم زدست ساقی دوران شراب ناب ؛ از جام آفتاب شکستم خمار صبح (۳) چتر (ظهوری ؎) رتبهٔ عشق بین که نیلوفر ؛ چتر در چتر آفتاب کشد ؛ (۴) چشمهٔ شیخ شیراز ؎) گر نه بیند بروز شپره چشم ؛ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ؛ (۵) خشت (حکیم زلالی ؎) خمی که گر بسرش خشت آفتاب نهند ؛ بریزد از نم او چون گل سر دیوار ؛ (۶) دائره (سلمان ؎) صفحهٔ قدر ترا ست منزلتی گر نشرف ؛ دائرهٔ آفتاب شمسهٔ دیوار اوست (۷) زر (نعمت خان عالی ؎) پیوش رخ که زر آفتاب و نقرهٔ ماه ؛ ندیده آتش ناقص عیار خواهد ماند ؛ (۸) شمع (سیّدی محمد عرفی ؎) چراغ دل بفیروزند در بزم سیه روزی ؛ که شمع آفتاب از ذوق میرد در شبستانش ؛ (۹) قدح (ابو طالب کلیم ؎) چشم باریک بین اگر باشد ؛ قدح آفتاب سودارد ؛ (۱۰) گوی (صائب ؎) چون خار بست می گردش گوی آفتاب ؛ دستیکه آشنا بترنج ذقن شود (۱۱) لعل (عرفی ؎) باین بی رنگی و بی قیمتی آن طرفه یاقوتم ؛ که لعل آفتاب این آب و رنگ آورده از کانش ؛ (۱۲) مردمک (عرفی ؎) فلک بردمک آفتاب اگر دیدی ؛ بدور عدل تو حسن زمانهٔ فانی ؛ بماندی از حرکت آفتاب در مطلع ؛ مثال دیدهٔ احول بگاه حیرانی ؛ (۱۳) مشعل (ظهوری ؎) که چون در روایت طوفان شوق ؛ شود گریه شمع شبستان شوق ؛ ز هر قطرهٔ اشک چشم پر آب ؛ زند بر زمین مشعل آفتاب ؛ (۱۴) مهر (خان آرزو ؎) چو صبح سینه ام از داغ اعتبار گرفت ؛ بروز نامهٔ من مهر آفتاب که کرد ؛ (۱۵) یاقوت

(عرفی ؎) معجون ہمت از گہر سودہ باید ش ؛ یاقوت آفتاب بہاون در آورم ؛ تشبیہات
چند۔ ورای این ہم باشد کہ صاحب بہار عجم بدون سند ذکرش کردہ (۱) آفتابہ (۲) پنبہ (۳) پنجہ
(۴) پیالہ (۵) تیغ (۶) جوی (۷) چشم (۸) خنجر (۹) زرد آلو (۱۰) سیم (۱۱) شعلہ (۱۲) شمشیر
(۱۳) شمع (۱۴) طفل (۱۵) طلا (۱۶) عَلَم (۱۷) فتیلہ (۱۸) قرص (۱۹) کف (۲۰) لالہ (۲۱) مہرہ
(۲۲) نان (۲۳) ورق (اردو) (۱) دھوپ۔ بقول آصفیہ اسم مونث سورج کی روشنی۔
آفتاب (اسیر ؎) ہم کو بھی ہوتی ہے امید زوال تپ غم ؛ دھوپ دیوار سے جب چڑھ
کے اتر جاتی ہے ؛ امیر نے بصراحت لکھا ہے کہ اردو مین آفتاب دھوپ کے لئے مستعمل ہی
(وزیر ؎) چہرے پہ تیرے آنکھین تری کیون نہ ہون سیاہ ؛ ہوتا ہے آفتاب سے
کالا ہرن کا رنگ ؛ (ظفر ؎) یہ عمر ہم نے بسر سب شراب مین کی ہے ؛ سفید ریش
نہین آفتاب مین کی ہے ؛ (۲) آفتاب بقول امیر۔ مذکر۔ سورج۔ شمس۔ مہر۔ خورشید۔
آپ نے اسکی صفات کا ذکر صراحت سے فرمایا ہے (۱) احمر (اسیر ؎) تیرے حضور رنگ
بدلتا ہے شرم سے ؛ احمر سحر کو شام کو ہے اصفر آفتاب (۲) اصفر۔ اسکی مثال احمر پر گذری
ہے۔ (۳) انور (برق ؎) مہر انور ہے روے صاف نہین ؛ متفق ہے جہان خلاف
نہین (۴) تابان (آتش ؎) یاد دلواتی ہے فصل گل مے انگور کو ؛ تاک خشک اے پر تو خورشید
تابان سبز ہو ؛ (۵) جہانتاب (میر ؎) اک روز بے نقاب ہوا تھا وہ صبح کو ؛ اب تک ہی
آفتاب جہانتاب پر زوال ؛ (۶) جہان گیر (سودا ؎) وہ معرکے یون اس سے تھے
جون لشکر خفاش ؛ ہو معرکہ پر داز نجور شید جہانگیر (۷) درخشان (اجر ؎) چشم تحقیر سے دیکھا

نہ کسی کی جانب ؛ ذرّے ذرّے کو مین خورشید درخشان سمجھا ؛ (۸) ذرّہ پرور (آتش ؎) حال پر اپنے توجہ کی نظر تھی جن دنون ؛ آفتاب ذرّہ پرور جلوہ جانا نہ تھا ؛ (۹) روسیاہ (میر ؎) شام شب وصال ہوئی یان کہ اسطرف ؛ ہونے لگا طلوع ہی خورشید روسیاہ (۱۰) زرد (رشک ؎) شاید گیا فلک تک اثر تیرے عشق کا ؛ ہے جرم آفتاب جو اے رشک ماہ زرد ؛ (۱۱) طلائی (برق ؎) رنگت مثال مہر طلائی ہے جسم کی ؛ گل کی طرح جدا ترے ہاتھون سے زر نہین (۱۲) عالم تاب (غالب ؎) صبحدم دروازۂ خاور کھلا ؛ مہر عالم تاب کا منظر کھلا ؛ (۱۳) منوّر (برق ؎) گردن پر نور سے ہوگا گریبان کو کمال ؛ ماہ نو مہر منوّر سے قمر ہو جائے گا ؛ (۱۴) منیر (مومن ؎) صبح سے تا شام جون مہر منیر ؛ وہمدم رنگ رخ و حالت تغیر ؛ (۱۵) نورانی (برق ؎) کہان خورشید نورانی کہان رخسار لاثانی ؛ شرف ہے تیرے پرتو سے لب لعلین کو لالون پر ؛ (۱۶) آتشین دل (۱۷) انجم سوز (۱۸) بلند اختر (۱۹) پاک گوہر (۲۰) تازہ رو (۲۱) تنہا گرد (۲۲) جہان آرا (۲۳) صبح آرا (۲۴) عالم سوز (۲۵) فلک سیر (۲۶) گیتی پرور ۔ میر نے تشبیہات و استعارات آفتاب کا بھی ذکر فرمایا ہے (۱) آتش (ذوق ؎) آتش خورشید سے دیکھا نہین اٹھتے دھوان ؛ آنکھڑے ہو بام پر تم بال سکھلاتے ہوے ؛ (۲) آینہ (آتش ؎) خط کے یہ رونگٹے نہین رخسار پر ؛ بال آگئے ہین آینۂ آفتاب مین ؛ (۳) اُجاغ ۔ بمعنی چولہا (ناسخ ؎) دانۂ انجم چبا لیتا ہے ہر صبح آسمان ؛ گرم رہتا ہے عبث دن بھر اُجاغ آفتاب (۴) باغ دوزیر (؎) سیر کرتا ہے دل پر داغ کی وہ رشک مہر ؛ ہے بجا کہیے اگر اب اسکو

باغ آفتاب ؛ (۵) بیضہ (اسیر ؎) آنے کب دیتا ہے مرغ نامہ بر ہم تک فلک ہے بیضۂ
خورشید کو پوچھا تو گندہ کہدیا (۶) پنجہ (ناسخ ؎) کھل گئی ہے جیسے مٹھی پنجۂ خورشید کی ؛ اسقدر پرنور
ہین اس فتنہ گر کی انگلیان (۷) پھاہا (صبا ؎) خدا کے واسطے یا مے شراب لاساقی ؛
جگر کے داغ پہ رکھ آفتاب کا پھاہا ؛ (۸) پیالہ (وزیر ؎) ہے آفتاب پیالہ فرشتہ خو ساقی
خم فلک ہے سبوی شراب خانۂ عشق (۹) تیغ (میر ؎) ہے کشیدہ جیسے تیغ آفتاب ؛
میان مین رہتی نہین شمشیر یار ؛ (اسیر ؎) گھرے جب اپنے وہ نکلا مثل تیغ آفتاب ؛
صاف مطلع ہوگیا میدان خالی ہوگیا ؛ (۱۰) جام (آتش ؎) حیف ہے بے نشہ اس
میخانے مین انسان رہے ؛ روز و شب جام مہ و خورشیدیان گردش مین ہے ؛ (۱۱) چتر
(میر ؎) تجمپہ ظل اللہ کا اطلاق شاہانہ است ہے ؛ چتر ہے خورشید تیرا چرخ تیرا سائبان
(۱۲) چراغ (اسیر ؎) اے شمع حسن تیرے فروغ جمال سے ؛ گل آفتاب کا ہے چراغ
آسمان پر (۱۳) چشم (برق ؎) تیری پرچھائین وہ بے مثل جہان ہوتی ہے ؛ چشم خورشید
بھی جسکو نگران ہوتی ہے ؛ (۱۴) چشمہ (ناسخ ؎) تیرے رخسار عرق آلود سے نسبت ہے کیا
ایک قطرہ چشمۂ مہر درخشان مین نہین ؛ (۱۵) چہرہ (رشک ؎) تیرے عکس جبین تابان
سے ؛ چہرۂ آفتاب روشن ہے ؛ مولّف عرض کرتا ہے کہ حضرت امیر نے ناحق اس
شعر کو بذیل تشبیہات و استعارات رکھا (۱۶) خال (ناسخ ؎) تیرے آگے نظر آتا ہے یہ
خورشید سیاہ ؛ کہ مری عقل مین جز خال لب بام نہین (۱۷) خشت زر (اسیر ؎) کیا کہئے
منزلت ترے قصر بلند کی ؛ مہتاب خشت سیم ہے خشت زر آفتاب ؛ (۱۸) خنجر (اسیر

ہین جو روشن طبع کب لیتے ہین وہ احسان غیر ؛ خنجر خورشید کو سنگ فسان سے کیا غرض ہے
(۱۹) دستار (اسیر ـــ) دو چار روز ہم سے جو عشر ہین آگئے ؛ دستار آفتاب قیامت اچھل
گئی ؛ (۲۰) دستار عشہ دار (اسیر ـــ) سمجھے یہ آفتاب کو مستی مین دیکھ کر ؛ ہے دست
رعشہ دار کسی بادہ نوش کا ؛ (۲۱) دست سائل (سودا ـــ) خورشید دست سائل
ہو جائے آسمان پر ؛ تیری علوی ہمت جسوقت زر فشان ہو ؛ (۲۲) دیدہ (مومن
ـــ) سرمہ دیدۂ خورشید ہون ہین ؛ خاک مین کس نے ملایا مجھ کو ؛ (۲۳) رخ (درشک
ـــ) آثار داغ دل ہین رخ آفتاب مین ؛ چاک جگر کسی کا مگر چاک جیب ہے ؛ مولف
کی راے مین رخ آفتاب بھی تشبیہ ہے اور نہ استعارہ (۲۴) رخسار (ناسخ ـــ) بیخودی
مین دیکھ کر خورشید کو کہتا ہون روز ؛ آج بھی رخسار جانان کا نظارہ ہو گیا ؛ (۲۵) زر (اسیر
ـــ) زرگر کا تیرے ہاتھ جو پہنچے سپہر تک ؛ زیور بنا کے لائے زر آفتاب کا ؛ (مومن)
ای فلک دل کو داغ کرتی ہے ؛ زر خورشید کی درخشانی ؛ (۲۶) زرد پتا (آتش ـــ) غم
نہین گوا ے فلک رتبہ ہے مجھکو خار کا ؛ آفتاب اک زرد پتا ہے مرے گلزار کا ؛ (۲۷) زنبور
(آتش ـــ) نیش سے لگتے ہین ہجر یار مین تا رشعاع ؛ آسمان نیلگون چھتا ہے زنبور آفتاب
(۲۸) ساغر (وزیر ـــ) جس بزم مین ہے شیشہ فلک ساغر آفتاب ؛ پہنچا وہان مین نشہ
می کی ترنگ سے ؛ (۲۹) سان (ناسخ ـــ) اس بت کو آفتاب پرستی بہانہ ہے ؛ تیغ
نگہ کو چاہیے سان آفتاب کی ؛ (۳۰) سپر (اسیر ـــ) کرے نیزہ بازی یہ آہ سحر ؛ کہ خورشید
کی پھوٹ جاوے سپر ؛ (۳۱) شرارہ (ناسخ ـــ) بے ثباتی جو ہوئی عالم کی ثابت ای فلک

آفتاب اپنی نظر مین اک شرارہ ہوگیا ؛ (۳۲) شمع (رشک ؎) بجھر کی رات چاہئے
اے چرخ ؛ دن کو ہے شمع آفتاب عبث ؛ (۳۳) صفحہ (ناسخ ؎) خوب سا دیکھا جو
مین نے صفحۂ خورشید کو ؛ صاف ہے تصویر یہ میرے دل بے تاب کی ؛ (۳۴) عقیق (نسیم
؎) خورشید پا مال ہو دور شراب مین ؛ پس جائے گردشون سے عقیق آفتاب کا ؛ (۳۵)
غزال (بحر ؎) اپنے کوٹھے پر چڑھا دن کو جو وہ صیاد خلق ؛ آسمان پر چوکڑی بھولا
غزال آفتاب ؛ (۳۶) فرد (اسیر ؎) حق تو یہ ہے کہ ترے صفحۂ عارض کے حضور ؛ نور
خورشید کو بھی خارج دفتر پایا ؛ (۳۷) قدح (آتش ؎) بے خود ہوئے نہ رند چڑھا کر
خم و سبو ؛ چکر مین چرخ ہے قدح آفتاب سے ؛ (۳۸) قرص (ناسخ ؎) ساغر می
جلوہ گر ہے مثل قرص آفتاب ؛ مشک اپنا ناہد و دامان تر ہو جائیگا ؛ (۳۹) قندیل
(اسیر ؎) قندیل کی شبیہ بنا ہے سپہر پر ؛ تا آئے تیرے کعبۂ ابرو مین آفتاب ؛ (۴۰) کاسہ
(صبا ؎) انکے روے آتشین کے عشق کا یہ جوش ہے ؛ کاسۂ خورشید بنتا ہے جبین
صبح ؛ (۴۱) کرمک شب تاب (ناسخ ؎) جلوہ گاہ اسکا ازل سے یہ دل بیتاب ہے
جس کے آگے آفتاب اک کرمک شب تاب ہے (۴۲) کلاہ (صبا ؎) ہے اپنے
داغ پر انکے نقاب کا پھاہا ؛ نمونہ ہے کلہ آفتاب کا پھاہا ؛ (۴۳) گرداب (ناسخ ؎)
جلوۂ رخسار جانان سے ہے گرداب آفتاب ؛ ہوگئے خط شعاعی سے زیادہ انوار موج (۴۴)
گردۂ نان (ناسخ رباعی) ہے روز ازل سے دانہ زدیہ دوران ؛ کیا خاک ہو سیر کوئی اسکا
مہمان ؛ خورشید کو دیکھو آسمان کو دیکھو ؛ اتنے بڑے خوان مین ہے اک گردۂ نان ؛ (۴۵)

گل (ناسخ ؎) ہوتے ہین روز اس گل بے خار کے حضور ؛ تار شعاع خار گل آفتاب مین ؛
(۴۶) گلزار (برق ؎) گلہاے داغ ہجر بھی قابل ہین دید کے ؛ دیکھا ہے کس نے آنکھ سے
گلزار آفتاب (۴۷) مجمر (برق ؎) خال روے آتشین کو دیکھ کر کہتی ہے خلق ؛ تارے ہین
اسپند اسے مہتاب مجمر آفتاب ؛ (۴۸) نان (ناسخ ؎) نان خورشید تو ہر صبح دکھاتا ہی
کسے ؛ مجھکو کردون ترے تنور سے کچھ کام نہین ؛ (۴۹) نقاب (ناسخ ؎) کس کو ہمارے
یار کے نظارہ کی ہے تاب ؛ خورشید جس کو کہتے ہین اسکی نقاب ہے (۵۰) آتش بے دود
(۵۱) افسر یاقوت (۵۲) بیضۂ زرّین (۵۳) تاج زر (۵۴) ترنج (۵۵) جام زر (۵۶)
جام مسیحا (۵۷) چتر زرین (۵۸) چراغ عالم افروز (۵۹) خسرو انجم (۶۰) دائرہ (۶۱) زرین
ساغر (۶۲) زرین سپر (۶۳) شاہ خاور (۶۴) شاہ مغرب (۶۵) شعلہ (۶۶) طاس زر
(۶۷) قبۂ زرین (۶۸) قرص زر (۶۹) گوی (۷۰) لالہ (۷۱) لعل (۷۲) مردمک (۷۳)
مشتعل (۷۴) یاقوت۔

(۳۵) دن ۔ بقول آصفیہ ۔ روز ۔ یوم (مذکّر) (سالک ؎) چرخ گردش سے تھک گیا
شاید ؛ دن نکلتا نظر نہین آتا ؛ (امیر ؎) کیا کام آئے گی تری گردش پھرا اے فلک ؛
فرقت کی شب سے روز بدل دے وصال کا ؛ (ناصر ؎) آج ہی کیون نہ وصل کی
ٹھہری ؛ ساعت اچھی ہے یوم اچھا ہے ؛۔

(۴) آفتاب (مذکّر بمعنی شراب (آتش ؎) کھلی ہے چاندنی مے پیجیے تو موقع ہے ؛
طلوع ماہ ہے اور آفتاب شیشے مین ؛ (گلزار نسیم ؎) ساقی قدح شراب دیدے ؛

مہتاب مین آفتاب دیدے ؛

(۵) روح - مونّث - بقول آصفیہ جان (وزیر ۵) بعد از فنا جو قبر پہ آئے وہ اسے وزیر ؛ پہنچانے انکو روح مری دور تک گئی ؛

(۶) صاحب غیاث اللغات کے بیان کئے ہوئے معنی کا ترجمہ - وہ حلقہ جو تارے بناتی ہین - حلقہ - ذکر -

(۷) صبح - بقول آصفیہ - اسم مونّث - تڑکا - فجر - صباح - سحر (تاریخ ۵) مراد صبح محشر ؛ مشرق آفتاب داغ سوزان کا ؛ طلوع صبح محشر چاک ہے میرے گریبان کا (امیر ۵) اک بلا سر سے گئی دوسری آفت آئی ؛ شب فرقت جو گئی صبح قیامت آئی ؛

(۸) آفتاب - بقول امیر مشوق خوبصورت (صبا ۵) ہچکی لگی ہے دھیان مین اک آفتاب کے ؛ کیونکر گلے سے گھونٹ اتارین شراب کے ؛ (آتش ۵) آتش شب فراق مین پوچھونگا ماہ سے ؛ یہ داغ ہے دیا ہوا کس آفتاب کا ؛

(۱) آفتاب آلود | استعمال - صاحب

(۲) آفتاب آلودن | آصفی ذکر نمبر (۲)

کردہ از معنی ساکت صاحب بہار عجم نمبر (۱) رانوشت و از معنی خاموش مولّف گوید کہ آفتاب آلودن بمعنی آلودہ شراب شدن یعنی شراب خوردن باشد و آفتاب آلود کنایہ از سرخ است و تابان - عادت است کہ بر عارض می نوشان سرخی پیدا می شود از کثرت دوران خون شاعر ہمین رنگ را بیان می کند چنانکہ صاب گوید (۵) بگرد آئینہ جام عکس خود را دید ؛ کہ رنگ عارض ساقی است آفتاب آلود ؛ صاحب انند ہم از معنی

سکوت و رزیدہ (اردو) (۱) بقول صاحب جامع اللغات روشن چمکتا ہوا۔ آفتاب کے ہمشکل (۲) اردو مین ایسے مواقع پر مختلف طور پر کہتے ہین (آنکھین چڑھی ہونا) بقول امیر نشہ کی خمار (ظفر ؎) بزم اغیار مین گرکی نہین شب بادہ کشی ؛ کیون چڑھی ہین تیری اے حور شمائل آنکھین ؛ (داغ ؎) اس بدگمان کو نشہ مے کا گمان ہے ؛ آنکھین چڑھی ہوئی ہین ہماری بخار سے ؛ دکن مین رنگ لانا۔ کہتے ہین بدمست مخاطب کو (فقرہ) آہا آج آپ رنگ لائے ہین" چمکتا ہوا چہرہ بھی کہا جاتا ہے۔ (فقرہ) "ماشاءاللہ آج تو چہرہ مبارک خوب چمک رہا ہے" یعنی اس بات کا اشارہ ہے کہ شراب خوب پی لی ہے۔

آفتاب آمدن مصدر (اصطلاحی) یعنی صبح شدن و آفتاب برآمدن باشد چنانکہ خسرو گوید (؎) پس از ماہیم دوش از مژدۂ دیدار خواب آمد ؛ گہے برخاستم کاندر سر من آفتاب آمد ؛ (صراحت نیز این بر مصدر آفتاب اندر سر آمدن کردہ ایم۔ (اردو) آفتاب نکلنا۔ بقول امیر صبح ہونا (امیر ؎) تارے چھپین آفتاب نکلے ؛ خاطر کی ہوس شتاب نکلے ؛ (۷۷۴)

آفتاب از ابر پردگی شدن (مصدر اصطلاحی) ؛ در ابر نہفتن آفتاب باشد چنانکہ صائب گوید (؎) از خاک اہل عشق نظر خیرہ می شود ؛ از ابر پردگی نشود آفتاب عشق ؛ (اردو) آفتاب ابر مین چھپ جانا۔ بقول امیر آفتاب چھپ جانا۔ بدلی یا غبار سورج پر آجانا (ظفر ؎) دو دو جگر مین دیکھیو شعلے کو آہ کے ؛ اگر چھپا ہے ابر کے دامان مین آفتاب ؛ (۷۷۵)

آفتاب از بام گذشتن استعمال سیر کردن آفتاب است و بس۔ ظہوری چہ نازک شعری گفتہ است (؎) آفتاب از بام او گر بگذرد ؛ مقدور نیست ؛ پرتو خود را اگر خواہد زر و زن

برکشد ؛ (اردو) آفتاب کو ٹھے سے گزرنا۔
یعنی سیر آفتاب۔

آفتاب از پس کوہ برآمدن استعمال - برآمدن
آفتاب باشد چنانکہ صائب گوید (ے) بساغر
نقل کرد از خم شراب آہستہ آہستہ ؛ برآمد
از پس کوہ آفتاب آہستہ آہستہ ؛ (اردو)
آفتاب نکلنا (درد ے) شب گزری اور
آفتاب نکلا ؛ تو گھر سے بھلا شتاب نکلا ؛

آفتاب از رخ پردۂ سحر برداشتن مصدر
اصطلاحی کنایہ از برآمدن و برآمدن آفتاب
باشد چنانکہ طہوری گوید (ے) رخ تو در دل
شب دوش مجلسی آراست ؛ کہ آفتاب
ز رخ پردۂ سحر برداشت ؛ و اضح باد کہ پردۂ
سحر شب است کہ سحر را پوشیدہ دارد ؛ شاعر
گوید کہ چون در وسط شب رخ یار مجلس را
آراست مجلس روشن شد گویا کہ آفتاب
پردۂ سحر یعنی شب را برداشت و طلوع شد

(اردو) دیکھو مصدر گذشتہ۔

آفتاب از گریبان برآمدن امصدر
اصطلاحی) کنایہ باشد از ظاہر شدن و دوچار
شدن روی یار چنانکہ صائب می فرماید (ضائب
ے) دامن شب را ز کف صبح ندادم ؛
تا ز گریبانم آفتاب برآمد ؛ شاعر گوید کہ صبح
دامن شب را از کف نمیدہد۔ یعنی آخر شب
ہمیشہ با صبح پیوستہ می باشد ہمین طور من ہم
دامن شب را از دست ندادم یعنی اگرچہ صبح شد
مگر آنرا شب فراق می دانستم تا آنکہ آفتاب من
از گریبان برآمد یعنی چون یار من دوچار شد بیائے
رویش بحق من کار صبح کرد و این انتہای مبالغہ
در بیان فروغ روی یار کردہ است کہ صبح
حقیقی ہم بغیر او مثل شب بود (اردو) معشوق
کا مقابل ہونا۔ سامنے آنا۔

آفتاب از گریبان سر برآوردن امصدر
اصطلاحی - مرادف گذشتہ چنانکہ صائب گوید

(ے) سر بر آوردہ است صائب زان گریبان آفتاب ؛ یا غلط کردست مشرق را قمر یا روست این

آفتاب از مغرب برآمدن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر عجم قائم شدن قیامت است (اردو) بقول امیر آفتاب کا مغرب سے نکلنا قیامت کے آثار کبری مین سے ہے (صبا ے) وہ مست ہین ادہر تو رکہتے نہین ہین ساغر مغرب سے ہان نمایان جب آفتاب ہوگا ؛

آفتاب از نظر چکیدن (مصدر اصطلاحی) مبالغہ در بیان فروغ چشم است کہ صد آفتاب از نظر میچکد یعنی ظاہر می شود و این کنایہ باشد از انتہای فروغ چشم چنانکہ ظہوری گوید ے) در بحر حسن چشم گہربار غوطہ زد ؛ صد آفتاب و ماہ ز تاب نظر چکید ؛ (اردو) نگاہ یا نظر سے آفتاب ٹپکنا کنایۃ کہہ سکتے ہین ٹپکنے کے معنی اردو مین وہی ہین جو فارسی مین چکیدن کے معنی ہین ہم نے بطور مثال اس مضمون کو نظم کیا ہے

(ے) روشن ہین صبح و شام مرے آفتاب سے ؛ تاب نظر سے جسکی ٹپکتے ہین مہر و ماہ ؛

آفتاب از نظر فتادن استعمال کنایہ باشد از بے منزلت شدن آفتاب چنانکہ ظہوری گوید ے) ہے کرد بر ما گذر کیست این ؛ فتاد آفتاب از نظر کیست این ؛ مخفی مبادکہ افتادن بمعنی بے قدر و ذلیل شدن آمدہ است (اردو) آفتاب آنکھون سے گر جانا (آتش ے) ای آفتاب محشر آنکھون سے گر گیا تو ؛ منہ پھیرتا جدہر سے پھر مین ادہر نہ کرتا ؛

آفتاب افتادن در چیزی (استعمال) صاحب آصفی و بہار ہر دو ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ شعاع و پرتو مہر افتادن است چنانکہ آصفی شیرازی گوید ے) بسر وقتم کجائی ہے کو شام نومیدی ؛ نمیخواہد کہ در ویرانہ من آفتاب افتد ؛ (قدسی ع) اندک اندک بر زمین افتد ز دیوار آفتاب ؛ (ظہوری ے) کلبہ ام

از شعلۂ آہم چنان گردیدہ ام ۔ کافتاب افتد چو
از بالای روزن بگذرد (اردو) دھوپ پڑنا
بقول آصفیہ آفتاب افتادن کا ترجمہ۔ تیز دھوپ
ہونا گرمی ہونا و بقول صاحب جامع اللغات
روشنی پڑنا۔

آفتاب اندر سر آمدن مصدر اصطلاحی

بقول صاحب آصفی و اند بمعنی بسر آمدن آفتاب
بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت و ہر سہ انکلام
خسرو دہلوی سند گیرند (ص) پس از ما ہیم
دوش از مژدۂ دیدار خواب آمد ۔ گہی بر خاستم
کاندر سر من آفتاب آمد ۔ تعجب از تحقیق پسندان
با نام و نشان است کہ (اندر سر) را
داخل مصدر کردہ اند مولّف گوید کہ در سر و
اندر سر بمعنی در خیال و اندر خیال است شاعر
گوید کہ بعد از یک ماہ دیشب مرا بمژدۂ دیدار یار
خواب آمد و من از خواب آنوقت بیدار شدم
کہ در خیال من آفتاب برآمد و صبح شد یعنی یار

مثل آفتاب است و چون او را در خواب
دیدم از فرط غش گمان کردم کہ آفتاب برآمدہ
است و صبح شدہ پس ازین خیال بیدار شدم
و خواب خوشی بود از میان رفت حالا تحقیق
پسندان نازک خیال معنی شعر را با مصدر
مفروضہ و معنی بیان کردہ ہر سہ محققین ملاحظہ
بفرمایند کہ (آفتاب اندر سر آمدن) چہ معنی
دارد ما ہمین سند را بر مصدر (آفتاب آمدن)
نوشتہ ایم کہ گذشت (اردو) آفتاب سر پر
آنا۔ بقول امیر دوپہر ہونا۔

آفتاب بافتن مصدر اصطلاحی محض

(۱۵۱)

ادّعاست صورت حال خطوط شعاعی را
بکارگاہ ندّافان قرار دادہ ادّعا کند کہ نتیجۂ
ہمین بافیدن است کہ آفتاب تیار شد و این
ادعاے شاعر لیست و بس (بدیل ص) مباش
منکر اسرار سینہ چاکی خویش ۔ بکارگاہ سحر
آفتاب می بافند (اردو) خطوط شعاعی کو

جلا ہون کے کرگے کے ساتھ تشبیہ دیکر یہ نتیجہ
اخذ کیا گیا ہے کہ کارگاہ سحر مین آفتاب بنا گیا
ہے - اس کا لفظی ترجمہ آفتاب کو بُنتا ہے -
کرگے کو دکن مین جلا ہون کا ماگھ کہتے ہین -

آفتاب بتن در آمدن مصدر اصطلاحی
جان بہ تن آمدن - چنانکہ ظہوری گوید (ے)
خیال او چو بخلوت سرای خواب در آید ؛
بتن ز ہر بن مویم صد آفتاب در آید (غلط)
جان مین جان آنا (ناسخ ے) آجانے ہی
جان مین جان آوے اگر تم ؛ تن ہجر مین بے جان
ہے اے یار ہمارا ؛

آفتاب بدیوار آمدن مصدر اصطلاحی
بقول بہار کنایہ از نزدیک رسیدن زمانۂ
انتہاے عمر و دولت (خسرو ے) ماہ من
بہر خدا پیش مرو بر لب بام ؛ کافتاب من
بیچارہ بدیوار آمد ؛ مولّف گوید کہ درین مصدر
آفتاب بمعنی پرتو شمس است و پرتو شمس قریب

بغروب شمس بر دیوار مغرب رویہ افتادہ کم
دیوار را می گذارد پس فارسیان از ہمین تشبیہ
این اصطلاح را پیدا کردہ اند (اردو) آفتاب
بر سر دیوار ہونا (بحر ے) جب سفیدی آئی
سر پر کیا بھروسہ زیست کا ؛ بحراب ہم
آفتاب بر سر دیوار ہین ؛ چراغ سحری ہونا
بقول آصفیہ قریب الزوال ہونا - مرنیکے قریب ہونا

آفتاب بدرّہ بخشیدن استعمال چیز
گرانمایہ را بمعاوضۂ لاشی دادن چنانکہ ظہوری
گوید (ے) صد آفتاب ظہوری بدرّہ بخشد
جفای عشق گرش پرتو ظہور دہد ؛ (اردو)
دکن مین کہتے ہین تنکے پر دنیا لٹانا -

آفتاب بر آسمان بستن (مصدر اصطلاحی)
بقول بہار دانند متعلق گردانیدن صاحب
آصفی این را معلّق گردانیدن گوید (حسین
سنائی ے) بر درت رو می خون چکان بستم ؛
آفتابی بر آسمان بستم ؛ مولّف را درین خصوص

باهر سه محققین اختلاف است این مقوله عجم است و قریب به مثل فارسیان بر موقع وضع اشی علی محله گویند که آفتاب را بر آسمان بسته است و از سند حسین سنائی هم همین معنی پیدا میشود شاعر نازک خیال روی خوبچگان را در زیر شعر با آفتاب تشبیه داد و دریا را آسمان گفت وضمناً مقوله عجم را هم استعمال کرد (اردو) کسی کام کو برمحل کرنا۔

آفتاب برآمدن استعمال۔ طلوع شدن شمس است۔ صاحب آصفی ذکر این کرده (قدسی مشهدی ؎) صبح وصلش کز پس از عمری برآید آفتاب ؛ روی در زردی کند پیش از دمیدن آفتاب (ظهوری ؎) بر آن زمین که فروغ رخ تو داد خیالش ؛ ز ذره دانه فشاند آفتاب برآید ؛ (اردو) آفتاب نکلنا۔ دیکھو آفتاب آمدن

آفتاب برداشتن (مصدر۔ اصطلاحی) مخفی مباد که برداشتن بقول صاحب بحر عجم

معنی ساختن و بلند ساختن و حاصل کردن هم آمده پس آفتاب برداشتن معنی ساختن آفتاب و بلند نمودن آفتاب و حاصل کردن آفتاب می آید چنانکه ظهوری گوید (؎) در آبیاید دیگر که آب ره گذرش ؛ به پنجه مژه ها آفتاب بردارد ؛ (اردو) آفتاب بنانا۔ آفتاب کو عزت دینا۔ بلند کرنا۔ آفتاب کو حاصل کرنا

(۱) **آفتاب بر دیوار** اصطلاح

(۲) **آفتاب بر دیوار آمدن** مصدر اصطلاحی۔ صاحبان شمس ورشیدی بر نمبر (۱) نوشته اند که کنایه از زوال عمر و دولت است و بقول صاحب اند نمبر (۲) مرادف آن مؤلف گوید که مراد آفتاب بدیوار آمدن است که گذشت۔

(۱) **آفتاب بر دیوار رفتن** (مصدر اصطلاحی)

(۲) **آفتاب بر دیوار شدن** نمبر (۱) بقول صاحب برهان کنایه از انتهای

(۶۹۹)

عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد صاحب
بحر فرماید که تمام شدن عمر و زندگانی و دولت
و کامرانی و بقول صاحب رشیدی زوال
عمر و دولت بهار گوید که مراد از (آفتاب
بدیوار آمدن) و صاحب انند نسبت نمبر ۲
نوشته که کنایه از نزدیک رسیدن زمان انتهای
عمر و دولت **مولّف** بر مصدر (آفتاب
بدیوار آمدن) صراحت کافی کرده است

آفتاب بر زمین نشستن (مصدر اصطلاحی)

بقول بهار کنایه از فرو رفتن آفتاب است
(صائب ع) می نشیند آفتاب عالم آرا بر زمین
صاحب انند بحواله فرهنگ نظام ذکر این کرده
(اردو) آفتاب چھپ جانا کیف ؎
اندھیر ہو نہان اگر آنکھوں سے جام ہو
جائے آفتاب تو کیونکر نہ شام ہو ؎

آفتاب بر سر بام آمدن (مصادر اصطلاحی)

آفتاب بر سر بام رسیدن بقول بهار

اند عبارت از رسیدن آفتاب بسمت الراس
(صائب ؎) از دل خم مئی گلرنگ بجام
آمده است ؎ آفتاب عجبی بر سر بام آمده است
مولّف گوید که درین شعر (۱) آفتاب عجبی
استعاره باشد از محبوب و آفتاب بر بام آمدن
بر بام آمدن محبوب است و جلوه پیرائش
و بعض نسخ مصرع ثانی چنین است (ع) آفتابے
عجبے بر سر بام آمده است ؎ پس درین صورت
هم از آفتاب عجبی - محبوب توان گرفت و
بالفرض اگر از آفتاب شمس گیریم در آن حالت
(بر سر بام آمدن) (۲) کنایه باشد از بلند شدن
آفتاب (اردو) (۱) یار کوٹھے پر آنا - جلوه
افروز ہونا - آفتاب کوٹھے پر آنا (۲) آفتاب
بلند ہونا - بقول اہیر سورج کا افق سے اونچا ہونا
(ظفر ؎) سمند ناز پہ تو ہو جو مہ رکاب بلند
تو شرم سے نہ ہو گردون پہ آفتاب بلند ؎

آفتاب بر سر دیوار (اصطلاح) مرادف

آفتاب بدیوار است کہ گذشت صاحب
اند ذکر این کردہ و مانند آن پیش کنیم (صائب)
غافل اند از مرگ مردم ورنہ در روی
زمین یکیست کز تن آفتابش بر سر دیوار
نیست (اردو) امیر نے آفتاب برلب بام
کے ذیل مین فرمایا ہے کہ آفتاب بر سر دیوار بھی
انھین معنون مین مستعمل ہے (بحر) جب
سپیدی آئی سر پر کیا بھروسہ زیست کا
بجز اب ہم آفتاب بر سر دیوار ہین

آفتاب بر سر دیوار آمدن (مصدر
اصطلاحی) مرادف (آفتاب بدیوار آمدن)
باشد کہ گذشت صاحب اند ذکر این کردہ

آفتاب بر سر دیوار بودن (مصدر اصطلاحی)
بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن)
مولف گوید کہ در آمدن و بودن ہر قدر فرق
درین ہر دو مصدر اصطلاحی ہم چنان قدر فرق
باشد (میر مغزی) ہر کرا سایہ عدل تو بنا شد

بر سر آفتاب اللش بر سر دیوار بود

آفتاب بر سر دیوار دانستن (مصدر
اصطلاحی) دانستن این کہ زمانہ کامرانی قریب
الختم است (سالک یزدی) طرۂ زر بر
دستار این نو دولتان آفتاب بر سر دیوار
می دانیم ما (اردو) اس بات کو جان جانا
کہ عروج و دولت کا زمانہ قریب الختم ہے۔

آفتاب بر سر دیوار دیدن (مصدر
اصطلاحی) بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن)
و مولف گوید کہ درین ہر دو فرق نازکے است کہ
در آمدن و دیدن باشد (ظہوری) از سر
کویش بحسرت وقت رفتن آفتاب
عمر خود را بر سر دیوار دید

آفتاب بر سر دیوار رفتن (مصدر
اصطلاحی) بہ تحقیق مولف مرادف آفتاب
بر دیوار رفتن کہ گذشت (میر مغزی) من
کیستم زبحر تو از کار رفتہ خورشید عمر بر سر

رفتہ ؛ مخفی مباد کہ مثالے کہ بدست آمد دران لفظ خورشید است نہ آفتاب مگر عیبی ندارد کہ عرض بر ترک تفوّق دارد۔

آفتاب بر سر دیوار شدن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) و مولّف گوید کہ درین ہر دو فرق آمدن و شدن است وبس (میر خسرو ؎) ہر کہ چون خورشید بر بامت دوید ؛ آفتابش بر سر دیوار شد ؛

آفتاب بر سر سایہ کردن (مصدر اصطلاحی) سوختن مغز باشد از حرارت و دیوانہ کردن چنانکہ صائب گوید (؎) مغزش ز جوش پردۂ افلاک می درد ؛ بر ہر سری کہ سایہ کند آفتاب عشق ؛ (اردو) دیوانہ بنا دینا۔ جیسے حدت آفتاب نے اسکو دیوانہ بنا دیا۔

آفتاب بر کوہ رفتن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر و برہان مرادف آفتاب بر دیوار رفتن۔

(۱) **آفتاب برلب بام** (اصطلاح)

(۲) **آفتاب برلب بام آمدن** (مصدر اصطلاحی) نمبر (۱) مرادف آفتاب بر دیوار و (۲) مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) (باقر کاشی ؎) کوی عشق است کہ در گام نخستینش فناست ؛ آفتاب ہمہ کس بر لب بام است اینجا ؛ (سالک یزدی ؎) آفتاب زندگانی برلب بام آمدہ است ؛ سایہ خواہی کرد کے اے سرو بالا بر سرم ؛ صاحب آصفی نمبر ۲ - را ذکر کردہ است (اردو) آفتاب لب بام بقول امیر کنایہ ہر چیز قریب زوال سے ہے اسی وجہ سے سن رسیدہ آدمی کو بھی کہتے ہین (بحر ؎) حسین ہین کُلہ نقرہ باف پر مغرور ؛ وہ آفتاب لب بام ہے خیال نہین ؛ (جلیل ؎) خط سے حسن اسکا ہے قریب زوال ؛ اب لب بام آفتاب ہے

یہ ؛ (دیکھو آفتاب بر دیوار و بر سر دیوار) نمبر ۲ کے لئے دیکھو آفتاب بدیوار آمدن۔

آفتاب برلب بام بودن (مصادر)

آفتاب برلب بام رسیدن (اصطلاحی)

بقول بہار مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) (سالک یزدی ۵) رسید است آفتابت بر لب بام از غبار خط ؛ دگر کی ای ستمگر مہربان خواہی بما گشتن ؛ در بعض نسخ ہمین شعر بہ تبدیل الفاظ و تقدم مصرع ثانی بنظر آمدہ (۵) کہن استادگی زین بیش در تعمیر احوالم ؛ کہ آمد آفتابت برلب بام از غبار خط ؛ در صورت مابعد الذکر سند ہذا متعلق از (آفتاب برلب بام آمدن) خواہد شد۔ بہار گوید کہ بہر حال درین بیت مشبہ محذوف است۔ اے آفتاب حسن تو و مولف گوید کہ مقصود شاعر از آفتاب غبار خط است۔ چیزی دیگر را چرا محذوف گیریم شاعر گوید کہ آفتاب غبار خط تو برلب بام آمدہ است یعنی حالا غبار خط بر لبش و بروت مبدل میشود پس باید بکام عاشق تاخیر نکنی۔ مخفی مباد کہ شاہد فارسیان مذکر است و شاہد ہندیان مونث ہمین یک چیز است کہ بہار ہندی نژاد را در معنی شعر ضرورت آن پیدا کرد کہ (حسن) را محذوف گیرد فتاں محمد قلی سلیم ہم ہمین مصدر اصطلاحی را آوردہ (۵) بباغ میرود و باد صبح می گوید ؛ رسید برلب بام آفتاب خندہ گل ؛

(الف) **آفتاب بزرد رسیدن** (مصادر)

(ب) **آفتاب بزردی رسیدن** (اصطلاحی)

(ج) **آفتاب بزردی زدن** (بقول)

صاحب بحر عجم قریب بغروب رسیدن آفتاب است بہار بنسبت (الف) گوید کہ (۱) وقت غروب آفتاب رسیدن باشد مولف گوید کہ این معنی حقیقی است ولیکن (۲) اگر آفتاب را بسوی کسی مضاف کردہ شود کنایہ باشد از

قریب رسیدن وقت موت یا زوال کامرانیش
واگر مضاف بسوی دولت یا چیزی دیگر کرده
شود آنهم کنایه باشد ازین که وقت آخر آن تا سید
چنانکه سلمان ساوجی گوید (ے) زمانه مه رو شنش
تیره کرد ۔ زدوران رسید آفتابش بزرد (و)
(۱) بعض اہل زبان نے آفتاب زرد آفتاب
اصفر۔ اس آفتاب کو کہا ہے جو قریب غروب
ہو (دیکھو لفظ آفتاب کی صفات) آفتاب
زرد پڑنا۔ دھوپ پیلی پڑنا دکن مین کہتے
ہین (۲) دیکھو آفتاب بدیوار آمدن۔

آفتاب بکوه فرو رفتن (مصدر اصطلاحی)
مرادف (آفتاب برکوه رفتن) است که
گذشت (شیخ شیرازے) یکی سلطنت ران
صاحب شکوه ۔ فرو خواست رفت آفتابش
بکوه ۔ بهار همین سند برای مصدر ...

آفتاب بکوه فرو رفتن خواستن آورده
واین مرادف (آفتاب بدیوار آمدن) گوید

وصراحت می فرماید که ای فرو رفتن خواست
آفتاب عمر او بکوه وصاحب انند این را
(آفتاب بکوه فرو رفتن وخواستن) کرده است
عجب است از محققین مخفی مباد که (آفتاب
بکوه رفتن یا فرو رفتن) کنایه از انتهای عمر و
زندگانی و دولت وکامرانی باشد۔ واتفاق
محققین برین معنی بر مصادر گذشته بیان کرده
ایم پس معنی (آفتاب عمر او بکوه فرو رفتن
خواستن) از کجا پیدا شد در مصرع شیخ شیراز
لفظ عمر موجود نیست ۔ معنی شعر بلحاظ اصطلاح
همین قدر است که عمر او خواست که ختم نشود
یا دولت وکامرانی او خواست که آخر نشود
واین هر دو معنی در اصطلاح (آفتاب بکوه
رفتن وفرو رفتن) موجود است پس معنی شعر
آفتاب عمر گفتن خطاست واین درست نمیشود
تا آنکه قائل در کلام خود آفتاب را بسوی عمر
یا دولت وکامرانی یا چیزی دیگر مضاف نکند

در آن صورت متحقق خواہد شد کہ مقصودش
از انتہای عمر است یا دولت یا چیز دیگر
تحقیق پسندان نازک خیال بدانند کہ در ہمہ
اقسام این مصادر کہ ہمدرین مقام بہ یک
معنی گذشتہ است یعنی آفتاب بدیوار یا بر
دیوار یا بر سر دیوار یا بر سر کوہ یا بہ سر بام آمدن
و رسیدن وغیرہ این نزاکت معنی را ملحوظ باید
داشت بعضی از اہل زبان درین اصطلاح
اضافت آفتاب بسوی عمر یا چیز دیگر ہم کردہ
اند چنانکہ میر معزّی (ع ۱) آفتاب املش بر
سر دیوار بود ؛ و ظہوری (ع ۲) آفتاب عمر خود
بر سر دیوار دید ؛ سالک یزدی (ع ۳) آفتاب
زندگانی بر سر بام آمدہ است ؛ پس افادہ این
اضافت تخصیص معنی میکند مثلاً در مصرع میر معزی تخصیص
با اامل، و در مصرع ظہوری تخصیص با عمر و در مصرع
سالک یزدی تخصیص بہ زندگانی پیدا است امّا جائیکہ
این قسم اضافت نباشد از عمر یا دولت یا کامرانی

ہمہ را داخل معنی می توانیم کرد یا بلحاظ قرینہ یکی
ازینہا را دانست کہ بحالت عدم اضافت در
معنی شعر از تخصیص تصرّف کنیم - چنانکہ بہار
کردہ است - (اردو) آفتاب لب بام
اردو میں مستعمل ہے - نیز آفتاب بر سر دیوار
یہ دونوں محاورے کنایۃً ہر چیز قریب زوال
کے لئے بولے جاتے ہیں لیکن جس چیز کے
لئے ان محاورون کا استعمال مقصود ہے
اوس کی صراحت یا قرینہ کا ہونا ضروری
ہے مثلاً اگر حسن کا تذکرہ ہے تو ان محاورون
کا مقصد یہ ہوگا کہ حسن قریب زوال ہے
یا عمر اور پیری کا بیان ہے تو ان محاورون
کے استعمال سے یہ سمجھا جاویگا کہ صاحب تذکرہ
لب گور یا چراغ سحری ہے - اسی طرح آفتاب
کو کسی خاص مقصد کی جانب مضاف کرکے
کہہ سکتے ہیں جیسے کہ آفتاب عمر لب بام ہے
یا آفتاب دولت بر سر دیوار ہے فارسیون

نے بھی اس کا استعمال ایسا ہی کیا ہے لیکن
فارسی مین بہ نسبت اردو کے یہ بات زیادہ
ہے کہ اگر کسی شاعر نے کسی کی نسبت بلا وجود
قرینہ یا بلا اضافت صرف ان محاورون کا
استعمال کیا ہو تو اسکی معنی یہ ہون گے کہ اوسکی
عمر یا دولت چراغ سحری ہے اس کی متعدد
مثالین مصادر گذشتہ مین بیان ہو چکی ہین۔

(۱) آفتاب بگل اندائیدن (مصادر
(۲) آفتاب بگل اندودن (اصطلاحی)

(۲) بقول صاحب رشیدی و برہان و بحر
کنایہ از پنہان ساختن امری بود کہ در غایت
ظہور باشد بہار ہم ذکر این کردہ است بر
(آفتاب و ماہتاب بگل اندودن) صاحب
انند و ناصری تمثیلی پیش کردہ است کہ در و لفظ
خورشید بجای آفتاب است (حکیم انوری)
خردزان تیرہ گشت الحق مین گفتا کہ با من ہم
بگز مہتاب پیمائی بگل خورشید اندائی ۔ مولف

گویدکہ اندودن و اندائیدن بمعنی گلابہ کاہ گل
مالیدن بر دیوار و غیر آن مرادف یکدیگر است و مضارع
ہر دو اندایید (اردو) چاند پر خاک ڈالے
نہین پڑتی" یہ کہاوت ہے بقول آصفیہ
بھلے برے نہین ہو سکتے اچھون کو عیب نہین
لگ سکتا۔ ہنر چھپائے نہین چھپتا (آئین اکبری)
چاند کے اوپر نہین پڑتی کسی صورت سے خاک
منھ تو دیکھین لے کے یوسف کے برادر آئینہ
پس چاند پر خاک ڈالنا اسکا مصدر ہے۔
دکن مین ایسے ہی موقع پر کہتے ہین "آفتاب
چھپائے سے نہین چھپتا"

آفتاب بی زوال (اصطلاح) کنایہ از
محبوب باشد چنانکہ جامی گوید (۵) اختر و خندہ
فالی ماہ ہر مجلس مشو ۔ آفتاب بی زوالی شمع
ہر محفل مباش (اردو) آفتاب استعارۃً معشوق
کو کہتے ہین دیکھو لفظ آفتاب۔ پس آفتاب
بی زوال کنایۃً معشوق کے لئے کہہ سکتے ہین

آفتاب بیک نیزہ رسیدن (مصدر اصطلاحی) بقول بحر قائم شدن قیامت۔ دیگر کسی ذکر این نکردہ است (اردو) ایک نیزہ پر خورشید ہونا۔ وبقول امیر۔ آفتاب کا ایک یا سوا نیزے پر آنا۔ قیامت آنا۔ آپ فرماتے ہیں کہ آثار قیامت سے ہے کہ آفتاب اس دن زمین سے سوا نیزے کے فاصلہ پر ہوگا ظفر ؎ حق میں پروانے کے تھا ایک نیزے پر خورشید حشر شمع کے سر پر جو شعلہ اسے ظفر پیدا ہوا ؎ (وزیر) مجھے وہ طفل بازی گر قیامت یاد آئے گا ؎ سوا نیزے پہ جب دیکھونگا میں خورشید محشر کو ؎

(۱) آفتاب پاشندگی کردن بر چیزی (مصادر اصطلاحی)

(۲) آفتاب پاشیدن بر چیزی

بہار بمبر ۲۔ را ذکر کند وبسند ذیل گوید کہ ظہور کردن آفتاب بر آن چیز (اسیری لاہجی) دیدہ بکشا ونظر کن کافتاب روی دوست ازپس ہر ذرہ نوعی می کند پاشندگی ؎ صاحب آصفی ہم ذکر نمبر (۲) کردہ سند بالا پیش می کند وبحوالہ بہار بر لفظ معروف قانع مؤلف گوید کہ اسیری لاہجی (پاشندگی کردن آفتاب) آوردہ نہ آفتاب پاشیدن عجب است کہ محققین بالا (آفتاب پاشیدن را) نوشتہ چگونہ از کلام اسیری لاہجی سند گیرند۔ الحاصل ما میگوئیم کہ نمبر (۱) کنایہ باشد از تابیدن۔ اسیر لاہجی گوید کہ آفتاب روی دوست ہر ذرہ را از فیض تابندگی خود خالی نمی گذارد وازپس ہر ذرہ تاب خود را ظاہر می کند وہمان تاب آفتاب است کہ ذرہ بجای خودش می تابد (۲) ظاہر کردن آفتاب است چنانکہ صاحب آصفی بر حاشیہ خود بدیل آفتاب پاشیدن آوردہ (ظہوری ع) آفتاب از سر شعلہ طالع پاشند ؎ یعنی ظاہر کنند (اردو) (۱) آفتاب کا چمکنا (۲) آفتاب کو ظاہر کرنا۔

آفتاب پرتک اصطلاح - بقول صاحب شمس (۱) شپرک - (۲) حربا - دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد (اردو) (۱) بقول آصفیہ چمگادڑ (مونث) (۲) گرگٹ (مذکر) (فقرہ کتابت تذکیر و تانیث) شام ہوئی اور چمگادڑیں اڑنے لگیں ۔ (میر ۵۲) روان ساتھ اسکے شبانہ ہوے ۔ کبھی گرگٹ آگے روانہ ہوے ۔

پہلوی نسبت (۱) گوید کہ این جانور چشم بآفتاب دوزد و روی بآفتاب دارد گویا کہ برودتی در حدقۂ اوست و در عرب آنرا سام ابرص گویند و ذکر نمبر ۲ کند صاحب مؤید آوردہ کہ نسبت نمبر (۲) در شرف نامہ است کہ خصوصیت بانیلوفر ندارد بلکہ ہر گلی کہ کبود است و نسبت نمبر (۱) فرماید کہ در ہند این جانور را گرگٹ نامند و صاحب جہانگیری را با برہان اتفاق است بدین صراحت کہ نمبر (۱) را در ہند گرگٹ خوانند صاحب جامع اللغات برائے نمبر (۱) سندی آوردہ (لاادری ۵) تازہ رنگت نماید این دوران ۔ ہر زمان مثل آفتاب پرست ۔ صاحب رشیدی این را مرادف آفتاب گردک گفتہ ذکر معنی اول و دوم کند - صاحب ناصری را با برہان اتفاق و ہم چنین صاحب شمس بحوالۂ ہفت پیکر ہر سہ معنی را معترف - صاحب سروری باعتراف معنی اول و دوم سندی برائے نمبر (۲)

آفتاب پرست اصطلاح - بقول صاحب برہان (۱) جانوری کہ مانند است بچلپاسہ و او را بسریانی حرذون گویند (۲) گلی کہ ہر طرف آفتاب میل کند و برگہای آن روی بدانجانب کند و نزد اہل ہند ہر گل کبود عموماً و گل نیلوفر خصوصاً (۳) طائفہ نیز باشد از گبران و شکر و افلاکیان - صاحب بحر عجم گوید کہ گل نیلوفر و حربا و گل خورشید و طائفہ از گبران صاحب جامع ذکر ہر سہ معنی کردہ گوید کہ نمبر (۱) عاشق آفتاب است و بعربی یا یونانی آنرا حربا گویند صاحب

از کلام نظامی آوردہ (۵۲) ہر سوے کا فتاب
سر دارد ؛ گل ازرق در و نظر دارد ؛ لاجرم
ہر گلی کہ اندق ہست ؛ خواندش ہند آفتاب
پرست ؛ صاحب محیط گوید کہ آفتاب پرست
بفارسی حربا و آذریون را نامند (سند ۵۳
از جامع اللغات) حق پرستی کنی اگر ایماء ؛ رخ
نمائی با فتاب پرست ؛ ظہوری ہم آوردہ (۵۴)
تیز بین باد آفتاب پرست ؛ تا بہ بیند کہ آفتابی
ہست ؛ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات
(۱) گرگٹ جو دھوپ مین بیٹھکر اپنے کئی رنگ
بدلتا ہے (۲) ایک قسم کا پھول جسکو سورج
مکھی کہتے ہین اکثر اسکا رخ آفتاب کی طرف
ہوتا ہے اور ایک نیلگون پھول یعنی گل ازرق
(۳) آفتاب کو پوجنے والی قوم - صاحب
نے گرگٹ کی نسبت لکھا ہے کہ حربا اور آفتاب
پرست اسی کا نام ہے ایک چھپکلی کی شکل کا
جانور جو اکثر آفتاب کی طرف رخ کرکے بیٹھتا

ہے - اور اپنا رنگ سرخ - زرد - نیلا بدلتا
رہتا ہے ؛ رنگین (۵) گرگٹ کی طرح لاکھون
گردون نے رنگ بدلے ؛ پر تو نے اے ستمگر
اپنے ننڈھنگ بدلے ؛ نمبر (۲) کی نسبت
آپ ہی کا قول ہے کہ سورج مکھی اسم مونث
ایک قسم کے زرد پھول کا نام جو آفتاب کے
ساتھ اپنا رخ بدلتا ہے آفتاب پرست ہے
(بحر ۵) حسن یک رنگی کہان ہے عاشق و
معشوق مین ؛ کب ہوا سورج مکھی پر اعتدال
آفتاب ؛ آپ نے نیلوفر کا بھی ذکر کیا ہی
فرماتے ہین کہ ایک قسم کے نیلے رنگ کا
پھول جسکی دو قسمین ہوتی ہین (۳) بقول امیر
آفتاب پرست سورج پوجنے والا ظفر (۵۳
پھر آفتاب کو دیکھین نہ آفتاب پرست ؛ ظفر
جو یار کے رخسار آتشین کو تکین ؛ غالب (۵۳
ہر ایک ذرّہ عاشق ہے آفتاب پرست ؛
گئی نہ خاک ہوئے پر ہوائے جلوۂ ناز ؛

آفتاب پرستک استعمال - بقول صاحب مؤید (۱) شپرک (۲) حربا مولف گوید کہ شپرک را آفتاب پرست گفتن عجب است عجبی نیست کہ غلطی کتابت راہ یافتہ باشد دیگر کسی ذکر نکرد صاحب انند گوید کہ مرادف گذشتہ و نیز درختی خرد کہ در ہند او را ہر ہر گویند برگہا آن جملہ سوی آفتاب باشد و نیز جامہ بوقلمون کہ رنگ بہ رنگ مینماید دیگر کسی ذکر این نکردہ - (اردو) دیکھو اصطلاح گذشتہ بلحاظ معنی اول صاحب مؤید چمگادڑ - بقول صاحب آصفیہ ایک اندھیرا پسند پرند کا نام جو اکثر چھتوں میں لٹکتا رہتا ہے اور رات کو اڑا کرتا ہے - شپر بلحاظ معانی بیان کردہ صاحب انند ایک قسم کا درخت جس کے پتوں کا رخ آفتاب کی جانب ہوتا ہے - صاحب محیط نے ہر ہر ار پر لکھا ہے یہ ایک چھوٹا سا درخت ہے جس کے پھول سفید اور بہت چھوٹے ہوتے ہین اور اسکے پتون مین ایک قسم کا چیپدار مادہ ہوتا ہے جسکی وجہ سے وہ ٹوٹنے پر بھی جڑ جاتے ہین اسی پودہ کو ہر جوڑ بھی کہتے ہین صاحب آصفیہ نے ہر جوڑا - پر لکھا ہے کہ اسم مذکر ایک سفید پودے کا نام جس سے ٹوٹی ہوئی ہڈی جڑ جاتی ہے اور وہ کپڑا جس مین مختلف رنگ ہون -

آفتاب پرستن استعمال - بمعنی پرستش

آفتاب پرستیدن آفتاب کردن - اصطلاح گذشتہ مشتق از ہمین مصدر است سند این بر اصطلاح گذشتہ گذشت (اردو) سورج کو پوجنا - آفتاب کی پرستش کرنا -

(۱) **آفتاب پس دیوار** اصطلاح بقول

(۲) **آفتاب پس کوہ** بہار کنایہ از وقت شام (شوکت بخاری ۵) ز سقف و بام و در دوست نور می بارد ؛ مگو کہ در پس دیوار آفتابی ہست ؛ صاحب جامع اللغات گوید کہ آفتابی

که قریب غروب باشد و از همین شعر سند گیرد
امّا در مصرع ثانی بجای لفظ گو لفظ مگر نوشته
مولّف گوید که آفتاب پس دیوار یا پس کوه
را دیگر کسی بدین معانی ذکر نکرد مخفی مباد که از
(پس دیوار یا پس کوه) آنسوی دیوار یا کوه
مراد است اگر در مصرع ثانی لفظ مگر گیریم مقصود
آن باشد که آنسوی دیوار شاید آفتابی هست
بهمین سبب از سقف و بام و در دوست نور
ظاهر می شود یعنی از منافذ مکان پرتو نظر می آید
و این استعاره باشد از وجود یار در خانه پس
آفتاب پس خانه یا پس دیوار بمعنی حقیقی اوست
خصوص درین شعر کنایه از وقت شام و قریب
غروب نیست و نباشد و اگر در آغاز مصرع ثانی
لفظ گو را گیریم از آفتاب پس دیوار وقت غروب
میتوان گرفت اندرین صورت معنی شعر چنین
باشد که یار من که مثل آفتاب است و بوجه
وجودش در خانه از سقف و بام و در نور پیداست

گوے که وقت شام است زیرا که آفتاب
ما آفتاب فلک نیست که غروب بشود (اردو)
آفتاب پس دیوار - قریب غروب - اردو میں
کہہ سکتے ہیں -

آفتاب پنهان شدن (مصدر اصطلاحی)
نظر نیامدن آفتاب و غروب شدن آنست
چنانکه ظهوری گوید (ع) رخ چو در عالم
فروزد آفتابم دور نیست ٭ آفتاب از شرم
او در ذرّه گر پنهان شود (اردو) آفتاب چھپ
جانا - بقول امیر سورج ڈوب جانا کیف (ع)
اندھیر ہو نہان اگر آنکھون سے جام ہو ٭ چھپ
جاے آفتاب تو کیونکر نہ شام ہو ٭

آفتاب پوش اصطلاح بقول صاحب
آصفی ضمن (آفتاب پوشیدن) از عالم گلپوش
باشد بهار هم ذکر این کرده هر دو از کلام ضنا
سند گیرند (ع) زسایهٔ تو زمین آفتاب پوش
شود ٭ اگر تو دیدهٔ دل را جلا توانی کرد ٭ مو

گوید کہ ازین سند مصدر اصطلاحی .....

آفتاب پوش شدن | پیدا می شود وصاحب آصفی از ہمین شعر مصدر اصطلاحی .....

آفتاب پوشیدن | پیدا کردہ کہ نمی شود الحاصل - آفتاب پوشیدن درین شعر کنایہ باشد از نورانی شدن و آفتاب پوش معنی نورانی نمیدانم کہ ہر دو محققین این را از عالم گلپوش چسان می گیرند فتامل - (اردو) روشن ہونا نورانی ہونا -

آفتاب تاب بی حرمتی ندارد | مثل - صاحب امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل ساکت مولف گوید کہ تاب در آفتاب لفظاً و معناً موجود است ولیکن تاب بے حرمتی در و نیست یعنی او بیحرمتی را نمی پسندد و کسی بوجہ تالش نتواند کہ او را بیحرمت کند زیرا کہ حرمت او ظہر است چون کسی واقعہ مشہور و صفت روشن کسی را خواہد کہ مخفی کند فارسیان این مثل را زنند و این لازم (آفتاب بگل اندودن) است کہ گذشت یعنی آفتاب بگل اندودہ نمیشود (اردو) دیکھو آفتاب بگل اندودن -

(۱) آفتاب تابیدن بر چیزی | (استعمال صاحبان

(۲) آفتاب تافتن بر چیزی | انند و آصفی و بہار عجم ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ پرتو آفتاب افتادن بر چیزی است و مطلق آفتاب تافتن پرتو افگن و نورافشان شدن آفتاب است (کلیم ہمدانی)

سایہ ام را عار می آید کہ افتد بر زمین ؛ آفتاب التفات تا مین تابیدہ است ؛ (سعدی شیرازی نثر ۲) جوان آنگہ خبر یافت کہ آفتاب بر کتفش تافت" سند آفتاب تافتن بر (آفتاب حقیقت) ہم می آید (اردو) آفتاب چمکنا اس کا لفظی ترجمہ ہے لیکن محاورہ مین دھوپ پڑنا - بقول صاحب آصفیہ پرتو اپڑنا - عکس پڑنا (میر ۵) اس گل زمین سے ابتک اگتے ہین سرو جس جا پہ تیری

جھکتے جن پر تیرا پڑا ہے سایا ؛

آفتاب تراویدن از چیزی مصدر اصطلاحی صاحب آصفی و بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت مولّف گوید کہ ظاہر شدن نور است چنانکہ جامی گوید (ف) چہ خوش بزمی کہ باشد جلوہ گر آن رشک ماہ آنجا ؛ تراود آفتاب از سایۂ برق نگاہ آنجا (اردو) نور برسنا۔ بقول صاحب آصفیہ روشنی کا نمایاں ہونا۔ روشنی جھلکنا۔ نور افشانی ہونا (ناسخ ف) شب تاریک ہے پر نور گلیون مین برستا ہے ؛ ہوا ثابت یہی کاشانۂ جانان کا رستا ہے ؛

آفتابِ ثریّا فشان اصطلاح باضافت خامس بقول صاحب بحر عجم کنایہ از چہرۂ عرق افشان محبوبان (اردو) اسی کا استعمال اردو مین کنایۃً ہوسکتا ہے۔ محبوب کا چہرہ جس سے پسینا ٹپکتا ہو۔

(۱) آفتاب جبین استعمال۔ بقول بہار و انند از اسمای محبوب است صاحب جامع اللغات و انند بہ بمبر (۱) قانع (صفدر فوقانی ف) ز ذرّہ ذرّہ عیان گشت جلوۂ خورشید ؛ چو آفتاب جبین پرتو از عذار انداخت (اردو) بقول صاحب جامع اللغات خوبصورت آدمی۔ بقول صاحب آصفیہ ماہ جبین ماہ لقا۔ معشوق کے لئے کہتے ہین مولّف کی رای مین آفتاب جبین بہی کہہ سکتے ہین۔

آفتاب جہیدن بر زمین مصدر اصطلاحی بقول بہار کہ بر آفتاب جہیدن بر چیزی نوشتہ مرادف آفتاب تافتن بر چیزی است کہ گذشت (نظامی ف) بکبک دری چون در آید عقاب ؛ چگونہ جہد بر زمین آفتاب ؛ ازان تیز تر خسرو پیلتن ؛ بہ تندی در آمد بر آن اہرمن ؛ (اردو) زمین پر دھوپ پڑنا۔

آفتاب چاشت استعمال۔ باضافت

(۲) آفتاب جلوہ

سادس آفتابی کہ در وقت صبح زیادہ گرم نباشد فارسیان رخ محبوب را با آفتاب چاشت تشبیہ دادہ اند (جامی ؎) تا زلف تو شبست رخت آفتاب چاشت ؛ واللّیل والضّحیٰ است مر او را در روز و شب (اردو) پہلے پہر کا آفتاب صبح کا آفتاب جس کی دھوپ عدم تیزی کی وجہ سے خوشگوار ہوتی ہے۔

آفتابِ حسن اصطلاح - باضافت سادس کنایہ از ذات معشوق باشد کہ حسنش را با آفتاب تشبیہ دہند چنانکہ صائب گوید (؎) بود و نمود عاشق از آب و تاب حسن است ؛ گر ذرّہ را وجودیست از آفتاب حسن است ؛ (اردو) آفتاب حسن یا اردو مین کنایۃً کہہ سکتے ہین۔

آفتابِ حشر استعمال - باضافت مرادف آفتاب قیامت کہ می آید (صائب ؎) آتش چہ می کند بہ سپندیکہ سوختست ؛ از آفتاب حشر نسوزد کباب عشق ؛ (اردو) آفتاب حشر بقول امیر جو سورج قیامت کے دن نکلے گا (وزیر ؎) تر دامن آستقدر ہون کہ اے آفتاب حشر ؛ سایہ مرا خجل کرے ابر بہار کو ؛

آفتابِ حقیقت اصطلاح - باضافت سادس کنایہ از ذات پاک سرور کائنات نبیّنا علیہ الصلوٰۃ والسلام است و آفتاب حقیقت تافتن کنایہ باشد از ظاہر شدن حقیقت چنان کہ جامی گوید (؎) سایہ نہان شد چو آفتاب حقیقت ؛ تافت عیان از ہمہ جہات محمدؐ (اردو) حضرت ممدوح کی ذات پاک کو (آفتاب حقیقت) اور آفتاب حقیقت تابان ہونا یا چمکنا کنایۃً ظہور حقیقت کے لئے کہہ سکتے ہین

آفتابِ خاطر اصطلاح - بقول صاحب بہار دانند کنایہ از آدمی روشن دل چنانکہ انوری گوید (؎) ای چرخ استمالت دہ مرنج انتقام ؛ ای آفتاب خاطر وای مشتری خطر ؛

(اردو) بقول صاحب جامع اللغات روشن دل - صفاسینہ بقول صاحب آصفیہ روشن ضمیر یعنی صاحب کشف صاحب ادراک -

آفتابِ خرد استعمال - باضافت سادس خرد باشد فارسیان خرد را بآفتاب تشبیہ دادہ اند چنانکہ ظہوری گوید (۵) مغز کاہست آفتاب خرد ۔ ہان ظہوری در آبیاریٔ عشق (اردو) عقل روشن یا رائے روشن اردو مین کہہ سکتے ہین -

آفتابِ خشک اصطلاح - باضافت سادس آفتاب است و خشک صفت آنکہ در پرتو او برودت و تری نیست (صائب) از روشنان چرخ سخاوت طمع مدار ۔ کز شبنم آبرو طلبد آفتاب خشک ۔ فارسیان گویند کہ آفتاب زرد دارد اما گرمی نمی دہد پس مراد از آفتاب خشک آفتاب کبیل ہم میتوان شد (اردو) آفتاب جس مین برودت نہین ہے یا بخیل ہے

آفتابِ خوبی بود مقولہ - آفتاب بمعنی پرتو و تابش آفتاب گذشتہ است جائی کہ آفتاب سخت باشد معاصرین عجم گویند کہ آفتاب خوبی بود ای تابش آفتاب سخت بود ناصرالدین شاہ قاچار مغفور در سفرنامہ خود استعمال این کردہ و در فرہنگش (رہنمای سہولت) ذکر این موجود است (اردو) دھوپ تیز تھی -

آفتاب خوردن (مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر عجم و وارستہ (۱) محنت و تعب کشیدن (سالک قزوینی ۵۱) نمی توان چو در آن کوچہ آفتابی شد ۔ مگر بر سر آن کوی آفتاب مخور (۲) بقول بہار تاثر شدن بآفتاب و کنایہ از رنج و تعب کشیدن ہم صاحب تحقیق گوید کہ حرارت آفتاب برداشتن (ابوطالب کلیم ۵۲) کباب حسن تو ام قدر خط نکو دانم ۔ ز سایہ ذوق نکرد آنکہ آفتاب نخورد ۔ (صائب ۵۳) بی داغ عشق نخچگی

از دل طمع مدار ؛ خاست میوہ کہ خورد آفتاب
کم ؛ (امینائے فراہانی رباعی ۲) در راہ طلب ز لف
چوتابی نخورد ؛ از چشمہ چاہ ذقن آبی نخورد ؛
بی گریہ و سوز دل بود طاعت ما ؛ آن دانہ کہ
آب و آفتابی نخورد ؛ (اردو) (۱) زحمت اٹھانا
بقول صاحب آصفیہ مصیبت بھرنا تکلیف
برداشت کرنا (۲) دھوپ کھانا - بقول آصفیہ
دھوپ لینا -

آفتاب خوردہ اصطلاح - بقول صاحب
بحر عجم آنکہ از حرارت آفتاب بدحال شدہ باشد
مؤلف گوید کہ این مفعول مصدر گذشتہ باشد
بس (اردو) دھوپ کھایا ہوا شخص یا دھوپ
کھائی ہوئی چیز -

آفتاب دادن چیزی مصدر اصطلاحی
بقول صاحب بحر نگاہ داشتن چیزی در آفتاب
و بقول صاحب انند و آصفی و بہار در آفتاب
داشتن چیزی را چنانکہ ملا طاہر غنی گوید (ب)
از شرم تو بہ در عرق قم کو شراب ناب ؛ باید متاع
تر شدہ را آفتاب داد ؛ (اردو) دھوپ دینا
بقول صاحب آصفیہ دھوپ دکھانا - دھوپ
مین رکھنا دھوپ لگانا -

آفتاب دلاغ گردیدن مصدر اصطلاحی
داغدار شدن آفتاب باشد چنانکہ ظہوری
گوید (ب) آفتاب از تیرہ بختی ہای خود گردید
داغ ؛ فرعہای کوی او در سایۂ دیوار زد ؛
(اردو) آفتاب کا داغدار ہونا آفتاب مین
داغ پڑنا -

آفتاب در برج قوس (استعمال) صاحب
شمس گوید کہ فارسیان آذر ماہ را گویند و ہندیان
پوس را (اردو) پوس - بقول صاحب آصفیہ
قمری سال کا نواں مہینہ جس مین بدر کامل
پشے نچھتر کے پاس رہتا ہے - (اسم مذکر) اندازاً
ڈسمبر کی پندرہوین تاریخ سے جنوری کی پندرہوین
تک کا وقت فصلی حساب سے چوتھا مہینہ جس مین

جاڑے کی شدت ہوتی ہے۔

آفتاب در جیب داشتن (مصدر اصطلاحی) (۱۴۱۷) کنایہ از سراپا روشن شدن باشد چنانکہ ظہوری گوید (۵) لبالب است جہان از تجلی مہ رویت ؛ کدام ذرہ کہ در جیب آفتاب ندارد ؛ (اردو) سراپا نورانی ہونا۔ روشن ہونا۔

آفتاب در ذرہ پنہان کردن (مصدر اصطلاحی) (۱۴۱۵) کار عجیب و غریب و ناممکن کردن است چنانکہ ظہوری گوید (۵) آفتابی در نقاب ذرہ پنہان می کنم ؛ میشوم گم در خود و کار نمایان می کنم (اردو) اردو مین کوئی محاورہ لفظ آفتاب کی شرکت کے ساتھ ان معنون مین نہین ہے البتہ آسمان کے تارے توڑ لانا۔ تار لانا۔ آسمان پہاڑ کے تھگلی لگانا۔ بمعنی دشوار یا محال کام کرنا بولتے ہین (فقرۂ امیر) ایسے نایاب اور عالی مضامین کہتے ہین گویا آسمان سے تارے اتار لاتے ہین" (دیکھو امیر اللغات) دریا کو کوزے مین بند کرنا بھی کہتے ہین دیکھو آصفیہ

آفتاب در ذرہ نشستن (مصدر اصطلاحی) (۱۴۱۶) کار عجیب و غریب بوقوع آمدن چنانکہ ظہوری گوید (۵) روشن دلی از منت امروز ؛ در ذرہ نشستہ آفتابی ؛ (اردو) دریا کوزے مین بند کرنا اردو مین ناممکن یا محال کام کے کرنے کو کہتے ہین۔ دیکھو آصفیہ۔ اسی کا لازم دریا کوزے مین بند ہونا ہے جو اس فارسی محاورہ کا خاصہ ترجمہ ہے بمعنی ناممکن یا محال کام ہو جانا۔

آفتاب دزدک اصطلاح۔ بقول صاحب بحر و برہان بضم دال اول شبکۂ باشد کہ طفلان از بوریا سازند و در آفتاب گذارند (اردو) جالدار ٹٹی جس مین سے دھوپ چھنتی ہے

آفتاب دمیدن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار بمعنی آفتاب تافتن صاحب انند ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف گوید کہ

آفتاب برآمدن وطلوع شدن است چنانکہ کلیم ہمدانی گوید (ے) مدام تاکہ دمد آفتاب بعد از صبح ؛ ہمیشہ تاکہ بتابد چراغ بعد از شام ؛ (قدسی مشہدی ے) صبح وصلش کز پس عمری برآید آفتاب ؛ روی در زردی کند پیش از دمیدن آفتاب (اردو) دیکھو آفتاب برآمدن

آفتابِ دولت | اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم بخت و دولتی کہ ہمچو آفتاب روشن باشد صاحب مؤید فرماید کہ بخت و اقبال باشد و معنی ترکیبی دولتی کہ ہمچو آفتاب روشن و منوّر جہان است صاحب شمس ہم ذکر کردہ است (اردو) آفتاب دولت اردو مین اُنھین معنون مین کہہ سکتے ہین یعنی وہ دولت جو مثل آفتاب کے روشن ہے۔

آفتاب را بگز پیمودن | (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب اند کوشش بیفائدہ نمودن اگرچہ دیگر کسی ذکر این نکردہ است امّا فارسیان استعمال این کنند و ہم چنین است مہتاب بگز پیمودن یعنی کار بے کار کردن (اردو) ہوا مٹھی مین بند کرنا (معروف ے) قید دہر کے آزاد ہین وارستہ مزاج ؛ کر سکے کون بھلا بند ہوا مٹھی مین ؛ ہوا مین گرہ دینا بھی بولتے ہین۔

آفتاب را بگل نمیتوان اندود | مثل صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از ہمان مصدر (آفتاب بگل اندودن) مشتق است کہ گذشت۔

آفتاب را زوال آمدن | استعمال - زوال آفتاب است بطرف مغرب چنانکہ جامی گوید (ے) روم و رسایۂ دیوار آن خورشید رخ میرم ؛ چو خواہد آفتاب عمر را روزی زوال آمد ؛ (اردو) آفتاب کو زوال ہونا - آفتاب زوال پذیر ہونا۔

آفتاب را سایہ گرفتن | (مصدر اصطلاحی)

کنایہ از نہفتن آفتاب است چنانکہ بیدل گوید
(ے) امروز در قلمرو نظارہ نور نیست ؛ از بس
خطت چو سایہ گرفت آفتاب را ؛ (اردو)
آفتاب کو چھپانا۔ مخفی کرنا۔ منھ چھپانا منھ
ڈھانپنا۔

آفتاب رخ استعمال بقول بہار
وانند از اسمائے معشوق است (صائب
ے) نوشتہ است بروی بتان بخط غبار ؛
کہ آفتاب رخان صید خاکسار انند (اردو)
بقول صاحب جامع اللغات جان حسین
مؤلف کہتا ہے کہ اردو مین معشوق کو ماہ
رو کہتے ہین دیکھو ماہ جبین (آصفیہ)

آفتاب رسیدن (مصدر اصطلاحی) مرادف
آفتاب برآمدن چنانکہ بیدل گوید ے ہیرسد
گویند یاران آفتاب صبحدم ؛ صبح کی خواہد
دمید ای من خراب صبحدم ؛

آفتاب رو اصطلاح۔ بقول صاحب

سحر عجم (۱) مکانی کہ رو بآفتاب باشد مؤلف
گوید کہ تخصیص مکان درست نیست ہر چیزے
کہ رو بآفتاب باشد و بقول بہار (۲) معشوق
ہم۔ وارستہ ذکر معنی اوّل کردہ (صائب ے)
زنہار تن بسایہ بال ہما مدہ ؛ تا آفتاب روی
قناعت میسّر است ؛ (سعید اشرف ے)
ای ماہ سیر عرصۂ آئینہ می کنی ؛ در آفتاب رو
نتوان بود این قدر (صائب ے) ز ہیچ
ذرّہ ناچیز سرسری مگذر ؛ کہ زیر پردہ ہزار آفتاب
رو دارد ؛ (مسیح کاشی ے) چون آفتاب
روی تو در دل در آوریم ؛ گرد و فضای سینۂ
ما آفتاب رو ؛ مخفی مباد کہ (۳) اگر آفتاب را
مضاف کنیم و بکسرہ ے موحّدہ خوانیم روی مثل
آفتاب باشد سند این بر مصرع اوّل مسیح
کاشی گذشت۔ بہار بر (آفتاب روی) سند
اوّل الذکر را بمعنی معشوق آوردہ و وارستہ این را
متعلّق بہ معنی نمبر (۱) داند فتأمّل (اردو)

(۱۹۷)

وہ شخص یا وہ چیز جس کا رخ آفتاب کی جانب ہو مکان کی نسبت اردو مین مشرق رویہ کہتے ہین (۲) دیکھو آفتاب رخ (۳) آفتاب روی یا ارادو مین کہ سکتے ہین۔

آفتاب ریختن | مصدر اصطلاحی بقول صاحب آصفی افتادن وساقط شدن (نظامی ۵) گرش منجنیق تو کردی خراب ؛ بدرّہ کجا ریختی آفتاب ؛ مولّف را با صاحب آصفی اختلاف است وسند ہم بزبان حال می گوید کہ بکار او نمی خورم آفتاب ریختن پر تو آفتاب افتادن است وبس (اردو) دہوپ پڑنا بقول آصفیہ آفتاب افتادن کا ترجمہ۔

آفتاب زار | استعمال - بقول بہار عرف ومولّف عرض می کند کہ مجہول - زیرا کہ منشی معروف نیست صاحب انند گوید کہ از عالم گلزار است - حاصل اینکہ جائیکہ پر تو آفتاب افتد فارسیان آن را آفتاب زار گفتہ اند (ارادتخان واضح ۵) آئینہ شکستہ دلی دارد عکس فیض ؛ شد کلبہ ام چو باغ سحر آفتاب زار (اردو) بقول صاحب جامع اللغات وہ مقام جہان دہوپ پڑتی ہو۔

(۱) **آفتاب زدن** | (مصدر اصطلاحی)

(۲) **آفتاب زدہ** | صاحب آصفی ذکر نمبر ۱ کردہ و بر نمبر ۲ می فرماید کہ معروف وبقول بہار نمبر ۲ - آفتاب سوختہ وبقول بحر مرادف آفتاب خوردہ بتحقیق مولّف در آفتاب خوردن وزدن فرق است یعنی آفتاب خوردن گذشت وآفتاب زدن گزند آفتاب رسیدن باشد وآفتاب زدہ از ہمین مصدر گزند خوردہ وگزند رسیدہ آفتاب است (صائب ۵۲) شد از عذار تو خورشید آفتاب زدہ ؛ ز آفتاب اگر رنگ چہرۂ گل ریخت ؛ (مرزا عبد الغنی قبول ۵۲) بہند ہر کہ ز کشمیر پا نہد داند ؛ کہ کم ز سایہ زدہ نیست

آفتاب زدہ ؛ (نادم گیلانی ۵۲) میان ما و تو
مجنون ہمین قدر فرق است ؛ کہ من پری زدہ
گشتم تو آفتاب زدہ ؛ (اردو) دکن مین دہوپ
مارنا کہتے ہین لیکن صاحبان لغت اردو نے
نہین لکھا ہے۔ امیر نے بدیل لفظ آفتابی لکھا
ہے کہ (دہوپ کا مارا ہوا) یعنی داغدار لو
لگنا۔ بقول آصفیہ باد سموم سے ضرر پہنچنا۔ گرم
ہوا کے اثر سے بیمار پڑنا۔ لو مار جانا بھی انہین
معنون مین کہتے ہین اور در حقیقت اسکو تمازت
آفتاب ہی سے تعلق ہے اور لو لگا ہوا کو بقول
آصفیہ جھلسا کہتے ہین اور دکن مین دہوپ مارا ہوا

آفتابِ زرد | اصطلاح۔ بدون اضافت
بقول صاحب بحر عجم (۱) وقت غروب شدن
آفتاب و باضافت (۲) خربزہ و (۳) شراب
زعفرانی و (۴) تحقیق مولف آفتابی کہ قریب
بغروب زرد میشود۔ و ارستہ ذکر معنی اول
کردہ (شوکت ۵۱) بیرون ز خود شدیم ازان

خط زرنگار ؛ بستیم بار خویش درین آفتاب زرد ؛
(صائب ۵۴) شود ز رفتن روشندلان جہان
غمگین ؛ کہ زرد روی زمین آفتاب زرد
کند ؛ صاحب شمس و مؤید بر ذکر معانی (۲)
و (۳) قانع۔ بہار صرف معنی اول را نوشتہ
(امیر خسرو ۵۵) گر مہت دشمنت بمثل ہمچو آفتاب
بروی مشو تو نیز کہ ہست آفتاب زرد (اردو)
(۱) آفتاب شام۔ بقول امیر سورج جب
قریب غروب ہو۔ بقول آصفیہ سورج ڈوبنے
یا سورج ڈوبتے۔ وقت غروب آفتاب کے
لئے مستعمل ہے (ناسخ ۵۶) تو نظر آتا نہین
لیکن منور بام ہے ؛ جلوہ تیرا بھی برنگ آفتاب
شام ہے ؛ (۲) خربزہ۔ بقول صاحب آصفیہ
اسم مذکر۔ آپ فرماتے ہین کہ بعض لوگون کا
یہ خیال ہے کہ یہ خر بمعنی خورشید اور بزہ بمعنی
پختہ سے مرکب ہے۔ یعنی آفتاب سے پختہ
ہونے والا پھل بقول صاحب تذکیر و تانیث

خربوزہ بھی کہتے ہین - (۳) زعفرانی شراب (مونث) (۴) پیلی دھوپ - دکن مین اس دھوپ کو کہتے ہین جو قریب غروب آفتاب پڑتی ہے - دھوپ پیلی پڑجانا بھی کہا جاتا ہے

آفتابِ زرد رو | اصطلاح باضافت بای موحدہ بقول صاحب برہان کنایہ از خربزۂ شیرین باشد - غالب در قاطع برہان از معنی خربزۂ شیرین انکار کردہ می گوید کہ کاش خربزہ پختہ یا رسیدہ را می نوشت تا زردی رنگ وجہ تشبیہ قرار می یافت - حالانکہ دران صورت ہم آفتاب زرد کفایت می کرد - آفتاب زرد رو نہ مسموعیست و نہ معقول - صاحب قاطع القاطع جوابی دادہ است در مؤید الفضلا کہ آفتاب زرد رو یعنی خربزہ باشد وہکذا فی الشمس - صاحب قاطع القاطع بتائید برہان مدار الافاضل و سروری راہم پیش کردہ اند در سروری این اصطلاح یافتہ نشد صاحب بحر عجم را البتہ با برہان اتفاق است مؤلف گوید کہ بر (آفتاب زرد) ہم معنی خربزہ بدنشان (۲) گذشتہ است ولیکن خربزۂ شیرین را بحر صاحب برہان و بحر عجم کسی نہ نوشتہ معاصرین زبان دان گویند کہ فی زماننا این اصطلاح متروک است البتہ آفتاب زرد خربزہ را گویند ولیکن تخصیصی با شیرینی ندارد مخفی مباد کہ اگر بر خیال غالب خربزۂ پختہ و رسیدہ را آفتاب زرد رو گوئیم عیبی نباشد کہ بلحاظ رسیدگی و پختگی آن شیرینی را ہم داخل تعریف کنیم الحاصل در تعریف این اصطلاح - لفظ شیرین بلحاظ غلبۂ اہل لغت زائد است کہ از تسامح بیش نیست (اردو) خربزہ - دیکھو اصطلاح گذشتہ کا نمبر (۲)

آفتاب زردک | اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم (۱) جانوری است شبیہ بچلپاسہ کہ بہندی گرگٹ نامند و (۲) گل خورشید (اردو)

دیکھو آفتاب پرست کا نمبر (۱) و (۲)

آفتاب ساختن (مصدر اصطلاحی) درست کردن آفتابہ شراب (فرح اللہ شوستری) ۵) مغان کہ دانۂ انگور آب می سازد ٭ ستارہ می شکند آفتاب می سازد (اردو) آفتاب بنانا۔ شراب بنانا۔

آفتاب ساغر اصطلاح۔ بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ کنایہ از مے دیگری ذکر این نکردہ (اردو) دیکھو لفظ آفتاب کے معنی (۴)

آفتابِ ساوہ اصطلاح۔ بقول صاحب بحر عجم اشارہ بسلمان ساوجی کہ شاعر مشہور است۔ بسیار عجب است کہ صاحب انند بحوالۂ مؤید الفضلا گوید کہ کنایہ از سلیمان علیہ السلام است و ساوہ نام شہری کذا فی التقنیہ صاحب مؤید ہمزبان بحر (اردو) ساوہ ایک شہر کا نام ہے آفتاب ساوہ اشارہ ہے سلمان ساوجی کی جانب جو ایک مشہور شاعر گزرا ہے

آفتاب سرِ دیوار اصطلاحات۔ بقول

آفتاب سرِ کوہ صاحب برہان و بحر اوّل کنایہ از انتہا و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد و دوم مرادش معنی انتہای عمر و زوال زندگانی و بقول رشیدی و شمس دوم مرادف (آفتاب سرکوہ) مؤلف گوید کہ ہر دو مرادف (آفتاب بر دیوار) باشد کہ گذشت۔

آفتاب سوار (اصطلاح) بقول صاحب برہان کنایہ از مردم سحر خیز باشد و بقول بحر و شمس سحر خیز و شب بیدار صاحب ناصری گوید کہ ہمین قسم طاعت کنندگان را خورشید سواران ہم گویند۔ صاحب انند و بہار ہم ذکر این کردہ (اردو) شب بیدار بقول آصفیہ رات بھر جاگ کر عبادت کرنے والا (مصحفی ۵) نوجوانی کھو کے یون پیری مین

غفلت بڑھگئی ؛ صبح کو آتی ہے جیسے نیند شب بیدار کو ؛

آفتاب شدن سایہ (مصدر اصطلاحی) (۱۲۷) کنایہ باشد از باقی نماندن سایہ بوجہ کثرت نور و نورانی شدن (ظہوری ؎) بصبح روشنی متوان تکلف کرد ؛ نماند تیرگی سایہ آفتاب شدہ ؛ (اردو) چھاؤن باقی نہ رہنا - ہر طرف روشنی پھیل جانا -

آفتاب شعشعہ استعمال - بقول بہار بقلب اضافت بمعنی روشنی آفتاب (سیدی محمد عرفی ؎) جاہ ترا سپہر سمندی بود کہ ہست ؛ از آفتاب شعشعہ در گردنش قطاس ؛ مخفی مباد کہ شعشعہ بفتح ہر دو شین معجمہ و سکون عین مہملہ اول و فتح عین مہملہ دوم بمعنی روشنی آفتاب است (اردو) آفتاب کی روشنی صاحب آصفیہ نے لفظ شعاع پر اسکا ذکر کیا ہے -

آفتاب طالع شدن استعمال برآمدن و طلوع شدن آفتاب است چنانکہ ظہوری گوید (؎) آفتاب عشق طالع شد سیہ روزی گذشت ؛ از سواد شام پر تو بر سحر افشاندہ ایم ؛ (اردو) دیکھو آفتاب برآمدن -

آفتاب عالم آرا استعمال - باضافت آفتابی کہ عالم را بیاراید و روشن کند عالم آرا صفت آفتاب است چنانکہ ظہوری گفتہ (؎) آن جلا کز عارضش اندوخت چشم ؛ آفتاب عالم آرا بر نداشت ؛ (اردو) عالم آرا بقول صاحب آصفیہ اردو میں مستعمل ہے بمعنی دنیا کو آراستہ کرنے والا جیسے جہان آرا پس آفتاب عالم آرا اردو میں کہہ سکتے ہیں -

آفتاب فروختن (مصدر اصطلاحی) (۱۲۸) عالم جد فروختن و آشنا فروختن است و از ہمین مصدر جد فروشی و آشنا فروشی را فارسیان استعمال کردہ اند کہ تعریف آن بر آشنا فروشی گذشت الحاصل آفتاب فروختن نہ بمعنی فرو

آفتاب است بلکہ کنایہ ازین است کہ بزنام وصفات آفتاب خود را در نظر عالم ممتاز کنند چنانکہ بیدل گوید (ے) ذرۂ مہر بے نشان جوئی ؛ ہر کجا باشی آفتاب فروش ؛ مقصود شاعر این است کہ ہر کجا کہ تو آفتاب فروش باشی یعنی خواہی کہ منزلت تو در دنیا باظہار تعلّق تو با آفتاب شود باید کہ ذرّۂ مہر بے نشان را بجوئی یعنی بے نشانی را پسند کنی حاصل این شعر آنست کہ خود را بی نشان کردن بہتر است از ناموری بوسیلۂ صفات دیگری (اردو) آفتاب فروشی کرنا - جیسے استخوان فروشی کرنا - دیکھو (آشنا فروش)

آفتاب فرود کوہ رفتن مصدر اصطلاحی صاحب مؤیّد بر (آفتابش فرود کوہ رفت) می فرماید کہ وقت مرگش رسید و زوال دولت او شد و این مقولۂ عجم است امّا صاحب بحر عجم بہمین معنی ذکر این مصدر کردہ اندرین صورت مقولہ بیان کردہ مؤید از ہمین مصدر مشتق باشد مرادف (آفتاب بر دیوار رفتن)

آفتاب فرو رفتن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر عجم مرادف گذشتہ مؤلّف گوید کہ این در حقیقت مصدر (آفتاب فرو رفتن بکوہ) است و سند این بر (آفتاب بکوہ رفتن) گذشت صاحب آصفی ہمان سند را بذیل این نوشتہ و صاحب بحر بدون سند ذکر این کردہ امّا ہر دو تسامح کردہ اند کہ (بکوہ) را فرو گذاشتہ اند و بہ تحقیق مؤلّف مجرّد (آفتاب فرو رفتن) غروب شمس است و معنی اصطلاحی پیدا نمیشود تا آنکہ اضافت آن بسوی کسی یا چیزی نہ کنیم (اردو) آفتاب غروب ہونا (وزیر ے) تارے نمود ہوں جو غروب آفتاب ہو ؛ آنسو بہیں تہی جو ہو ساغر شراب کا ؛ آفتاب عمر غروب ہونا معنی دوم کا ترجمہ ہے (صبا ے) اسی مین ہوگا

مرا آفتاب عمر غروب ؛ کوئی گھڑی جو شب انتظار باقی ہے ؛

آفتاب فرو کوہ رفتن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب شمس و رشیدی مرادف (آفتاب بر دیوار رفتن)۔

آفتابِ قیامت (۲۴۴) اصطلاح - کنایہ از آفتابیست کہ از مغرب برآید چنانکہ صاحب گوید (ے) نظر بخطّ و رخ یار کن کہ پنداری ؛ در آفتاب قیامت گناہ گارانند ؛ درین شعر آفتاب قیامت مشبّہ بہ روے یار است (اردو) آفتاب قیامت اردو میں مستعمل ہے (رشک ے) بغیر یار رہے دن روز حشر ؛ اے ساقی ؛ ہے آفتاب قیامت مرے شراب حضور

آفتاب کردنِ ذرّہ (۲۴۵) مصدر اصطلاحی کنایہ از ادنی را اعلی کردن است چنانکہ ظہوری گوید (ے) روشنی کردہ خیرہ چشم مرا ؛ ذرّہ کو کہ آفتاب نکرد ؛ (اردو) ادنی کو اعلی بنانا

ذرّہ کو آفتاب کر دینا۔

آفتاب کشیدن (۲۴۶) (مصدر اصطلاحی) پرتو افگندن و روشن کردن است چنانکہ بیدل گوید (ے) در عالمی کہ یاد تو با ما مقابل است ؛ آئینہ می کشد برخ سایہ آفتاب (اردو) روشن کرنا - چمکانا۔

آفتاب گداز خوردن (۲۴۷) (مصدر اصطلاحی) یعنی گداختن آفتاب باشد و آب شدنش (ظہوری ے) خواہدش رشک کرد و اشک ملال ؛ این گدازی کہ آفتاب خورد ؛ (اردو) آفتاب کا آب آب ہونا - پانی پانی ہونا - گداختہ ہونا۔

آفتاب گرد (۲۴۸) (استعمال) کسی کہ چون آفتاب گردش کند چنانکہ میر خسرو گوید (ے) رسد بت با فوج خوبی اگر آفتاب گردی ؛ کہ در آفتاب گردش چو توئی دگر نباشد ؛ (اردو) جہان گرد۔ اسم مذکر - بقول آصفیہ سیّاح - جہان گشت -

آفتاب گردان اصطلاح - بدون اضافت

آفتاب گیر کلانی که برای حفاظت از آفتاب بالای سر سلاطین و ملوک و امراگذارند شاه مغفور (ناصرالدین شاه قاچار) در سفرنامهٔ خود استعمال این کرده است و در فرهنگش (رهنمای سهولت) یافته می شود (اردو) بقول آصفیه - چهتّر اسم مذکّر بڑا چھاتا - چتر - بادشاہون کے سر کی چھتری

آفتاب گردش استعمال - بقول صاحب بحر و برهان (۱) کنایه از تمام روی زمین و هر چیز که آفتاب بر و تابد و (۲) حرباراینیز گویند - صاحب سروری بر معنی اوّل قناعت کند (خاقانی ؎) خاقانی را جهان سر آمد پای دولت که نیست پای مردش ؛ خاصه که بشعر بی نظیر است ؛ در جملهٔ آفتاب گردش ؛ صاحب انند گوید که (۳) گل آفتاب پرست هم (اردو) (۱) دنیا مونّث - اور ہر چیز جس پر آفتاب چمکے (۲) گرگٹ - مذکّر (۳) سورج مکھی مونّث - دیکھو آفتاب پرست -

آفتاب گردک اصطلاح - بقول صاحب برهان و بحر و رشیدی بفتح کاف فارسی (۱) حرباراینیز (۲) گل آفتاب پرست صاحبان جهانگیری و جامع و مؤید و سروری و پهلوی بر معنی اوّل قانع عجب است که بهار دانند این را مرادف آفتاب گردش گفته اند (اردو) دیکھو آفتاب پرست کا نمبر (۱) و (۲)

آفتاب گرفتن (مصدر اصطلاحی) بقول بهار گرفته شدن جرم آفتاب یعنی کسوف آفتاب (خواجه جمال الدین سلمان ؎) ز آفتاب رخت ماه تاب می گیرد ؛ ز ماه طلعت تو آفتاب می گیرد ؛ (ظهوری ؎) روز عشّاق گشت روشن تر ؛ از خطش گرچه آفتاب گرفت ؛ (صائب ؎) از گرد خط گرفته مباد آفتاب تو ؛ چندانکه خاک اوست روان باد آب تو ؛ (آہی ؎) شد م سر شک فشان چون برخ نقاب گرفت ؛ شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت ؛ (اردو)

سورج گرہن یا سورج گہن ۔ کسوف صاحب آصفیہ فرماتے ہین کہ جب ہلال کے وقت چاند زمین کے مدار سے اپنے قطر کی نسبت کم بلندی یا پستی پر ہوتا ہے تو وہ آفتاب کے ایک حصہ کو زمین کے ایک حصّہ سے چھپا لیتا اور سورج گرہن یا کسوف کہلاتا ہی اگرچہ لوگ خیال کرتے ہین کہ آفتاب کی روشنی جاتی رہتی ہے مگر درحقیقت زمین کی روشنی جاتی رہتی ہے اور چاند کا سایہ اس کے اوپر آجاتا ہے (اسیر ۵) رخصت ہوا وہ مہر تو تا شام صبح سے ؛ اپنے سیاہ خانہ مین سورج گہن ہا (نسیان ۵) جبین و رخ کو نہین زلف ہے چھپائے ہوئے ؛ گہن مین ہے قمر آفتاب آئے ہوے ؛

آفتاب گرم رَو | استعمال ۔ بفتح راے دوم آفتاب تیز رو فارسیان گرم رو را صفت آفتاب آوردہ اند (صائب ۵) مرو ای آفتاب گرم رو چندان ببالینم ؛ کہ جان چون صبح صادق بالب خندان بیفشانم ؛ (اردو) آفتاب تیز رفتار ۔ گرم رو ۔ اردو مین کہہ سکتے ہین ۔ صاحب آصفیہ نے تیز رفتار کا ذکر کیا ہی

آفتاب گیر | اصطلاح بقول صاحب برہان قاطع و جامع بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت (۱) ہر چیز کہ آنرا بجہت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاہ دارند ۔ صاحب نفائس این را آفتاب گیرہ گوید ۔ و بقول صاحب بحر (۲) سائبان و (۳) سپر دستہ دار کہ ملوک و امرا بدان سایہ کنند تا آفتاب نرسد ۔ وارستہ و بہار ذکر معنی دوم و سوم کند و صاحب شمس بر معنی سوم قانع (بدیعی سمرقندی ۵۲) زردی قدر جز آن آفتاب گیر کہ زد ؛ طپانچہ بر رخ خورشید ساعتی صد بار ؛ (اردو) (۱) ہر وہ چیز جو دھوپ کے بچاؤ کے لئے سر پر رکھین اسکو فارسیون نے آفتاب گیر کہا ہے اردو مین

(۲۹۷)

لفظ آفتاب گیر عام مغنون مین نہین بولا جاتا
(۲) سائبان (مذکر) (ظفر ؎) ہمیشہ چشم کو تر گان
سے زیب ہے دیکھو ؛ یہ اس مکان نے کیا
سائبان پایا ہے ؛ امیر نے لفظ آفتابی پر لکھا ہے
کہ امرا کے مکانات مین ایک بلند مقام مانند سائبان
کی طرح ہوتا ہے جسکو آفتابی کہتے ہین ؛ شعور
؎) چلے آتے ہین کثرت سے جو مرغ نامہ
پیہم ؛ بنی ہے آفتابی یار کی چھتری کبوتر کی
دکن مین مہتابی اُس مربّع یا مستطیل ڈیرے کو
کہتے ہین جس کی چھت سیدہی ہو اور بطور سائبان
ضرورت پر مکان کے سامنے لگایا جاتا ہے
(۳) آفتابی - مونّث - بقول امیر چاندی سونے
کا ایک دائرہ ہوتا ہے جس مین ایک ڈنڈی
لگی ہوتی ہے اور بادشاہون کے جلوس مین
سواری کے ساتھ ہوتا ہے اس کا سایہ چہرہ کی
طرح سر پر پڑتا ہے (انتہی) اسی کو دکن مین آفتاب
گیری کہتے ہین بعض اہل لکھنؤ کے زبانی ہم نے
اسی کو آفتاب گیر کہتے ہوے سنا ہے (ذوق
؎) وہ آفتابی اس کی خجل جس سے آفتاب
وہ چتر اس کا جس سے نہ ہو ہمسر آسمان ؛

آفتاب لامکان جولان (اصطلاح) کنایہ باشد از ذات سرور کائنات (صائب
؎) از فروغ آفتاب لامکان جولان تو
حلقۂ ذکریست گرم از ذرّہ در ہر روزنی ؛
(اردو) ذات پاک رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم

آفتاب لب بام (مثل) صاحبان خزینۃ
الامثال وامثال فارسی ذکر این کردہ از معنی
ساکت صاحب بحر گوید کہ کنایہ از نزدیک بمرگ
است (اردو) آفتاب لب بام اردو مین
بقول امیر کنایۃً ہر چیز قریب زوال کے لئے
کہا جاتا ہے اسی وجہ سے سن رسیدہ آدمی کو
بھی کہتے ہین (جلیل ؎) خط سے حسن اسکا ہے
قریب زوال ؛ اب لب بام آفتاب ہے یہ ؛
(بحر ؎) حسین ہین کلہ نقرہ باف پر مغرور ؛

وہ آفتاب لب بام ہے خیال نہین ۔

آفتاب لرزیدن استعمال - بمعنی خوف کردن آفتاب و این ادّعای شاعر لیست بمناسبت آن تحریک کہ بمشاہدہ آفتاب بے آنکہ ظاہر میشود (صائب ؎) زخیرہ چشمی من آفتاب می لرزید ؛ کنون ز ذرّہ بچشم من آب می گردد ؛ (اردو) آفتاب کا ڈرنا - خوف کرنا - لرزنا - اسکے جسم مین رعشہ پڑنا ۔

آفتاب مغربی اصطلاح - بقول صاحب بحر و مصطلحات و بہار عجم کنایہ از تیغ (طالب آملی ؎) زخجلت آفتاب مشرقی شد برکنار آمد ؛ کہ او را آفتاب مغربی زیب میان آمد ؛ و وجہ تسمیۂ این بعض معاصرین گویند کہ در بلاد مغرب شمشیر لطیف ساختہ میشود بدین وجہ این را آفتاب مغربی گویند و شمشیر را آفتاب گفتن استعارہ باشد اما بخیال مولّف میرسد کہ چنین نباشد زیرا کہ شمشیر ہند در خوبی صنعت مشہور است نہ مغربی معلوم میشود کہ نیام را با مغرب تشبیہ دادہ اند چنان کہ آفتاب بہ مغرب غروب می شود شمشیر ہم در نیام پنہان گردد ولیکن آفتاب باز از مغرب طلوع نمی شود بلکہ از مشرق برمی آید بر خلاف شمشیر کہ از ہمان مغرب بیرون می آید و نیز بدین وجہ کہ در خشندگی و آب و تاب مثل آفتاب در شمشیر ہم می باشد فارسیان شمشیر را آفتاب مغربی گفتہ اند (اردو) محاورۂ ہند مین تیغ مغربی عمدہ تلوار کو کہتے ہین - معلوم ایسا ہوتا ہے کہ اہل ہند نے صنعت ہند کی قدر نہین کی اور اسی خیال سے جس کا ذکر فارسی مین ہوا ہے بلاد مغرب کی صنعت کو عمدہ سمجھنے لگے اور اعلیٰ قسم کی تلوار کو تیغ مغربی کہنے لگے (ظفر ؎) وہ ہلال ابرو اگر چمکائے تیغ مغربی ؛ نکلے مشرق سے لئے وان آفتابی آفتاب ؛ محاورۂ

اردو مین اہل زبان نے آفتاب کو تیغ سے تشبیہ دی ہے اور تیغ کے صفات و تشبیہات مین آفتاب کا ذکر کیا ہے اور اسی طرح زبان فارسی مین پس آفتاب مغربی کنایتہً اردو مین بھی تلوار کو کہہ سکتے ہین۔

آفتاب نشستن (مصدر اصطلاحی) بقول بہار کنایہ از فرو رفتن آفتاب مؤلف گوید کہ مقصود بہار از غروب شدنش باشد (مرزا طاہر وحید ؎) برخیز ساقیا کہ بیاد تو زندہ ایم ؎ عالم شود سیاہ چو بنشیند آفتاب ؎ (اردو) آفتاب ڈوب جانا۔ بقول امیر سورج کا غروب ہو جانا (وزیر ؎) لگا یا غوطہ جو اس مہروش نے دریا مین ؎ تو لوگ کہنے لگے آفتاب ڈوب گیا ؎

آفتاب وار (اصطلاح) بقول صاحب شمس کنایہ از اہل سخا و کرم و بہر یاکہ باہمہ کس برابر باشد دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ مخفی مباد کہ وار بقول صاحب برہان بمعنی شبیہ و مانند و نظیر آمدہ پس آفتاب وار کسی باشد کہ در عطا و سخا ہمہ را مثل آفتاب بیک نگاہ بہ بیند (اردو) کرم و سخا مین ایک آنکھ سے سبکو دیکھنے والا (ذوق ؎) خورشید وار دیکھتے ہین سبکو ایک آنکھ ؎ روشن ضمیر ملتے ہر ایک نیک و بد سے ہین ؎

آفتاب وش اصطلاح۔ وش بفتح واو و سکون شین معجمہ بمعنی مانند است و آفتاب وش کنایہ باشد از حسین و محبوب چنانکہ ظہوری گوید (؎) بآفتاب وشی ذرّہ پرتوان بندش کہ بندگان زخداوندیش خداوند اند (اردو) دیکھو آفتاب رو۔

آفتابہ بقول بہار عجم ظرفی خاص و بر لفظ آفتاب گوید کہ ظرفیکہ آب گرم در آن کردہ بر اعضا ریزند و وضو تازہ سازند یا ظرفی خاص کہ آب در آن کنند اعم از انکہ گرم باشد یا سرد

واکثر آنست کہ این آب در تجدید وضو و متوضا
و مانند آن مستعمل شود و میتوانند کہ وجہ تسمیۂ ظرف
مذکور بآفتابہ از جہت بودن وی بصورت آفتاب
بود و برین تقدیر مرکب از آفتاب و ہای نسبت
باشد خان آرزو در چراغ ہدایت گفتہ کہ ظرف
معروف و در اصل آبتابہ بود کہ آب بدان
گرم کنند با بفا بدل شد۔ چنانچہ در لغات قدیمہ
صاحب تحقیق الاصطلاحات نویسد کہ ہای
نسبت دارد یعنی منسوب بآفتاب چہ اوّل
کہ آنرا ساختند ہر دو جانب او شکل آفتاب
از طلا نقش کردند و بعد ازان آفتابہ بنام باقی
ماند۔ نقش آفتاب باشد یا نباشد مثل شمسہ کہ
نقشے را می گویند کہ بنّایان در وسط محراب برای
خوشنمائی می کنند ہای این ہا ہای نسبت است
چون در ابتدا صورت آفتاب بطلا ساختند
نسبت بشمس کردند اکنون نقش بہر شکل کہ کنند
آنرا شمسہ گویند مؤلف گوید کہ فارسیان شمس

را آف گفتہ اند و تابہ منسوب بہ تاب شمس
یعنی چنانکہ شمس تاب دارد این ظرف ہم
تابی دارد۔ تشبیہ تابش خواہ از گرمی این ظرف
باشد یا جلایش و ہیئت مدوّرہ او ہم مشابہ
بشمس است و ہم او مثل شمس آب و تاب
ہر دو دارد (جامی ۵) نخواہم زد رقدح
دست شستن ؛ اگر مہ بود طشت و مہر آفتابہ
(کاتبی نیشاپوری ۵) پایان کار باید از
جملہ دست شستن ؛ گر ماہ طشت داری و زر
مہر آفتابہ ؛ (جامی ۵) بقصد شستن پایین
گلابہ ؛ چہارم چرخش آورد آفتابہ ؛ (اردو)
آفتابہ (مذکّر) بقول امیر ایک وضع کا لوٹا ہے
جسکے پیچے گرفت کے واسطے دستکی لگی ہوتی
ہے اور منھ پر سرپوش اس سے اکثر منھ ہاتھ
دھوتے ہین (ناسخ ۵) ماہ کامل تیرے منھ
دھونے کی ہے سیلابچی ؛ آفتاب اے ماہ
تابان آفتابا ہو گیا ؛

آفتابہ خانہ استعمال صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ گوید کہ بیت الخلا را گویند دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) پاخانہ۔ مذکر۔

آفتابۂ صبح (اصطلاح) باضافت کنایہ از مہر است چنانکہ سلیم گوید (ے) از امیدی کہ شب بوصلم بود ؛ دست شستم بآفتابۂ صبح ؛ (اردو) دیکھو آفتاب کا نمبر (۲)

آفتابی یای نسبت بر لفظ آفتاب است یعنی منسوب بآفتاب و در استعمال فرس معنی این (۱) روشن باشد وظاہر است کہ این معنی بوجہ روشنی آفتاب درین لفظ پیدا شد کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ است صائب گوید (ے) زلف شب عنبر فشان از حلقۂ گیسوی کیست ؛ چہرۂ روز آفتابی از فروغ روی کیست ؛ وارستہ ہمین شعر را بند (چہرۂ افروختہ آفتاب خوردہ) آوردہ قتیل (اردو) روشن بقول آصفیہ نورانی۔ چمکدار۔ چمکیلا۔ درخشان مجلاً (۲) آفتابی بمعنی زرد باشد تا بندگی چنانکہ رنگ طلاست و ہمین رنگ در آفتاب است کسی از اہل لغت ذکر این معنی نکردہ (صائب ے) غنیمت دان در این جا این دو نعمت را کہ در جنت ؛ نخواہی یافت خط سبز و رنگ آفتابی را ؛ سند دوم این بہ نمبر چہارم مصدر آفتابی شدن می آید۔ بسیار عجب است کہ بہار این سند را آوردہ است و آفتابی را بمعنی نہایت سرخ بیان کردہ (اردو) طلائی (بقول آصفیہ سنہری۔ سنہرا۔ زرّین) زرد رنگ کے اقسام مین ایک چمکدار رنگ کو طلائی رنگ کہتے ہین (الخ) اس فارسی شعر مین جو اوپر بیان ہوا۔ آفتابی رنگ سے یہی رنگ مقصود ہے (ناسخ ے) اے پری تو جو پہنی ہے سنہری انگیا ؛ آج آئی ہے نظر سونے کی چڑیا مجھ کو۔ (۳) آفتابی بقول بہار بمعنی متغیر و شکستہ رنگ۔ ازینجاست کہ سیب آفتابی سیب

پژمردہ و داغدار را گویند و چیزی کہ آنرا آفتاب
دادہ باشند مؤلف گوید کہ ہر چیز آفتاب خوردہ
را فارسیان آفتابی گویند۔ سیب از آفتاب
خوردن داغدار و مائل بسرخی شود و رنگ و
بوی گل آفتاب خوردہ زیادہ گردد و چہرۂ
انسان آفتاب خوردہ از حدّت سرخی پیدا
کند و پژمردہ ہم شود پس فارسیان آفتابی ہمین
را گفتہ اند (محسن تاثیر) گرچہ از تاب عذارش
آفتابی گشتہ است ؛ بوی جان می آید از سیب
زنخدانش ہنوز ؛ (ہجری قمی) خوی عبیر
آمیز از تاثیر آن رد میشود ؛ ہر گلابی کافتابی
گشت خوشبو میشود ؛ سند این بذیل مصدر
آفتابی شدن بر نمبر ۴ ہم می آید (اردو) آفتابی
بقول امیر دھوپ کھایا ہوا (صفت مین
آتا ہے) جیسے آفتابی گلقند یا دھوپ کا مارا ہوا
یعنی داغدار۔ شکستہ رنگ جیسے سیب آفتابی
(۴) آفتابی بقول بہار چیزے کہ بالاے سر

بدان سایہ کنند و آن را آفتاب گیر نیز گویند
(صائب) پر مقیّد بتماشای خود اے ماہ
مباش ؛ آفتابی نکند آینہ سیمای ترا ؛ (اردو)
آفتابی انہین معنون مین لفظ آفتاب گیر پر گزرا ہے
(۵) بہار گوید کہ باصطلاح لوطیان لنگ حمّامی
را ہم آفتابی گویند زیرا کہ چون تر میشود آن را
آفتاب میدہند شخصی کہ بحمّام رود و لنگ نداشتہ
باشد بحمّامی گوید کہ آفتابی بیار۔ محقّق موصوف
فرماید کہ این از اہل زبان بہ تحقیق پیوستہ خان
آرزو و وارستہ ہم تصدیق این معنی کنند (میرزا
ذکی ندیم) بزیر دست و پائش آفتابی
میشود خورشید ؛ زناز آنماہ ہر گہ داخل حمّام
می گردد ؛ (اردو) لنگی۔ بقول صاحب آصفیہ
لنگ وہ کپڑا جو بطور تہبند باندھتے ہین آفتابی
کا ترجمہ حمّامی لنگ ہو سکتا ہے۔

آفتابی داشتن استعمال۔ تغیّر و شکستہ رنگی
و پژمردگی حاصل کردن یعنی شکستہ رنگ و تغیر

شدن است چنانکہ از آفتاب خوردن مشود
(ظہوری ؎) گل رخسارش از نازک تابی ؛
زبرگ لالہ دارد آفتابی ؛ (اردو) پژمردہ ہونا
شکستہ رنگ ہونا - مرجھانا (داغ ؎) کہا
غنچے سے مرجھا کر یہ گل نی ؛ ہمیشہ کب رہا جوبن کسی کا

آفتابی شدن استعمال - بقول بہار (۱)
کنایہ از ظاہر و آشکارا شدن صاحب بحر عجم
دوارستہ ہمزبان بہار خان آرزو بر معنی اول
سندی آوردہ (میر نجات ؎) ہر کجا پنجہ پر
زور کشائی بہ ہنر ؛ آفتابی نشود پنجہ خورشید گشا
بہ تحقیق مولف (۲) تابیدن و روشن شدن
ہم چنانکہ ذکی ندیم گوید (؎) چون شود گرم
شنا آن شوخ سیمین بر در آب ؛ آفتابی کہ
تواند شد مہ انور در آب ؛ بعض محققین این
سند را برای معنی اول آوردہ اند نزاکت پسند
فیصلہ این کنند کہ حق بجانب کیست و نیز بتحقیق
ما (۳) بمعنی عکس پذیر شدن از پرتو یار چنانکہ
سالک قزوینی گوید (؎) می توان چو در آن
کوچہ آفتابی شد ؛ مگرد بر سر آن کوی و آفتاب
مخور ؛ وارستہ و خان آرزو از ہمین شعر سند معنی
اول گرفتہ اند فتامل و بقول خان آرزو
(۴) خشک شدن چیزی در آفتاب و زلہ
بردارش بہار گوید کہ چیزی کہ او را آفتاب
دادہ باشد صاحب بحر عجم را با خان آرزو
اتفاق است و مولف گوید کہ مرادف آفتاب
خوردن است اگرچہ خشک نشود زیرا کہ نتیجہ
آفتاب خوردن ہمہ جا خشک شدن نیست
میوۂ آفتاب خوردہ خشک نمیشود بلکہ پختہ
گردد و گل آفتاب خوردہ مائل بسرخی شود
و گلاب آفتاب خوردہ بوی خوشی پیدا کند
و سیب آفتاب خوردہ داغدار شود و چہرہ
آفتاب خوردہ سرخ گردد و پژمردہ ہم چنانکہ
صائب گوید (؎) از نزاکت بسکہ دارد
چہرۂ او آب و تاب ؛ آفتابی میشود رنگش

زسیر ماہتاب ؛ (ولہ ؎) گل اندامی کہ من
دارم نظر بر روی گلرنگش ؛ زرنگ آفتابی
آفتابی می شود رنگش ؛ ازین ہر دو سند
معنی پژمردہ شدن پیدا است وارستہ بدیل
آفتابی شدن گوید کہ باصطلاح لوطیان لنگ
حمامی است ما این معنی را برنمبر (۵) لفظ آفتابی
بیان کردہ ایم واز کلام میرزا ذکی ندیم سندی
ہم یعنی (ع) بزیر دست و پایش آفتابی میشود
خورشید ؛ تعمق پسندان پسند نکنند کہ این معنی را
درین مقام جا دہیم (اردو) (۱) آشکار ہونا
ظاہر ہونا (دیکھو آشکار شدن) (۲) چمکنا (برق
؎) گہرافشان ہے نیسان کرم سلطان عالم کا
بہار آئی جوانان چمن کی لکھنؤ چمکا ؛ (۳) پانی
عکس پذیر ہونا یعنی محبوب کے پرتو سے
فیضیاب ہونا (۴) دیکھو آفتاب خوردن =
پژمردہ ہونا ۔ کملانا ۔ مرجھانا (آصفیہ) (مرزا
صابر ؎) کیا دیکھے کہ تاب نگاہوں کی بھی

نہیں ؛ پھولوں کی طرح آپ تو کملائے جاتی ہیں ؛

(الف) آفتابی شدن چہرہ (مصادر اصطلاحی)

(ب) آفتابی شدن رنگ بقول صاحب
بحر عجم زرد و متغیر شدن آن سند این ہر دو
نمبر چہارم لفظ آفتابی شدن از کلام صائب
پیش کردہ ایم (اردو) (الف) چہرہ اترنا
بقول صاحب آصفیہ صورت کا مرجھانا۔
پژمردگی چہرہ کا ظاہر ہونا (ب) رنگ جل جانا
بقول آصفیہ آفتاب کی تمازت سے چہرہ
پر تیرگی چھا جانا (ناسخ ؎) تو ہے وہ آفتاب
جو پر تو پڑے ترا ؛ جل جاے لالہ زار کا
اے گلعذار رنگ ؛ رنگ متغیر ہونا بھی کہتے
ہیں ۔ دیکھو رنگ فق ہونا (آصفیہ)

آفتابی کردن (مصدر اصطلاحی) سایہ
بر سر کسی قائم کردن مثل چتر سند این بر نمبر چہارم
لفظ آفتابی از کلام صائب گذشت (اردو)
چھتری لگانا۔

(۲۵۷)

(۳۲۶) **آفتابی گشتن** (مصدر اصطلاحی) (۱) مرادف معنی اوّل آفتابی شدن (شفیعای اثر ؎) غرمش از گلزار امکان گر گندم سحاب کاغذ ابری نہ گردد آفتابی در جہان ؛ (۲) مرادف معنی چہارم آفتابی شدن سنداین برنمبر سوم لفظ آفتابی گذشت مخفی مبادکہ شمار معانی درینجا بلحاظ دستیابی اسناد است و فی الحقیقت این مصدر مرادف ہمہ معانی (آفتابی شدن) باشد۔

(۳۲۷) **آفت ازپی برآوردن** استعمال - دور کردن آفت و از بلا نجات دادن است چنانکہ ظہوری گوید (؎) اضطراب من برآرد آفت تسکین زپی ؛ خوشدلم در بیقراری برقرار افتادہ ام ؛ (اردو) آفت سے چھڑانا - بقول امیر مصیبت سے بچانا (فقرہ) بہ پامردہین جو اپنی جان کو پھنسا کے دوسرے کو آفت سے چھڑاتے ہین "

(۳۲۸) **(الف) آفت انداختن** استعمال - الف **(ب) آفت انداز** مبتلای آفت کردن باشد و ب از مشتقات آن یعنی انداز امراست از انداختن و بقاعدۂ فارسیان با لفظ آفت جمع شدہ افادۂ معنی فاعل کند پس آفت انداز کسی است کہ آفت برپا کنندہ و مبتلا بلاکنندہ باشد (ظہوری ؎) ہمربانیش دوش رسمی بود ؛ آفت انداز رمز و ایما ماند ؛ (اردو) آفت ڈالنا - بقول امیر مصیبت مین گرفتار کرنا (رشک ؎) عجب صدمہ مین ہون اے رشک جب سے اُنکو دیکھا ہے ؛ نڈالے چرخ یہ آفت کسی دشمن سے دشمن پر ؛ آفت انداز کہہ سکتے ہین

آفت برانگیختن استعمال - فتنہ برپا کردن صاحب آصفی ذکر این کردہ (مغربی نیشاپوری ؎) خروش از شہر بنشاند ہزار انگاہیکہ بنشیند ؛ ہزار آفت برانگیزد ہزار انگاہیکہ برخیزد ؛ (اردو) آفت برپا کرنا بقول امیر قیامت اٹھانا قہر و ستم توڑنا (نصیر ؎) تو عہد جوانی مین بہ پا

کیا آفت ہے ؛ خط شام قیامت ہے رخ صبح قیامت ہے ؛

آفت بودن | استعمال - بلائے بودن است صاحب آصفی ذکر این کردہ خسرو دہلوی (۵) ہر کہ زروی نیکوئی آفت عقل وجان بود ؛ خون ہزار بیگنہ ریزد وجای آن بود ؛ (اردو) آفت ہونا - (ذوق ۵) ہوتا نہ اگر دل تو محبت بھی نہوتی ؛ ہوتی نہ محبت تو کچھ آفت بہی نہوتی

آفت پذیرفتن | استعمال - دیدہ ودانستہ قبول کردن آفت است فارسیان دنیا را خانۂ آفت پذیر گفتہ اند کہ دفع آفت نمی کند بلکہ ہمہ آفت ہا را قبول کند وبر سر اہل دنیا اندازد صاحب آصفی ذکر این کردہ است (نظامی گنجوی ۵) ز افت این خانۂ آفت پذیر ؛ دست بر آور رہمہ را دستگیر ؛ (اردو) آفت مول لینا - بقول امیر مصیبت مین پڑنا فقرہ اُس نادہند بد معاملہ کے ہاتھ مال بیچکر کون آفت مول لے "

آفتِ جان | استعمال باضافت رابع (۱) بلای جان بمعنی حقیقی (۲) مجازاً معشوق - اوصاف زباندان بہ تحقیق رسید (فغانی شیرازی ۵) بوصلم وعدہ داد اختر شناسی ؛ ولیکن آفت جانم ندانست ؛ (اردو) آفت جان بقول امیر (۱) جان کا دشمن (قلق ۵) تیغ کی چال آفت جان ہے ؛ صاف رفتار ناز خوبان ہے (۲) مجازاً معشوق (دیکھو آفت جہان)

آفتِ جہان | استعمال - باضافت رابع بقول صاحب انند بحوالۂ مظہر العجائب از ہمہ معشوق است (اردو) آفت جان بقول امیر مجازاً معشوق کے لئے مستعمل ہے (ناسخ ۵) روتے روتے جو مری بیٹھ چلی ہین آنکھین ؛ کیا مرے پاس سے اے آفت جان اُٹھتا ہے ؟

آفت داشتن | استعمال - مبتلائے آفت و بلا بودن است صاحب آصفی ذکر این کردہ

(مغربی نیشاپوری ؎) ندارد آفتی چون غنچہ از صرصر چراغ من ؛ برنگ لالہ در آغوش ناخن خفتہ داغ من ؛ (اردو) آفت مین پھنسنا بقول امیر مصیبت مین پڑنا۔ (صبا ؎) جو گلچین عشق گل خوف خزان ایذاے خار ؛ لاکھ آفت مین پھنسی ہے ایک جان عندلیب ؛ آفت مین گھر جانا بھی کہتے ہین بقول امیر مصیبت مین مبتلا ہونا (شوق ؎) گھر گئے آکے کیسی آفت مین ؛ پڑ گئی جان کس مصیبت مین ؛

آفت دانستن | استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلّف گوید کہ از مصیبت و بلا آگاہ بودن است سند این ہمان است کہ بر آفت جان گذشت (اردو) آفت خیال کرنا۔ آفت سے آگاہ رہنا۔

آفتِ دل | استعمال۔ باضافت بقول صاحب آنند بحوالۂ مظہر العجائب مرادف آفت جہان کہ گذشت۔

الف آفت دیدن | استعمال۔ صاحب
ب آفت دیدہ | آصفی ذکر الف کردہ از معنی ساکت مولّف گوید کہ مبتلاے آفت شدن است (آرزو اکبر آبادی ؎) دلتنگی من است بگلزار روزگار ؛ آن غنچہ کہ آفت باد خزان ندید ؛ (صائب ؎) گلی کہ آفت پژمردگی نمی بیند ؛ ہمان گل است کہ چینند از نظارۂ گل ؛ صاحب آنند ذکر کردہ گوید کہ باضافت رابع بقول مظہر العجائب مرادف آفت جہان بدون اضافت مرادف آفت زدہ (اردو) (الف) آفت دیکھنا (ذوق ؎) نہ دیکھی کیسی کیسی آفت جہان مین ہم نے تمہارے باعث ؛ اور آگے کیا کیا غم والم ہم تم نے دولت نہ دیکھ لین گے (کیف ؎) خاک ہوتا جل کے مرتا لاکھ آفت دیکھتا ؛ کوئی صورت ایسی ہوتی اونکی صورت دیکھتا ؛ (ب) دیکھی آفتِ جہان و بلحاظ مفعول۔ آفت رسیدہ۔

آفتِ دین (اصطلاح) باضافت رابع بقول صاحب انند بحوالۂ مظہر العجائب مرادف آفتِ جہان مولّف گوید کہ اگرچہ سند این بر مصدر (آفت شدن) موجود است مگر بمعنی حقیقی او ست

آفتِ دیو اصطلاح - باضافت رابع بقول صاحب ناصری کنایہ از مرض صرعست کہ شخصی را مصروع کند چنانکہ حکیم سنائی گفتہ (ے) تا بر ند از طریق چارہ گری ؛ آفت دیو را ز جان پری ؛ (اردو) مرگی کا مرض - صاحب فرہنگ آصفیہ فرماتے ہین کہ صرع اسم مونّث اسکی لغوی معنی اپنے تئین زمین پر گرانا - مرگی والا اکثر غش کھاکر زمین پر گرتا ہے -

آفت رساندن استعمال - نقصان رساندن باشد صاحب آصفی ذکر کردہ از معنی ساکت - (قاسمی گونابادی ے) کشد تیغ گر آفتاب از شکوہ ؛ چہ آفت رساند بالوندکوہ ؛ (اردو) آفت لانا یقول امیر بلا مین پھنسانا - غضب ڈھانا (میر ے) عشق کیا کیا آفتین لاتا رہا ؛ آخر اب دوری مین جی جاتا رہا ؛ نقصان پہنچانا بھی کہہ سکتے ہین -

آفت رسیدن بکسی استعمال - مبتلای آفت شدنش - مرادف آفت آمدن ولازم مصدر گذشتہ صاحب آصفی ذکر این کردہ (عالی شیرازی فقرہ) "آفتی عظیم وعاہتی جسیم بسکّان اردوی معلّی رسید" (نظامی ع) زبرق آفتی کے رسد مینع را ؛ (جامی ے) بزلال وصل خود آن دلم بنشان حرارت شوق را ؛ کہ مبادا از آتش آہ من تبو آفت شرری رسد ؛ (ظہوری ے) اخبار حسرت از غم خرمن نہادہ ام ؛ خوش آفتی بہ مزرع مہر و وفا رسد ؛ (اردو) دیکھو آفت آمدن

الف - آفت زدن مصدر اصطلاحی -

ب - آفت زدہ صاحب آصفی ذکر (الف) کردہ از معنی ساکت مولّف گوید کہ ب در زبان معاصرین زباندان مستعمل بمعنی آنکہ با

آفت رسیدہ باشد - بہار وصاحب جامع اللغات
ہم ذکر ب بہمین معنی کنند وصاحب اند بحوالۂ
مظہر العجائب ب ب را بمعنی عاشق ہم گویدپس الف
مرادف (آفت رسیدن) باشد (اردو) بقول صاحب
جامع اللغات اردو مین آفت زدہ کو آفت کا
مارا کہتے ہین - بقول امیر آفت کا مارا - مرادف
آفت رسیدہ (فقرہ) تنخواہین دس دس مہینے
کی چڑہی ہین جو کوئی آفت کا مارا جا پڑے تو
اُسکی بری گت بنے" امیر نے (آفت رسیدہ)
گرفتار مصیبت کو کہا ہے (درد ؎) مژگان
تر ہون یا رگ تاک بریدہ ہون ؛ جو کچھ کہ ہون
سو ہون غرض آفت رسیدہ ہون ؛ پس آفت
زدن کا ترجمہ مصیبت مین گرفتار ہونا - آفت
مین پھنسنا - آفت زدہ بھی اردو مین بولا جاتا ہی
(بحر ؎) کسی آفت زدے کو پوچھتا ہے کون
عالم مین ؛ بجز بگلخن کوئی پرسان نہین برگ خزانی
کا ؛ (نسیم ؎) بہت اچھی نہایت خوب گزری

اجی آفت زدہ کا پوچھنا کیا ؛

آفتِ سماوی (اصطلاح) باضافت رابع
بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ قحط
سالی کہ از قلت یا کثرت باران واقع شود
و نیز ملخ و بلای آسمانی را گویند (اردو) آفت
بالائی کا ذکر امیر نے فرمایا ہے آپ فرماتے ہین
کہ آفات کا نزول عالم بالا سے ہوا کرتا ہے
اور شعرا قد کی رعایت سے کہا کرتے ہین (آتش
؎) دھیان رہتا ہے قد یار کی رعنائی کا ؛
سامنا روز ہے یان آفت بالائی کا ؛ (رند ؎)
مین ہون مارا ہوا اک آفت بالائی کا ؛ مجھ کو کیا دیکھتے
ہو وہ قد بالا دیکھو ؛ آفت سماوی بھی اردو مین
کہہ سکتے ہین -

آفت شدن استعمال صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلّف گوید کہ
آفت واقع شدن است چنانکہ قاسمی گوناہادی
گوید (؎) زرہ سر بسر فتنہ آئین شدہ ؛ چو چشم

بتان آفت دین شدہ ؛ (ظہوری ؎) ہیچ تن پی سپر زلزلۂ ہجر مباد ؛ این خرابی بنگر آفت تعمیر شدیم (ولہ ؎) راز م مباد آفت بیگانگان شود ؛ مہر سکوت بر لب محرم نہادہ ایم ؛ (جامی ؎) اللہ اللہ چہ نازنین شدۂ ؛ آفت عقل و ہوش و دین شدۂ ؛ (اردو) آفت واقع ہونا جیسے (فقرہ) "آفت یہ واقع ہوئی ہے کہ وہ ملنا ہی نہیں چاہتے"

آفت شناختن استعمال - مرادف آفت دانستن است کہ گذشت (بیدل ؎) در زیر چرخ یک ثمرہ راحت طمع مدار ؛ آفت شناس سایۂ شفقت خمیدہ را ؛

آفت صفتان استعمال - کسانی کہ صفت آفت دارند یعنی سراپا آفت چنانکہ بیدل گوید (؎) نفس گرم بر آفت صفتان برق فناست ؛ آب از جوی دم تیغ خورد ریشۂ ما ؛ (اردو) آفت کا پرکالہ اور اسکی جمع آفت کے پرکالے بقول امیر ہمہ تن شرارت (جان صاحب ؎) نہ تم اتنی سی ہٹ پر جاؤ اس لڑکی کی اے مرزا ؛ یہ آفت کی ہے پرکالہ یہ شر کرنے کی بانی ہے ؛

آفت کردن استعمال - یعنی آفت بپا کردن است چنانکہ بیدل گوید (؎) مباش بہرنوای بساط کج فہمان ؛ کہ ترسم آفت نفرین کند شنیدنہا ؛ (اردو) آفت برپا کرنا آفت ڈھانا (دیکھو آفت برانگیختن - آفت رساندن)

آفت کشیدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ بمعنی مبتلای مصیبت شدن است (مشرقی تبریزی ؎) یارب آنکس کہ بہ تیغت دم آبی دادست ؛ آفت تشنگی روز قیامت نہ کشد (اردو) دیکھو آفت داشتن -

آفت گری (اصطلاح) بقول بہار و انند کنایہ از ایجاد کردن آفت از عالم تبگری

وصورت گری (للافوقی یزدی ؎) ہست بسیار
متاع فتنہ دکان سپہر میکند گویا شب و روز
آسمان آفت گری ۔ مولف گوید کہ از سند پیش
کردہ بہار مصدر .....

آفت گری کردن | پیداست بمعنی سامان
آفت کردن و آفت آوردن و آفت برپا کردن
(اردو) آفت برپا کرنا - آفت ڈھانا (اسیر
؎) جوانی مین کیا کیا نہ ڈھاؤ گے آفت ۔
ابھی سے ہین باتین قیامت تمہاری ۔ دیکھو
آفت برانگیختن - آفت پیدا کرنا بھی کہا گیا ہے
(کیف ؎) چھوڑ دے مشاطہ گر تیری طبیعت
پر اسے ۔ اک نہ اک آفت تری زلف دوتا
پیدا کرے ۔

آفت گشتن | استعمال - صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ مراد
آفت شدن است (ظہوری ؎) ظہوری
نکتہ اخگر میشود از گرمی مضمون ۔ نہ رحم است آفت

پرواز مرغ نامہ برگشتن ۔

آفت گوارا شدن | استعمال - برداشت آفت
پیدا شدن و متحمل مصیبت شدن چنانکہ بیدل گوید
(؎) در ہجوم عاجزی آفت گوارا میشود ۔ می شمارد
مرغ بی پرواز شہپر تیغ را ۔ (اردو) آفت
سہنا - بقول امیر صدمے اور دکھ کا تحمل کرنا
(نسیم ؎) سہنی پڑی ہین مجھ کو بڑی آفتین
نسیم ۔ عاشق ہوا ہون ایک بت خرد سال کا ۔

آفت نصیبان | استعمال - آنانکہ در مقدر
شان آفت است و مبتلای مصیبت باشند
(بیدل ؎) بیدل از آفت نصیبان ولیم ۔
خون شدن معراج طاقت ہاے ماست ۔
(اردو) آفت نصیب بقول امیر ستمکش مصیبت
زدہ (رشک ؎) وحشت مین سنگ سار
ہوا پر دعا یہ ہے ۔ آفت نصیب اے سر
شوریدہ تو رہے ۔ (داغ ؎) گیا جب داغ
مقتل مین کہا خوش ہو کے قاتل نے ۔ مرا

آفت نصیب آیا مرا ایذا طلب آیا ؛ قاعدۂ اردو کے مطابق موقع کے لحاظ سے (آفت نصیبان یا (آفت نصیبون) کا استعمال بھی ہوسکتا ہے

آفتِ ہمسایہ بہ ہمسایہ می رسد (مثل) صاحب غزنیۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از

معنی و محلّ استعمال ساکت مولّف گوید کہ بجائے کہ چیزے را از چیزیکہ بقرب اوست نقصانی رسد فارسیان این مثل را زنند (اردو) دکن مین ایسے موقع پر کہتے ہین ہمسائے کی بھانپ لگی (ہمسائے کی بھٹی گرمیون کا مزا چکھاتی ہے)

آفرازہ بقول صاحبان برہان و ناصری و جامع و جہانگیری و سروری بارائے قرشت بالف کشیدہ و فتح زائے ہوّز شعلۂ آتش را گویند (سوزنی ؎) نرم گشتہ بلوس ولابۂ من ؛ گرم گشتہ بآفرازۂ من ؛ (ولہ ؎) خلیل وار تبان بشکند کہ نندیشد ؛ ز آفرازۂ نمرود و منجنیق انداز (اردو) شعلہ مذکر (آصفیہ) (امیر ؎) ہل ہل کے ایسی دامن گیسو نے دی ہوا شعلہ بھڑک گیا ترے حسن و جمال کا ؛

آفرازہ بلند کردن استعمال شعلہ بلند کردن باشد چنانکہ سوزنی گوید (؎) کنم ز آتش طبع خود آفرازہ بلند ؛ نہ آفرین تو گر باشد آفرازۂ من ؛ (اردو) آگ بھڑکانا۔ بقول امیر آگ کو ہوا دیکر مشتعل کرنا۔ شعلہ بلند کرنا بھی کہہ سکتے ہین۔

آفرگان بقول صاحبان برہان و ناصری و سروری و رشیدی با نون و کاف فارسی بروزن کافرستان نام نسکے است از جملہ بست و یک نسک کتاب ژند یعنی قسمی است از بست و یک قسم کتاب مذکور۔ صاحب جہانگیری در ضمیمۂ خود گوید کہ این لغت ژندو پاژنداست با فای مفتوح و رائے مکسور نون زدہ و کاف عجمی (استاد لبیبی ؎) از اطاعت

با پدر زردشت پیرۂ خود بنسبک آفرنگان گفتہ است ؛ (اردو) کتاب ژند کے اکیس حصص سے ایک حصہ کا نام ۔

آفروزہ بقول صاحبان برہان قاطع وجامع وسروری با واو مجہول وزاے ہوّز بروزن خاکروبہ فتیلۂ چراغ راگویند وصاحب ناصری فرماید کہ فتیلۂ چراغ وفروزینہ کہ بدان آتش افروزند ۔ سنداین بر مصدر آفرازہ بلند کردن گذشت ۔ صاحب نوادر این را در ملحقات مصدر افروختن گیرد وبذیل آن ذکر کند وگوید کہ بالمد وقصر ہر دو آمدہ مؤلف عرض می کند کہ اگر مصدر آفروختن مرادف افروختن بودی آفروزہ را حاصل بالمصدر گفتن درست بود آفروختن بالف ممدودہ نیامدہ ازینجاست کہ اہل لغات معتبرہ این را لغت مستقل قرار دادہ اند (اردو) فتیلہ ۔ بقول آصفیہ ۔ اسم مذکر ۔ پلیتا ۔ موٹی بٹی بٹی ہوئی چیز کی فتل سے ماخوذ ہے جس کے معنی عربی مین بٹنا اور بل دینا ہین (ذوق ؎) پھر دل مین آہ سرد ہوئی میرے شعلہ زن ؛ لو پھر بھڑک اُٹھا یہ فتیلہ بجھا ہوا ۔

آفروشہ بقول صاحب برہان با واو مجہول بر وزن چار گوشہ (۱) نام حلوائے است وآن چنان باشد کہ آرد وروغن را باہم بیامیزند وبدست بمالند تا دانہ دانہ شود آنگاہ در پاتیلی کنند وعسل در آن ریزند وبر سر آتش نہند تا نیک بپزد وسخت شود وبعض گویند نانخورشی است در گیلان وآنچنان است کہ زردۂ تخم مرغ را در شیر خام بریزند ونیک برہم زنند وبر بالای آتش نہند تا شیر مانند دلمہ بستہ شود وبعد ازان شیرینی داخل آن سازند ونان در میان آن کنند یا خشکہ وپلاؤ در میان آن ریزند وباقاشق خورند و (۲) لوزینہ را نیز آفروشہ گویند و (۳) بلغور گندم را

ہم گفتہ اند۔ صاحب ناصری برین جملہ مختصر قناعت فرمودہ است کہ نوعی از حلوہ است کہ از آرد و خرما و روغن سازند صاحب برہان جامع معنی اوّل و سوم را ذکر کند صاحب پہلوی بر معنی اوّل قانع و از ناصر خسرو سند آرد (ل) این آفروشہ ایست کہ زاعنت خالگرش ہرد و قرین یکدگر و نیک در خورند ؛ (رضی الدین نیشاپوری ل) ہمہ جہان شکر لطف تو گرفت و ہنوز ؛ با آفروشہ درون میدہی عدو را سیر ؛ صاحب رشیدی ذکر معنی اوّل و نقل ہر دو سند بالا کردہ فرماید کہ (بغیر مدہم آمدہ) و صاحب صراح در ترجمۂ خبیص آفروشہ را آوردہ) و صاحب قاموس گفتہ کہ حلوائی کہ از آرد و خرما و روغن سازند (انج) (اردو (۱) ایک حلوے کا نام جو آرد اور روغن اور شہد سے بناتے ہین یا انڈے کی زردی کو دودھ مین حل کر کے شکر ملا کر پکاتے ہین اور پکے ہوے چانولون یا روٹی کو بھی اس مین شریک کرتے ہین اور چمچون سے کھاتے ہین (۲) بادامی حلوا یا مطلق وہ غذا جس کی تیاری مین بادام شریک ہو (۳) دلیا۔ مذکّر۔ صاحب جامع اللغات نے آفروشہ کا ذکر کیا ہے اور راوس کے اردو ترجمہ مین صرف ایک قسم کا حلوا لکھا ہے۔

آفرید بقول صاحب نوادر بمعنی خلقت و مخلوق و خالق چون داد آفرید نام باری تعالی و ماہ آفرید نام کنیزک ایرج کہ بعد از کشتہ شدن ایرج دختری از و بہم رسید بو رنام و منوچہر پسر اوست و جفت آفرید نام رستنی۔ فرماید کہ صاحب تحفۃ المومنین از مولّف تذکرہ آوردہ کہ کلمۂ یونانیست بمعنی مزدوج و بحسب ظاہر فارسی بودن او ظاہر است چنانکہ مولّف مالا یسع بیان نمودہ (انتہی) دیگر کسی این لغت را ننوشتہ بندہ عرض می کنم

کہ آفریدہ امر ادف آفرینش حاصل بالمصدر - آفریدن گرفتن خلاف قیاس نیست چنانکہ
از آغالیدن - حاصل بالمصدر آن آغال و آغالش و از مصدر آغاردن آغار و آغارش
ولیکن سند استعمال البتہ درکار است وعجب نیست کہ فارسیان آفریدہ را مخفف آفریدہ گرفتہ
باشند (اردو) آفرینش - بقول امیر کائنات عالم (دیکھو آفرینش) خلقت مونث - مخلوق
مونث - خالق - اردو مین مستعمل ہے (صبا ؎) نہ کیون بوتراب انکو کہتے محمدؐ کہ آدم سے
پہلے ہے خلقت علی کی ؛ (داغ ؎) اس بت کے ہمین نہین ہین بندی ؛ مخلوق غلام ہوگئی ہے

آفریدگار بقول صاحب بحر پیدا کنندہ موجودات کہ حق سبحانہ تعالیٰ شانہ باشد صاحب مؤید ہم در این کردہ وصاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ آوردہ (قاآنی ؎) نے نے خطا چہ رانم ہمرا خویش برد ؛ ہر چہ آفریدہ درد و جہان آفریدگار (اردو) آفریدگار بقول امیر خالق - پیدا کرنیوالا

آفریدن بقول صاحب بحر عجم بافای مفتوح پیدا کردن وہستی دادن واز عدم بوجود آوردن (کامل التصریف) مضارع این آفریند صاحب نوادر ہم ذکر این کردہ (سلمان ساوجی ؎) تعالے خالقی کز قطرۂ آب ؛ چنین صورت تواند

آفریدن ؛ (جامی ؎) ز عشق تو بہ نہ مقدور من بود جامی ؛ خدا چو بہ ہمین کار آفریدمرا ؛ (اردو) بقول آصفیہ پیدا کرنا - ہست کرنا -

آفریدن حرف وسخن (مصدر اصطلاحی) پیدا کردن حرف است بمعنی حرف آفرینی کنایہ از سخن گفتن باشد (بیدل گوید ؎) دم تیغست بیدل راہ باریک سخن سنجی ؛ زبان خامہ ام شق دارد از حرف آفرینی ہا ؛ (سخن آفرین) بقول صاحب بحر عجم شاعر کامل را گویند وشخصی را ہم کہ افترا در حق کسی کند بہار سخن آفرین) راذکر کردہ بر لفظ معروف قناعت کند

(۴۵)

(اردو) شعر کہنا - اردو مین شاعر کو سخنور سخندان سخن سنج کہتے ہین اور سخن آفرین بھی کہہ سکتے ہین

آفریدون بقول صاحب برہان بسکون ثالث نام اصلی فریدون است و بعضی او را تفوق اکبر می گویند - صاحب ناصری گوید کہ نام فریدون فرّخ است و پسر آبتین معروف است و صحتی ندارد و در آبتین شرحی نوشتہ شدہ بہر حال از اولاد جمشید جم است و پادشاہی مشہور کہ عادل و دانشوری کامل بودہ اہل مغرب او را یافول خوانند و الکسندر اکبر دانند بعد از خروج از مازندران و ظفر بر ضحاک غلبہ و استقلال کامل حاصل کرد در آئین و روش ملّت و حکمت پیروی ہوشنگ شاہ می کرد و آفتاب را مربّی می دانست او را و دیگر کواکب فروغ مند را تمجید و تعظیم مینمود و در حکمت و تحقیق کتابے نگاشتہ و نام او را جام گیتی نما گذاشتہ عقائد خود را البطرز ارجمند خریدہ و ران نامہ درج کردہ گزرگاہ سرود رفش کاویان بر روزگار او معروف و نامدار شدند و بر تاج او صورت آفتاب کہ بر پشت گاؤ سپید رخشید بساختند و گاوہ را کہ از کوان دلیر بود بہ تسخیر ولایت روم کہ انگاہ دبوزنطینہ می نامیدند و اکنون بنام قسطنطنیہ میگویند مامور کردہ تمامت آن بلاد را بحیطہ ضبط در آورد و بعد از بست سال حکمرانی بایران باز گشت حکومت اصفہان و عراق یافت (انتہی) صاحب برہان جامع فرمایدکہ نام اصلی فریدون است و صاحب سروری از شہنامہ سندی آوردہ (ے) ز دہقان پرمایہ کس را ندید ؎ کہ شایستۂ آفریدون سزید ؎ و گوید کہ بقصد ہم آمدہ و در شمس و مؤید و رشیدی ہم ذکر این موجود است (اردو) بقول صاحب آصفیہ فریدون اسم مذکر - فارس کے ایک مشہور اور قدیم بادشاہ ابن آبتین کا نام جو ملک فارس مین طہورث کی نسل سے حضرت عیسی کے زمانے سے ۵۷ برس پیشتر ہوا ہے -

آفریدہ | بقول صاحب نوادر بمعنی مخلوق۔ مؤلف گوید کہ از مصدر آفریدن مفعول است اگرچہ معنی او عام است مگر فارسیان برای بنی نوع انسان استعمال کردہ اند (صائب) ؎ زاشک دیدۂ یک آفریدہ رنگین نیست ؛ فسردہ است درین عہد خون غیرتہا ؛ (اردو) آفریدہ بقول امیر پیدا کیا گیا۔ آفریدن کا مفعول (ظفر) ؎ بندہ خدا کا کون وہ خاص آفریدہ ہے ؛ پشت فلک سلام کو جس کے خمیدہ ہے ؛ (داغ) ؎ سرو وہی ہون اور نہ شاخ خمیدہ ہون ؛ تسلیم و راستی کے لئے آفریدہ ہون ؛ الحاصل اہل اردو نے انسان کو آفریدۂ خاص کہا ہے

آفریدیدن | بقول صاحب شمس زیب دادن و آراستن سلسلۂ ترتیب برای مہملہ گواہ است کہ این لفظ را بعد (آفریدون) و قبل (آفرین) آوردہ و دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ و صاحب ناصری (آفرندیدن) را بہ زای ہوز

ونون بعد زای معجمہ ہمین معنی نوشتہ و سلسلۂ حروفش ہم تصدیق این می کند کہ غلطی کتابت را درین راہ نیست زیرا کہ صاحب ناصری ہمزا بعد لفظ (آفرینش) و قبل (آفسانہ) آوردہ است۔ الحاصل ہر دو از سند ساکت و مصدر را بعد الذکر راہم دیگر کسی نہ نوشتہ است صاحب بحر عجم وضاحت نوادر خصوصاً بتحقیق مصادر فرس جگر کاویہا کردہ اند و این ہر دو مصادر را گذاشتہ۔ پس ما درین مقام نسبت اوّل الذکر ہمین قدر می گوئیم کہ بلا وجود سند قابل تسلیم نباشد و نسبت ثانی بجائے خودش خواہیم گفت (اردو) زیب دینا، آصفیہ آراستہ کرنا۔ (امیر۔ نسیم) ؎ آرزو ہے گو ہر مضمون کی لڑیان گوندھکر ؛ کیجئے آراستہ بازار معنی میں دکان

آفرین | بقول صاحب برہان و ناصری بروزن آتشین (۱) بمعنی آفرینندہ متداول است و (۲) بمعنی تحسین و ستایش و دعائے نیک باشد و (۳) نام روز اوّل خمسۂ مسترقہ از سالہائے ملکی

غالب دهلوی در قاطع برهان گوید که نه بروزن
آتشین است و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده
صاحب قاطع القاطع جوابی داده است و یعنی
می نویسد که در نسخهٔ صحیحهٔ برهان آفرین بروزن آتشین
است اهل مطابع آستین را آتشین نوشته اند
و مابقی دو تا اعتراض غالب را ما در تحقیق هر یک
معنی بحث کنیم بهار بر معنی دوم قانع و گوید که با
لفظ داشتن و زدن و کردن و گرفتن مستعمل و
این انحصار درست نباشد (۱) امر است از
مصدر آفریدن و چون امر بقاعدهٔ فارسی بعد اسمی
واقع شود افادهٔ معنی فاعل و مفعول کند چون
جان آفرین یعنی آفرینندهٔ جان صاحب جامع
هم ذکر این کرده و مقصود برهان هم خز این بنا شد
و صاحب سروری هم نوشته و از فردوسی شد
آورده (ه) جهان آفرین تا جهان آفرید ؛ (شیخ شیراز ه)
بنام جهاندار جان آفرین ؛ حکیم سخن بر زبان

آفرین ؛ صاحب مؤید هم باین معنی اتفاق دارد
صاحب شمس هم گوید که معنی فاعلی بی ترکیب
استعمال نیافته و بقول صاحب رشیدی امر
با آفریدن و آفریننده صاحب جهانگیری نوشته
که هستی دهنده و این معنی بدون ترکیب اطلاق
نکند (سیف اسفرنگی ه) از کف پاک باز تو
بال و پری کند رجا ؛ روح مجسم ار کشد خانهٔ صورت
آفرین ؛ صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که
لفظ آفرین بمعنی آفریده شده هم آمده چنانکه صنایب
گوید (ه) در راه سالکی که چو خاشاک شد سبک
هر موجهٔ پلی است خدا آفرین در آب ؛ مؤلف
گوید که این معنی هم داخل همان قاعدهٔ فارسیان
است که بالا مذکور شد یعنی مجرد و بیخ امر را بدون
اتصال اسم بمعنی فاعل یا مفعول گرفتن خطاست
صاحبان برهان جامع و مؤید هم بسوی این
قاعده اشاره کرده اند پس اعتراض غالب
بر برهان جا دارد و جواب قاطع القاطع اندر خصوص

وقعتی ندارد اما انچہ غالب بروزن آفرین
اعتراض کردہ است و قاطع القاطع بہ تسلیم آن
غلطی مطبع را پیش نمودہ خصوصًا در معنی اوّل
قابل غور راست زیرا کہ صاحبان لغت در مصدر
آفریدن بر فتح فا اتفاق دارند و آفرین مشتق
است از آفریدن پس نمیشود کہ آفرین را بروزن
آستین گیریم (اردو) پیدا کرنا (ہست کرنا) کے
مصدر کا امر پیدا کر ہست کر۔ امیر نے آفرین کو
لکھا ہے۔ آپ فرماتے ہین آفریدن سے صیغہ
امر اسم کے ساتھ ملکر فاعل کے معنی مین مستعمل ہے
جیسے جہان آفرین (ذوق ؎) یہی گرتری
چشم سحر آفرین ہے ؛ تو ہے دل نہ جان ہے نہ
ایمان نہ دین ہے ؛ (وزیر ؎) بنایا تجھکو ایسا
خوبصورت ؛ کہ نازان تجھپہ صورت آفرین ہے ؛
واضح ہو کہ لفظ آفرین اسم کے ساتھ ملکر مفعول
کا افادہ اردو مین نہین دیتا۔ جیسا کہ فارسی
مین صائب کے آخر الذکر شعر مین موجود ہے لیکن
اردو مین آفریدن کا مفعول آفریدہ مستعمل ہے
(دیکھو لفظ آفریدہ)

(۲) صاحب بحر عجم بر لفظ آفرین ذکر این کردہ
و صاحب جامع ہم این را نوشتہ صاحب
سروری فرمایدکہ دعای نیک و تحسین باشد
چنانکہ انوری گوید (؎) تا کس از آفرین
سخن گوید ؛ سخن خلق آفرین تو باد ؛ صاحب
مؤید فرمایدکہ مدح و ستایش و دعاے نیک
و تحسین کردن کسی را کہ کار نیک کردہ باشد
صاحب شمس ہم ہمزبان اوست و از امیر خسرو
سند آوردہ (؎) دلی بخش از ثنای خویش
معمورہ ؛ زبانی را آفرین دیگران دورہ ؛ صاحب
رشیدی بر لفظ تحسین اکتفا کند (جامی ؎) غیر
جہان آفرین کسی نشناسد ؛ در دو جہان حمد آفرین
محمد ؛ انچہ غالب دہلوی در قاطع برہان نوشتہ
(کہ آفرین لغتی است جامد غیر منصرف بمعنی تحسین
و مرحبا) درست است و انچہ فرمایدکہ بمعنی

دعای نیک نباشد درست نیست زیرا کہ قطع نظر
اتفاق محققین اہل زبان معاصرین زباندان
ہم بابرہان اتفاق دارند وگویند کہ آفرین کلمۂ
تحسین بشکل دعاست چنانکہ شاہ باش کہ مخفف
شاد باش است اگرچہ این ہم کلمۂ تحسین است
ولیکن خالی از دعا نیست - زباندانان عجم گویند
کہ لفظ آفرین اگرچہ اسمی است جامد واستعمال
آن بموقع تحسین می کنند امّا در محاورۂ عجم معنی
آن (خدایت سلامت دارد) باشد اگرچہ این
از مصدر آفریدن من حیث اشتقاق تعلّقی ندارد
ولیکن مادّہ کہ آفریدن را یعنی ہستی دادن قائم
کرد در اسم جامد (آفرین) ہم ہست و این را
شاہدی دیگر بجز زبان عجم حاجت ندارد واگر اصرار
برسند است مصدر (آفرین گرفتن) را ملاحظہ باید
کرد (اردو) آفرین بقول امیر مونث - کلمۂ
تحسین - سبحان اللہ - واہ واہ - شاباش
(مومن ۵) پڑھتا ہون اور مطلع رنگین کہ

سن جسے ؛ سرگرم آفرین ہو لب خون چکان
تیغ ؛ (داغ ۵) آفرین داغ تجھے خوب
بنا ہی تو نے ؛ مرحبا کوچۂ دلدار سے مر کر نکلا ؛
ہم خیال کرتے ہین کہ اس شعر مین استاد نے لفظ
آفرین کو زندہ باش کے موقع پر استعمال کیا ہے
معلوم ایسا ہوتا ہے کہ داغ مغفور نے فارسیون
کے محاورہ کی نزاکت کو خوب سمجھا تھا - اردو
مین دعائے نیک کے لئے اور بہت سے الفاظ
بھی ہین - مثلاً تحسین و آفرین کے موقع پر شاباش
کہتے ہین یہ بھی دعائے نیک ہے یا (جیتے رہو)
کہتے ہین - یہ بھی بضمن آفرین دعا ہے -

(۳) صاحب برہان جامع را درین معنی با برہان
قاطع اتفاق است وگوید کہ آفرین روز اوّل
باشد از خمسۂ مسترقۂ سالہای ملکی - صاحب جہانگیری
ہم ذکر این کردہ (اردو) خمسۂ مسترقہ سے پہلے دن
کا نام - واضح ہو کہ سال شمسی کے ۳۶۵ روز ہین
اور متاخرین تاریخ فرس نے ہر شمسی مہینے کو ۳۰

دن کا قرار دیا ہے جس کا مجموعہ ۱۲ مہینے کا ۳۶۰ دن ہوتا ہے باقیماندہ پانچ یوم کو آخر اسفندار پر بڑھاتے ہین اور انہین پانچ دن کا نام خمسۂ مسترقہ ہے گویا یہ پانچ روز ایک سال کے مجموعی ایام سے چرائے ہوے ہین۔

(۴) بہ تحقیق مولّف آفرین حاصل بالمصدر آفریدن ہم باشد بمعنی مخلوق و پیدا کردہ شدہ مرادف آفرینش و فارسیان مجازاً بمعنی پیدا و ظاہر ہم گرفتہ اند و سند این بر مصدر آفرین شدن می آید (اردو) دیکھو آفرینش و بلحاظ معنی مجازی ظاہر۔ آشکارا۔ آشکار۔ دیکھو آشکار۔

آفرین باد برین ہمّت مردانہ تو مثل۔ صاحب امثال فارسی و خزینۃ الامثال ذکر این کردہ اند معنی و محلّ استعمال ساکت مولّف گوید کہ این مثلی است کہ فارسیان بتعریف عالی حوصلگی و پامردی می زنند (اردو) بقول امیر اردو مین بھی یہی مثل اسی موقع پر کہتے ہین۔

آفرین بودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ سندی کہ پیش می کند از آفرین باد متعلق است (ابو الفرج رونی ؎) از جہان آفرین ہزار ہزار ٭ آفرین باد بر سپہ سالار ٭ (اردو) آفرین ہونا (فقرۂ امیر) آفرین ہو رہی ہے۔ تعریف ہو رہی ہے۔

آفرین خانہ اصطلاح۔ بقول صاحب ناصری و انند بمعنی خانۂ کہ در آن طاعت و عبادت و نماز نمایند و شکرگذاری کنند (اردو) بقول آصفیہ عبادت گاہ۔ اسم مونّث۔ معبد پرستش گاہ۔ مسجد۔ مندر۔ دیول۔ گرجا۔

آفرین خواستن استعمال۔ خواہش آفرین کردن چنانکہ ظہوری گوید (؎) ظہوری از تو بخروار آفرین خواہم ٭ نیاز غنچہ و ناز عتاب فرسنگ است (اردو) آفرین چاہنا۔

آفرین خوان استعمال۔ بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت و صاحب آصفی سند بہار را بر مصدر

آفرین خواندن نوشتہ (نظامی ؎) بران راہ و رسم آفرین خوان شدند ؛ شہنشاہ را بندہ فرمان شدند ؛ مؤلف گوید کہ سند صحیح مصرع فردوسی باشد (ہوالبدیع) جہان شاہ را خواند صد آفرین ؛ و شک نیست کہ آفرین خوان از ہمین مصدر راست و از سند نظامی کہ مذکور شد استعمال مصدر ....

آفرین خوان شدن پیدا میشود و ہر دو مصدر بمعنی آفرین گفتن و آفرین کردن است (اردو) آفرین کہنا۔ بقول امیر تعریف کرنا (اسیر ؎) ہماری فہم کو انصاف ہو تو آفرین کہیے پکالا ایک نمکو ڈھونڈ کر سارے زمانے مین ؛ (مومن ؎) کہے کون جز طعن یان آفرین ؛ زبان او رحمد زبان آفرین ؛

آفرین داشتن استعمال۔ قابل آفرین بودن صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (طالب آملی ؎) زین نامہ کہ طے نمود طالب ؛ ہر فقرہ ہزار آفرین داشت ؛ (عبد اللطیف خان تنہا ؎) شگفتہ شد گل دل خون طپید نم تنہا ؛ بہار جلوہ صیاد آفرین دارد (اردو) قابل آفرین ہونا۔

آفرین دانستن استعمال۔ دانستن و واقف بودن از طرز آفرین و ستایش صاحب آصفی ذکر این کردہ (نظمی ہروی ؎) خدنگ غمزہ بہ نظمی زدی و آہ کشیدند زبان بریدہ مگر آفرین نمی دانست (اردو) آفرین کے طریقہ سے واقف ہونا۔

آفرین زدن استعمال۔ تحسین و ستایش کردن صاحب آصفی ذکر این کند (طالب آملی ؎) طالب دمی کہ یار کشاید بساط نطق خورشید و ذرہ بر سخنش آفرین زند ؛ مخفی مباد کہ زدن بمعنی کردن و گفتن ہم آمدہ کذا فی بحر العجم (اردو) دیکھو آفرین خوان شدن

آفرین سرودن استعمال۔ مرادف

آفرین خواندن صاحب آصفی ذکر این کرده (نظامی) ولی وده کو یقینیت را بشاید پذیرفتن کافرینیت را سراید

آفرینش بقول صاحب ناصری اصل آفریدن وکل آفریدگان (حکیم سنائی) آفرینش نثار فرق تواند ؛ برچین چون خسان زراه نثار ؛ صاحب نوادر گوید که بمعنی خلقت و مخلوقات است و این مجاز است مؤلف گوید که حاصل بالمصدر آفریدن (صائب) در بساط آفرینش مردم چشم ترا ؛ گر لباس فاخری باشد همین پوشیدگی است (اردو) بقول امیر آفرینش مؤنث ۔ آفریدن سے حاصل مصدر (قلق) باعث آفرینش عالم ؛ نوتا بندهٔ بزم آدم ؛ (بحر) نخلبند آفرینش سے دعا مانگو یہ بحر ؛ دفن ہوں صحن چمن میں جان نثار سبزہ رنگ ؛

آفرینش پناه استعمال ۔ بقول صاحب انند بحوالهٔ مظهر العجائب حق سبحانه وتعالی شانه ۔

(اردو) (دیکھو آفریدگار)

آفرین شدن استعمال ۔ صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و برسند نظیری نیشاپوری قانع (ے) برچنان لب عجب که تا امروز ؛ لعن ابلیس آفرین نشده ؛ مؤلف گوید که از کلام نظیری مصدر .....

آفرین شدن لعن از لب پیدا میشود که بمعنی آشنا شدن لب از لعن باشد مخفی مباد که آفرین حاصل بالمصدر آفریدن مرادف آفرینش باشد و مجازاً بمعنی پیدا مستعمل پس لعن از لب پیدا شدن و بوجود آمدن بمعنی آشنا شدن لب از لعن است اندرین صورت مخصر (آفرین شدن) بمعنی پیدا شدن و بوجود آمدن بسند همین شعر توان گرفت (اردو) آفرین شدن کا ترجمہ ظاہر ہونا ۔ آشکار ہونا ۔ اور (آفرین شدن لعن از لب) کا ترجمہ لب کا لعن سے آشنا ہونا ۔

آفرین کردن | استعمال - مرادف آفرین خواندن و آفرین زدن باشد - صاحب آصفی ذکر این کرده (وحشی بافقی ؎) اعتقاد ما یکی صد شد بوحشی زین غزل شد یکیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نکرد (میر معزّی ؎) آنی که خلق بر تو همین آفرین کنند نامت همین زمرتبه نقش نگین کنند (ظهوری ؎) ظهوری شهره شهر است در حسن ادا آری اگر دشمن ازو تحسین شنید است آفرین کرد است (اردو) آفرین کرنا (فقرۂ امیر) "اُستاد نے غزل سنکر آفرین کی"

آفرین گر | استعمال - بہار ذکر این کرده از معنی ساکت **مؤلّف** گوید که مرادف آفرین خوان و آفرین گو باشد یعنی ستاینده و آفرین کننده (میر معزّی ؎) جوان و پیر سزد آفرین گر تو چو من بسال و بخت جوانم بعقل و دانش پیرم (اردو) آفرین خوان کہہ سکتے ہین -

آفرین گرفتن | مصدر اصطلاحی - دعا دادن - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت (نظامی ؎) گرفتند بر شهریار آفرین که یار تو باد اسپهر برین (اردو) دعا دینا -

آفرین گفتن | استعمال - مرادف آفرین کردن صاحب آصفی ذکر این کرده است (نظامی گنجوی ؎) که باد آفریننده را سپاس که کرد آفرین گوی حق را شناس (جامی ؎) چون بر تو خدای آفرین گفت جامی چه سزای آفرینست بهر آفرین گوی را نوشته است که مشتق ازین مصدر است

آفرندیدن | بقول صاحب ناصری زینت دادن و آراستن بحث این من وجه بر آفریدن گذشت - دیگر کسی ذکر این نکرده است و نه صاحب ناصری سندی پیش کرده تا وقتیکه استعمال فرس بنظر نیاید اعتبار نشاید (اردو) دیکھو آفریدیدن -

آفسانه | بقول صاحب برهان باسین بی نقطه بر وزن آستانه (۱) افسانه و (۲) سر گذشت

را گویند و بقول ناصری بمعنی سخنان بے معنی چنانکہ ناصر خسرو گوید (ع ۱) حکمت گویم نہ آفسانہ
و بقول برہان جامع مرادف افسانہ جہانگیری ہم ذکر کردہ (عمادی سلطانی ۵) آن موی
کہ در ستایش آمد ؛ زلف است و کلہ نہ موی شانہ ؛ مردم جستم نہ ریش و دستار ؛ حکمت گفتم
نہ آفسانہ (سیف الدین اعرجی ۵۲) بہ پیش خلق شب و روز بر مناقب تست ؛ مدار
قصۂ تاریخ و آفسانۂ من ؛ (اردو) بقول امیر افسانہ (۱) داستان - قصہ - کہانی -
بے اصل بات (فقرہ) افسانہ گو نوکر ہین رات دن افسانے ہوا کرتے ہین" (درد ۵) وای
نادانی کہ وقت مرگ یہ ثابت ہوا ؛ خواب تھا جو کچھ کہ دیکھا جو سنا افسانہ تھا ؛ (۲) سرگذشت
حال - روداد (قلق ۵) پوچھئے اس سے اس کا افسانہ ؛ کس پر یرو کا ہے یہ دیوانہ ؛

(۱) آفگانہ | بقول صاحب برہان و ناصری با کاف فارسی بروزن آبخانہ بچۂ نارسیدہ را
گویند کہ مُردہ از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد بقول صاحب جامع بچۂ نارسیدہ سقط شدہ چنانچہ
سعد سلمان گوید (۵) شکم حادثات آبستن ؛ از نہیب تو آفگانہ کند ؛ صاحب سروری
و جہانگیری و مؤید و رشیدی ہم ذکر این کردہ مولّف گوید کہ این مراد از آپگانہ باشد کہ گذشت
عجب است کہ ہمین سند را بلفظ آپگانہ ہم آوردہ اند و در آخر مصرع ثانی بجاے (کند)
(فگند) نوشتہ واللہ اعلم بحقیقۃ الحال صاحبان جامع و سروری و رشیدی ہمین شعر را
بالفظ کند بالاتفاق نقل کردہ اند و ازین سند مصدر .....

(۲) آفگانہ کردن | پیدا میشود کہ معنی آن ساقط کردن حمل قبل از وقت است مخفی مباد
کہ این لغت متعلق است از مصدر آپگندن کہ بروزن و معنی آفگندن است کذا فی النوادر

آپگندن را بجای خودش بیان کردہ ایم یا آنکہ ماخذ مصادر مذکورہ ہمین لغت آپگانہ و آفگانہ باشد ازینجاست کہ صاحب نوادر آپگانہ و آفگانہ را بدل مصادر مذکور جا دادہ است واللہ اعلم (اردو) (۱) دیکھو آپگانہ (۲) انسانون کے لئے بقول آصفیہ پیٹ گرانا - اسقاط حمل کرنا - چارپایون کے لئے گابھ ڈالنا - گاے بکری وغیرہ حیوانات کا پیٹ گرانا - کچا بچہ جننا - خوف یا رعب کے باعث حمل نکل پڑنا (فقرہ) "وہ اس حوصلہ کی بیوی تھی کہ اُسکے آگے گابھنی گابھ ڈالتی تھی -

آفند بقول صاحب برہان وناصری وجامع وسروری وجہانگیری ورشیدی وشمس برون پابند جنگ و جدال و عداوت وخصومت را گویند صاحب سروری از شہنامہ سند آورده (ے) دلیر وجہان سوز وپرخاشخر ؛ ندارد جز آفند کار دگر ؛ سند دیگر از حکیم سوزنی بر لفظ آغاز گذشتہ است مولف گوید کہ حاصل بالمصدر آفندیدن باشد کہ می آید (اردو) جنگ - جدال عداوت خصومت (مونث) (ناسخ ے) صلحنامہ جو لکھا تیرے خط مشکین نے ؛ نہ رہی جنگ جو کچھ میری اور اغیار کے تھی ؛ (اختر ے) دل نہ میری سنی نہ مین دل کی ؛ روز باہم جدال رہتی ہے ؛ (رند ے) سر اپنا کھائیگا جو بگڑتا ہے مجھ سے رند ؛ اپنا ضرر کریگی عداوت حسود کی (فقرہ رسالہ تذکیر وتانیث) "بیوجہ ایسی خصومت اچھی نہین"

آفنداک بقول صاحب برہان وجامع بکسر ثالث وسکون نون و دال ابجد بالف کشیدہ وبکاف زدہ قوس قزح را گویند صاحب ناصری وجہانگیری گوید کہ مخفف آزفنداک است کہ گذشت صاحب انندوشمس ہم ذکر این کردہ فرماید کہ آن بخار ریست تر ولطیف کہ چون پیرامون آفتاب از آن بخار ہا خالی ماند وممر شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آن را

متلون گردانند بحسب کیفیت وکمیّت ماہ ہیأت افتداک ظاہر گردد (اردو) قوس قزح۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مونث وہ کمان جو ابر مین رنگ برنگ کے رنگون سے بنی ہوئی دکھائی دیتی ہے۔ آفتاب کے رنگ برنگ کی شعاعون کے بخارات آبی مین رُکھنے سے جو قوسی صورت پیدا ہوتی ہے اُسے قوس قزح کہتے ہین۔

آفندیدن بقول صاحب برہان وشمس وناصری بروزن آدم دیدن بمعنی جنگ وجدال وعداوت وخصومت کردن باشد۔ صاحب بحر عجم گوید کہ (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون مصدر بنائے ماضی او در مشتقات سالم باشد وتبدیل وحذف در حروف اصلی راہ نیابد پس غیر ماضی ومستقبل واسم مفعول نیاید صاحب نوادر ذکر این کردہ از مولوی معنوی سند آرد (ے) در دل او آن نصیحت کار کرد ۔ ترک آفندیدن وپیکار کرد ۔ بعض صاحبان لغت این شعر را مال لبیبی گفتہ اند صاحب سروری گوید کہ بروزن پسندیدن ہم آید صاحب رشیدی فرماید کہ (فند) مخفف آفند است وبمعنی مکر وحیلہ مستعمل نہ جنگ وخصومت پس درین ہم ہمان معنی چرا نہ گیریم وتاسیس در کلام بہ از تاکید است اگرچہ این تاکید ہم در کلام قدما شائع وذائع باب تفنّن وتفسیر است مولّف گوید کہ اہل لغت (فند) را بجاے خود لغت مستقل گرفتہ اند ومخفف آفند نگفتہ پس موقع اشکالی باقی نماند وخود صاحب رشیدی بر لفظ (فند) گوید کہ مخفف این بمعنی مکر وحیلہ (فن) آمدہ وبر اینجا صراحت نمی کند کہ (فند) مخفف (آفند) است تا بمصدر (آفندیدن) چہ رسد (اردو) جنگ کرنا۔ لڑنا۔ عداوت رکھنا (آصفیہ)

الف ممدودہ با قاف

آق | بقول صاحب انند بزبان ترکی سپید را گویند - دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکردہ امّا شاہ قاچار (مظفر الدین شاہ) در سفر نامۂ خود استعمال این بمعنی سفید رنگ فرمودہ و صاحب (آنندراج) سہولت ذکر این کردہ (اردو) سپید -

(۱) آقا | بقول بہار چون این را بر اسمی مقدّم آرند علامت تعظیم است و چون مؤخر آرند علامت تحقیر بود و فرماید کہ از سیر لغات فرس این فرق معلومش شد صاحب غیاث گوید کہ بمعنی خداوند است از (مدار) و این لفظ ترکیست صاحب انند فرماید کہ ترکی و مغولی برادر بزرگ و عم باشد و بمعنی صاحب بزرگ نیز آمدہ و کلمۂ تعظیم نیز ہست (کذا فی مظہر العجائب) مؤلّف گوید کہ شک نیست کہ این لفظ ترکیست و معاصرین زبانداں بعوض (آقا) استعمال لفظ (آغا) بیشتر می کنند امّا - از سفر نامہ (مظفر الدین) شاہ قاچاری کشاید کہ شاہ .....

(۲) آقا باشی | را آوردہ و صاحب فرہنگش (رہنمای سہولت) این را بمعنی داروغۂ دربار شاہی نوشتہ ولیکن بہ تحقیق مؤلّف (آقا باشی) مصاحبی است کہ دائماً در حضور شاہ باشد کہ ترجمۂ آن در انگریزی (اے - ڈی - سی) است (اردو) (۱) بقول امیر - آقا - مذکّر - مالک - خداوند - حاکم (آتش ؎) پہلو میں مرے دل نہیں اے اہل جہان ہے : بندہ ہوں میں جس کا یہ اوس آقا کا مکان ہے (بحر ؎) بحر آقا کی جدائی سے تڑپتا ہے غلام : کربلا یاد آئی جب دیکھا حسین آباد کو : (۲) ایڈیکانگ - مصاحب حاضر باش -

آقاسی | صاحب انند این را بہ صاد مہملہ و صاحب غیاث بسین مہملہ آوردہ بقول ہر دو معنی دارو غۂ دیوان خانہ و این لفظ زبان ترکیست و بفارسی مستعمل - مظفر الدین شاہ قاچار مغفور

ہم در سفرنامہ استعمال این کردہ و صاحب فرہنگ آن (رہنمائے سہولت) مغنیش دارو غہ دربار شاہی نوشتہ مؤلف گوید کہ مرادف گذشتہ باشد

آقال بقول صاحب برہان مرادف معنی اول (آخال) کہ گذشت صاحب برہان جامع ہم ذکر این کردہ۔

آقائے نعمت استعمال۔ بمعنی خداوند نعمت باشد در اہل زبان مستعمل است ولیکن معاصرین عجم کم گویند مؤید الشعرای فرس کہ از خوش بختی حالا در حیدرآباد است فرماید کہ یک شعری از مجمر اصفہانی کہ در زمان فتح علی شاہ بود بیاد دارم و ہو ہذا (ے) آنکہ از کف سیم و زر مبا شدم ۔ صاحب و آقای نعمت باشدم ۔

می فرماید کہ این استعمال را از والدم شنیدم و در ہیچ جای دیگر ندیدم (اردو) آقائے نعمت یا دشاہ وقت کے لئے دکن مین مروج ہے لیکن امیر نے (آقائے ولی نعمت) کا ذکر فرمایا ہے اور لکھا ہے کہ بمعنی خداوند نعمت۔ سرکار ملازم اپنے آقا کو کہتے ہین۔ بعض کم استعداد (آقائے نعمت) انھین معنون مین بولتے ہین حالانکہ وہ صحیح نہین ہے (انتہی) مؤلف کو اس آخری جملہ سے اتفاق نہین ہے اسلئے کہ جب آقا کا استعمال اردو مین بقول امیر بمعنی مالک وخداوند ہے جیسا کہ گزر چکا ہے تو پھر آقائے نعمت کہنے مین وہ کونسی غلطی ہے اور (آقای ولی نعمت) مین کیا بات ہے جو یہ تو صحیح ٹھہرے اور وہ غلط

آقسنقر بقول برہان با سین بے نقطہ و قاف بروزن چار عنصر (۱) مرغی باشد شکاری از جنس شاہین و چرغ و بحری (۲) لقب پادشاہان ترک ہم بودہ است و (۳) کنایہ از روز ہم ہست کہ بعربی یوم خوانند و (۴) کنایہ از آفتاب ہم گویند کہ این لغت ترکی است امّا صاحب انند این را فارسی نوشتہ و بقول صاحب غیاث مرادف سنقر سفید چہ در ترکی

آق سفید راگویند وسنقر طائر شکاریست و درمقابلۂ این قرا سنقر است یعنی سنقر سیاہ چہ قرا بفتح در ترکی سیاہ راگویند واین ہر دو اسم (۵) نام غلامان ترکی نیز می باشد صاحب مؤید بذیل الفاظ فارسی این را ۔۔۔

کہ منم ہر کجا فتم خیزم ؛ کہ آک ناید و خود آک را من آرم آک ؛ صاحب ناصری این را بدیل کاف فارسی آوردہ (سوزنی ۵۲) آکے نرسید بر تو از من ؛ صد بار مرا از تو رسید آک ؛ (از سروری۔ منصور شیرازی ۵۲) عدوّ تو کہ چو ہیزم شکستہ باد مدام ؛ تنور حادثہ می سوزدش در آتش آک ؛ صاحب انند نوشتہ کہ آک برای نسبت و تشبیہ آید چون مغاک منسوب بمغ کہ بمعنی عمیق است و فغاک بمعنی آبلہ مشابہ بلفغ کہ بمعنی تب است و چون لفظ آک در آخر صیغۂ امر آید معنی حاصل بالمصدر دہد چون خوراک و سوزاک بمعنی خورش و سوزش (اردو) (۱) عیب۔ مذکر و عار۔ مونث (۲) آسیب۔ مذکر آفت۔ مونث (مومن ۵۱) تجھ سے بے نام و ننگ کو کیا عیب ؛ دل لگا کر ہمین لگا یا عیب ؛ (نسیم ۵۱) تم تو کب آتے تھے لیکن مرگ بھی آتی نہین ؛ آپ کی آزردگی سے سب نے ہم سے عار کی (دیکھو آسیب و آفت)

(۱) آک آمدن	استعمال۔ اگرچہ ہر دو مصدر بہر دو معنی لفظ آک بیاید و باشد کہ مصادر غیر ازین ہر دو ہم آمدہ باسنادی کہ بر لفظ آک گذشت استعمال نمبر (۱) بمعنی آسیب و بلا آمدن و نمبر (۲) شرمندہ کردن و باعث عار شدن۔ آمدن (اردو) (۱) آفت آنا۔ بلا نازل ہونا۔ (دیکھو آفت آمدن) (۲) شرمندہ کرنا۔ شرمانا۔ (داغ ۵۱) اسے شرمائینگے ذکر عدو پر ؛ یہ قسمت ہے حجاب آئے نہ آئے ؛
(۲) آک آوردن	

(۸۴، ۹۰، ۹۴)

آکارس | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بکسر رائے مہملہ و سکون سین سمارو غ را گویند و بقول صاحب ناصری بفتح اوّل آمدہ و سمارو غ بقول ہان رستنی باشد کہ در دیوارہای حمّام و زمین ہای نمناک و زیر خمہای سرکہ و امثال آن روید (اردو) کہبی۔

بقول صاحب آصفیہ اسم مونث - گگن دھول ایک قسم کی روئیدگی جو اکثر برسات میں سفید رنگ کی لکڑی سی کھڑی ہو جاتی ہے اور لوگ اُسے انڈے کی طرح تل کر کھاتے ہیں -

آکپ بقول صاحب برہان وجامع بضم کاف تازی وسکون بای فارسی لبنوس راگویند وآن گرداگرد اندرون دہانست - صاحب ناصری بذیل کاف فارسی گوید کہ بفتح کاف ہم آمدہ واسپاہانیان این رالپ گویند بضم لام وآن گرداگرد دہانست وپارسیان نس گویند صاحب سروری این را بکاف فارسی نوشتہ صاحب رشیدی بذیل کاف تازی از خسروانی سند آوردہ وصاحب سروری ہمین سند را بکاف فارسی نقل کردہ (ے) کند از خست او ہمی پنہان ؛ ہمچو میمون نخود در آکپ خویش ؛ صاحب جہانگیری ہمین یک سند را بکاف تازی آوردہ گوید کہ بہندی این را گالہ گویند **مولف** گوید کہ از سند می کشاید کہ آکپ گرداگرد دہان نیست بلکہ حصہ اندر رخسارہ باشد کہ اکثر حصص دہان ورای آن است (اردو) کلاّ -

بقول صاحب آصفیہ گال کے اندر کا حصہ (مذکر)

آکج بقول صاحب برہان بفتح ثالث وسکون جیم (۱) ہر قلاب راگویند عموماً و (۲) ہر قلابی کہ بدان یخ در یخدان اندازند و (۳) کشتیبان کشتی دشمن را بآن بجانب خود کشند خصوصاً و (۴) میوہ ایست صحرائی کہ آنرا علف شیران گویند و بعربی تفاح البری خوانند صاحب برہان جامع را با برہان اتفاق است وطرز تحریرش تصدیق کاف تازی کند کہ سہ نقطہ علامت کاف فارسی پایین کاف نہ نوشتہ صاحب ناصری بکاف فارسی نسبت معنی دوم وسوم گوید کہ چوبیست کہ بر سر آن قلابی کنند وبآن یخ در یخدان کنند و در جنگ نیز کار آید و اہل کشتی

در دریا آنرا بکشتی خصم انداختہ بسوی خود کشند صاحب سروری بر معنی دوم وسوم قانع صاحب رشیدی بذکر معنی دوم وسوم نسبت معنی اول گوید کہ بکاف تازی قلابہ کہ بر سر چوبی نصب کردہ باشند۔ صاحب شمس گوید کہ آہنی است سر کژ کہ بر سر چوبی راست کنند تا بدان پارہاے یخ کشند صاحب محیط نسبت معنی چہارم گوید کہ این زعرور است و بزعرور فرماید کہ این قسمی است از آلو و صحیح تر آنست کہ سیب صحرائیست (الخ) **مولف** گوید کہ آنکہ دو معنی دارد (۱) آہنی است سر کژ بر سر چوبی راست کردہ و ازین کارہاے مختلف گیرند۔ پارہاے یخ را از سقف خانہ کشند و صاف کنند و نیز در جنگ کشتی ہاے عدو را بدان کشند و غرق سازند و بانطفار آتش خانہ آتش گرفتہ را بوسیلۂ آن بیندازند و از درختان بلند قد مثل نارجیل وغیرہ بذریعۂ آن میوہ چینند وغیر ذلک و آنچہ صاحب برہان و جامع بر منبر ۲ نوشتہ است آن آلہ کوچکی باشد نہ آنکہ بشکل آتش گیرہ می سازند کہ ترجمہ آن در اردو چمٹہ باشد و پارہاے یخ را ہمچو پارہاے آتش درین آلہ می گیرند و در یخدان اندازند (۲) میوہ کہ بالا مذکور شد (شمس فخری لہ) کشتی مہ از ساحت مغرب بکشد باز ۔ رایش ز سر قدرت بنیرحمت آنکج ۔ (ولہ لہ) بجستند تاراج و زشتیش را ۔ بآنکج گرفتند کشتیش را ۔ (اردو) (۱) دکن مین دھوٹی اور دھروٹی اس آلہ کا نام ہے جو ایک بانس یا لانبی لکڑی پر ایک آہنی خمیدہ کانٹا لگا کر بناتے ہین جس سے مختلف کام لیتے ہین یہی آلہ آتش زدہ مکان کی سقف کو گرانے مین کام دیتا ہے اسی سے بعض بلند درختون سے میوہ توڑا جاتا ہے ممکن ہے کہ وہ آلہ بھی اسی کا مشابہ ہو جس سے قدیم زمانے کی بحری لڑائیون مین چھوٹی کشتیون کے غرق کرنے مین مدد لیجاتی تھی

برفانی مقامات مین چھتون سے برف صاف کرنے کا آلہ بہی اسی کا ہم شکل ہوتا ہوگا جس سے یخ کے ٹکڑے توڑ کر گرائے جاتے ہون الغرض اسی قسم کے اکثر کام اس آلہ سے لئے جاتے ہین - واضح ہو کہ برف کے ٹکڑون کو برف دان مین ڈالنے اور نکالنے کا ایک چھوٹا سا آلہ ہوتا ہے جس کی شکل مثل چمٹہ کے ہوتی ہے اسکو اس لانبے آلہ سے کچھ تعلق نہین ہے اور نہ یہ اسکے مشابہ ہوتا ہے (۲) ایک خاص میوہ کا نام جسکو صاحب محیط نے جنگلی سیب کہا ہے

(۱) آکج | بقول صاحب برہان (۱) بفتح ثالث وسکون حاے بے نقطہ و (۲) بفتح

(۲) آکجک | ثالث وسکون حاے حطی وجیم و (۳) بفتح ثالث وسکون خاے نقطہ دار

(۳) آکخ | جلّاب و آن داروئی باشد جوشانیدہ وصاف کردہ شدہ صاحب برہان جامع ہر سہ را بکاف تازی جلاب وجوشانیدۂ طبیبان گفتہ امّا نمبر ۲ را بہ خاے معجمہ وجیم نوشتہ - صاحب انند در ہر سہ لفظ ہمزبان برہان است وصاحب ناصری دوم را بہاے ہوّز نوشتہ و ذکر سوم ہم کردہ ہر دو را بکاف فارسی گیرد ومعناً با برہان متحد وصاحب رشیدی گوید کہ نمبر ۲ را بسکون کاف عجمی وکسر خا نیز گفتہ اند صاحب شمس را نسبت نمبر ۲ و ۳ - با برہان جامع اتفاق است صاحب جہانگیری بر نمبر ۳ گوید کہ بعض از فرہنگہا بجاے خاے منقوطہ غیر منقوطہ مرقوم ساختہ اند ہمانا ایشان را غلط افتادہ است چہ این لغت پارسی است ودر پارسی غیر منقوطہ نیامدہ (اردو) جلّاب بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر مسہل - دست آور دوا - آپ فرماتے ہین کہ جلّاب درحقیقت گلاب کا معرّب ہی چونکہ لفظ مسہل معناً کریہ تھا اور گلاب مسہل کا ایک جزو بھی ہے پس اس لحاظ سے بطریق مجاز

جز کاکل پر اطلاق کرنے لگے - جلّاب خاص ہندوستان مین مسہل کے بجائے مستعمل ہوگیا
(میر ؎) بہکے جو ہم مست آگئے سو بار مسجد سے اُٹھا ؛ واعظ کو ماری خوف کی کل لگ گیا جلاب

آک رسیدن استعمال بمعنی عیب وار شدن و آفت آمدن - سند این بر نمبر ۲ - لفظ آک از کلام سوزنی گذشت (اردو) عیب لگنا - آفت آنا -

آکس بقول صاحب برہان جامع و رشیدی و شمس و سروری و جہانگیری بضم کاف وسکون سین بی نقطہ قلم آہنین سنگ تراشان را گویند کہ بدان سنگ تراشند صاحب ناصری این را بکاف فارسی می گوید (اردو) بقول صاحب جامع اللغات سنگ تراشون کا آہنی اوزار جس سے پتھر کاٹتے ہین - دکن مین اسکوٹانکی کہتے ہین اور صاحب آصفیہ نے لکھا ہے کہ ٹانکی اسم مونث سنگ تراشون کے ایک اوزار کا نام -

آکسہ بقول برہان بفتح کاف وسین بے نقطہ بمعنی آویختہ و چنگ در چیزی زدہ و آویزان باشد و بقول صاحب برہان جامع بکاف تازی بر وزن پازدہ چنگ زدہ و آویختہ در چیزی - صاحب جہانگیری گوید کہ چنگ در زدہ و آویختہ (حکیم سوزنی ؎) ہیچ اہل ہوا و بدعت را ؛ چنگ در دامن تو آکسہ نیست ؛ صاحب ناصری بکاف فارسی نوشتہ گوید کہ بمعنی آویزان است و او در مقدمہ کتاب نوشتہ است کہ مردم فرس بعض کلمات را بکاف فارسی خوانند و اہل ماوراء النہر بکاف تازی پس اختلاف اہل لغت کہ در بعض الفاظ گذشتہ واقع شدہ و مستقبلہ می آید بہمین سبب است مؤلّف خیال می کند کہ مصدر آگستن کہ بکاف فارسی بمعنی محکم بستن می آید اصل است و مفعولش آگستہ بمعنی محکم بستہ و آگسہ مخفّف آن باشد

آنرا بعض فارسیان بکاف تازی خوانند وبعض بکاف فارسی صاحب نوادر ہم بالمعنی ہم خیال مولف باشد کہ آگسہ را بدیل مصدر آگستن نقل کردہ۔ وسندی کہ صاحب جہانگیری از حکیم سوزنی آوردہ کہ بالا مذکور شد نزد صاحب نوادر سند آگسہ بکاف فارسی است (اردو) آویزان بقول امیر لٹکا ہوا (ناسخ ؎) دل پر داغ آویزان ہے اسکی زلف پیچان مین ؎ ہوے ہین پھول یا لالے کے پیدا سنبلستان مین ؎ قلق ؎) نقرئی ٹٹیون مین انجم سان ؎ قمقمے نور کے تھے آویزان ؎ زبانون پر یہ لفظ اکثر اشتہار کے واسطے کرنا اور ہونا کے ساتھ مستعمل ہے جیسے کچہری مین اشتہار آویزان کردیا گیا ہے۔ صدہا اشتہار آویزان ہوچکے ہین۔

آکش | بقول صاحب برہان جامع بروزن ناخوش بکاف فارسی ہم آمدہ بمعنی آغوش و بزبان دیگر اہل لغت این را بکاف فارسی نوشتہ اند و بکاف عربی ذکر نکردہ اند (اردو) دیکھو آغوش

آکنج | بقول صاحب برہان بفتح کاف تازی بروزن نارنج قلابی باشد کہ بدان یخ در یخدان اندازند صاحب مؤید فرماید کہ در ادات الفضلا تفریق کردہ است کہ باکاف تازی بمعنی قلابہ ایست کہ بدان پارہاے یخ برمی کشند و بکاف فارسی معنی دیگر دکہ می آید (مولف) گوید کہ صاحب مؤید تعریف این لفظ درست نوشتہ است و صاحب برہان غور نفرمودہ حقیقت این است کہ آکنج مرادف معنی اوّل آکج است کہ بیان کردہ ایم صاحب برہان ہمین غلطی بر لفظ آکج ہم کردہ است (اردو) دیکھو آکج کا نمبر ۱۔

اکو | بقول صاحب برہان وجامع بضم کاف تازی وسکون واو بوم را گویند و آن پرندہ ایست شوم و نامبارک۔ صاحب ناصری این را بدیل کاف فارسی آوردہ و این اختلاف

ہمان است کہ برلفظ آکسہ بیان کردہ ایم (اردو) بوم - بقول آصفیہ اُلّو - چغد - گھگّو ایک منحوس اور ویرانہ پسند جانور جو رات کو شکار کیا کرتا ہے (بحر ۵) وہ کون لوگ ہین جنپر ہما ے سایہ فگن ؛ یہان تو بوم بھی بالاے سر نہین آتا ؛ (مصحفی ۵) رات کو سن کے صدا دشمن کی ؛ کہ اُٹھے وہ کہین اُلّو بولا ؛ (مسرور ۵) غیر جس گھر مین دخل پاتا ہی ؛ چغد اس گھر مین بول جاتا ہی ؛

آکوج بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بضمّ کاف مرادف آکج است دیگر کسی ذکر این نکردہ -

آکیش بقول صاحب انند بکسر کاف و یای معروف در آویختہ صاحب ناصری این را بذیل کاف فارسی نوشتہ صاحب انند از اُستاد رودکی سند آوردہ (۵) توشۂ جان خویش از و بردار ؛ پیش کایدت مرگ پاے آکیش ؛ نتیجۂ تحقیق **مؤلّف** این است کہ این بکاف فارسی است و مشتق از مصدر آگیشیدن کہ می آید صاحب انند از تحقیق کار نبردہ است و دیگر کسی با او نیست - تکملۂ بیان بذیل کاف فارسی می آید -

الف ممدودہ باکاف فارسی

آگ بقول صاحب انند (۱) نام درختی است در ہندستان کہ شیرۂ آن زہر قاتل است (۲) قسمی از گندم صاحب برہان برلفظ آک کہ گذشت ذکر معنی اوّل کند و صاحب ناصری ہمان آک را کہ بکاف تازی گذشت بذیل کاف فارسی مع جملہ معانی آن نقل کند (اردو) (۱) بقول امیر آگ مدار کا درخت (۲) گیہون کی ایک قسم کو فارسیون نے آگ کہا ہے (قلق ۵) یہ فیض اربہا راندنون ہی عالم مین ؛ درخت آگ کا پیدا ہو گر پڑے جو شرارہ (عرش ۵) اصل کی نقل سے گر کار روائی ہوتی ؛ آگ کے پھول نے بھی

آگ لگائی ہوتی ؛ آپ فرماتے ہین کہ ان معنی مین اسے لوگ بکاف تازی آگ بھی کہتے ہین اسلئے کہ اصل اسکی ارک ہے اور ارک سے آرک - آرک سے آگ ہوگیا -

آگاہ | بقول صاحب مؤید خبرو دانش وبقول بہار (۱) خبردار ہوشیار و بالفظ کردن مستعمل (صائب ؎) خاکساری برگ عیش خاطر آگاہ ماست ؛ چون گہر گردیتیمی خاک بازیگاہ ماست ؛ مطلب ازتہ کردن زانوست تحصیل شکست ؛ ورنہ معلومات عالم در دل آگاہ ماست (ولہ ؎) میگزد اوضاع دنیا مردم آگاہ را ؛ پای خواب العود ازخواب پریشان فارغ است ؛ (آقا شاپور طہرانی ؎) آگاہم از شگوفہ نسیم سحر نکرد ؛ غیر ازجنون کسی زبہارم خبر نکرد (جامی ؎) سکہ آن اگر نہ آگاہ ؛ نیست الا قبول حضرت شاہ ؛ (۲) **مؤلف** گوید کہ صیغہ امر ہم از مصدر آگاہیدن کہ می آید (اردو) (۱) آگاہ بقول امیر واقف - کاردان (بحر ؎) تم ہمسے چھپایا نہ کرو راز کچھ اپنا ؛ اپنا دل آگاہ ہے ہر کار و خبر کا ؛ (۲) آگاہ کر - صیغہ امر - (آگاہ کرنا) سے -

(۱۵۱)

آگاہان | جمع آگاہ یعنی آنانکہ خبردار و ہوشیار باشند (ظہوری ؎) ہلاک غارت آرام دردانند آگاہان ؛ دلاگر میشناسی وزد خود بشناس کالارا ؛ (اردو) آگاہ لوگ - آگاہون

آگاہانیدن | بقول صاحب بحر عجم خبردار گردانیدن و ہوشیار ساختن و خبردار کردن (کامل التصریف) مضارع این آگاہانیدن است بحوالہ فرہنگ فرنگ ذکر این کردہ (اردو) آگاہ کرنا (ناسخ ؎) میری چاہت سے کیا آگاہ اس طناز کو ؛ ہے بجا سمجھون وکیل اپنا اگر غماز کو ؛ خبردار کرنا - جتانا - تنبیہ کرنا - کان کھولنا (آصفیہ)

آگاہ بودن | استعمال - واقف بودن صاحب آصفی ذکر این کردہ (بہرام سنجاری ؎ یک چشم زدن غافل ازان ماہ نباشیم ؛ شاید کہ نگاہے کند آگاہ نباشیم ؛ (ظہوری ؎) جست از بہر چہ نادان رہ اخراج بہشت ؛ آدم آگاہ گر از حکمت تخمیر نبود ؛ (اردو) آگاہ رہنا - آگاہ ہونا - امیر نے لفظ آگاہ کے ذیل مین (آگاہ ہونا) کا ذکر فرمایا ہے -

آگاہ ساختن | استعمال - واقف کردن صاحب آصفی ذکر این کردہ (علی خراسانی ؎) بر مسند عیش و طرب چون شاخ گل افتادہ است ؛ باد صبا ساز دمگر از سوز دلہا آگہش ؛ مخفی مباد کہ آگہ مخفف آگاہ است کہ بجاے خود آید و این سند درین مقام بر ترک آن تفوق داشت (اردو) دیکھو آگاہانیدن

آگاہ شدن | استعمال - واقف شدن صاحب آصفی ذکر این کردہ (سنجر کاشی ؎) زتیرہ بختی خود آزمان شدم آگاہ ؛ کہ دایہ ام سر پستان خویش گرد سیاہ ؛ (صائب ؎) تا مبادا آگاہ از ذوق گرفتاری شوند ؛ می کنم آزاد طفلان را ز مکتب خانہا (اردو) آگاہ ہونا - امیر نے اسکی سند آتش کے کلام سے لی ہے اور لفظ آگاہ کے ذیل مین ذکر کیا ہے (؎) اچھا ہون یا برا ہون تمہارا ہون جو کہ ہون ؛ آگاہ ہین غلام کے عیب و ہنر سے آپ ؛ ہماری راے مین (ہین) کو ہونا کے مصدر سے کچھ تعلق نہین ہے -

آگاہ فتادن | استعمال - مرادف آگاہ شدن - صاحب آصفی ذکر این کردہ (سحابی استرابادی ؎) بس سادہ کزین وسادہ آگاہ فتد ؛ بس اہل خرد کہ در تہ چاہ فتد ؛ صاحب آصفی درین سند بجاے وسادہ لفظ رہ نوشتہ است و ما را دیوان سحابی بدست نیامد پس تصرف لفظی بضرورتی کہ کردہ ایم قدرش سخنوران دانند یا روح شاعر -

آگاہ کردن | استعمال - واقف ساختن

ومرادف آگاہ ساختن صاحب آصفی ذکر این کردہ (شاپور طہرانی ؎) آگاہم از شگوفہ نسیم سنکر دہ غیر از خبون کسی ز بہارم خبر نکردہ ؛ (اردو) آگاہ کرنا - دیکھو آگاہیدن -

آگاہ گردانیدن | استعمال - مرادف گذشتہ صاحب آصفی ذکر این کردہ (حزین اصفہانی ؎) شاہدی میرسد آگاہ گردان ہوش را ؛ نشتری از نغمہ در کار رگ اندیشہ کن ؛

(۱) آگاہ گردیدن | استعمال - بقول آصفی

(۲) آگاہ گشتن | آگاہ شدن است سندی کہ او پیش می کند بر ملحقات لفظ آگہ ذکر کنیم (ظہوری ؎) آہ اگر آگاہ می گشتیم از تقصیر خویش ؛ صرفہ ما اینکہ عمر ما بغفلت میرود

آگاہی | بقول بہار بمعنی خبر - گوید کہ بالفظ آوردن و بودن و دادن و شنیدن و یافتن مستعمل - صاحبان مؤید و اند و آصفی ہم ذکر این کردہ اند مؤلف گوید کہ حاصل بالمصدر آگاہیدن باشد و استعمالش را انحصار بامصادر بیان کردہ بہار نباشد کہ ورای آنہم بنظر آمدہ و باشد کہ تلاش مزید استعمال تازہ ہم پیش کند - آگہی مخفف آگاہی است کہ بجای خود آید (نظامی ؎) چو آگاہی شوی بشنید زن ؛ زبید او ہا بر سرش آمدن (حزین ؎) کالای زشت نیست پسند مبصران ؛ آگاہئے کہ بود بہ نسیان فرو جلیم مخفی مباد کہ آگاہی از مصدر آگاہیدن صیغہ واحد حاضر مضارع ہم ہست - (اردو) بقول امیر آگاہی - مونث بمعنی واقفیت - علم (صبا ؎) اپنی ماہیت سے آگاہی نہین ؛ کیون رواں ہین ہر طرف دریا عبث ؛ ہوشیاری کے معنون مین بھی مستعمل ہے (ظفر ؎) طفل کو راحت زیادہ ہے جوان و پیر سے ؛ چین نادانی مین ہے کرتی ہے آگاہی خراب ؛

آگاہی آمدن | استعمال - معلوم شدن و خبر رسیدن - صاحب آصفی ذکر این کردہ است

(فردوسی طوسی ؒ) چو آگاہی آمد بسام دلیر ؛ کہ شد پور دستان بمانند شیر ؛ (اردو) خبر آنا۔ بقول آصفیہ اطلاع آنا۔

آگاہی آوردن | استعمال - خبر آوردن صاحب آصفی ذکر این کردہ - سندش با (آگہی آوردن) تعلّق دارد و ہمانجا نقل کنیم (اردو) خبر لانا - خبر دینا - (آصفیہ) اطلاع دینا (فقرۂ امیر) جلد جلد اطلاعدیتے رہو۔

آگاہی بخشیدن | استعمال - مرادف آگاہی دادن است کہ می آید صاحب آصفی ذکر این کردہ (واضح ع) عشق آگاہی نبخشد جان غفلت دیدہ را ؛

آگاہی بہ نسیان فروختن | مصدر اصطلاحی کنایہ از دیدہ و دانستہ بی خبر شدن و اغماض کردن (حزین اصفہانی ع) آگاہیئے کہ بود بہ نسیان فروختیم ؛ (اردو) اغماض کرنا - چشم پوشی کرنا امیر نے اغماض کا ذکر فرمایا ہے۔

آگاہی بودن | استعمال - بمعنی اطلاع بودن صاحب آصفی ذکر این کردہ سندش بر مصدر (آگہی بودن) ذکر کنیم (اردو) آگاہی ہونا بقول امیر علم اور واقف کاری ہونا (آتش ؒ) آخر کار جہان سے ہوا گر آگاہی ؛ صاحب خانہ نظر آنے لگیں مہمان سے ؛

آگاہی جستن | استعمال - آگاہی خواستن باشد صاحب آصفی ذکر این کردہ است سندش بر (آگہی جستن) بیاریم (اردو) آگاہی چاہنا۔

آگاہی دادن | استعمال - اطلاع دادن و خبر رسانیدن است صاحب آصفی ذکر این کردہ سندش متعلق بہ (آگہی دادن) است اما در کلام جامی ہم سندی یافتہ میشود (ؒ) داغ دل را زاہ ہای آتشین باشد نشان ؛ دود روزن میدہد آگاہی از سوز کباب (اردو) اطلاع دینا - آگاہی دینا - بقول امیر مطلع

کرنا (مصحفی ؎) راہ مین بلگیا جو ایک راہی نے
دی مجھے اس خبر سے آگاہی ؛

آگاہی داشتن | استعمال - خبر داشتن
صاحب آصفی ذکر این کردہ (صائب ؎)
چہ آگاہی زحال ما خمار آلودگان دارد نمی
خالی برنمی گردد لب جامش (ظہوری ؎)
ہوش آگاہیئے دگر دارد ؛ تا ظہوری شد است
بیہوشت ؛ (اردو) آگاہی رکھنا بقول امیر
خبر اور واقفیت رکھنا -

آگاہیدن | بقول صاحب بحر عجم خبردار
بودن و باخبر شدن (کامل التصریف) مضارع
این آگاہد - صاحب موارد المصادر ہم ذکر
این کردہ است عجب است کہ صاحب انند
بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی خبردار کردن نوشتہ
یعنی آگاہانیدن (اردو) آگاہ ہونا -
(دیکھو آگاہ بودن)

آگاہی رسیدن | استعمال - خبر رسیدن
صاحب آصفی ذکر این کردہ است سندش
بر (آگہی رسیدن) بیاریم واین مصدر مرادف
آگاہی آمدن باشد -

آگاہی شدن | استعمال - اطلاع شدن
صاحب آصفی ذکر این کردہ (آرزو اکبرآبادی
؎) کس راز سوز دل نہ شد آگاہی ارچہ ما
چون شمع پیش محرم و بیگانہ سوختیم ؛ (اردو)
آگاہی ہونا - دیکھو آگاہی بودن -

آگاہی شعور نماندن | استعمال - استعمال
این در کلام فرس اکثر در نفی بنظر آمدہ بمعنی خبر
نماندن چنانکہ صاحب آصفی بر مصدر آگاہی
ماندن از ملا جامی سند آرد (فقرہ) بغیر حق سبحانہ
وتعالی او را آگاہی شعور نماند" (اردو)
اپنے سے بے خبر ہونا -

آگاہی کردن | استعمال مرادف آگاہی
یافتن و واقف شدن است (بیدل ؎)
چشم کو تا از تماشش حیرت آگاہی کند ؛ سخت

بیگست بدیل صورت زیبای نازنین (اردو) حاصل کرنا۔

دیکھو آگاہی یافتن۔

آگاہی یافتن استعمال۔ خبر یافتن صاحب آصفی ذکر این کردہ است و سندش بر آگاہی یافتن می آید (اردو) آگاہی پانا۔ بقول امیر خسرو ہونا دگلزار نسیم ؎ آگاہی جو دیوی نے پائی بیگڑی ہوئی بات یون بنائی ؎

آگاہی گزیدن استعمال۔ واقفیت حاصل کردن۔ چنانکہ بیدل گوید (ے) خواہ غفلت پیشگی کن خواہ آگاہی گزین ؎ ای عدم فرصت دو روزی ہرچہ میخواہی گزین ؎ (اردو) آگاہی

آگب بقول صاحب ناصری بفتح کاف فارسی وقیل بالضم مرادف آکپ است کہ بکاف تازی گذشت۔ صاحب سروری این را بجای فارسی آوردہ وہمان سند پیش کردہ کہ بر لفظ آکپ مذکور شد۔

آگج بقول صاحب ناصری بفتح کاف فارسی مرادف آگج کہ بکاف تازی گذشت صاحب انند بکاف فارسی نوشتہ وہمان اسناد را برین لفظ ذکر کردہ کہ بر لفظ آگج گذشت۔

آگندہ بقول صاحب برہان بفتح کاف فارسی ودال ابجد مخفف آگندہ کہ مفعول مصدر آگندن است صاحب جامع آگدہ وآگندہ ہر دو را یکجا نوشتہ گوید کہ (۱) پر کردہ شدہ (۲) آمیختہ شدہ ومصدر این آگندن وآگنیدن (۲) طویلہ دواب (۳) بزرگ وفربہ (۴) آباد وعمور کردن مؤلف گوید کہ در معنی چہارم لفظ کردن را آوردن تسامح باشد کہ مفعول را با معنی مصدری تعلق نباشد۔ صاحب ناصری صرف بر معنی اول اکتفا کردہ از کلام قطران سند گیرد (ے) بدو زلف قاری بغنبر سرشتہ ؎ بدو چشم زہر آگدہ ذوالفقاری ؎ صاحب

ذکر معنی اوّل می کند و گوید که این مخفّف آگندہ باشد (اردو) (۱) بھرا ہوا (۲) چارپایون کے رہنے کا مقام جس کو دکن مین جانورون کا کوٹھا کہتے ہین اردو مین طویلہ گھوڑون کے لئے مخصوص ہے (۳) بقول آصفیہ - بڑا - فربہ - لحیم - شحیم (۴) آباد - دیکھو لفظ آباد -

آگر بقول صاحب برہان وجامع وناصری باکاف فارسی بروزن لاغر (۱) سرین و کفل را گویند مطلقاً وبقول صاحب رشیدی بضم کاف عجمی (۲) خشت پختہ مرادف آگور کہ آجور و آجر معرب آنست بحذف الف نیز آمدہ (اردو) (۱) چوتڑ - اسم مذکّر - بقول صاحب آصفیہ سرین اور کفل کا ترجمہ (۲) جلی ہوئی اینٹ - پختہ اینٹ - مونّث -

آگردک بقول صاحب رشیدی بمعنی نیلوفر مخفّف (آب گردک) مصغر (آب گرد) زیرا کہ بہنگام غروب در آب فرو شود و بگاہ طلوع سر برآورد (اردو) دیکھو آفتاب پرست کا نمبر ۲

آگس بقول صاحب برہان بضم کاف وسکون سین بی نقطہ قلم آہنین سنگ تراشان را گویند کہ بدان سنگ تراشند - صاحب ناصری این را بدیل کاف فارسی جادادہ معنا با برہان متفق مؤلّف گوید کہ مرادف آکس است کہ بکاف عربی گذشت -

آگستن بقول صاحب بحر عجم بفتح کاف فارسی (۱) ترکردن (۲) آمیختن (۳) آلودن و بالکسر (۴) محکم بستن (سالم التصریف) یعنی غیر ماضی ومستقبل واسم مفعول نیاید صاحب سروری وشمس بر معنی چہارم قانع وگوید کہ بشین معجمہ ہم آمدہ صاحب رشیدی ہم ہمزبان سروری وفرماید کہ آگستہ از ہمین مصدر است بمعنی آویختہ ومعلّق مستعمل (کمال اسمعیل ؎ خود) لکن قصّہ دراز آخر نباشد کم زیان ؎ چون طمع آگستہ است از جبّہ و دستار تو مؤلّف گوید

کہ درین شعر آگستہ را بمعنی آویختہ و معلّق گرفتن حاجت ندارد مضمون شعر بمعنی چہارم ہم درست میشود یعنی محکم بستہ و متعلّق (اردو) (۱) بھگونا ترکرنا (۲) ملانا آمیز کرنا (۳) آلودہ کرنا۔ لتھیڑنا۔ (۴) جکڑنا۔ کسکر باندھنا (بحر) (۵) تلخ باتون سے نہ آلودہ کرے یارزبان کچھ تو نوزلب شیرین سے حلاوت رکھے ؛

آگستہ بقول صاحب برہان بکاف فارسی بروزن وارستہ بمعنی (۱) ترکردہ و (۲) آمیختہ و (۳) آلودہ و بکسر کاف محکم بستہ را گویند صاحب ناصری ہمزبان برہان و صاحب برہان جامع و جہانگیری گوید کہ بمعنی آغشتہ و بکسر کاف محکم بستہ صاحب نوادر بتبدیل مصدر (آگشتن) بشین معجمہ ذکر این کند و گوید کہ بسین مہملہ نیز آمدہ بمعنی محکم بستہ و معلّق آویختہ و صاحب شمس بر معنی چہارم قانع سند این بر مصدر گذشتہ مذکور شد عجب است از صاحبان لغت کہ این را لفظ مستقل قرار دادہ اند و صاحب نوادر معنی تازہ پیدا کردہ است و صاحب رشیدی بر مصدر گذشتہ ہمین معنی را در سند کمال اسمعیل گرفتہ مولّف گوید کہ معنی معلّق آویختن نہ در مصدر بتحقیق میرسد و نہ در مفعولش (اردو) دیکھو مصدر (آگستن) یہ اسی کا اسم مفعول ہے (۱) بھگویا ہوا۔ ترکیا ہوا (۲) ملایا ہوا۔ آمیز کیا ہوا (۳) آلودہ کیا ہوا لتھڑا ہوا (۴) جکڑا ہوا۔ کسکر باندھا ہوا۔

آگسر بقول صاحب جہانگیری و جامع اللغات باکاف عجمی مفتوح سرین را گویند و دیگر کسی ذکر این نکردہ مخفی مباد کہ اکثر صاحبان لغت ہمین معنی را بر لفظ (آگر) نوشتہ اند کہ گذشت و صاحب جہانگیری و جامع اللغات ہر دو لفظ (آگر) را گذاشتہ اند مولّف خیال می کند کہ غلطی کاتب مطبع نولکشور باشد کہ (آگر) را (آگسر) نوشت (اردو) دیکھو آگر

آگسہ بقول صاحب برہان بفتح کاف وسین بے نقطہ بمعنی آویختہ وچنگ درزدہ چیزی زدہ وآویزان باشد صاحب ناصری صراحت کاف فارسی کردہ است صاحب شمس گوید کہ باکاف مفتوح وسین وانخفاے ہاچنگ درزدہ وآویختہ بود از چیزی صاحب انندہم باکاف عجمی ذکر این کردہ وصاحب نوادر بدیل مصدر آگشتن نوشتہ کہ ظاہر امخفف آگستہ باشد کہ گذشت (اردو) دیکھو آکسہ۔

آگش بقول صاحب برہان وناصری بضم کاف فارسی وسکون شین نقطہ دار بمعنی آغوش است کہ بر وبغل باشد صاحب نوادر گوید کہ آگوشیدن مرادف آغوشیدن است وآغوش مرادف آگوش وآگش مرادف آغش کہ آن مخفف آگوش باشد واین مخفف آغوش (اردو) دیکھو آغوش۔

(الف) آگشتن بقول صاحب بحر عجم (الف) بفتح کاف فارسی مرادف ہر سہ معنی آگستن

(ب) آگشتہ وبکسر کاف فارسی مرادف معنی چہارم آن۔ سالم التصریف است چنانکہ بر آگستن مذکور شد صاحب موارد المصادر ہم ذکر این فرمودہ بر معنی چہارم قانع و صاحب شمس فرماید کہ بمعنی پرکردن وانباشتن است وصاحب رشیدی ہم باتفاق شمس این رامرادف آغشتن وآگندن وآگنیدن گوید صاحب نوادر نوشتہ کہ بمعنی محکم بستن وسید علیہ الرحمہ بمعنی پرکردن وانباشتن نیز آوردہ (الخ) (ب) بقول صاحب برہان بفتح کاف فارسی بروزن واگشتہ بمعنی ترکردہ وآمیختہ وآلودہ وبکسر کاف فارسی محکم بستہ مؤلف گوید کہ مرادف آگستہ کہ بسین مہملہ گذشت واسم مفعول است از آگشتن۔ صاحب موارد المصادر

این را مرادف آگشته بمعنی محکم بسته و معلق و آویخته گوید و بقول برهان جامع بفتح کاف مرادف
آغشته و بکسر کاف بمعنی محکم بسته - صاحب ناصری همزبان برهان و صاحب شمس فرماید که بفتح
کاف عجمی بمعنی محکم بسته و صاحب سروری آورده که بکاف فارسی بروزن آغشته محکم بسته باشد
چنانکه شمس فخری گوید (ع) گردن دشمن بزنجیر بلا ؛ انتقام او بکین آگشته است ؛ نیز فرماید
که در فرهنگ بفتح کاف بمعنی آغشته و بکسر کاف بمعنی محکم بسته آورده مرادف آگشته باشد
صاحب رشیدی همین سند را بلفظ (آگشته) آورده گوید که صاحب فرهنگ گمان برده
که بفتح کاف بمعنی معلق است و بکسر کاف و شین معجمه بمعنی محکم بسته و چنین نیست بلکه همه
یکسان و بفتح و سین مهمله اند (انتهی) و هرچه صاحب فرهنگ جهانگیری بر لفظ آگشته نویسد
اینست که با کاف عجمی بسین زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی آغشته و با کاف عجمی مفتوح
و شین منقوطه زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی آغشته بود و این هر دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم بسته
(ابو العباس از موارد ع) بوالحسن زور خویش می نجنید ؛ در آگشته را ربود کلیدنه بسیار عجب است
که صاحب مؤید الفضلا را آگشته را بعد و قصر با کاف فارسی بمعنی در محکم بسته گوید و باشد که این
خصوصیت در معنی از کلام ابو العباس پیدا کرده و غور نمیفرماید که ابو العباس آگشته را صفت در قرار
داده است و در معانی مصدر آگشتن هیچ خصوصیت در نیست قائل مولف گوید که ما بر اکثر لغات بیان کرده ایم
که محققین عجم مصدر را می گذارند و یکی از مشتقاتش را می گیرند و بصورت اسم جامد و لغت مستقل
تعریف آن کنند و اکثری از اینها معنی لغت را دابسته تلاش خود ساخته اند یعنی اگرچه یک لفظ
معانی متعدده دارد و لیکن باعتبار سند حاصل شده صرف بر یک معنی قناعت می کنند معاصرین

عجم این طرز عمل را احتیاط نام نهاده اند و ما می گوئیم که عرصهٔ فرس را بهل انگاری تنگ می کنند
حاصل اینست که هرگاه از محققین اهل زبان صاحبان ناصری و برهان بالاتفاق هر چهار
معنی (ب) را ذکر کرده اند پس وجهی نباشد که ما الف را که مصدر آن است بر هر چهار معانی
مذکوره نگیریم شک نیست که ما را از اسناد منظومه صرف سند معنی چهارم بدست آمده است
ولیکن سند بیان و اهل زبان معانی دیگر را کافی است و انچه محققین هند بدون سند اختلاف
کرده اند باثبوت بذمهٔ آنها باشد (اردو) دیکھو گسستن و آگسته ۔

اگفت بقول صاحب برهان بفتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت آزار و رنج
و محنت و آفت را گویند بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد صاحب جامع این را بر وزن
وارفت بمعنی آزار و آفت و رنج گوید و طرز تحریرش بر کاف عربی دلالت کند ۔ صاحب
ناصری بفتح کاف فارسی همزبان برهان (حکیم مختاری در نعت گوید ؎) برگرفت ازره
بهشت آگفت ؛ در پیغمبری به بست و برفت ؛ صاحب سروری گوید که بفتح کاف نیز آمده
و فرماید که چون سلطان سنجر در حالت گوی بازی از اسپ بیفتاد استاد معزّی فی البدیهه
گفت (ر ؎) شاها ادبی کن فلک بدخورا ؛ کاگفت رسانید رخ نیکورا ؛ گر گوی گنه کرد
بچوگانش زن ؛ ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را ؛ صاحب پهلوی هم ذکر این کرده صاحب
مؤید فرماید که بکسر کاف است کذا فی لسان الشعرا و قیل بضمّ کاف فارسی صاحب رشیدی
این را بکاف تازی آورده گوید که بفتح کاف آسیب و رنج و بضم کاف لغتی است در آکوفت
که کوفت مخفّف آنست ۔ صاحب جهانگیری هم سندی آورده (ابو الفرج ؎) چون صبح

برافگند ردائی از زلف پشست بصد حیلہ و برخاست تبفت ؛ گفتم کہ مرو ولیک گفتند برفت ؛ دیدم کہ دمید صبح و آمد آگفت ؛ صاحب شمس ہم ذکر این کردہ است و صراحت کاف نکرد کہ تازی است یا عجمی (اردو) آزار۔ رنج۔ مذکّر۔ محنت۔ آفت۔ مونّث (دیکھو آزار و آفت) (امیر ۵) صحبت مردم بجیں مین بہلتا نہین دل ؛ لاکھ تصویرین ہون پر رنج ہے تنہائی کا ؛ (ولہ ۵) وصل کی دولت میسّر کوئی ہوتی ہے بزور ؛ بیستون مین ایگان فرہاد کی محنت ہوئی ؛۔

(۷۵۵) **آگفت آمدن** استعمال بمعنی آفت رسیدن سند این از کلام ابوالفرج بر لفظ آگفت گذشت (اردو) آفت آنا۔ دیکھو آفت آمدن۔

جیسا کہ قلق نے لکھا ہے (۵) مین اس آفت کو ٹالے دیتی ہون ؛ ڈر تمہارا نکالے دیتی ہون ؛

(۷۵۶) **آگفت برگرفتن** استعمال۔ آزار و رنج دور کردن سند این از حکیم مختاری بر لفظ (آگفت) مذکور شد (اردو) آفت ٹالنا۔ بقول امیر مصیبت سے بچانا۔ مشکل آسان کرنا۔

(۷۵۷) **آگفت رسانیدن** استعمال۔ بمعنی آزار و رنج رسانیدن سند این از کلام استاد معزّی بر لفظ آگفت گذشت (اردو) آزار پہنچانا۔ فقرہ امیر) کسی کو ہاتھ اور زبان سے آزار نہ پہنچاؤ"

آگن بقول صاحب برہان باکاف فارسی بروزن دامن بمعنی آگندنی باشد مثل انچہ در جامہ و لحاف و بالش کنند از پنبہ و پشم وغیرہ و بمعنی پرکنندہ کہ فاعل پرکردن باشد۔ صاحب سروری گوید کہ انچہ جوف جامہ وغیر آن بآن پرکنند و امر است از مصدر آگندن و اسم فاعل ہم باشد بقول صاحب رشیدی بکسر کاف و نون ترجمہ حشو باشد و امر بہ پرکردن و پرکنندہ (ناصر خسرو

از سروری ؎) خری آموختند آنکس کہ بفرمودت ۔ کہ ہمیشہ شکم و معدہ ہمی آگنی ۔ (فرخی سیستانی از ناصری) شاد بباغ آے و خسرو آئین نشین ۔ ہمچو پدر گنجہای خویش بیاگن ۔ صاحب نوادر بتبدیل مصدر آگندن ذکر معنی دوم کردہ مؤلف گوید کہ (۱) حاصل بالمصدر آگندن است و (۲) امر از مصدر آگندن دیگر ہیچ انچہ صاحبان برہان و سروری و رشیدی این را بمعنی پر کنندہ گویند عجب است بقاعدۂ فرس تا آنکہ صیغۂ امر بعد اسمی مرکب نشود افادۂ معنی فاعل نمی کند و غیر این تا آنکہ سند استعمال بنظر نیاید اعتبار را نشاید (اردو) (۱) بھرتی ۔ اسم مونث بقول صاحب آصفیہ حشو ۔ بھراؤ ۔ آگنہ وہ چیز جو کسی چیز کے اندر بھری جاے (۲) بھرنا ۔ بھر دینا ۔ کے مصدر سے امر (بھر) (بھر دے) ۔

آگنج | بقول صاحب برہان بکاف فارسی (۱) بمعنی پر و مملو و (۲) رودہ و امعای گوسپند ہم ہست کہ آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کردہ باشند و بعربی عصیب گویند صاحب جامع فرماید کہ بروزن آرنج پر و مملو باشد صاحب پہلوی بر ذکر معنی دوم قانع صاحب جہانگیری و شمس ذکر ہر دو معنی کنند (سیف اسفرنگی ؎) چون لنگ خر مردہ و را مغز پر آفت ۔ چون دیرۂ ناشستہ و را روی گہ آگنج ۔ نسبت معنی دوم فرماید کہ نام آن رودۂ آگنج است یعنی رودہ پر کردہ ۔ اما صاحب پہلوی سندی کہ از شمس فخری آوردہ مؤید برہان است (؎) خوری برخوان گیتی ہر چہ خواہی ۔ ایا وقلیہ و حلوا و آگنج ۔ صاحب رشیدی بحوالۂ سامانی گوید کہ بضم گاف است و گنج مخفف آنست بمعنی گنجاینده لہذا رودۂ کہ گوشت و ادویہ آگندہ باشند آنرا مبارگویند و رودہ کہ از برنج و گوشت پر کنند آگنج خوانند صاحب مؤید بحوالۂ ادات الفضلاء

گوید کہ بکاف عربی بمعنی قلّابہ و بکاف فارسی بمعنی دوم متذکرہ برہان۔ (اردو) بقول صاحب جامع اللّغات (۱) یہ مرادف ہے آگندہ کا بمعنی بھرا ہوا۔ پر کیا ہوا (۲) بکری کی آنتیں جو گوشت اور مصالح سے بھر کر دم دیجاتی ہیں۔ یہ ایک قسم کی عجمی غذا ہے۔

آگند بقول صاحب برہان بروزن پابند (۱) ماضی آگندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و (۲) بمعنی پر کردہ شدہ ہم آمدہ است و (۳) پر کردنی را نیز گویند مولّف گوید کہ طرز بیان قابل اطمینان نیست آگند بروزن پابند ماضی آگندن است نہ پر کردن و اسم مفعول آگندن آگندہ باشد و مخفّف آن آگند و نسبت معنی سوم عرض میشود کہ مرادف آگن کہ گذشت و (۴) بفتح کاف فارسی و نون مضارع آگندن۔ صاحب ناصری بمعنی سوم قانع صاحب سروری صرف معنی اوّل و دوم را بیان کردہ و سند عزّالدین شروانی آوردہ (۱) سائل بسوالی از در تو ؛ صد گنج زر آگند سیم آگند ؛ (رودکی ۲) نشان پشت منست آن دو زلف مشک آگین ؛ نشان جان منست آن دو چشم سحر آگند ؛ صاحب رشیدی بدیل مشتقات آگندن ذکر این کردہ بمعنی دوم۔ صاحب شمس بذکر معنی دوم گوید کہ (۵) بالفتح نوجوان و بستہ میان و نازک اندام باشد دیگر کسی ذکر این نکرد۔ صاحب نوادر بدیل مصدر ذکر این کردہ صراحت معنی سوم ہم کند (اردو) (۱) بھرنا کا ماضی (بھرا) (۲) اسم مفعول بھرا ہوا (۳) دیکھو آگن (۴) بھرنا کا مضارع بھرے (۵) نوجوان۔ نازک اندام۔ نازک بدن (آصفیہ) (مجروح ۵) بچے اغیار کی نظر نہ لگے ؛ چشم بد دور نوجوان ہو تم ؛ (ذوق) دیوے خراش دل کو نہ کیونکر وہ نازنین ؛ رکھتی ہے خار سیکڑوں نازک بدن کی شاخ ؛

آگندن بقول صاحب برہان مصدر است بمعنی پر کردن و انباشتن - صاحب بحر بفتح کاف فارسی فرماید کہ اگرچہ کامل التصریف است مگر صیغۂ اسم فاعل نیامدہ و مضارع این آگیند - صاحب موارد المصادر کہ پابند بیان مضارع ہر مصدر است مضارع این را ترک کرد صاحب نوادر گوید کہ ماضی این آگند و امر این آگن است و آگندہ را ذکر کند و گوید کہ مرادف آگنش باشد یعنی پر کردنی و این تائید قول صاحب بحر است کہ بالا مذکور شد یعنی اسم فاعل این نیاید - بقولش مفعول این آگندہ صاحب سروری ہم ذکر این مصدر کردہ و معنی بابرہان متفق و سندی پیش می کند (ے) بہمیان تا بکی آگندن زرہ زنقد علم دل را کن منوّرہ و صاحب بہلوی و رشیدی - و شمس - ہمربانش - صاحب مؤید فرماید کہ آگندن بمعنی شکن ساختہ گردانیدن ہم معنی آخر را کسی از اہل لغت ذکر نکرد و محتاج سند باشد (اردو) بھرنا - بھر دینا - پر کر دینا (آصفیہ) (ے) بہار آئی ہے بھر دے بادۂ گلگون سے پیمانہ ۔ رہے لاکھون برس ساقی ترا آباد میخانہ ۔

آگندن در خاک (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب موارد المصادر دفن کردن چنانکہ فردوسی گوید (ے) مرا مردہ در خاک مصر آگنید ۔ زگفتار من ہیچ پرہ آگنید (اردو) دفن کرنا - گاڑنا (رند ے) چھوڑ کر مجھکو سکتا تم اگر گھر جاؤ نہ مجھے پٹیو مجھے گاڑو مرا مردا دیکھو

آگندہ بقول صاحب برہان بروزن سازندہ (۱) بمعنی پر کردہ شدہ و (۲) طویلہ و اصطبل و پائگاہ را نیز گویند و (۳) آخور دواب را ہم گفتہ اند کہ بعربی معلف خوانند و بعضی باین معنی بضم کاف آوردہ و (۴) بمعنی فربہ و بزرگ نیز آمدہ و (۵) بمعنی آباد کردن و معمور ساختن ہم ہست - صاحب مؤید باکاف فارسی

مفتوح ذکر معنی اوّل وسوم کند - صاحب برهان
جامع این را بر وزن یابنده نوشته گوید که
مصدر این آگندن وآگنیدن باشد و با معنی
اوّل ودوم وچهارم وپنجم با برهان متّفق صاحب
سروری فرمایدکه بکاف فارسی بوزن تابنده
وضم کاف نیز اصطبل باشد یعنی طویله وبجای
دیگر مکرّر ازذکر این کند که بوزن تابنده پرستاخته
وانباشته باشد (حکیم سوزنی ۵۱) سائل فزائر
زکفّ راد تو در روز بزم ۞ بدر ماگیرند آگنده
بزّ جعفری ۞ (ابو العباس ۵۲) روز باگنده
شدم یافتم ۞ آخر خون با تلهٔ سفلگان ۞ صاحب
جهانگیری باکاف عجمی مفتوح ونون زده و
دال مفتوح وهای مختفی ذکر معنی اوّل ودوم
وچهارم می کند (حکیم سوزنی ۵۳) لولوافشان
کند دوجزع مرا ۞ عشق آن لعل لولوآگنده
وان وگرگندگان در آن حجره ۞ برسگیزان چو
خرد رآگنده ۞ (وله ۵۴) خواه سرخر تو باش

خواه سم خر ۞ خواه باگنده باش خواه بصحرا
(حکیم فردوسی فرماید ۵۵) چو آن خوب رخ
میوه اندر گزید ۞ یکی درمیان کرم آگنده دید
صاحب رشیدی بذیل آگندن ذکر این کند
بمعنی اوّل وبذیل (ممدوده مع الکاف العربی)
نویسد که آگنده (بفتح کاف وقیل بضم) طویله و
اصطبل است وهر دو سند حکیم سوزنی را که بالا
مذکور شد نقل کند ودر آن آگنده را باکاف
تازی نویسد صاحب شمس بفتح سوم بمعنی اوّل
ودوم قانع - صاحب نوادر بذیل مصدر آگندن
ذکر این کرده معنی اوّل را نوشت مؤلّف
گوید که مصدر این که گذشت بفتح کاف فارسی
است پس مفعولش را بر وزن سازنده گفتن
صحیح نباشد صاحبان مؤید وجهانگیری این را
بفتح سوم مطابق قیاس نوشته اند صاحب رشیدی
هم بتخصیص معنی اول با اینها متّفق است وبجای
مؤلّف معنی چهارم حقیقی نباشد بلکه معنی مراوی

است و باین معنی ہم کاف فارسی را مفتوح باید گرفت
نسبت معنی دوم غلبۂ اہل لغت بر کاف فارسی
مکسور راست معنی پنجم بیان کردۂ محقق تبریزی را
بندہ تسلیم نمی کنم کہ آگندہ بمعنی مصدری آباد
کردن باشد غیر از تسامح برہان دیگر ہیچ اگر مقصود
صاحب برہان از حاصل بالمصدر یعنی آبادی
باشد بلحاظ معنی حقیقی این لفظ جاوارد امّا سندی
باید آنچہ محقق جامع آگندہ را مفعول آگنیدن
آوردہ غور نکردہ (اردو) (۱) بھرنا۔ کا اسم
مفعول بھرا ہوا (۲) اصطبل۔ طویلہ بقول امیر
عربی زبان کا لفظ۔ مذکر۔ گھوڑے باندھنے
کا مکان۔ یہ لفظ کسرہ الف اور سکون بائے
موحدہ سے صحیح ہے (دبیر ۵) اصطبل و ان
تھا دوش نبی کے سوار کا پٹھ جھولا پڑا ہوا تھا
یہان شیر خوار کا پٹھ طویلہ بھی بقول آصفیہ عربی
زبان کا لفظ ہے اردو مین مذکر بولا جاتا ہی
وہ لمبی رسّی جس مین چند گھوڑون کے پاؤن

باندھ دین مجازاً وہ مکان یا عمارت جہان
گھوڑے باندھے جائین لیکن یہ مکان بھی
اکثر لمبا ہوتا ہے یائے معروف کے ساتھ طویل
سے مشتق ہے یا یے مجہول فارسیون کا تصرف
ہے (مؤلّف) عرض کرتا ہے کہ ہندیون کا شیخ
سعدی نے ایک جگہ طویلۂ نامردمان بھی باندھ
دیا ہے اور اردو مین بھی بطور مذاق لکھ
دیتے ہین کہ "کبھی آدمیون کے طویلہ مین بھی
بندھے ہو" بقول صاحب نفائس گھوڑون
کے گھانس کھانے کی جگہ (۳) چارپایون
کے چرنے کا مقام بقول آصفیہ آخور۔ اسم
مونّث زبان فارسی کا لفظ کھور۔ پوربی
پکھور جس سے چارپایون کے گھانس کھانے
کی جگہ مراد ہے۔ دکن مین اسکو گایران کہتے
ہین (۴) فربہ بقول آصفیہ لاغر کا مقابل موٹا
جسیم لحیم۔ شحیم۔ تیار۔ سنڈا۔ خنگار (۵) آبادی
مونّث۔ دیکھو لفظ آبادی۔

آگندہ گوش (اصطلاح) بقول صاحب برہان بضم کاف فارسی (دوم) وسکون واو وشین قرشت بمعنی (۱) آلودہ دامن است کنایہ از گناہ کار و عاصی باشد و (۲) مردمان کر و ناشنوا و (۳) چیزی در گوش آگندہ را نیز گویند صاحب جامع بذیل لفظ آگندہ ذکر ہر سہ معنی کردہ صاحب بحر عجم بہ بیان ہر سہ معنی بالا گوید کہ (۴) کسی کہ نصیحت نشنود۔ صاحب ناصری نوشتہ کہ کنایہ باشد از کر کہ گوش او نشنود و نصیحت بروی سود نکند (ولہ ۵۴) بفریاد تا برنداری خروش ؛ سخن نشنود مرد آگندہ گوش ؛ صاحب رشیدی و شمس بحوالہ آدات برمعنی دوم قانع اسد اللہ خان غالب در قاطع برہان ازمعنی اول انکار بحث می کند مولف گوید کہ معنی سوم لفظی و حقیقی است و معنی دوم و چہارم از قبیل کنایہ اما معنی چہارم را با ناشنوای نصیحت مخصوص کردن درست نیست بلکہ ہر کس کہ نصیحت بگوش او اثر نکند و بغفلت از احوال دیگران برخلاف فریضہ خود خبر ندارد۔ آگندہ گوش است صورت اول را سعدی آوردہ (ع) ز قول نصیحت گر آگندہ گوش ؛ درین مصرع ہم (آگندہ گوش) بمعنی حقیقی است یعنی گوش بند کردہ و از معنی مصرع کامل (نصیحت ناشنیدن) پیدا میشود۔ وصورت ثانی را صاحب ناصری منظوم کردہ کہ بالا مذکور شد و شک نیست کہ نتیجہ صورت آخر الذکر آگنہ گاری است چنانکہ صاحب قاطع القاطع گفتہ اما این را معنی آگندہ گوش قرار دادن سند میخواہد و ممکن است کہ متقدمین در محاورہ استعمال این کردہ باشند و محققین تبریز از ان آگاہ باشند ولیکن معاصرین زبانداں فی زمانا گنہ گار را آگندہ گوش نمی گویند پس گر معذوری آگندہ گوش است و غافل بہ تعمد (اردو) (۱) آلودہ دامن بقول امیر گناہگار (بحر ۵) اگر آب ندامت کار گر ہوگا گناہوں کو ؛ بہت آلودہ دامن ہوں کر

شست وشو برسون ؛ (۲) بہر القول آصفیہ وہ شخص جس کی قوت سامعہ جاتی رہی ہو صاحب آصفیہ نے اسی لفظ پر آگندہ گوش اور گران گوش کا بھی ذکر کیا ہے۔ (۳) کسی ضرورت سے کان مین کوئی چیز رکھا ہو شخص جس کی وجہ سے اسکو سنائی نہ دے (۴) وہ شخص جس کے کان پر جون نہ چلے یا جون نہ رینگے صاحب آصفیہ نے (کان پر جون نہ چلنا نہ رینگنا) پر لکھا ہے کہ کسی بات کے سننے کا اثر نہ ہونا کسی بات کی مطلق پروا نہ ہونا۔ محض بیخبری عمل مین لانا کہنا نہ ماننا۔ غافل ہونا۔ سنی ان سنی کرنا (۵) دور کر بالون کو سر پر سے کہے ہے لیلی ؛ پر نہین کان پہ مجنون کے ذرا جون چلتی ؛

آگنش بفتح ثالث وکسر نون وسکون شین نقطہ دار (۱) بمعنی پر کردن باشد و (۲) بمعنی ہر چیز کہ درون چیز ہا را بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند مؤلف گوید کہ مقصود برہان از معنی اوّل حاصل بالمصدر آگندن و آگنیدن باشد و صاحب ناصری صراحت کند چنانکہ از آراستن آرایش است و مرادف آگنہ صاحب سروری ہم ذکر این کردہ از کلام حکیم سنائی سند پیش می کند (ع) جزر دّ خلق۔ آگنش روزگار منیست ؛ صاحب نوادر بدیل مصدر آگندن و آگنیدن فرماید کہ آگندہ و آگنش و آگنہ مرادف یکدیگر است بمعنی دوم یعنی پنبہ و پشم و مانند آن کہ بدان بالش و نہالی وغیر آن پر کنند صاحب شمس گوید کہ بر آوردن و پر کردن دیوار و خرابان بسیار تعجب است از طرز بیانش مقصودش خرابان نباشد کہ برای بنیاد دیوار زمین را کندیدہ از سنگ پر کنند پس چیزی کہ در پر کردن آن مستعمل میشود آنرا ہم آگنش نامند صاحب رشیدی آوردہ کہ آنچہ بدان چیزی پر کنند چون پنبہ و پشم۔ ترجمہ حشو است (اردو) (۱) دکن مین بھروائی اور بھرت کہتے ہین جیسے "مکان کا پایا تو کھودا گیا ہی

لیکن بھروائی باقی ہے یا بھرت باقی ہے"۔ اہل لکھنؤ اور دلّی اسکو بھروانا کہتے ہین جو پری کا ترجمہ ہے (۲) دیکھو آگن۔

آگنندہ بفتح کاف فارسی بقول صاحب نوادر کہ بذیل مصدر آگندن نوشتہ مرادف معنی دوم آگنش اگرچہ بلفظاً مثل اسم فاعل مصدر مذکور می نماید ولیکن از مصدر آگندن اسم فاعل نیامدہ چنانکہ صاحب بحر بر مصدر بیان کردہ است کہ گذشت دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد و حیف است کہ صاحب نوادر سندی پیش نکرد۔

آگنہ بقول صاحب برہان بفتح ثالث و نون معنی آخر آگنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبہ کہ در بالش و نہالی و لحاف و امثال آن پر کنند و محلوجی کہ در میان آستر و ابرۂ جامہ گذارند صاحب برہان و جامع صراحت کاف فارسی نکرد۔ آما صاحبان مؤید و سروری و رشیدی صراحت آن کردہ اند (سوزنی ؎)

شد زمستان و زجودت بنہ نمیخواہم ؛ ابر و آتش آگنہ می خواہم ؛ حاصل این است کہ مرادف آگن باشد کہ گذشت۔

آگنیدن بقول صاحب بحر عجم و برہان باکاف فارسی و کسر نون مرادف آگندن کہ گذشت (کامل التصریف) مضارع این (آگند) (شیخ اوحدی ؎) آنکہ اندر جہان ندارد گنج ؛ چون تواں آگنیدنش در گنج ؛ صاحب نوادر ہم ذکر این کردہ ماضی این آگنید و اسم مفعول۔ آگنیدہ (شاکر بخاری ؎) منم در کشور عشقت خنیدہ ؛ ولی از مہر رویت آگنیدہ ؛ صاحبان رشیدی و برہان اسم مفعول این مصدر را بطور خاص ذکر کردہ اند و از معنی بیان کردہ شان می کشاید کہ بجز معنی مفعولی آگندن چیزی دیگر نیست۔ صاحب سروری ہم بذیل لفظ آگندہ آگنیدہ را ہم نوشتہ (اردو) دیکھو آگندن۔

آگور بقول صاحب برہان باکاف فارسی بروزن ساطور خشت پختہ را گویند و آجور معرب آنست صاحبان ناصری وسروری وجہانگیری وجامع وشمس وانند ذکر این کردہ اند۔ (حکیم سنائی) خانۂ چرخ را بکوشیدی ۔ بگچ آگور نقش پوشیدی ۔ آن گچ آگور کردہ خانۂ دین ۔ وین بیارا ستہ بنور یقین ۔ (مسعود سعد) بر در و بام برف پنداری ۔ بنخیتہ گچ وگشتہ آگور است ۔ (ابن یمین) آہک کافور وش اندودہ بر آگور او ۔ خشت زرین را مطلا کردہ گوئی بسیم ۔ صاحب رشیدی گوید کہ مرادف آگر است وبحذف الف ہم آمدہ صاحب مؤید گوید کہ خشت پختہ را گویند گچ آگور کردہ یعنی بالای خشت گچ مالیدہ کذا فی الادات ودر شرفنامہ است کہ در لسان الشعرا بروزن ماہور مصحح ست (اردو) دیکھو آگر کا نمبر (۲)

آگوش بقول برہان باکاف فارسی بروزن ومعنی آغوش است صاحبان ناصری وجہانگیری وجامع وسروری وپہلوی ورشیدی وشمس ومؤید وبہار وانند ونوادر ذکر این کردہ اند (جلال الدین فضل اللہ بخاری گوید) در مجلس ما گلی وخاری باشد ۔ آگوش آگوش مرغزاری باشد ۔ سرتاسر اگر پلاس وکرپاس بود ۔ این اکسون کلاہ داری باشد ۔ (مسعود سعد در تعریف پیل) گاہ باشد گرفتہ برگردن ۔ گاہ گردش کشیدہ در آگوش (امیر خسرو) شاہ برویش چو نظر کرد چست ۔ کرد در آئینۂ خود رہ درست ۔ گرم فرو جست زبخت بلند ۔ کرد بآگوش تن ارجمند ۔ (اردو) دیکھو آغوش۔

آگوشیدن بقول صاحب برہان بروزن ومعنی آغوشیدن بقول صاحب بحر مرادف آغوشیدن (سالم التصریف) مضارع این (آگوشد) صاحب رشیدی ونوادر را آغوشیدن

	این را نوشتہ صاحب سروری ہم ذکر این کردہ (اردو) دیکھو آغوشیدن
آگون	بقول صاحب برہان بر وزن ومعنی واژون ونگون باشد چہ سرآگون سرنگون را گفتہ اند صاحب برہان صراحت کاف فارسی نکردہ امّا صاحب ناصری این را بذیل کاف فارسی نوشتہ میفرماید کہ آگون بمعنی سرآگون وسرنگون باشد وصاحب جامع با او ہمزبان (اردو) واژون - بقول آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اردو میں مستعمل بمعنی اوندھا - سرنگون (صفت)
آگہ	بفتح کاف فارسی وسکون ہای ہوّز مخفّف آگاہ باشد اکثر اہل لغت بر لفظ آگاہ ذکر این کردہ اند صاحب اند بحوالہ فرہنگ فرنگ ہم نوشتہ است وجمع این آگہان آمدہ (بیدل ۵) بی تمیزی از مذلّت فارغ است ؛ بار حاجت نیستی آگہ غناست ؛ (ظہوری ۵) برگذار صبا آگہان چہ بیہوشند ؛ زخود تہی شدہ پر آرزوی آغوشند ؛ (اردو) آگہ - بقول امیر بر لفظ آگاہ - اس کا مخفّف آگہ بھی مستعمل ہے (آتش ۵) شب آدینہ بھی آتا نہیں گور غریباں پر ؛ ہنوز آگہ نہیں وہ شمع رو مسکین نوازی سے ؛ (ظفر ۵) وائے کس شوخ ستمگر سے لگا دل اپنا ؛ کہ نہ ہے مہر سے آگہ نہ وفا سے واقف ؛
آگہ بودن	استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف ومخفّف آگاہ بودن است کہ گذشت (حسرت مشہدی ع) کسی آگہ زارباب صفا ہرگز نمی باشد (ظہوری ۵) نبودم آگہ از لب ہای خشک وجلبہ وجیحون ؛ وگر سیلاب حسرت دیدۂ تر بر نگرداند ؛ (ولہ ۵) آگہ از حال محرم خویشم ؛ دشمن آگہ مباد از حالم ؛
آگہیج	بقول صاحب ناصری مرادف آگہ باشد کہ گذشت حیف است کہ صراحت جلیہ

لفظ نکرد و سندی هم پیش نظر نبود دیگر اهل تحقیق ازین ساکت - مخفی مباد که بعض اهل لغت همین لفظ را با الف ممدوده و فتح کاف فارسی و سکون حای حطی و جیم عربی بهمین معنی نوشته اند که گذشت و صاحب جهانگیری بر آن لفظ گفته که در پارسی حای هوز نیاید صاحب ناصری درین لفظ حای حطی را با های هوز بدل کرده است و آگج را ذکر نکرده پس در لفظ آگج هم کاف فارسی را مفتوح و های هوز و جیم عربی را ساکن توان گرفت -

آگه ساختن استعمال - بقول صاحب آصفی - مرادف و مخفف آگاه ساختن که گذشت (علی خراسانی ؎) برسند عیش و طرب چون شاخ گل افتاده است ؛ باد صبا سازد مگر از سوز دلها آگهش ؛

آگه شدن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاه گشتن که گذشت (ظهوری ؎) عطر دو چین طره می دزدی ؛ آگه از دزدی صبا شده ؛

آگه گردیدن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاه گردیدن که گذشت (سنجر کاشی ؎) بسوی او نه بنیم سیر تا آگه نگردی تو ؛ خدا از پیش چشم من ترا اے غیر بردارد ؛ شرف قزوینی (ع) چنان گوئد جواب من کزان گردد رقیب آگه ؛

آگه گشتن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاه گشتن است که گذشت (خسرو دهلوی ؎) پای بر آتش که از اختر گذشت ؛ چشم کس از پای وی آگه نگشت (بیدل ؎) بهر زه در پرده من و ما غرور او هم پیش بردی ؛ نگشتی آگه که در دماغت هوای جاه که می خزامد ؛

آگهی بفتح کاف فارسی بقول صاحب مؤید و آصفی و بهار مخفف و مرادف آگاهی

است کہ گذشت ۔ بہار گوید کہ بالفظ آوردن و بودن و دادن و شنیدن و یافتن مستعمل و مولف گوید کہ این بقدر تلاش اوست سند این بذیل ملحقات می آید حاصل بالمصدر آگہیدنست کہ ذیلاً آید

آگہی آوردن استعمال ۔ بقول صاحب آصفی مرادف و مخففّ آگاہی آوردن است کہ گذشت (خواجہ شیراز ؎) برید باد صبا دوشم آگہی آورد ؛ کہ روز محنت و غم رو بکوتہی آورد

آگہی بخشیدن استعمال ۔ بقول صاحب آصفی مرادف و مخففّ آگاہی بخشیدن باشد کہ گذشت (خزین اصفہانی ؎) آگہی بخشت عالم پندودہ بینائیم ؛ در سر مغرور کم از ہوشیاری بیستم

آگہی بودن استعمال ۔ بقول صاحب آصفی مرادف و مخففّ آگاہی بودن کہ گذشت (جلبی غرجستانی ؎) اے کاش بودی آگہی دیرا ازین حال رہی ؛ کز صبر دارم دل تہی در عشق او از گمرہی

آگہی جستن استعمال ۔ بقول صاحب آصفی مرادف و مخففّ آگاہی جستن کہ گذشت (نصیر ہمدانی نثر) لابہ کنان خبر گرفتم و از سر کار آگہی جستم

آگہی دادن استعمال ۔ بقول صاحب آصفی مرادف و مخففّ آگاہی دادن کہ گذشت (رضائی اصفہانی ؎) تا کے خرد بوسوسہ ام گمرہی دہد ؛ کو غفلتی کہ از تو مرا آگہی دہد (خسرو دہلوی ع) آگہیئے داد بکار آگہان ؛

آگہی داشتن استعمال ۔ بقول صاحب آصفی مرادف و مخففّ آگاہی داشتن است کہ گذشت (فارغی ہروی ؎) گر یار نشد فارغی از حال تو آگہ ؛ او آگہی از حال پریشان کہ دارد ؛

آگہیدن بقول صاحب بہار عجم مخففّ و مرادف آگاہیدن کہ گذشت (کامل التصریف) مضارع این (آگہد) و حاصل بالمصدر این آگہی

آگہی رسیدن استعمال بقول صاحب آصفی مرادف و مخففّ آگاہی رسیدن است کہ گذشت (نظامی ؎) چو زین داستانم رسید

آگهی ؛ به از تخت من باشد از من تهی ؛
شمع این محفل سراپا سرمه است از یک نگاه ؛

آگهی ساختن استعمال - مرادف آگاهی کردن (اردو) آگہی حاصل ہونا - (۵۸)

است که گذشت (بیدل ؎) کیست
تا سازد ز راه و رسم هستی آگهی ؛ عشق خاکم راز
صحرای دگر آورده است ؛

آگهی یافتن استعمال - بقول صاحب آصفی مرادف و مخفف آگاهی یافتن که گذشت (فردوسی طوسی ؎) برفتند تا مرز توران زمین ؛ همی آگهی یافتندش چنین ؛ (ابن یمین ع) گر از خود آگهی یابی بکوی نیستی در شو ؛

آگهی صورت بستن مصدر اصطلاحی - حاصل شدن آگاهی باشد چنانکه بیدل گوید (؎) بی گداز نیستی صورت نه بندد آگهی ؛ (۵۹)

آگیدن بقول صاحب هفت قلزم بفتح اوّل بالف کشیده و کسر کاف فارسی بمثنّاة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی انباشتن و پرساختن باشد مرادف آگندن که گذشت دیگر کسی ذکر این نکرده -

(الف) آگیش بقول صاحب برهان بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت (۱) بمعنی در آویخته باشد چنانکه اندر آگیشید یعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند (۲) و دراز کردن و در آویختن بچیزی هم هست - صاحب ناصری این را بذیل کاف فارسی نوشته صاحب جهانگیری و جامع برمعنی دوم قانع و بقول صاحب سروری و رشیدی آویخته و دراز کرده - صاحب نوادر این را بذیل مصدر آگیشیدن نوشته فرماید که مثله و در آویخته و چنگ زده در چیزی و دراز کرده **مؤلّف** گوید که .....

(ب) آگیشیدن مصدر راست و بقول صاحب نوادر بروزن پاپیچیدن بمعنی درآویختن و چنگ زدن و درآویزی و دراز کردن - (آگیشید) ماضی او کذا فی البرہان (چنانکہ بذیل لفظ آگیش مذکور شد) صاحب موارد صراحت کند کہ (آگیشد) مضارع اوست و (آگیش) حاصل بالمصدرش و مؤلف گوید کہ صیغۂ امر ہم (حکیم رودکی ؎) توشۂ جان خویش ازو بہ رہای پیش کایدت مرگ پا آگیش ❊ مؤلف گوید کہ آنچہ صاحب برہان بر آگیش چنگ درازکردن و درآویختن نوشتہ مقصودش از حاصل مصدر بیش نباشد و آنچہ صاحب نوادر آگیش را مثل آگیشیدن نوشتہ صحیح نباشد (اردو) (الف) ب کا حاصل بالمصدر (رب) لپٹنا - لپٹ جانا - بھڑنا - بھڑ جانا - پنجہ مارنا - ہاتھ مارنا - ہاتھ بڑھانا (انور از آصفیہ ؎) لپٹتا ہے غبار اڑ کر کسی کا ❊ بچا یگا کوئی دامن کہاں تک ❊ (سودا ؎) چاہے بھڑ اس صف مژگان سے آج ❊ دل تو بڑا سا ہی جگر گر گیا ❊

آگین بقول صاحب برہان بروزن آئین (۱) بمعنی مالامال و آگندہ باشد و (۲) بمعنی فربہ نیز آمدہ کہ نقیض لاغر باشد - صاحب ناصری گوید کہ پر و آغشتہ و انباشتہ (فرخی ؎) شکستہ زلف تو تازہ بنفشۂ طبری است ❊ رخ و دو عارض تو تازہ لالہ و نسرین ❊ تو لالہ دیدی شمشاد پوش و سنبل تاج ❊ بنفشہ دیدی عنبر سرشت و مشک آگین ❊ (قطران تبریزی ؎) شد از بنفشہ ہمہ جویبار مشک آگین ❊ صاحب جہانگیری ہم بر این معنی از کمال اسمعیل سند آرد و بر ہمین یک معنی قانع (؎) زبسکہ عنبر و مشک است تودہ بر تودہ ❊ دماغ و دانش و اندیشہ عنبر آگین است مؤلف گوید کہ درین ہر سہ شعر کہ برای

معنی نمبر (۱) پیش شد لفظ آگین بمعنی آگندہ نیست بلکہ بقاعدہ فارسیان صیغۂ امر مصدر آگیندن کہ آگین است بعد اسمی جمع شدہ افادۂ معنی مفعول کردہ است فتأمل امّا از کلام خاقانی سندی بدست آمدہ است کہ افادہ معنی نمبر (۱) کند (ے) زرّین ہمای چتر سپہر است با لشت پے بال چون حواصل آگین چہ ماندۂ ؛ بقول صاحب سروری مرادف ہمان آگن کہ گذشت مؤلّف گوید کہ (۳) امر باشد از مصدر آگیندن کہ می آید (سراج الدین راجی ۵۲) (دو تا زمشک وعنبر آگین ؛ جہان را کن ز خطّت عنبر آگین ؛ صاحب برہان جامع ہمزبان برہان قاطع - صاحب مؤیّد این را مشتق از مصدر آگندن گوید بخیال مؤلّف تسامح اوست زیرا کہ امر آگندن - آگن باشد بدون یا و امر آگیندن - آگین - فرماید کہ بمعنی پر و مالامال و پر کن و (۴) پر کنندہ صاحب نوادر این را مرادف آگنش و آگنہ و نیز بمعنی پر کردہ شدہ گوید و سند سراج الدین راجی پیش می کند کہ بر معنی سوم مذکور شد و نیز از استاد رودکی سندی دیگر ہم پیدا کردہ (ے) بسان پشت من است آن دو زلف مشک آگین ؛ بسان حال نخست آن دو چشم سحر آگند ؛ مؤلّف گوید کہ ادعایش با سناد تعلّقی ندارد و صاحب موارد المصادر درین خصوص ہم قدم بہار است و ما می گوئیم کہ در تسامح ہم مقدم اوست صاحب رشیدی فہمید کہ آگن و آگین و آگنہ و آگنش مرادف یکدیگر و پر کنندہ و امر بہ پر کردن - حاصل این است کہ بقول صاحب نوادر و رشیدی معنی (۵) ہم پیدا میشود یعنی انچہ بدان چیزی پر کنند چون پنبہ و پشم مگر تا آنکہ سندش بنظر نیاید اعتماد را نشاید (اردو) (۱) پُر - بقول آصفیہ بھرا ہوا - (۲) فرہنگ دیکھو آگندہ کا نمبر ۴ (۳) بھر - بھرنا کا امر (۴) بھرنے والا - بھرنا کا فاعل (۵)

بهرتی - بهراؤ - دیکھو آگن -

آگیندن | با الف ممدوده و کاف فارسی مکسور گذشت مضارع این آگیند و امر این آگین و یا و نون ساکن و دال مفتوح بقول صاحب موارد المصادر مرادف آگندن و آگیندن است که | لفظ گذشته متعلق ازیمین مصدر است دیگر کسی ذکر این نکرد -

الف ممدوده با لام

آل | بقول صاحب برهان بسکون لام بروزن زال (۱) سرخ نیم رنگ را گویند و (۲) نام مرضی است مهلک که زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که جنّی باشد باین نام که مزاحمت بزنان نوزائیده میرساند و (۳) نوعی از ماهی هم هست و (۴) در عربی سراب را گویند و آن بخاریست آب نما و (۵) بمعنی اولاد و عشیرت و قوم هم آمده و (۶) چیزی که مانند سراب در صبح و شام نمایان میشود و (۷) ترکی مهر و نگین پادشاهان باشد و (۸) ترکی امرستدن هم یعنی بستان و (۹) در هندی نام درختی است که از پیخ آن رنگ سرخی حاصل شود و بدان جا به رنگ کنند و در دوا ها نیز بکار آید - صاحب ناصری بذکر معنی اوّل صراحت معنی دوم چنین کند که درین مرض خون از جسم مریضه بکثرت خارج میشود و نسبت معنی هفتم فرماید که در اصل آل تمغا - مهر سرخ را گویند و گاهی بجهت تخفیف تمغا را گذاشته آل گویند و ذکر معنی نهم هم فرموده و بس صاحب سروری نسبت معنی سوم فرماید که آن ماهی درم دار است و آنرا آل نیز گویند معنی اوّل و دوم را هم ذکر کند فقط صاحب برهان جامع ذکر معنی اول و دوم و سوم و چهارم کرده بر پنجم گوید که اولاد نجیبان باشد و نسبت

معنی ششم بیان کردہ برہان فرماید کہ شرابی کہ صبح و شام بخورند (مؤلف گوید کہ عجبے نیست کہ مقصود برہان قاطع ہم ہمین باشد و کاتبان چابکدست شراب را سراب کردہ اصلاحی در عبارت ہم فرمودہ باشند) و ختم کلامش بر معنی ہفتم - صاحب جہانگیری بتصدیق معنی اوّل و دوم نسبت سوم فرماید کہ این قسم ہای را و آل و دو آل ہم گویند نسبت معنی چہارم و پنجم و ششم فرماید کہ این ہر سہ معانی لفظ آل در تازی است و خصوصاً نسبت معنی ششم مصدق قول صاحب جامع است کہ شراب است نہ سراب و ذکر معنی نہم ہم کند صاحب رشیدی باتفاق جہانگیری نوشتہ کہ آل در عربی بمعنی اولاد و اتباع و شخص و سراب و چوب خیمہ آمدہ - کہ معنی دہم باشد) و نسبت معنی ششم یعنی شراب بر جہانگیری اعتراض کند کہ این معنی در قاموس و صراح بنظر نیامد صاحب شمس ذکر ہر ہفت معانی اوّل الذکر و معنی نہم و دہم نیز کردہ است و نسبت معنی پنجم صراحت کند کہ فرزندان و اہل خانہ و اہل دین و تابعان و خویشان را در عربی آل گویند و بر معنی چہارم نویسد کہ سرابی کہ آنرا بفارسی تمام آب گویند یا سرابی کہ در اوّل و آخر روز ازدور بصورت سواران دیدہ میشود (الخ) وارستہ گوید کہ آل معانی بسیار دارد از آنجملہ (۱) سرخ نیم رنگ و متاخرین سرخ مطلق آرند چنانکہ شراب آل - جامۂ آل - گل آل - چہرۂ آل (میرزا قاسم گنابادی در مدح سلطان ابراہیم میرزا ابن بہرام میرزا گفتہ (از سرودی ۵۱) در اطلس آل تند و سرکش ؛ ابر ہمی در رون آتش ؛ (صائب ۵۱) تا چہرۂ تو از مے گلرنگ آل شد ؛ شبنم بروی گل عرق انفعال شد ؛ (ولہ ۵۱) رحمی بشیشہ خانۂ دلہای خلق کن ؛ از می مکن دو آتشہ آن رنگ

گوید۔ پس آل را بمعنی خون گرفتن مجاز باشد کہ معنی حقیقی او مطلق سرخ و سرخ نیم رنگ بر نمبر اوّل گذشتہ است (ظہوری ۵۱۲) طرّۂ شام نمادی بہ تف آہ بخور ؛ گریۂ آل ضرور است پئے غازۂ صبح ؛ (ولہ ۵۱۲) خوشا تازہ روئی کہ از اشک آلش ؛ بروبردہ رعنائی ماہ و سالش ؛ صاحبان انند و بجز عجم ہم برین لفظ جگر کاویہا کردہ اند ولیکن چیزی تازہ غیر از تحقیق بالا نیست کہ تفتیش کنیم (اردو) بقول امیر (۱) آل۔ زبان عربی کا لفظ۔ اسم مونّث سرخ رنگ لال۔ (جان صاحب ۵) شاہانہ بگیاتی کسم کا یہ رنگ ہے ؛ پکّا ہی رنگ ہے نہیں رنگت مین آل شوخ ؛ (۲) ایک قسم کی بیماری کا نام فارسی مین آل ہے جو زچا کو عارض ہوتی ہے جسمین ادرار حد سے زیادہ ہوتا ہے جس کو کسم کی بیماری بھی کہتے ہین (۳) مچھلی کی ایک خاص قسم ہے جس کو دکن مین دوالی مچھلی کہتے ہین (۴) سراب بقول صاحب آصفیہ اسم مذکّر وہ چیز جو موسم گرما مین عین دوپہر کے وقت زمین شور مین پانی کا دھوکا دیتی ہے۔ نمایش آب۔ مرگ تشنہ وہ کلّر زمین جو سورج کے سامنے پانی کی مانند چمکتی ہے بعض لوگون کا خیال ہے کہ اُن آب نما بخارات کا نام ہے جو بیابان مین پانی کی مانند ہوتے ہین (۵) بقول امیر آل بمعنی اولاد یعنی بیٹا۔ بیٹی۔ نسل۔ خاندان جیسے آل داؤد۔ آل عمران (مومن ۵) کیون شکر کرین نہ آل داؤد ؛ افسون شہنشہی سکھایا ؛ (شہراب (مؤنّث) (۷) مہر شاہی آل تمغا انہین معنون مین اردو مین مستعمل ہے (بحر ۵) تفاخر آل تمغا پر عبث اولاد آدم کو ؛ نہین ممکن مقدّر کا نوشتہ فرد باطل ہو ؛ (۸) آل زبان ترکی مین صیغۂ امر ہے بمعنی (لے) (حاصل کر) (۹) آل۔ بقول امیر ایک مشہور درخت جس کی جڑ سے سرخ

رنگ نکلتا ہے (۱۰) چوب اسم مؤنث بقول صاحب آصفیہ شامیانہ یا ڈیرے کی لکڑی۔ (۱۱) بقول وارستہ آل زبان فارسی مین ایک دریائی جانور کا نام ہے جس کی تصدیق کسی کتاب سے نہین ہوتی (۱۲) خون۔ مذکر۔

آلا بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری ورشیدی وشمس وسراج بروزن کالا (۱) مرادف آل بمعنی اوّل کہ گذشت (منصد رشیرازی ۵۱) چوچشم ابرشد آلا وروی گلناری ؛ درآ بگون قدح افگن شراب گلناری ؛ صاحب جہانگیری گوید کہ (۲) بعربی جمع الی است کہ بمعنی نعمت باشد (شیخ شیراز ۵۲) پس پردہ ببند علمہای نعم ہمون پردہ پوشندہ بآلای خود ؛ صاحب ناصری بضمن لفظ آل ذکر این ہم کردہ (اردو) (۱) دیکھو نمبر (۱) لفظ آل (۲) نعمتین نعمت اگرچہ عربی زبان کا لفظ ہے لیکن اردو مین مستعمل ہے (مؤنث) (منیر ۵) تقدیر ہو یا در تو مے دانقہ فقر ؛ یون بھیک بھی مانگو تو یہ نعمت نہین ملتی +

آلاس بقول صاحب برہان وجامع وسروری ورشیدی بسکون سین بی نقطہ زغال و انگشت راگویند صاحب ناصری از سراج الدین راجی سند آوردہ (۵) تاب تہرش تیغ را الماس کرد ؛ برق خشمش کوہ را آلاس کرد (اردو) کوئلا۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر جلی ہوئی لکڑی کا بجھایا ہوا ٹکڑا یا کان سے نکالا ہوا سیاہ اور وزنی مادّہ جو کوئلے کی طرح جلتا اور دراصل بناتی مادّہ ہوتا ہے (بحر ۵) خال مشکین نے دل ایسا ہی جلایا ہے کہ بس ؛ کوئلون پر بھی یہ دھوکا ہے کہ انگارے ہین۔ آپہی کا قول ہے کہ اگلے شعرا نے بغیر ہمزہ کو لا بھی باندھا ہے اور لکھنؤ مین اب بھی بولا جاتا ہے مگر دہلی کے فصحاے حال اسے

مکروہ خیال کرتے ہین (سودا ۵) ہلاتا یون ہے یہ کانون کو ہر بار ۔ کہ دھوکین نکچوسی کو نوکا انبار

(۱۰۷) **آلاس کردن** | استعمال - بمعنی غمناک ساختن باشد - سنداین از کلام سراج الدین راجی بر لفظ آلاس گذشت (اردو) کو ئیلا بنانا -

آلالہ | بقول صاحب برہان و جامع بفتح لام بمعنی لالہ و شقائق باشد و بفتح ہمزہ ہم درست است صاحب ناصری گوید کہ در اصل آل لالہ بود یعنی سرخ لالہ (طاہر ۵) یکی بر زیرک دیدم درین دشت ۔ بخون دیدگان آلالہ می گشت ۔ ہمی گشت و ہمی گفت امید ریغا ۔ کہ باید گشتن و ہشتن درین دشت ۔ (اردو) لالہ بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اسم مذکر - ایک قسم کے سرخ مشہور پھول کا نام - پوست کا لال پھول - گل کو کنار - شقائق - گل نافرمان وہ پھول جس کے اندر داغ ہوتا ہے - واقعات بابر مین لکھا ہے کہ نواح کابل مین پچاس طرح کا لالہ نظر سے گزرا -

(۱۰۸) **آلالہ گشتن** | استعمال - لالہ شدن باشد سنداین از کلام طاہر بر لفظ آلالہ گذشت (اردو) لالہ بنجانا -

آلان | بقول صاحب برہان بروزن پالان نام ولایتی و نام محلہ ایست بعضی گویند شہریست در ترکستان و نام کوہی نیز - و بقول صاحب جامع نام ولایتی در آذربایجان و نام شہری در ترکستان و نام کوہی و محلہ ۔ صاحب ناصری فرماید کہ نام ولایتی است از جبال گرجستان و ملوک آنرا کرکناج گویند و میان مملکت آلان و جبال قبق قلعہ ایست کہ آنرا باب آلان خوانند خاقانی ۵ تف تیغ ہندیش ہندوستانی ۔ علی الروس در روس و آلان نماید ۔ گویند آن ولایت کمال امتیاز دارد - بی مدنیز آمدہ (اردو) ایک ولایت اور

ایک شہر اور ایک پہاڑ اور ایک محلّہ کا نام۔

آلاؤ بقول صاحب برہان وجامع وسروری ورشیدی بسکون واو آتش شعلہ ناک را گویند و بفتح ہمزہ ہم درست است۔ بقول صاحب ناصری مرادف (آلاوہ) یعنی آتش مشتعل (شیخ آذری ؎) بر اوج گنبد گردون ازان بتابد مہر ۔ کہ یافت از تف قندیل مرتضی آلاؤ ۔ (اردو) وہ آگ جس سے شعلے نکلتے ہوں دیکھو آتش بلند۔

آلاوہ بقول صاحب برہان بفتح واو (۱) یعنی دیگدان و (۲) جائیکہ آتش روشن کنند و (۳) دو پارۂ چوب را نیز گویند کہ اطفال بدان بازی می کنند یکی بزرگ بقدر سہ وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قبضہ و سرہائے چوب کوچک تیز می باشد صاحب ناصری (۴) نیز امرادف آلاؤ گوید و از شیخ آذری سند آرد (؎) زچشمان این قدر اخگر ببارد ۔ کہ گیتی سر بسر آلاوہ گیرد ۔ صاحب جامع را با برہان اتّفاق است نسبت معنی سوم فرمود کہ دستۂ چالیک باشد کہ دو چوب بازی اطفال است۔ صاحب رشیدی ہمزبان ناصری است و سندی دیگر ہم از باباطاہر پیش کردہ (ع ۴) زآہم ہفت چرخ آلاوہ گیرد ۔ از ہر دو سند مذکورہ بالا مصدر ۔۔۔۔۔۔۔۔۔۔

آلاوہ گرفتن یعنی آتش گرفتن پیدا میشود (اردو) (۱) چولہا۔ بقول صاحب آصفیہ اسم مذکّر دیگدان۔ آگ رہنے کی جگہ (۲) وہ جگہ جہاں آتش روشن کی جائے جسکو اردو میں (الاؤ) کہتے ہیں بقول امیر (آتش شعلہ زن) کوڑا کرکٹ اور گھاس پھوس وغیرہ جمع کرکے ڈھیر لگاتے اور جاڑوں میں جلا کر تاپتے ہیں اسی ڈھیر کو (الاؤ) کہتے ہیں آپ ہی کا قول ہے کہ رسالۂ قواعد املای

(۴۸)

فارسی مین لکھا ہے کہ الف مقصورہ کے ساتھ غلط ہے اور الف ممدودہ کے ساتھ صحیح لیکن اردو مین مقصورہ ہی کے ساتھ مستعمل ہے (رشک ۵) ابکے جاڑے ہین اونالہ وآہ نہ اسطرح کا کوئی الاؤ نہین (منیر ۵) دروازہ پر بتون کے لگا یا گئے الاؤ نہ ہولی جلائی ہم نے شوالون کے ساتھ

(۳) اون دولکڑیون کا نام جس سے ایرانی لڑکے ایک کھیل کھیلتے ہین (۴) دیکھو آلاؤ۔

آلاؤ یافتن استعمال۔ آتش شعلہ ناک یافتن کہ کنایہ از روشن شدن است چنانکہ شیخ آذری گفتہ کہ بر لفظ آلاؤ گذشت (اردو) بھڑکی ہوئی آگ پانا۔ روشن ہونا

(آلاؤ)

آلای بقول صاحب نوادر امراز مصدر آلائیدن کہ بقاعدۂ فارسیان بعد اسمی آمدہ افادۂ معنی فاعل ہم کند مؤلف گوید کہ یای مجہول زائد است وعجب است کہ صاحب مؤید این را بمعنی آلایندہ ہم گوید مقصود ش قاعدۂ متذکرۂ بالا باشد (از نوادر ۵) چو آن غنچہ دہان آمد بہ گلگشت نہ عبیر آلای شد بوم وبر ودشت (اردو) آلودہ کرنا کے مصدر سے امر (آلودہ کر)

آلایش بقول صاحب برہان بروزن آسایش بمعنی آلودگی وعیب وتردامنی وفسق وفجور وخیانت وامثال آن مؤلف گوید کہ حاصل بالمصدر آلائیدن کہ می آید چنانکہ آلودگی حاصل بالمصدر آلودن است وبقول صاحب جامع آلودگی ظاہری وباطنی شامل فسق وفجور وغیرہ وبقول صاحب رشیدی مرادف آلودگی وبقول صاحب شمس عیب وجنابت وبقول صاحب مؤید جنایت وعیب وآلودگی۔ صاحب نوادر بذیل مصدر آلائیدن ذکر این کردہ (اردو) آلایش۔ بقول امیر مونث۔ بمعنی آلودگی۔ میل کچیل (اسیر ۵) پاک ہو جلد لگا بحر فنا مین غوطے نہ جسم خاکی جسے کہتے ہین وہ آلایش ہے (بحر ۵) یہ جگہ

وہ ہے فرشتون نے کنوئین جھانکے ہین ؛ پاک
آلایش دنیا سے بشر کیا ہوگا ؛ (رشک ؎)
پڑگئی ہے پیپ قاتل کے تغافل سے یہان ؛ اور
زخم دل مین اسے جرّاح آلایش نہین ؛

آلائیدن | بقول صاحب بحر عجم آلودہ و
ملوّث کردن (کامل التصریف) مضارع این
آلاید و بقول صاحب نوادر مرادف آلودن کہ
ملوّث شدن و کردن ہر دو آید - آلای امراست
و میالای و مالای نہی (شیخ شیراز ؎) جہد کردم
کہ تا نیالاید ؛ بخرابات دامن پرہیز ؛ (جامی
؎) کمترین صید تو ام پیش سگان خود فگن ؛
گر نیم لائق کہ آلائی بہ من فتراک را ؛ سند صیغہ
امر بر لفظ آلای گذشت (انوری ؎) نعمت
آلودہ بیش منیست جہان ؛ دامن ہمّت

بدان مالای ؛ صاحب انند بحوالۂ فرہنگ
فرنگ مؤیّد نوادر - صاحب موارد از معنی این
ساکت است (اردو) آلودہ کرنا - بقول
امیر بھرنا - لتھیڑنا - ملوّث کرنا (ذوق ؎)
تر نکرد دامن زین کو نہ آلودہ کرے خون سی ؛
سر فتراک سے کیون تو نے صید نیم جان
باندھا ؛ (بحر ؎) تلخ باتون سے نہ آلودہ
کرے یار زبان ؛ کچھ تو لو زلب شیرین مین
حلاوت رکھّے ؛ آلودہ ہونا - کا ذکر امیر نے
نہین فرمایا ہے لیکن استعمال موجود ہے (صبا
؎) تیغ حسن اے گل تر ہوگئی خون آلودہ ؛
مجھ پہ غصّے مین ترا منھ جو بہت لال ہوا ؛ (رند
؎) ضد بہم جمع نہونگے تجھے بیجا ہے تلاش ؛
فکر عقبیٰ نکر آلودۂ دنیا ہو کر ؛

آلت | بقول صاحب بہار عجم بمعنی افزار بفارسی مستعمل و بمعنی نرہ و قضیب چنانکہ در ہندستان شہرت
دارد ظاہر در ولایت مستعمل نباشد - الّا درین بیت (ناظم ہروی کہ خطاب زلیخا بیوسف است ع) کہ
خونین دلم از رنگ آلت الخ و بر مصدر (آلت مروی بکلّہ حبتن) گوید کہ ازین مستفاد میشود کہ آلت بمعنی آلہ

تناسل ہم آمدہ مؤلف گوید کہ عجب است ازین تحقیق - مابعد تحقیق گوئیم کہ (۱) آلہ عربی است و فارسیان بتای دراز استعمال این بمعنی افزار کردہ اند و در (آلت مردی) بمعنی عضو تناسل ہم آلت بمعنی افزار است مجرد آلت بمعنی نرہ و قضیب در کلام فرس بنظر مانیامد و سند این در ملحقات می آید - و (۲) بمعنی ذریعہ ہم مستعمل چنانکہ بر آلات تعبیر عرض میشود (اردو) (۱) آلہ - بقول امیر عربی اردو مین مستعمل ہے - اسم مذکر - جسکی جمع آلات ہے جیسے دودھ پینے کا آلہ - عمل دینے کا آلہ (امیر ؎) قدم سے جو لگے ہین آج کل دین گے تجھے ایذا پہ کہ نعل آتشین دیکھا ہے آلہ داغ توسن کا ؛ ہتیار وادزار کو آلات کہتے ہین جیسے آلات حرب - آلات کاشتکاری (ناسخ ؎) خدا کے کام کچھ آلات پر نہین موقوف ؛ ابوالبشر ہوئے بے مادر و پدر پیدا ؛ آپ ہی کا قول ہے کہ آلات بمعنی سامان وسامان بھی مستعمل ہے (غالب ؎) صرف بہائے مے ہوئے آلات مے کشی ؛ تھے یہ ہی دو حساب سو یون پاک ہوگئے ؛ (قلق ؎) جہاڑ سازون کو کہدو جلد آئین ؛ شیشہ آلات سب لگا جائین ؛ آپ فرماتے ہین کہ آلہ مہلک وہ آلہ ہی جس سے مارنا اس بات پر دلالت کرے کہ مارنے والے کا قصد ہلاک کرنے کا تھا یہ لفظ اکثر قانون مین آتا ہے صاحب آصفیہ نے آلت کا ذکر فرمایا ہی کہ مذکر - اوزار - راچھہ - ہتیار - عضو تناسل ذکر (۲) ذریعہ - بقول صاحب آصفیہ اسم مذکر واسطہ -

آلت تعبیر استعمال - بمعنی ذریعہ بیان آت چنانکہ ظہوری گوید (؎) حال پرسید مرا قوت تقریر نبود ؛ چہ خرابی کہ دگر آلت تعبیر نبود ؛ - (اردو) ذریعہ تعبیر - بیان کرنے کا ذریعہ - صاحب آصفیہ نے لفظ تعبیر پر لکھا ہے اسم مونث - بیان کرنا - عبارت مین لانا - خواب کا نتیجہ

آلت تعمیر استعمال ذریعہ تعمیر کنایہ از بنیاد باشد (ظہوری ؎) قصر بقا چون حباب

سمت بنائے بر آب ؛ زود فنا میشود آلت تمیز او ؛ (اردو) نیو - ہندی مین بنیاد بیخ دیوار (اصفیہ)

آلت شدن استعمال - ذریعہ و وسیلہ واقع شدن - یا آلہ کہ از و صدای خاص بر آید چنانکہ ظہوری گوید (ے) نسق آہ و فغان نیست باآلت نخست ؛ نفس دل شدگان آلت یارب شدہ است (اردو) ذریعہ واقع ہونا یا وہ آلہ جس سے خاص نغمے پیدا ہون جیسے دکن مین صندوقی راگمالا کہتے ہین -

آلت شناس اصطلاح - بقول صاحب بحر سلاح شناس یعنی کسی کہ از نیک و بد سلاح خبر دارد و می شناسد کہ چہ جور است و بچہ نسبت دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) ہتیارون کا پہچاننے والا - ہتیار و نکا مبصر -

آلت فغان اصطلاح (۱) آلہ کہ از و آواز فغان برآید چنانکہ ظہوری گوید (ے) از تاب درد گشتہ نفس آلت فغان ؛ در کنج غم ز آہ کشیدن برآمدم مخفی مبادا

کہ آلت فغان (۲) کنایہ باشد از سینہ ہم و مقصود شاعر اینست کہ نفس از تاب درد آلت فغان شد یعنی در ہر نفس آواز فغان بر می آید - چنانکہ از سینہ - گویا نفس مثل سینہ شد و فغان از و پیدا می گردید (اردو) (۱) وہ آلہ جس سے فغان کی آواز پیدا ہو - مذکر - (۲) سینہ - مذکر -

آلت مردی بکلہ چسبتن مصدر اصطلاحی بہار ذکر این میکند و می نویسد کہ از اینجا مستفاد میشود کہ آلت بمعنی آلہ تناسل ہم آمدہ چنانکہ ملا طغرا در ثمرۂ طبی آوردہ "اگر زال پیر خاور فلک بمرد افگنی کمر نمی بست و رخت خایۂ غلامان را آلت مردی بکلہ نمی چست" مؤلف گوید کہ بہار بر سند طغرا غور نفرمودہ کہ مصنف نازک خیال (آلت مردی بکلہ چسبتن) را کنایہ از خوشۂ انگور بر آمدن - گرفتہ است و آلت مردی بمعنی قضیب و انثین آوردہ نہ صرف آلت را بمعنی آلہ تناسل و بدین وجہ کہ سرخوشہا باد ہائے

انگور مشابہ قضیب و نشین باشد تشبیہ تام است و خایۂ غلامان قسمی است از انگور سیاہ پس در خایۂ غلامان یعنی انگور را (آلت مردی بکلّہ جستن) عجوبہ قرار دادہ است زیرا کہ مقام حقیقی (آلت مردی) کلّہ نباشد۔ و کلّہ در فارسی رخسار را گویند و از رخسارِ درخت انگور حصّۂ بالائی مراد باشد یا برگ ہاے آن کہ مشابہ رخسار است و عادۃً ہر خوشۂ انگور متّصل برگ آن پیدا شود

الحاصل این مصدر اصطلاحی (۱) بمعنی امر عجیب و غریب بظہور آمدن باشد (۲) کنایہ از برآمدن خوشۂ انگور۔ بہر دو تقدیر بیان صاحب بہار عجم و نقل آن در فرہنگ ہا ہمہ از لفظ و معنی خبری نہ دارد و نہ دعوی او درست است و نہ گواہش چست۔ فتامل (اردو) (۱) عجیب و غریب بات پیدا ہونا (۲) انگور کی بیل مین خوشہ نکلنا۔

(الف) آل تمغا اصطلاح۔ بقول صاحب بحر عجم باتای فوقانی در ترکی (۱) مہر پادشاہ را گویند و آل یعنی سرخ آمدہ و مہر پادشاہان سرخ باشد (صائب ۵) روز محشر سرخ رو چون لالہ برخیزد ز خاک ❊ آل تمغای شہادت ہر کہ دارد بر جبین ❊ و (۲) زمینی کہ ملوک و سلاطین بسبیل انعام و جاگیر تنخواہ کنند حالا اطلاق آن بر زمین انعام است خصوصًا صاحب برہان این را باطای حطّی بمعنی مہر و نگین پادشاہان نویسد و گوید کہ نزد بعضی این لغت ترکی است و آرستہ بر معنی (۱) از ہاتفی سند آرد (۵۱) بپرداخت نقاش نقش حریر ❊ شد از آل تمغاش زینت پذیر ❊ و گوید کہ (۲) فرمان سلطانی را ہم آل تمغا گویند (کاتبی ۵۲) بہر عزل عامل منصوب و نصب نامیہ ❊ آل تمغائی است از سلطان دریا بارگل ❊ و بر معنی دوم سند قدسی پیش کردہ (۵۳) بجز کشوربی نظام انچہ بود ❊ بان مخلصان

آل تمغا نمود ؛ بهار بر لفظ آل تمغا گوید که در ترکی مهر پادشاهان را گویند و باید دانست که در دفاتر سلاطین هند که آبای ایشان اتراک اند آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و اقطاع مع فرزندان بود و درین صورت آل بمعنی فرزندان باشد که عربیست و تمغا بمعنی مهر ترکی یعنی فرمانے که بنام فرزندان کسی مهر کرده بدهند و زمینی که ملوک بر سبیل انعام و جاگیر تنخواه کنند و حالا اطلاق آن خصوصًا بر زمین است (صائب ۵) نه هر تن لائق تشریف شاهیست ؛ شهادت آل تمغای آلهی است ؛ مامی گوئیم که محققین مذکوره الصدر را تامّل مزید درکار بود که نکردند (آل تمغا) بمعنی مهر سرخ نیم رنگ یا سرخ است زیرا که آل بمعنی سرخ نیم رنگ یا سرخ باشد که تحقیقش بجای او گذشت - و تمغا در ترکی مهر را گویند - سلاطین سلف را عادت بود که بر فرامین که بدرجهٔ اعزاز مخصوص می بود از شنجرف یا لاک مهری فرمودند و این مهر سرخ را آل تمغا می گفتند بسیاری ازین جور فرامین بزمانهٔ خدمت تحقیقات عطیات سرکار نظام آصف جاه دکن مشاهده کرده ایم - پس جاگیری یا انعامی که بسند آل تمغا عطا می شد آنرا جاگیر آل تمغا یا انعام آل تمغا نام بود و ما این را از تحریر و مضامین فرامین تصدیق رسانیده ایم و ازینجا عادت

(ب) آل تمغا نمودن بمعنی بخشیدن انعام و اقطاع و جاگیر بواسطهٔ سند آل تمغا مستعمل شد و ذکر این مصدر اصطلاحی هم در اکثر فرامین یافته ایم و بدین وجه که آل در عربی بمعنی اولاد هم آمده چنانکه تحقیقش گذشت جانشینان معطیین ازین لفظ لطافتی تازه پیدا کردند یعنی بعد وفات معطی له عطا را برا ولادش جاری داشتند و می دارند و این عمل هم بلحاظ اعزاز مهر سرخ است و هم از معنی دوم لفظ آل که بالا مذکور شد تاویل خوشی - انچه صاحبان

برہان و بحر عجم و مصطلحات و بہار عجم وغیرہم معنی ہای گوناگون از لفظ (آل تمغا) پیدا کردہ اند
دعوی شان بی دلیل است و کلام قدما را کہ سند در آوردہ اند شاہد دعوی ما باشد نہ بکار
شان۔ مخفی مباد کہ بر فرامین سلاطین مہر سرخ مخصوص از عطایا ہم نبود بلکہ بعض فرامین
تقرر خدمات و عزل ہم بمہر سرخ مزین می شد و این تخصیص بلحاظ مرتبۂ شخص مقرر و معزول
مرعی می داشتند علی ہذا بسیاری از عطایا بفرامین و اسناد ثبتہ مہر سیاہ ہم بنظر ما گذشت کہ آنرا
آل تمغا می گفتند بعض فرامین شہنشاہ اورنگ زیب و سلاطین قطب شاہیہ را دیدیم
کہ بمہر سرخ نبود و ضمن سند صراحت داشت کہ ما این معاش را برا ولاد فلان کہ وفات یافتہ
است آل تمغا نمودیم و بتحقیق دفاتر معلوم شد کہ سلاطین مابعد پابند مہر سرخ نبودند و بلحاظ
بقای نام و نشان اعزاز معطی لہ یعنی صورت اعلاء پابندۂ حال الفاظ آل تمغا را بحال و برقرار
داشتند۔ تالیف ما (عطیات سلطانی) از ہمین قسم چیز ہا مملوست (اردو) (الف) آل تمغا
بقول امیر مہر سرخ مجازاً فرمان بادشاہی جاگیر وغیرہ کی نسبت عطا ہو تحقیق مقام یہ ہے
کہ آل تمغا مین آل اگر سرخ کے معنی مین لیا جائے اور تمغا مہر کے معنی مین تو ترکیب مقلوب
یعنی تمغای آل بمعنی مہر سرخ ہوگا جیسا کہ صاحب غیاث نے لکھا ہے کہ شاید زمانۂ قدیم مین
بادشاہی مہر شنجرف سے ثبت کی جاتی ہو۔ دوسری صورت یہ ہے کہ آل بمعنی نسل اور تمغا
بدستور بمعنی مہر قرار دیا جاے اس صورت مین بھی ترکیب مقلوب رہے گی اور اسی کو ترجیح
ہے اس لئے کہ جو عطیات شاہی نسلاً بعد نسلٍ ہوتے ہین اسی کے فرمان و سند کو آل تمغا کہتے
ہین (فقرہ) کیا سات پشت کے لئے آل تمغا لکھوالیا ہے (بحر) تفاخر آل تمغا پر عبث

اولاد آدم کو ۔ نہین ممکن مقدّر کا نوشتہ فرد باطل ہو ۔ اردو مین ہر چیز سرمایہ تفاخر کو بھی کہتے ہین (فقرہ) استاد نے چار شعرون پر صاد کیا کر دیے تم اُسکو اپنے کمال کا آل تمغا سمجھنے لگے (فقرہ) "شیخ موصوف اسقدر الفاظ کو فرمان آل تمغا اپنے کمال کا سمجھے" (از آب حیات) (انتہی) ہم عرض کرتے ہین کہ آل تمغا سرخ مہر کے مضمون مین درست ہے جیسا کہ امیر نے فرمایا ہے سلاطین سلف معزّز فرامین پر خواہ وہ عطای معاش سے متعلق ہون یا عزل و نصب سے بلحاظ درجہ و اعتبار معطی لہ و صاحب معاملہ شنجرف یا لاکھ سے مہر کیا کرتے تھے اور (آل تمغا نو دیم) کے الفاظ خصوصًا عطیّات کے فرامین مین ہوا کرتے تھے جن کے معنی یہ لئے جاتے تھے کہ سرخ مہر کے فرمان کے ذریعہ سے یہ معاش ہم نے عطا کی ایسے بہت سے فرامین ہماری نظر سے گذرے ہین بعض سلاطین مابعد نے ایسی معاشون کی نسبت جب کہ معطی لہم مر چکے تھے تو اُن کی اولاد کے نام بذریعۂ فرامین (اگرچہ اُنکی مہر سرخ نہتھی) یہ لکھکر بحال کیا کہ یہ معاش آل تمغا ہے جسکے متعلق اہلد فاتر شاہان وقت نے یہ تاویل کی ہے کہ چونکہ آل بمعنی اولاد بھی ہے لہذا بادشاہ وقت نے یا بندۂ اعلیٰ کی وفات پر اوس کی اولاد کے نام بحال کیا اور بعض اہلد فتر نے یہ لکھا ہے کہ چونکہ اس معاش کا اعزاز آل تمغائی تھا یعنی مورث اعلیٰ کی سند سرخ مہر کی تھی لہذا اعزازاً بحال کی گئی ۔ الحاصل صاحبان لغت فارسی و اردو نے اپنے محاورہ کے لحاظ سے جو کچھ لکھا ہے اسکو بلحاظ ہماری تحقیق کے جس کا موقع ہمکو سرکار نظام کے سررشتہ عطیات کی ملازمت مین ہاتھ آیا ہم اسی حد تک صحیح خیال کرتے ہین جس حد تک واقعات بالا سے مطابق ہے اکثر اہل لغت نے لفظ و معنی کے

لحاظ سے قیاسی رائے ظاہر کی ہے جو غالباً حقیقی اور تاریخی تحقیق پر مبنی نہین ہے (ب) آل تمغا نمودن کا لفظی ترجمہ (آل تمغا کرنا) لیکن محاورہ اردو مین آل تمغا کرنا کی وہ معنی نہین ہین جو فارسی مین بیان ہوئی ہے پس (ب) کا ترجمہ (بذریعۂ سند آل تمغا کسی معاش (اراضی) کا عطا کرنا) ہے خواہ وہ جاگیر ہو یا زمین انعام۔

آلتون تمغا اصطلاح۔ بقول صاحب نیز گویند در کنز لغات نوشتہ کہ آلتون بزبان ترکی ذہب باشد (اردو) وہ فرمان جسپر طلائی مہر کیگئی ہو انند منشور زرنشان باشد واین را آلتون بیلگا

اگر بقول صاحب برہان و جامع و ناصری و شمس و رشیدی و انند و جہانگیری وغیرہ بروزن لاغر کفل و سرین را گویند مطلقاً۔ مرادف اگر کہ گذشت صاحب سروری ہم بحوالۂ نسخۂ حلیمی ذکر این کردہ۔

آلست بقول صاحب برہان و جامع و شمس بسکون سین بے نقطہ و فوقانی مرادف گذشتہ صاحب رشیدی سند عسجدی آوردہ (ے) ہمچون رطب اندام و چو روغن کف دست ؛ ہمچون شبہ زلفین و چو دنبہ آلست ؛

آلش بقول وارستہ بلام مکسور (۱) بدل کردن چنانکہ گویند (فلان روزی دو بار رخت آلش کند) و مغول چیرۂ عوضی را دستار آلش گویند (طالب آملی ے) صد جان بدل بیک نگہ گرم می کنم ؛ گر چشم نیم مست تو راضی بہ آلش است ؛ صاحب جہانگیری اینرا (۲) مرادف آلا و گوید کہ گذشت **مؤلف** گوید کہ از سند طالب آملی می کشاید کہ معنی اوّل (بدل کردن) نباشد بلکہ (عوض و بدل) است بہار ہم ذکر این کردہ (اردو) (۱) بدل ۔ اردو

مین مستعمل ہے - بقول صاحب آصفیہ عوض - معاوضہ - اسم مذکر (مسرور ۵) لب شیرین سے اس نے دی گالی ؛ مین نے بوسے کا یہ بدل پایا ؛ (اسیر ۵) نیکی سے ہم نہ گزرے کیسا عوض بدی کا ؛ ہندو کے مردہ پر بھی کلمہ پڑھا نبی کا ؛ (۲) دیکھو آلاؤ -

آل شیراز (اصطلاح) بہار گوید کہ (۱) در تمام ولایت ایران رنگی را کہ از گل کازیرہ می کنند آل گویند و آن مخصوص است بشیراز کہ بہترین تمام ولایت ایران در شیراز رنگ آل می سازند و (۲) شراب شیراز نیز شہرت دارد و لہذا دختر آل شیراز و تنہا آل شیراز بمعنی شراب آمدہ (محمد سعید اشرف ۵۲) لبش گلناری از لعل بتان بوسہ ساغر ؛ جمالش چہرۂ از آل شیرازی کہ می دانی ؛ (ولہ ۵۲) نیستم وابستۂ پیوند سادات عرب ؛ دزکاحم دختری از آل شیراز است وبس ؛ صاحب تحقیق فرماید کہ (آل شیراز) شراب سرخ را گویند شعرا بعد الذکر سند اوست بقول صاحب انند شراب انگوری مؤلف گوید کہ سند اول الذکر معنی دوم راست امّا سند ثانی را متعلق بہ معنی دوم کردن قابل غور است زیرا کہ شراب را دختر نمی گویند بلکہ (دختر رز) کنایہ از شراب است الحاصل بخیال ما میرسد کہ بلحاظ مصرع اوّل - در مصرع ثانی الفاظ (دختری از آل شیراز) بمعنی حقیقی اوست یعنی صبیّۂ از (۳) شرفاے شیراز و این اشارۂ بطرف شراب می توان شد کہ آل شیراز - ذو معنی است مگر این اشارہ نہ کنایہ باشد و نہ استعارہ بلکہ لطافت فی الذہن است (اردو) (۱) شیراز کا سرخ رنگ جس کی شہرت کا ذکر بہار نے کیا ہے (۲) شراب مؤنّث (۳) شرفاے شیراز - (مذکر)

آل طمغا (استعمال) ہمان آل تمغاست کہ گذشت صاحبان برہان و بہار و انند و جامع اللغات

ذکر این کردہ اند۔

آلِ عبا استعمال۔ بقول صاحب غیاث باضافت و فتح عین مہملہ و بای موحدہ عبارت از حضرت و فاطمہ و علی و حسنین رضوان اللہ علیہم۔ چہ عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقول است کہ روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر چہار تن موصوف را طلبیدہ عبائیکہ مخطط بود بر خود و بر ایشان کشیدہ آیۂ لتطہیر را خواند و اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خیلے ندرت دارد چہ لفظ آل مضاف سازند بذوی العقول فقط و لفظ اہل را بذوی العقول و غیر ذوی العقول ہر دو۔ صاحب انند گوید کہ ہمین پنج را پنجتن گویند و اصل این اہل عبا بود۔ ہا را بہمزہ بدل کردہ اند صاحب جامع اللغات ذکر این کردہ است و از کلام خود سندی آوردہ (ع) پنجتن پاک اند این ہر پنج یا آل عبا ؛ (اردو) بقول صاحب جامع اللغات ایک چادر کے ایک گھر کے ایک خاندان کے لوگ اہلبیت محمدی امیر نے بھی اس کا ذکر فرمایا ہے (رشک ۵) غم کونین کسے ہے اے رشک ؛ ہائے آل عبا کرتا ہون ؛ (سحر ۵) ہم فقیرون نے جہان شام سے کمّل تا نا ؛ ذکر معبود ہے آل عبا کی تعریف ؛ امیر نے فرمایا ہے کہ تنہا آل بھی آل عبا کے معنون مین استعمال کیا گیا جیسے آل و اصحاب کا وسیلہ ہے (بحر ۵) وہ اپنے ہاتھ مین کاسہ ہے جو اترا تھا مرشد کیا تھا فخر جسپر آل نے اپنا وہ کمّل ہے (مومن ۵) درود خدا وقف اصحاب و آل ؛ ہوے ختم جن پر جہان کے کمال ؛

آلغدہ بقول صاحب برہان و جہانگیری با عین نقطہ دار بر وزن آزردہ بمعنی قہر آلود و خشمگین

وجنگ آور باشد صاحب ناصری از استاد رودکی سند آرد (ے) شیر آلغدہ کہ بیرون جہد از خانہ بصید ؛ تا بچنگ آرد آہو برہ و آہو را ؛ صاحب سروری بالفظ آرغدہ و آرغندہ ذکر این کند و گوید کہ ہر سہ مرادف یکدیگر است بمعنی خشم کذا فی التحفہ و در نسخہ دیگر بمعنی جنگ آور و خشمناک آوردہ و این اصح است کذا فی الفرہنگ (اردو) دیکھو معنی اوّل آرغدہ۔

آلغونہ | بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری بروزن بازگونہ بمعنی غازہ است و آن سرخی باشد کہ زنان بر روی می مالند۔ صاحب ناصری گوید کہ آلغونہ مرادف آلگونہ باشد مؤلف گوید کہ مرکب بالفظ آل وگونہ آل بمعنی سرخ است وگونہ بمعنی رنگ و غازہ۔ (منجیک گفتہ ے) روکرا در نبرد گردد زرد ؛ سرخ رویش بآلغونہ کنید ؛ (ناصری) صاحب سروری از شمس فخری سند آرد (ے) رخسار روزگارت باد ہمیشہ گلگون ؛ زان سان کہ روی خوبان از آلغونہ (اردو) غازہ فارسی زبان کا لفظ ہے اردو مین مستعمل۔ بقول آصفیہ اسم مذکر۔ گلگونہ ایک قسم کا خوشبودار سرخ پوڈر جو فارس کی عورتین اکثر سرخی کے واسطے رخسارہ پر مل لیا کرتی ہین (امیر ے) اللہ رے انقلاب جہان بلبل کا ؛ خون حسین غازہ ہے روی یزید کا ؛ (اختر ے) رنگ لایا ہے خون بلبل کا ؛ بنکے گلگونہ چہرۂ گل کا ؛

آلفتن | بقول صاحب بحر عجم بروزن ومعنی آشفتن (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون مصدر بنای ماضی او در مشتقات سالم باشد و تبدیل و حذف در حروف اصلی راہ نیابد غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید صاحبان برہان و ناصری و نوادر و موارد ذکر این مصدر کنند (اردو) دیکھو آشفتن۔

آلفتہ بقول صاحب برہان و آصفی بروزن و معنی آشفتہ و (۲) رند بیکس و کوی (۳) درویش نامراد را نیز گویند صاحب جامع گوید کہ آشفتہ و درویش و نامراد و بیکس صاحب انجمن سروری بر معنی اوّل قانع صاحب جہانگیری قانع معنی اوّل و سوم صاحب رشیدی نوشتہ کہ کسی کہ رند و از اہل مشرب باشد و در جہانگیری بمعنی آشفتہ گفتہ و ماخذش ظاہر نیست) مؤلف گوید کہ ہرگاہ آلفتہ مفعول باشد از آلفتن و آلفتن مرادف آشفتن پس آلفتہ را مرادف آشفتہ گرفتن درست باشد و ماخذش ظاہر۔ صاحب نوادر بذیل آلفتن ذکر این کردہ گوید کہ بقول سید علیہ الرحمہ رند و اہل مشرب و این ظاہرا مجاز است و ہمین شہرت دارد و در بہار عجم فرماید کہ آشفتہ رند۔ و اہل مشرب باشد (ملّا فوقی یزدی ۵) در جہان چون شتر آلفتہ رندی نبود نشنہ ساغر رند نیست سراپا اشتر پ وارستہ ذکر معنی دوم

کردہ از شانی تکلو سند آرد (۵) زان کمر زیر جامہ زیر انداز ۔ راز بنہفتہ را تماشا کن ۔ شانی اورا بچنگ من افگن ۔ من آلفتہ را تماشا کن ۔ مؤلف گوید کہ معانی متعددہ قریب یکدیگر است و سند نمبر ۲ بکار نمبر ۳ ہم می خورد اگرچہ این اسم مفعول بصدر گذشتہ باشد ولیکن صاحبان لغت بلحاظ استعمالش در معانی خاص ذکر این ہم کردہ اند اردو بقول صاحب جامع اللغات رند درویش۔ بیکس۔ مجرّد۔ شرارت انگیز۔ مؤلف عرض کرتا ہے کہ فارسی لغت کی نسبت لغات فارسی کی تحقیق سے آگے قدم بڑہانا مناسب نہیں ہے (۱) دیکھو آشفتہ (۲) رند۔ اسم مذکر۔ زبان فارسی کا لفظ اردو میں مستعمل بہ معنی منکر شریعت از روی عقل وہ شخص جو پابند مذہب نہ ہو۔ آزاد۔ (بے کس) بھی اردو میں مستعمل ہے بمعنی بے یار و مددگار (۳) درویش نامراد وہ فقیر جو بدقسمت ہو جسکا کوئی مقصد حاصل نہ ہو

آلک بقول صاحب برہان و ناصری - بروزن کالک (۱) سنبل الطّیب را گویند و دو (۲) ہا بکار برند (۲) مصغّر آل ہم ہست - صاحب جامع و جہانگیری بمعنی اوّل قانع (اردو) (۱) سنبل الطّیب بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (اسم مونّث) ایک دوا جسکو بالچھڑ کہتے ہین - صاحب رسالۂ تذکیر و تانیث نے سنبل الطّیب کو (مذکّر) کہا ہے اور بالچھڑ کو بھی (۲) آل کی تصغیر

آلکی بقول بہار قسمی از پالکی کہ در عرف نالکی بنون خوانند (طالب آملی ؎) تا شد ظفر بر آلکی و نالکی سوار ؛ اوگیر و اورسہ راہمہ در یکزمان گرفت ؛ فرماید کہ اوگیر و اورسہ بضمّ نام دو شہر از ہند معلوم میشود و اورسہ ظاہرا مخفّف اوڑیسہ باشد و ارستہ ہم باسناد ہمین شعر ذکر این کردہ و ہکذا صاحب اند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات ایک قسم کی سواری کا نام جسے پالکی و نالکی کہتے ہین - صاحب آصفیہ نے پالکی پر لکھا ہے کہ ایک قسم کی خمدار ڈنڈون کی ڈولی پینس - فنس - (ناسخ ؎) ایسے گرے ہین ہم کہ نہ اُٹھیّن گے حشر تک ؛ تابوت ہی نچاہئے ہمکو نہ پالکی ؛ اور آپ ہی نے نالکی پر لکھا ہے کہ اسم مونّث - ایک قسم کی کھلی سواری جس مین امیر لوگ سوار ہوتے ہین -

آلگونہ بقول صاحب برہان و سروری و جامع و جہانگیری باکاف فارسی بروزن و معنی آلغونہ باشد کہ گذشت صاحب ناصری از کلام شہید سند آوردہ (؎) آن بناگوش کز صفا گوئی ؛ برکشیدہ است آلگونہ بسیم ؛

آل مشعشع بقول بہار و صاحب اند قومی مشہور (عبد الغنی قبول ؎) رخش زآل مشعشع چہر ابو دیارب ؛ نسب رسانده بخورشید ہیچو عالم گیر ؛ مؤلّف گوید کہ باضافت لام باشد

(اردو) ایک قوم کا نام۔

آل معصفر بقول صاحب برہان وجامع وبحر بکسر ثالث (۱) نوعی از ماہی درم دار و (۲) سرخ نیم رنگ را نیز گفتہ اند (اردو) دیکھو نمبر ۱ و ۳۔ لفظ آل۔

آلن بقول صاحب انند بحوالۂ (وصاف) در مغولی بمعنی پیشانی باشد دیگر کسی ذکر این نکرد وبیش ازین تحقیق حلیہ صورت نہ بست (اردو) پیشانی۔ فارسی بقول آصفیہ اردو میں مستعمل (مونث) ماتھا۔ ہندی۔ اسم مذکر (جان صاحب ۵) ہو خیر دلہن دولہا کی ماتھا مرا ٹھنکا ؛ اچھا نہیں یہ ٹوٹنا سہرے کی لڑی کا ؛

آلنج بضم ثالث وسکون نون وجیم بقول برہان وجامع وجہانگیری ورشیدی آلوچہ را گویند وآن میوہ ایست معروف صاحب ناصری گوید کہ این ماخوذ است از آل زیرا کہ غالبًا رنگ آلوچہ سرخ می باشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات آلوچہ جو مشہور میوہ ہے بقول امیر۔ آلو بخارا سے مشابہ ایک ترش میوہ۔

آلنگ بقول صاحب برہان بروزن آہنگ (۱) گوی باشد کہ در اطراف قلعہا بجہت محاصرہ وگرفتن آن کنند ومورچال ہمان است و (۲) بعضی دیوار برا گویند کہ بجہت محافظت خود وحوالہ کہ از برای قلعہ سازند و (۳) جمعی از مردم را نیز گویند کہ مردم بیرون قلعہ جا بجا بواسطۂ گرفتن قلعہ ومردم درون قلعہ بجہت محافظت قلعہ تعیّن کنند صاحب ناصری بمعنی اوّل قانع وگوید کہ آنرا مورچال نیز گویند (عمید ۵) جہد او این بود وہم در نوبت آلنگ او ؛ عون حق فتح چنین حصنی قوی آسان نہاد ؛ وفرماید کہ بقصر نیز آمدہ صاحب جہانگیری نسبت معنی اوّل

صراحت کند کہ مورچال است یعنی حفری کہ در اطراف قلعہ برای محاصرہ کردہ باشند تا سپاہیان
در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و صاحب جامع ہم صرف معنی اوّل را بیان کرد صاحب
جامع اللّغات گوید کہ بضمّ لام (۴) سبزہ زار و چراگاہ و معنی اوّل را بکسر لام گیرد و گوید کہ
دمدمہ و مورچال است و (۵) حصار و شہر پناہ را نیز گویند صاحب انند ہمزبان ناصری
(اردو) (۱) وہ خندق (مونّث) جو محاصرہ قلعہ کے وقت محاصرین کی حفاظت کے
لئے کھودی جائے صاحب آصفیّہ فرماتے ہین کہ خندق معرّب ہے کندہ کا آپ ہی
نے لفظ مورچال پر فرمایا ہے کہ اسم مذکّر وہ گڑہا جو قلعہ لینے کے واسطے اسکے چارون
طرف کھود دیتے ہین - کھائی - ناسخ نے مورچال کو مؤنّث باندھا ہے (۵) کیا کم
تھین کچھ ثمرہ کی صفین میرے قتل کو ؛ قائم جو فوج خط نے صنم مورچال کی ؛ (۲) وہ دیوار جو
مثل دمدمہ کے محاصرہ کے وقت مقابلہ اور نیز اپنی حفاظت کے لئے بناتے ہین صاحب
آصفیہ نے دمدمہ پر لکھا ہے کہ اسم مذکّر - مصنوعی قلعہ مورچہ - وہ قلعہ جو لڑائی کے
وقت تھیلون مین خاک بھر کر بنا لیتے ہین - بقول صاحب رسالۂ تذکیر و تانیث دمدمہ
مذکّر - دُھس - مذکّر (فقرہ) "فوج نے ایک ہی دن مین دھس بنا لیا" (۳) فوج کی
وہ پارٹیان اور دستے جو قلعۂ محصورہ کے اطراف حفاظت کے لئے مقرر کئے جائین
(۴) سبزہ زار - بقول آصفیہ اسم مذکّر - مرغزار چراگاہ - ہرا جنگل - گھانس کا تختہ (۵) حصار
بقول آصفیہ اسم مذکّر - شہر پناہ - مونّث (امیر ۵) نہین کچھ خوف فوج درد و محنت
کی چڑھائی کا ؛ حصار امن اپنے گرد ہے گرد تکدّر کا ؛ (فقرہ از صاحب رسالۂ تذکیر و تانیث)

یہان کی شہر پناہ مضبوط بنی ہے"

آلو بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری بروزن خالو (۱) میوہ ایست معروف و (۲) مخفف آلوبخارا نیز باشد کہ از آلود گیست و (۳) داش وکورہ خشت پزی را نیز گویند صاحب ناصری بذکر ہر سہ معانی نسبت معنی اوّل گوید کہ ماخوذ از آل است زیرا کہ غالبًا رنگ آلو سرخ میشود صاحب مؤیّد بر معنی اوّل قانع صاحب سروری قائل ہر سہ معنی و بر اوّل و دوم سند آرد (عمید لویکی ۵۱) آنرا کہ زخون دل انگور غذا داد ؛ فرداش سیہ روی کند چون رخ آلو ؛ (مولوی معنوی ۵۲) جملہ اہل بیت خشم آلود شدند ؛ کہ ہمہ در شیر نر طامع بدند ؛ (ولہ ۵۳) پر سبک دار دورہ بالا کند ؛ چون گل آلود شد گرانیہا کند ؛ صاحب رشیدی ہم ماخذ این را معنی اوّل - آل قرار می دہد و فرماید کہ ماخذ معنی سوم معلوم نیست مؤلّف گوید کہ کورہ خشت پزی ہم بعد از آنکہ پختہ شود سرخ نیم رنگ میشود - باشد کہ ماخذ این ہم لفظ آل باشد صاحب (رہنمای سہولت) بحوالہ سفرنامہ مظفر الدین شاہ قاچار لفظ آلو را (۴) بمعنی شعلہ آتش نوشتہ و باشد کہ استعمال زمانہ حال باشد صاحب محیط از اقسام نمبر (۱) صراحتی کافی کردہ است و گوید کہ زرد آلو ہم از اقسام آلوست و این در غایت لطافت و حلاوت است شیخ گوید کہ بستانی قوی تر از سیاہ است و زرد آلو قوی تر از سرخ و در صیدنہ نوشتہ کہ بستانی بہتر از ہمہ قسم ہاست و آنرا قوشی گویند و آن ہمانست کہ شاہ آلو و آلوچہ سلطانی گویندش - اقسام بیان کردہ اش را مادر ملحقات این بیان می کنیم و بقولش از مطلق آلو آلوی زرد بخارائی است کہ تازہ آن زرد کہربائی شفاف چاشنی دار و نیکو طعم می باشد و بعد ازان آلوی سیاہ فارسی است

کہ بعربی معروف بقلوب الدّجاج یعنی دل ماکیان است وگویند قسم سیاہ بکمال رسیدہ خوب شیرین میشود
آلو از جملہ اثمار کثیر المائیّت فلہذا ملیّن شکم ومرخی معدہ باشد (اردو) (۱) آلوی بخارا بقول
امیر مذکّر۔ ایک قسم کا آلو جو بخارا مین پیدا ہوتا ہے اور دوا کے استعمال مین آتا ہے جو قسم
اسکی یورپ اور خاص کر فرانس مین پیدا ہوتی ہے وہ اس آلو سے جو کابل کی طرف سے
آتا ہے گنی چوگنی بڑی ہوتی ہے مگر ترشی بہت کم۔ مزاج اسکا سرد تر اور خاصیّت ملیّن
اور دافع صفرا ہے (انتہی) مؤلّف کہتا ہے کہ بقول امیر اسکی تخصیص دوا سے صرف
ہند مین ہے یورپ مین اسکے تازہ پھلون کو مثل میوے کے استعمال کرتے ہین اور فارسیون
نے بھی اسکو میوہ کہا ہے درحقیقت بخارا اس کا وطن ہے بقول امیر صرف آلو سے بھی آلوے
بخارا مراد ہے (۲) آلودہ ہونا کے مصدر سے اسم مفعول۔ آلودہ بقول امیر بھرا ہوا لتھڑا
ہوا۔ دیکھو (آگستہ) (۳) بقول صاحب آصفیہ پڑاوہ۔ فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل
اسم مذکّر آوا۔ بھٹی وہ جگہ جہان اینٹین پکتی ہین۔ پجاوا۔ صاحب رسالۂ تذکیر وتانیث نے
پڑاوا پر لکھا ہے کہ اینٹون کی بھٹی کے لئے مذکّر مستعمل ہے (مسرور ۵) بزم مین اس شعلہ
رو کی ہے جو پتلا آگ کا ٭ کس کو مین اچھا کہون آوے کا آوا ہے بُرا ٭ (۴) شُعلہ۔ زبان
عربی کا لفظ۔ اردو مین مستعمل۔ بقول آصفیہ اسم مذکّر۔ زبانۂ آتش (امیر ۵) ہل ہل
کے ایسی دامن گیسو نے دی ہوا ٭ شعلہ بھڑک گیا ترے حسن وجمال کا ٭

آلو بالو صاحب محیط اعظم فرماید کہ این قسمی	میشود واین معنی از نامش کہ (آلوبہ آلو) بودظاہر
است از آلو کہ از وصل آلو بنوع دیگر آن حاصل	میشود از کثرت استعمال (آلوبالو) شد شیرین آنرا

بفارسی کیلاس و ترش آنرا (آلو بوعلی) نامند اہل مغرب و اندلس انیرا احبّ الملوک و اہل دمشق فراسیا گویند و این ثمر درختی است کہ شاخہای پریشان و راست مائل بسرخی و برگ آن نیز سرخ رنگ و شبیہ برگ و شاخ زرد آلو و ثمر آن کوچک و مدوّر باشد و تخم آن کوچک بقدر نخود و پوست آن سخت و سفید این را آلو بولی و آلی بالی نیز گویند نیمرس آن سرخ و ترش و رسیدہ آن سیاہ و چاشنی دار و مغز آن سپید جہت خشونت حلق و ریہ و سرفہ نافع و مورث تخمہ غالبًا و مرخّی معدہ و مضعّف آن (الخ) (اردو) آلو کی ایک خاص قسم جو دو انواع آلو مین پیوند لگانے سے حاصل ہوتی ہے صاحبان لغات اردو نے اسکا ذکر نہین فرمایا - اردو مین بھی آلو بالو کہہ سکتے ہین جس کا صحیح لفظ (آلو بہ الو) ہے صاحب جامع اللغات نے (آلی بالی) پر اسکا ذکر فرمایا ہے کہ آلو بالو ایک میوہ کا نام ہے -

آلو بخارا بقول صاحب محیط اعظم ثمری است مشہور و درخت آن معروف ثمر آن را بعربی اجاص و بیونانی قوقامالس و اہل مغرب و اندلس ترش آنرا عین البقر نامند و آن بستانی و کوہی می باشد و بستانی آن اقسام دارد قسمی سیاہ بسیار بزرگ و از مطلق آن ہمین مراد است و قسمی زرد آنرا آلوچہ و زرد آلو نامند (کہ می آید) و قسمی سفید و آنرا در عراق شاہلوج خوانند یعنی شاہ آلو و آلوچۂ سلطانی (کہ می آید) و قسمی سرخ و قسمی از سرخ آن کوچک بسیار ترش و سرد می باشد و قائم مقام تمر ہندی است در تلطیف و ترقیق مواد نافع و آنرا آلو کیشہ نامند - (کہ می آید) (اردو) بقول امیر آلوی بخارا - مذکّر ایک قسم کا آلو جو بخارا مین پیدا ہوتا ہے اور دوا کے استعمال مین آتا ہے جو قسم اسکی یورپ اور خاص کر فرانس مین پیدا ہوتی ہے وہ اس آلو سے جو کابل کی طرف سے آتا ہے کچھ بڑی ہوتی ہے - مگر ترشی

بہت ہی کم مزاج اسکا سرد و تر اور خاصیت ملین اور دافع صفرا ہے - امیر نے لفظ آلو پر لکھا ہے کہ آلوے بخارا کو صرف آلو بھی کہتے ہین -

آلو چو با لو نگردد رنگ برآرد | مثل - صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ از معنی و محل ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجای زنند کہ مقصود شان از بیان اثر صحبت باشد فارسیان گویند کہ انسان از انسان چرا ادب نگیرد چون آلو بہ آلو رنگ برآرد (اردو) خربزے کو دیکھکر خربزہ رنگ پکڑتا ہے) یہ زبان اردو کی کہاوت ہے بقول آصفیہ آدمی کو دیکھکر آدمی ڈھنگ اختیار کرتا ہے صحبت کا بہت اثر ہوتا ہے -

آلوچہ | بقول صاحب محیط اعظم کہ بر آلو بخارا صراحت کردہ است قسمی است از آلو کہ زرد رنگ باشد آنرا آلوچۂ سلطانی نامند و بعربی ادرک و بشامی برفوق حصۂ از بیانش بر (آلوی زرد) ذکر کنیم کہ آنرا (زرد آلو) گویند و بخیال مؤلف آلوچہ ہمان زرد آلو ست کہ می آید - اسم این آدرک تبرکی است نہ بعربی و برفوق لغت مصریست نہ شامی (مراد آلوی زرد) (اردو) بقول امیر آلوچہ مذکر آلو بخارا سے مشابہ ایک ترش میوہ مؤلف کہتا ہے کہ اگرچہ اردو مین بقول امیر ایسا ہو لیکن فارسیون نے آلوچہ زرد آلو کو کہا ہے - دیکھو آلوی زرد -

آلوچۂ اصفہانی | بقول صاحب محیط اعظم کہ بدیل آلو بخارا نوشتہ قسمی است از آلو کوچک کہ بدان مزورات می پزند و بہتر می باشد و شکر مربی می سازند (اردو) آلو کی ایک قسم جو قد مین چھوٹا اور بہتر ہوتا ہے جسکو شیرے مین ڈالکر مربی پکاتے ہین -

آلوچۂ سلطانی | بقول صاحب محیط اعظم کہ بدیل آلو بخارا نوشتہ قسمی است از آلو کہ سپید رنگ باشد و آنرا در عراق شاہلوج یعنی شاہ آلو و آلوچۂ سلطانی خوانند و بر آلوچہ فرماید کہ آلوچۂ سلطانی بعربی ادرک و بشامی برفوق - و نیشوق

ہمین است - سردرد اوّل و رسیدہ آن تردرد دوم - مسکّن حدّت صفرا و تشنگی و رسیدہ آن ملیّن طبع و نارس آن مسہّل صفرا و مصلح آن گلقند (الخ) و بر شاہلوج فرمایدکہ شاہلوج و شاہلو و شاہ لوک معرّب شاہ آلوست کہ بشیرازی (آلوگرچہ) و آلو سلطانی نامند نوعی بزرگ آلوی بخارا

سفید رنگ است بہترین آن زرد رسیدہ شیرین سردرد اوّل و تردرد دوم و ترش آن بسیار سرد و آن مسکّن تشنگی و مطفی حرارت و حدّت خون و نافع حکّہ است (الخ) و بر نیشوق فرمودہ کہ آلوچہ است و نزد بعضی آلو بالوکہ گذشت (اردو) آلوے بخارا کی ایک قسم جسکا رنگ سفید ہوتا ہے اور قند

آلود بقول بہار ملوّث و بالفظ شدن و کردن بصلہ یا مستعمل ہم او در نوادر المصادر ذکر این بذیل مصدر آلودن کردہ معنیش ملوّث گیرد چون آتش آلود دگرد آلود و غبار آلود و چشم شرم آلود و چشم خواب آلود و چشم آتش آلود و چشم خون آلود (الخ) مؤلّف گوید کہ مخفّف آلودہ باشد کہ مفعول مصدر آلودن است (صائب ؎) مگرد رآینۂ جام عکس خود را دید ٭ کہ رنگ عارض مینا ست آفتاب آلود ٭ (ملّا وحشی ؎) جای خود در بزم خوبان شمع سان ہرگز نکرد ٭ آنکہ اشک گرم و آہ آتش آلودی نداشت (حافظ شیراز ؎) حافظ بخود نپوشید این خرقۂ می آلود ٭ ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا ٭ (محمد سعید اشرف ؎) تا نقاب افگندہ آن رخسار محسود چراغ ٭ رفتہ در فانوس حسنِ آتش آلود چراغ ٭ (اردو) آلودہ بقول امیر بھرا ہوا جسکو عام لتھڑا ہوا کہتے ہین - برے کامون کا مرتکب ملوّث (صبا ؎) تیغ حسن اے گل تر ہوگئی خون آلودہ ٭ مجھپہ غصّے مین ترا منھ جو بہت لال ہوا (داغ ؎) یہ داغ رند کب آلودۂ شراب نہ تھا ٭ خراب آج ہوا آج تک خراب نہ تھا ٭ بکثرت ترکیب اردو مین بھی آلودہ مستعمل ہی جیسے گرد آلود (اصفیہ)

آلودگان دہر اصطلاح - بقول صاحب بحر (۱) دنیا داران (۲) بخیلان و (۳) گناہگاران صاحب مؤید فرماید کہ دنیا داران بخیل وطالبان دنیا و محبان آن و بمعنی گناہ گاران نیز (اردو) (۱) دنیا دار بقول صاحب آصفیہ عربی و فارسی اردو مین مستعمل - اسم مذکر - تعلقات دنیوی مین گھرا ہوا آدمی اس کی جمع دو طرح پر آتی ہے جیسے "دنیا دار ہمیشہ مصیبت مین مبتلا رہتے ہین" "دنیا دارون کو مطلق راحت و آرام نہین" (۲) بخیل عربی زبان کا لفظ بقول صاحب آصفیہ اردو مین مستعمل ہے (مذکر) کنجوس خسیس - ممسک اسکی جمع بھی حسب مثال نمبر (۱) دو طرح پر مستعمل ہے (۳) گنہگار - زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل - بقول آصفیہ عاصی - پاپی - خطاوار (داغ ؎) کی ترک مے تو مائل پندار ہو گیا ؛ مین توبہ کر کے اور گنہگار ہو گیا ؛ اسکی جمع بھی حسب تمثیل نمبر (۱)

آلودگی حاصل بالمصدر آلودن باشد مرادف آلایش کہ گذشت صاحب رشیدی ہم ذکر این کردہ و صاحب برہان بتبدیل معنی لفظ آلایش این را نوشتہ (صائب ؎) منکران چون دیدۂ شرم و حیا بر ہم نہند ؛ تہمت آلودگی بر دامن مریم نہند ؛ (اردو) آلودگی بقول امیر فارسی اردو مین مستعمل (مونث) بمعنی آلایش گندگی - لوث تعلقات دنیاوی (ناسخ ؎) وسعت مشرب ہے تو رندوگنہ سے کیا ضرر ؛ دامن دریا ہزار آلودگی سے پاک ہے ؛ (ولہ ؎) پاک ہین آلودگی سے جو ہین وارستہ مزاج ؛ تر نہین ہوتا کبھی صرصر کا دامن آب مین ؛ (بحر ؎) پاک رکھ قلب کو آلودگی دنیا سے ؛ شیشہ مے ہے بغل مین جو ہے دنیا دل مین ؛

آلودگردیدن استعمال - مرادف آلودہ گردیدن است چنانکہ ظہوری گوید (؎) ہر خندہ کہ سر زلب برون کرد ؛ گردید ز دیدہ گریہ آلود

(۶۷۶)

(الف) آلودن بقول صاحب بحر عجم با واو معروف مرادف آلائیدن کہ گذشت۔ (کامل التصریف) مضارع این (آلاید) وبقول صاحب نوادر مثل آلائیدن لازم ومتعدی ہر دو آمدہ بمعنی ملوّث شدن وملوّث کردن صاحب موارد المصادر گوید کہ صرف لازم سند مضارع این بر (آلائیدن) گذشت کہ ہر دو را یکی است وامر ہر دو ہم (آلای) ونہی ہر دو میالای ومالای۔ ماضی این آلود (ظہوری ؎)

آخر جگر فگارم آسود ۔ تیغ ستمش بہ خونم آلود ۔

بہار در بہار عجم ذکر این بہر دو معنی لازم ومتعدی کند (اردو) دیکھو آلائیدن۔

آلودن لب ازمی (اصطلاح) کنایہ (۱۷۷) از می خوردن باشد چنانکہ جامی گوید (؎)

در پای تو آلودہ لب ازمی چو بفیتم ۔ رانند ملائک بہ خود گس ما ۔

(اردو) شراب پینا۔ لب کو شراب سے آلودہ کرنا بھی کہہ سکتے ہین۔

آلودن لب بدشنام (اصطلاح) کنایہ (۱۷۸) باشد از دشنام دادن چنانکہ ظہوری گوید (؎)

بعزت کسب خواری کن ترا گر احتیاج افتد ۔ لب آلاید بدشنامم دعا گو این چنین باید ۔

(اردو) لب یا زبان کو دشنام سے آلودہ کرنا کہہ سکتے ہین (بحر ؎) تلخ باتون سے نہ آلودہ کرے یار زبان ۔ کچھ تو لو زلب شیرین مین حلاوت رکھّے ۔

آلودہ اسم مفعول۔ مصدر آلودن است بہار گوید کہ بمعنی ملوّث بالفظ شدن وکردن بصلۂ با مستعمل۔ مولّف گوید کہ بمعنی پر وملوّث ومبتلا وگرفتار تخصیص دو مصادر در استعمال نقص تلاش است ہر چہ بنظر ما آمدہ عرضہ میدہیم وباشد کہ استعمالی تازہ ہم ورای آن بنظر در آید (جامی ؎) از سحاب فیض لطف جام خود رشحی بریز ۔ بر دل وجانش کہ از لوث گناہ آلودہ اند ۔ (اردو) آلودہ بقول امیر

بھرا ہوا - ملوّث (سوز ۵) مژگان کی تیری نوکین آلودہ ہین لہو مین ؛ ظالم نگاہ کس کے دل مین گڑو کے آیا ؛ (مومن ۵) ہین چند فغان عاشقانہ ؛ آلودۂ درد ہے فسانہ ؛ (دولہ ۵) وہ مے فکر عقبیٰ ہے جس کا خمار ؛ دہ مے جس کے آلودہ پرہیزگار ؛ بقول صاحب آصفیہ آلودہ لتھڑا ہوا - بھرا ہوا - ملوّث - ناپاک مبتلا - گرفتار -

آلودۂ انتخاب اصطلاح - باضافت (۲۷) ہای ہوّز - چیزی کہ منتخب و انتخاب کردہ شدہ در کلام طاہر وحید - استعمال (انتخاب آلودہ) بقلب اضافت آمدہ (۵) گر بہ بینم مصرع مژگان خواب آلودۂ ؛ میتوانم گفت بیت انتخاب آلودۂ ؛ (اردو) انتخاب بمعنی چننا - پسند کرنا - (انتخاب کرنا) بمعنی چھانٹنا - چننا - اردو مین مستعمل ہے دیکھو امیر اللغات - انتخاب کی ہوئی چیز - منتخب چیز - اردو مین کہتے ہین - منتخب کرنا بھی محاورہ ہے - صاحب آصفیہ نے (منتخب) اور (منتخب کرنا) کا ذکر فرمایا ہے جیسے "یہ منتخب آدمی ہین"

(۲۷)

آلودۂ نور اصطلاح - منوّر و نورانی - (۲۸) و پر از نور باشد چنانکہ طاہر وحید گوید (۵) شام ہجرانم زبس در خون ناب آلودہ است ؛ دیدۂ ابری بنور آفتاب آلودہ است (اردو) نورانی - بقول صاحب آصفیہ عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل - چمکیلا - چمکدار - منوّر - روشن

(۲۸)

آلودۂ خواب اصطلاح - باضافت ہای ہوّز - پر از خواب و قلب اضافت این خواب آلودہ صاحب بحر عجم بر خواب آلود) گوید کہ خواب زدہ و خواب ناک است سند این بر لفظ (آلودۂ انتخاب) گذشت (اردو) بقول صاحب آصفیہ (خواب آلودہ) نیند مین بھرا ہوا -

(۲۹)

آلودۂ خون آمدن مصدر اصطلاحی باضافت ہای ہوّز - بقول صاحب بحر (۱) مجروح شدن و (۲) گریان آمدن دیگر کسی

ذکر این نکردہ است ولیکن بر زبان معاصرین زباندان مستعمل و جاری (اردو) خون آلودہ بقول صاحب آصفیہ لہولہان - خون مین بھرا ہوا اردو مین مستعمل ہے پس یہ کہہ سکتے ہین کہ زید خون آلودہ آیا یعنی زخمی ہوا - لیکن اس سے (روتا چیختا آیا) مقصود نہین ہو سکتا (۱) بقول آصفیہ زخمی ہونا - گھایل ہونا - مجروح ہونا - زخم کھانا (۲) روتے ہوے آنا (برق ؎) تیغ ابرو کے سامنے جاکر زخم منھ پر جوان کھاتے ہین ؎

آلودہ داشتن استعمال ناپاک داشتن راست (۷۷۵) چنانکہ ظہوری گوید (؎) برہمن آلودہ دارد صندل بتخانہ را ؎ درحرم کردم نمازی جبہہ اسلام خویش (اردو) آلودہ رکھنا - ناپاک رکھنا آلودہ کرنا بھی کہہ سکتے ہین -

آلودہ دامن اصطلاح - بقول صاحب برہان و بحر و ناصری مردم نامفید و فاسق و فاجر و گناہگار و عاصی را گویند (حافظ از ناصری (؎) گر من آلودہ دامنم چہ عجب ؎ ہمہ عالم گواہ عصمت اوست ؎ بقول بہار مقابل پاک دامن (اردو) بقول امیر - آلودہ دامن - بلا اضافت ہای مختفی گناہگار - فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل (ذوق ؎) مین وہ آلودہ دامن ہون بنائین تا رسجے کا ؎ فرشتے پاکدامن لے کے میرے تار دامن سے (بحر ؎) اگر آب ندامت کارگر ہوگا گناہون کو ؎ بہت آلودہ دامن ہون کرونگا شست و شو برسون ؎ -

آلودہ درخون (۷۷۶) اصطلاح - کسی وچیزی کہ آلودۂ خون باشد ندا این بر (آلودہ بنور) از کلام طاہر وحید گذشت (اردو) خون آلودہ بقول صاحب آصفیہ لہو مین لتھڑا ہوا - خون مین بھرا ہوا - لہولہان -

آلودۂ درد (۷۷۷) اصطلاح - باضافت ہای تنوین چیز پر از درد باشد - چنانکہ میر یحیی شیرازی گوید (؎) کلبہ ام بے شمع رخسار تو گو روشن مباش

گشتہ ام چون چشم درد آلودہ بیزار چراغ ۔ (اردو) درد آلودہ ۔ کہہ سکتے ہین صاحب آصفیہ نے درد آمیز بمعنی دردناک اور تکلیف زدہ لکھا ہے ۔

آلودہ دیدن | استعمال ۔ صاحب آصفی

آلودہ رفتن | بذیل لفظ آلودہ ذکر این ہر دو مصدر کردہ (عرفی ؎) عرفی در آبزرۂ مستان کزین گروہ ۔ آلودۂ گناہ و ثوابی ندید کس ۔ (فیضی ؎) من نیز بر دو بار رفتم ۔ آلودہ صد غبار رفتم ۔ مؤلف گوید کہ از سند عرفی دیدن را از لفظ آلودہ تعلق مصدری نباشد و از سند فیضی رفتن را نیز ۔

آلودہ ساختن | استعمال ۔ بمعنی ناپاک و ملوث کردن صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (ظہوری ؎) دامان زہد م گشتہ تر اے شیخ از من در گذر ۔ آلودہ چون سازم دگر ۔ توبہ استغفار را ۔ (واعظ اصفہانی ؎) کشتیم رنجہا تا آنکہ ویران ساختم خود را ۔ ازان ترسم کہ

بازآلودہ سازندم بتعمیری ۔ (صائب ؎) اگر آلودۂ دامان نہ سازی ۔ کند دور تر اور مان ہمان درد (اردو) آلودہ کرنا ۔ بقول امیر بھی ملوث کرنا ۔ خراب کرنا ۔ دیکھو آلائیدن ۔

آلودہ ساختن تیغ | کنایہ از قتل کردن است چنانکہ ظہوری گوید (؎) آلودہ ساخت تیغ کہ عرض دیت دہد ۔ در لب شہید گو سخن خون بہا مدوز ۔ (اردو) قتل کرنا ۔

آلودہ ساختن دامن کسی | کنایہ از ملوث و عیب دار و بدنام کردن آن (بیدل ؎) مست خون خود چو گل باید برہ ی خویش رفت ۔ بی ادب آلودہ سازی دامن قاتل چرا ۔ (ظہوری ؎) خونی کہ تاب آتش شوقش نکرد پاک ۔ آلودہ سازگوشۂ دامان کس مباد ۔ (اردو) دھبا لگانا بقول صاحب آصفیہ عیب لگانا ۔ کلنگ لگانا ۔ ز آتش ؎) بیداغ ہونے نے رخ پر نور یا کے ۔ داغ جبین کا ماہ کو دھبا لگا دیا ۔ بقول

آصفیہ داغ لگانا بھی کہتے ہین یعنی عیب لگانا بدنام کرنا۔

(۱۸۰) **آلودۂ سحاب** اصطلاح - فارسیان سحاب آلودہ را کہ قلب اضافت آلودۂ سحاب است بصفت ماہ استعمال کردہ اند یعنی ماہ سحاب آلودہ یعنی ماہی کہ در پردۂ سحاب باشد بہار از شیخ شیراز سندی بر لفظ آلودہ پیش کردہ است کہ بجا ماہی خورد (ے) کتان طاقتم را پردہ داری میکند حسنش ؛ رخش در شام خط ماہ سحاب آلودہ دارد ؛ (اردو) ابر مین چھپا ہوا۔

آلودہ شدن استعمال - ناپاک عیب دار گنہ گار شدن - صاحب آصفی ذکر این کردہ است و از معنی ساکت سندش متعلق از (آلودہ شدن بخون) است کہ می آید (اردو) آلودہ ہونا - دہبہ لگنا۔

(۱۸۱) **آلودہ شدن بخون** استعمال - صاحب آصفی ذکر آلودہ شدن کردہ است و از معنی ساکت مؤلف گویدکہ آلودہ بخون شدن پر از خون شدن باشد۔ (حافظ ے) چنین کہ صومعہ آلودہ شد بخون دلم ؛ اگر بادہ بشوئید حق بدست شماست ؛ (اردو) خون آلودہ ہونا - کہہ سکتے ہین صاحب آصفیہ نے (خون آلودہ) کا ذکر کیا ہے یعنی لہو مین لتھڑا ہوا خون مین بھرا ہوا - لہولہان - لہو لہان ہوجانا بقول آصفیہ خون مین لتھ پتھ ہو جانا - خون مین لتھڑ جانا - خون مین بھر جانا (انشا ے) آغوش غیر ہوگئی ساری لہولہان ؛ آسان نہین ہے آپکے بسمل کا تھامنا ؛ (لہو لہان ہونا) بھی مستعمل ہے

(۱۸۲) **آلودہ شدن خاطر** مصدر اصطلاحی - کنایہ از آزردہ شدن خاطر باشد چنانکہ ظہوری گوید (ے) زیادمن شود آلودہ خاطرش ترسم ؛ بخاطرش نکنم گر گذار مفت من است ؛ (اردو) دل بھاری ہونا - بقول صاحب آصفیہ خاطر ملول ہونا - خاطر آزردہ ہونا - کہہ سکتے ہین - صاحب آصفیہ نے آزردہ خاطر کا ذکر کیا ہے۔

آلودہ شدنِ خنجر مصدر اصطلاحی - ناپاک وچرک آگین شدن خنجر باشد چنانکہ ظہوری گوید (ے) قیمتی خنجرش آلودہ شد است ؛ خون بہا زخم بہا نتوان کرد ؛ (اردو) خنجر میلا ہونا

(۱) آلودہ شدنِ دامن مصادر اصطلاحی

(۲) آلودہ شدنِ دلق عیب دار شدن (کلیم ع) ترسم آلودہ شود دامن عصیان ازمن ؛ (ظہوری گوید ے) دلق زہد آلودہ شد ازجام سرشار کسی ؛ شست وشوی دا غہا بہر گریہ مستانہ باد (اردو) دامن پر دھبہ لگنا۔

آلودہ کردن از خون (مصدر اصطلاحی) ناپاک کردن از خون (جامی ے) جامی از خون خود آلودہ مکن صید گہش ؛ کہ نہ بندند چنین صید بفتراک آنجا (اردو) خون سے ناپاک کرنا۔ آلودہ کرنا

آلودہ کردن بزہر استعمال زہر آلود کردن وزہر آمیختن باشد صاحب آصفی ذکر این کردہ (شاہی سبزواری ے) برخوان وصل دست ارادت مکن دراز ؛ کالودہ کردہ اند بزہر این نوالہ را ؛ (اردو) زہر ملانا - زہر آلود کرنا۔ صاحب آصفیہ نے زہر آلود کا ذکر کیا ہے۔

آلودہ گردانیدنِ خرقہ مصدر اصطلاحی متعدی آلودہ شدن دامن ودلق باشد کہ گذشت (حزین ے) گریبان چاک باشد دلق ماتردامنان تاکی ؛ بہ می آلودہ گردان خرقۂ پرہیزگاران را ؛ (اردو) دامن پر دھبہ لگانا۔

آلودہ گردیدنِ دامن (مصدر اصطلاحی) مرادف آلودہ شدن دامن ودلق ولازم مصدر گذشتہ باشد (پیامی لاری ے) آنزاکہ کند خنجر مژگان تو بسمل ؛ در خون تپد و دامنش آلودہ نگردد ؛

آلودہ گردیدن دامن بہوس (مصدر اصطلاحی) ہوسناک شدن - چنانکہ شاپور طہرانی گوید ع آلودہ نگردد بہوس دامن پاکم ؛ (اردو) ہوسناک ہونا - صاحب آصفیہ نے ہوسناک کا ذکر کیا ہے

آلودہ گشتن استعمال - مرادف آلودہ شدن باشد کہ گذشت۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ است (خزنی اصفہانی ؎) این پاکدلی بین کہ زہجران تو صد بار ؛ در خون جگر گشتم و آلودہ نہ گشتم ؛

آلودہ گناہ اصطلاح - بمعنی گنہ گار است سند این بر آلودہ دیدن) مذکور شد (اردو) بقول امیر آلودہ گناہ اردو مین مستعمل ہے بمعنی گنہگار ملوث (آتش ؎) آلودہ گناہ ہے اپنا ریا ض

بھی ؛ شب کاٹتے ہین جاگ کے مغ کی دکان مین ہم ؛

(۱) آلودہ مے استعمال - صاحب آصفی

(۲) آلودہ نگریستن ذکر نمبر (۲) کردہ (فغانی شیرازی ؎) آلودہ می لعل ترا چون نگردکس ؛ طاقت نبود کان لب میگون نگردکس ؛ مولف گوید کہ ازین سند نمبر (۱) پیدا میشود کہ میکش و میخوردہ باشد

(اردو) (۱) آلودہ شراب اردو مین مستعمل ہے (داغ ع) یہ داغ رند کب آلودہ شراب نہ تھا

آلوس بقول صاحب برہان - بروزن ناموس نگاہ کردن بگوشہ چشم باشد از روی خشم و ناز و بقول صاحب جامع ناز و نگاہ کردن بگوشہ چشم دیگر کسی ذکر این نکردہ مولف گوید کہ محققین زبانداں ناحق این را بمعنی مصدری بیان کردہ اند مقصود شان نگاہ خشمگین و خشم آلود و نگاہ نازبیش نباشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات وہ معشوقانہ نگاہ جو غضب و غصہ و ناز سے کی جاوے۔ بقول صاحب آصفیہ ترچھی نظر۔ ترچھی نگاہ۔ بمعنی نظر قہر۔ نگاہ غضب۔ چشم خشم آلود۔ نگاہ ناز۔ معشوقانہ انداز سے دیکھنا۔

آلوسیاہ بقول صاحب جامع اللغات میوہ مشہور است کہ بہندی آنرا جامن گویند دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) بقول صاحب آصفیہ جامن۔ یا جامون ایک اودے رنگ کے ترش پھل کا نام۔

آلوکیشہ بقول صاحب محیط اعظم کہ بدیل آلو بخارا نوشتہ قسمی است از آلو کہ رنگ آن سرخ باشد و قسمی از سرخ آن کوچک بسیار ترش و سرد می باشد و قائم مقام تمر ہندیست چون خشک گردد۔ سیاہ و ازرق میشود و قسم کوہی این کوچک و بسیار ترش و شیرین نمی گردد قوت قابضہ دارد (اردو) آلوی بخارا کی ایک قسم جو سرخ رنگ کے اقسام سے ہے قدمین چھوٹا ہوتا ہی اور خشک ہونے پر سیاہ اور نیلگون ہوجاتا ہے

آلوگردہ اصطلاح۔ بقول صاحب بحر دانند و برہان بضم کاف فارسی میوہ ایست زرد رنگ شبیہ بزرد آلو و بعضی برآنند کہ آلو گردہ شفتالوست کہ مشابہ گردۂ انسان باشد صاحب برہان شفتالو را میوۂ معروف گفتہ و دیگر کسی ذکر آلوگردہ نکردہ (اردو) ایک قسم آلو کی جو زرد آلو کے مشابہ ہوتی ہے بعض نے شفتالو کہا ہے مذکر (آتش ؎) طفل کے مانند اسپرال ٹپکیگی مری ۔ باغ عالم مین مجھے شفتالوی لب گاہ گاہ

آلوند بقول صاحب برہان بروزن بارہ بند نام کوہیست در ہمدان کہ بہ الوند شہرت دارد صاحب جامع فرماید کہ نام اصلی کوہ الوند است صاحب ناصری گوید کہ چون در بہار گلہای سرخ مانند لالہ و امثال آن در آنجا بسیار می روید از آنرا آلوند خوانند یعنی سرخ ون وون بمعنی مانند و مثل است و از آنرا آروند نیز گویند (اردو) ایک پہاڑ کا نام جو ہمدان مین کوہ الوند کے نام سے مشہور ہے صاحب جامع اللغات نے اسکا ذکر کیا ہے۔

آلونہ بقول صاحب فرہنگ انند راج بحوالہ فرہنگ فرنگ غازہ کہ بر رو مالند دیگر کسی ذکر این نکرد صاحب انند این لغت فارسی زبان گوید (مرادف آلغونہ کہ گذشت)

آلوہ صاحب محیط اعظم گوید کہ بفارسی عقاب را گویند عجب است کہ لغات فارسی ازین

ساکت وعقاب مرغ شکاری سیاہ باشد برلفظ آلہ صراحت مزید کردہ ایم (اردو) عقاب بقول صاحب آصفیہ زبان عربی کا لفظ اردو مین مستعمل - اسم مذکّر - ایک سیاہ رنگ کے شکاری طاقتور بلند پرواز پرند کا نام جو آدمی کے برس دن کے بچّے تک کو اُٹھا کر لیجاتا ہے ایک قسم کا گدھ ہے (ناسخ) نہ ملے گا کہین شکار یقین پہ گو عقاب کمان بلند ہو اہ

آلوی زرد بقول صاحب محیط کہ برآلوی بخارا ذکر کند قسمی از آلوست کہ آنرا زردآلو گویند و این در غایت لطافت وحلاوت است و تلیین طبع اندک می نماید و برزردآلو فرماید کہ این اسم فارسی است وخشک آنرا خوبانی گویند وبلغت مصر بفوق وبترکی ادرک وبعربی مشمش وآن ثمریست معروف وبہتر از خوخ در بلاد سرد بہم میرسد واقسام می باشد از خستہ وشیرین وتلخ وہر یک بنامی مشہور وبہترین ہمہ ارمنی کہ رسیدہ وشیرین ولطیف پوست خستہ شیرین پرآب - کم جرم می باشد وخشک کردہ آن بہتر از تازہ - گویند ظاہر اشیرین آن گرم وتر ومفتح سدد وملیّن صلابات وملیّن طبع وموافق گرم مزاجان (ناخ)

(اردو) بقول صاحب آصفیہ زردآلو - فارسی زبان کا لفظ ہے اردو مین مستعمل - اسم مذکّر ایک قسم کا زرد آڑو جو اکثر پہاڑ پر ہوتا ہے - خوبانی چیلو (ناخ) مولّف کہتا ہے کہ اس میوے کو تازگی مین زردآلو کہتے ہین اور خشک ہونے پر خوبانی

آلوی فرنگ بقول صاحب محیط اعظم رنگش از غبر و در مقدار برابر آلہ تاسیب و در ہند بذریعہ اہل فرنگ رسیدہ واکثر آنرا با گوشت یا تنہا پختہ بطریق نانخورش می خورند ومثل اروی لعابیّت ندارد وخستہ باشد و دیر ہضم ومقوّی باہ ظاہرا در مزاجش گرمی وخشکی محسوس میشود وسودا ویّت ہم دارد چہ اکثر از کثرت خوردنش خارش پیدا میشود وقابض طبع است (اردو) بقول امیر

یہ لفظ سنسکرت سے لیا گیا ہے۔ آلہ سے۔ اس کا مادّہ زبان مذکور میں اُل۔ بمعنی جڑ ہے آلو۔ جڑ والی ترکاری ایک قسم کی گول گول ترکاری جسکا مزاج سرد و خشک ہوتا ہے کبھی صرف ترکاری اور کبھی گوشت کے ساتھ اور اور طرح بھی کھاتے ہیں (مومن) یاں بوسے چاہئے گرہ زلف یار کے پہ ممکن نہیں کہ دانۂ آلو ہو چارہ ساز۔

آلہ بقول صاحب برہان و ناصری بر وزن لالہ (۱) سنبل الطیب را گویند و آن گیاہی است کہ در دواہا بکار برند و بضم ثالث (۲) پرندہ ایست کہ آنرا بعربی عقاب گویند انتہی پس انچہ صاحب محیط آلوہ را بدین معنی ذکر کردہ است کہ گذشت اصل این باشد و این مخفف آن یا ہمین صحیح باشد و صاحب محیط از عدم تحقیق واو را باظہار ضمہ زائد کردہ کسی از اہل لغت این را باواو ذکر نکرد صاحب جہانگیری و جامع بالفظ (آلک) ذکر آلہ کردہ گویدکہ ہر دو مرادف یکدیگر است صاحب پہلوی بمعنی دوم قانع (اردو) (۱) دیکھو لفظ (آلک) (۲) دیکھو لفظ آلوہ)۔

آلی صاحب فرہنگ انند راج گوید کہ لفظ زبان فارسی است بآخر الف بصورت یا (۱) مرد بزرگ (۲) سیرین (۳) کبش دنبہ ناک عجب است کہ این را فارسی قرار دہد و حوالۂ منتہی الارب کہ لغت عربی است (اردو) (۱) بزرگ۔ بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اردو میں مستعمل ہے بمعنی بڑی عمر کا آدمی۔ معزز۔ شریف۔ باشوکت (۲) دیکھو (آگر) (۳) دنبہ زبان فارسی کا لفظ۔ اردو میں مستعمل۔ مذکر۔ ایک قسم کا مینڈھا جسکی دم عریض ہوتی ہے

آلی بقول صاحب انند۔ فارسی۔ بکسر لام۔ رنگ معصفر و دیگر رنگہای سرخ کذا

فی التقفیہ صاحب مؤید این را بذیل الفاظ فارسی آوردہ بحوالۂ قنیہ فرماید کہ رنگ زریرہ باشد (اردو) بقول صاحب جامع اللغات آل کا سرخ رنگ یا کسونب کا جسکو گل معصفر کہتے ہیں

آلی بالی بقول صاحب مؤید نام میوہ ایست مؤلف گوید کہ ذکر این بر (آلو بالو) گذشت و این ہمان آلو بالوست۔

آلیز بقول صاحب برہان درشیدی بروزن فالیز جفتہ ولگد انداختن و برجستن وخیز کردن ستور باشد صاحب جہانگیری این را بہ رائے مہملہ نوشتہ است مؤلف خیال می کند کہ غلطی کتابت مطبع باشد فرماید کہ آشکزو آشکیزہ نیز خوانند صاحب ناصری فرماید کہ بغیر مد نیز آمدہ و آلیزیدن مصدر آنست بقول صاحب جامع بدخوئی کردن ستور۔ صاحب نوادر بذیل مصدر آلیزیدن ذکر این کردہ گوید کہ مثلہ مؤلف گوید کہ حاصل بالمصدر است (اردو) چارپایون کا لات مارنا۔ خیرگی۔ کودنا۔ پھاندنا۔ اچھلنا۔ چھلانگ مارنا۔ صاحب آصفیہ نے چھلانگ پر پھلانگ۔ چوکڑی۔ پھاند کا بھی ذکر فرمایا ہے۔ حاصل یہ ہے کہ یہ حاصل بالمصدر ہے

(۱) آلیزد	نمبر (۳) اصل است یعنی حاصل مصدر را بدون یای تحتانی (آلز) نوشتہ
(۲) آلیزندہ	مصدر و نمبر (۱) و (۲) مشتقات نمبر (۱) مضارع آن و نمبر (۲) اسم فاعل۔ صاحب
(۳) آلیزیدن	آن آلیزیدن بقول بحر عجم کہ در بیان مصادر مفردہ و مرکبہ لزوم دارد
	صاحب نوادر بروزن پاپیچیدن۔ برجستن و این را فروگذارد۔ صاحب برہان بر نمبر (۲)
	جفتہ زدن ستور آلیز کہ گذشت حاصل بالمصدر گوید کہ بفتح زای نقطہ دار و سکون نون و فتح
	ہمین است عجب است کہ صاحب موارد دال بی نقطہ اسپ و اشتر جہندہ و بدخوئے

لکدزن را گویند صاحب سروری نوشتہ کہ بمعنی
جہندہ بدخوئی کنندہ - براستر و خر بیشتر اطلاق
کنند (ابوشکور ۵۲) چو آلیزندہ شد در مرغزارے
نباشد بر دلش از بار باری ۞ بقول صاحب
رشیدی جہندہ باشد و بس او نسبت نمیدانم کہ
کہ بمعنی میجہد باشد و صاحب سروری نسبت
آن نوشید کہ (یعنی اسپ و استر بجہد) ہر دو
از سراج الدین راجی سند آرند (۵) نفس
چون سرکش است بستیزد ۞ تو سن آسا بہر سو
آلیزد ۞ مولف گوید کہ احتیاط این محققین با نام
و نشان تا باین حد رسیدہ کہ صاحب رشیدی
بلحاظ سند بالا (آلیزد) را بمعنی (می جہد) آورد
زیرا کہ در مصرع ثانی (آلیزد) ہمین معنی دارد
و خیال نمی فرماید کہ مضارع ہر مصدر حال و استقبال
را شامل باشد و (آلیزد) مضارع آلیزیدن بمعنی
(جہد) و جہد بمعنی (می جہد) در خواہد جست) ہر دو
است پس مقتضای تحقیق نیست کہ (آلیزد) را
بمعنی (می جہد) مخصوص کنیم از نیکہ - سندی
کہ بدست آمدہ متقاضی معنی حال است و انچہ
صاحب سروری تخصیص این با اسپ و استر
می فرماید - قابل غور است زیرا چہ خود او بعد تعریف
صیغۂ اسم فاعل استر و خر را مخصوص کردہ پس
نمیدانیم کہ در تعریف اسم فاعل اسپ را گذاشتن
و خر و استر را مخصوص انگاشتن و در مضارع
بخلاف آن کردہ شتن چہ معنی وارد حاصل انیست
کہ مصدر این متعلق بہ ستور است و ہمہ
مشتقات آن ہم تخصیصی حاجت با اسپ
و خر ندارد کہ آلیزد در شتر ہم موجود است
انچہ صاحب برہان بر اسم فاعل این ہمین
قسم تخصیص را دعوی فرماید اعتبار را نشاید
(اردو) پٹک مارنا بقول آصفیہ دولتی
مارنا - گھوڑے - گدہے اونٹ کا پچھلے
پاؤں اٹھا کر لات مارنا - (انتہی) کودنا لات
مارنا - بطور عام کل چارپایون کے لیے مستعمل ہے

الف ممدودہ باہیم

آما صاحب فرہنگ انند راج گوید کہ صیغۂ امر است از آمودن بمعنی پرکن و بترکیب معنی اسم فاعل ہم میدہد و مولف گوید کہ (آما) صیغۂ امر از مصدر آمائیدن باشد نہ آمودن زیرا کہ صاحب موارد درست گوید کہ (آموی) امر آمودن است و صاحب نوادر مویدش ولیکن صاحب موارد غلط کردہ است کہ (آما) را امر (آمادن) ہم قرار دادہ زیرا کہ (آمادن) سالم التصریف باشد و امرش نیاید۔ چنانکہ بر مصدر آمادن خواہیم عرض کرد۔ فارسیان اکثر در آخر این یای تحتانی زائد کنند (استاد دقیقی ؎) گفت مشاطہ را کہ خلد آرای ؛ یعنی آن لعبت چگل آمای ؛ (نظامی ؎) تو ئی گوہر آمای چار آخشیج ؛ بسلسل کن گوہران در مزیج ؛ انچہ صاحب انند این را بیک معنی (پرکن) مخصوص کرد۔ درست نکرد۔ بلکہ امر جمیع معانی مصدر آمائیدن باشد کہ می آید (اردو) دیکھو آمائیدن جس کے تمام معانی مین یہ اس کا امر ہے۔ صاحب جامع اللغات نے لفظ آما کا ترجمہ صرف (بھر) لکھا ہے اور یہ درست نہین ہے۔ آپ نے صاحب انند کی پیروی کی ہے۔

آماج بقول صاحب برہان باہیم بر وزن تاراج (۱) خاکی باشد کہ نشانۂ تیر را بدان نصب کنند چہ آماجگاہ جائی را گویند کہ نشانہ در آنجا نہند و (۲) بمعنی نشانۂ تیر ہم آمدہ است (۳) و نیز آلتی را گویند از آہن کہ بزرگران زمین را بدان شیار کنند و (۴) تخت پادشاہان را نیز گفتہ اند و (۵) یک حصہ از بست و چہار حصۂ فرسنگ باشد چہ ہر فرسنگے سہ میل باشد و ہر میلے مسافت دو ندا و ہر ندائی بقدر چہار آماج پس ہر فرسنگی بست و چہار آماج باشد صاحبان

ناصری وجہانگیری ورشیدی وشمس معنی اوّل راگذاشتہ اند ودر مابقی با برہان متّفق ونسبت معنی پنجم گوئید کہ یک تیر پرتاب را یک آماج گویند۔ صاحب جامع در ہر چہار معنی ہمزبان ناصری امّا بر معنی سوم گوید کہ کاوآہن بزرگران۔ آہن معروف است صاحب سروری معنی چہارم راترک کردہ در بواقی با برہان متّفق۔ صاحب پہلوی بر معنی اوّل وسوم قانع صاحب مؤید اینرا باجیم فارسی نوشتہ بحوالۂ ادات ذکر معنی اوّل و دوم کند وبحوالۂ دستور معنی سوم را نشان دہد وارستہ بر ذکر معنی اوّل اکتفا کردہ واز کلام میر الٰہی سند آوردہ (ل) خندان شود از گوش کمان غنچہ زنبق ؛ بر سینۂ آماج دمد شاخ گل از تیر ؛ (حکیم فرخی از ناصری ۵۲) گر موی بر آماج نہی موی بدوزی ؛ ور مین از گہر آموختہ تو نہ تبلقین ؛ آماج تو از بست بود تا بہ سپنجاب ؛ پرتاب تو از بلخ بود تا بہ فلسطین ؛ (زسوزنی ۵۳) بر کند تیر تو ہر گہ خاک در آماج گاہ ؛ بر زگر بر کند پنداری بہ آماج وکلند ؛ (فردوسی۔ از جہانگیری ۵۴) چنان ہم گرازان وگویان بشاہ ؛ زفرمان واز فرّ و آماج وگاہ ؛ صاحب رشیدی در مصرع ثانی تامّل می کند وگوید کہ مصرع ثانی چنین باشد (ع) زفرمان واز فرّ تخت وگاہ (شیخ نظامی از سروری ۵۵) ستادہ قیصر وخاقان وفغفور ؛ یک آماج از بساط بارگہ دور ؛ (اردو) (۱) وہ تودۂ خاک جس پر تیر اندازی کا نشانہ قائم کرتے ہین (۲) نشانہ بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ۔ اسم مذکّر۔ نشان کا مفرد علیہ ہدف وہ علامت جو خاک تودہ پر تیر مارنے کے لئے بناوین جیسے چاندماری مین چاند بنا دیتے ہین۔ آپ نے اسی کے ذیل مین آماج کا بھی ذکر فرمایا ہے (زکی ۵) مدد شوق ہی پہنچتا ہون ؛ تیر سے پہلے مین نشانے پر ؛ (برق ۵) اشارہ تیر بیداد قضا ہے اس پر یہ کا

نہین بجتا نہین بجتا نشانہ قوس ابرو کا ؛ (۳) لوہے کا آلہ جس سے مزارعین اپنی زمین کو درست کرتے ہین - بقول صاحب آصفیہ ہل زبان ہندی کا لفظ - مذکّر - قلبہ - زمین جوتنے کا آلہ جس کو فارسی مین آماج کہتے ہین - (ناصر ؎) سلائی سرمے کی کیون پھیرتا ہے چشم گریان مین ؛ ارے او کور دیدہ ہل کہین پانی مین چلتا ہے ؛ (۴) تخت - بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل - اسم مذکّر - سریر - پادشاہ کے بیٹھنے کی چوکی (وزیر ؎) نہین انبوہ خط مین جلوہ حسن روے تابان کا ؛ عیان ہے تخت یہ پریون کے جھرمٹ مین سلیمان کا ؛ (۵) فارسیون نے آماج ایک کوس کے چوبیسوین حصّہ کو کہا ہے اور یہ اندازہ ہے ایک تیر کی رسائی کا جسکو فارسی مین (یک تیر پرتاب) کہتے ہین جو مرادف ہے ایک آماج کا - اردو مین اسکا ترجمہ ایک تیر کا فاصلہ ہے صاحب آصفیہ نے لفظ (پٹّا) پر لکھا ہے کہ (اسم مذکّر - ہندی کا لفظ بمعنی فاصلہ - زد - توڑ - جیسے گولی کا پٹّا) یعنی وہ فاصلہ جہان تک گولی پہنچ سکتی ہے - پس (تیر کا پٹّا) کہہ سکتے ہین اور یہی (آماج) کے معنی پنجم کا ترجمہ ہے

آماج خانہ (۱) (اصطلاح) بقول صاحب
آماج گاہ (۲) بحر عجم ہر دو مرادف یکدیگر
است (۱) بمعنی تودۂ خاکی کہ برای مشق تیر
اندازی سازند و آنرا خاک تودہ نیز گویند و نشانیکہ
آماج در آن باشد (۲) دنیلہ و ارستہ ذکر ہر دو لفظ
کند بمعنی اوّل (وحید ؎) در آماج خانہ چو کردم
گذر ؛ دلم گشت آماج تیر نظر ؛ (محسن تاثیر ؎)
تاثیر آن کسی کہ در آماج گاہ دہر ؛ ممتاز شد
خدنگ بلا رانشانہ ایست ؛ صاحب چراغ گوید
کہ آماج خانہ بمد و جیم تازی تودۂ خاکی کہ برای
مشق تیر اندازی سازند و در ہندوستان خاک
تودہ گویند و بذکر مصرع وحید متذکرۂ بالا فرماید

که درین مصرع ظاهر میشود که نام جای باشد که
در انجا تودهٔ مذکور ساخته باشند درین صورت
آماج همان تودهٔ مذکور باشد مؤلف گوید که ما
فراموش نکرده ایم که آماج بمعنی تودهٔ خاک
و نیز نشانهٔ تیر اندازی گذشت پس آماج خانه
را بمعنی تودهٔ گرفتن که در آن نشانهٔ تیر اندازی
باشد عیبی ندارد و پس نمیدانم که خان آرزو را
چه اشکالی پیدا شده - صاحب رشیدی بر آماج گاه
متفق است بمعنی اوّل و صاحب شمس با تفاق
معنی اوّل گوید که دنیا هم - صاحب مؤید اصطلاح
دوم را با جیم فارسی ذکر کند و بحوالهٔ قنیه گوید
که دنیاست و جای آماج - بهار بند کرد هر دو
اصطلاح گوید که جائیکه در آن خاک توده کنند
و هر توده خاکی که برای مشق تیر اندازی سازند خاک
توده گویند سند معنی اوّل اصطلاح دوم از کلام

سوزنی بر نمبر ۳ لفظ آماج گذشت (محسن
تاثیر ۵) آماج گاه تیر حوادث نمی شود
آنکس که خویش را بجهان بغرض گرفت
(سالک یزدی ۵) سینهٔ آماج گاه از
ناوک انداز ان ندید ؛ انچه ما را بر دل از تیر
تغافل میرسد ؛ مؤلف گوید که اگرچه بنسبت
معنی دوم سند بیان صاحبان مؤید و بحر
و شمس داریم ولیکن سندی از کلام زباندانان
فرس نیافتیم محسن تاثیر آماج گاه دهر که نوشت
سند معنی دوم نمیتوان شد محققین فرس لفظ
(آماج) را که گذشت برنج تا معنی آورده اند و کسی از انها
آماج را بمعنی عام تودهٔ خاک نگفت پس دنیا را (آماج گاه
گفتن یا از (آماج گاه) دنیا مراد گرفتن بلحاظ معنی ترکیبی
خلاف قیاس است البته استعاره توان کرد ولیکن کسی از
اهل زبان نکرد (اردو) دیکھو لفظ آماج کے پہلے معنی

آمادن صاحب بحر عجم گوید که (۱) بمعنی ساختن و ساخته شدن (۲) پر کردن و پر شدن و
(۳) مهیا کردن (۴) مستعد نمودن - (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون مصدر بنای

ماضی او در مشتقات سالم باشد و تبدیل و حذف در حروف اصلی آن راه نیابد پس درین صورت
غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نخواهد بود و صیغه های غیر سالم آن که مضارع و حال و اسم فاعل و
امر و نهی باشد در استعمال اهل لسان نیامده صاحب نوادر معنی اوّل را ذکر نکرد و نسبت معنی دوم با بحر
متّفق و از معنی سوم هم ساکت و گوید که (۵) بمعنی گنجانیدن و گنجیدن و (۶) آراستن و
آراسته شدن و (۷) آمیختن و آمیخته شدن هم آمده که مرادف آمودن و آمائیدن است
(انتهی) صاحب برهان بفتح دال و سکون نون معنی اوّل را ذکر کند و نسبت معنی دوم صرف
متعدی را و معنی سوم و چهارم را نیز و صاحب موارد المصادر با بحر عجم و نوادر هر دو متّفق
یعنی هر هفت معنی متذکرهٔ بالا را نوشته و نسبت معنی سوم لازم را هم بیان کرده یعنی (مهیّا
شدن) بقول صاحب جامع پرو مملو نمودن و آماده شدن و بقول مؤیّد ساخته شدن
و کردن و پر کردن و ساخته گردانیدن و بهار در بهار عجم بخلاف تالیف خود (نوادر المصادر)
گوید که آراسته شدن و کردن و مهیّا شدن و کردن است و بس - صاحب انند آمادن
و آمائیدن هر دو را مرادف یکدیگر بمعنی مهیّا کردن و شدن و ساختن و ساخته شدن و
پرو مملو گردانیدن آورده - اسد اللہ خان غالب در قاطع برهان گوید که آمادن جزو
قیاس بوهره دکن بوجود نیست مؤلّف گوید که این جگاوهاکه بجوانهٔ اهل زبان بکار
رفته است چیست خدایش بیامرزد که در وجود مصدر آمادن شکی نیست عجب است از
که از تحقیق کار نگرفته و بحرف گیری برهان هرچه بدلش آمد گفته که وثیرهٔ تحقیق پسندان نباشد و
هنجارش جگر را نجراشد و هیچ شک نیست که آماده مفعول همین مصدر است که می آید و ما

تکمیل جوانش - ابر لفظ (آمادہ) آمادہ ایم (اردو) (۱) بنانا - بنجانا (۲) بھر دینا - بھر جانا - (۳) مہیّا کرنا - بہم پہنچانا - مہیّا ہونا - تیّار ہونا - آمادہ ہونا - (۴) آمادہ کرنا - مستعد کرنا - (۵) ٹھوسنا - دبا کر بھرنا - سمانا - سما جانا - (۶) سنوارنا - بناو کرنا - آراستہ ہونا (۷) ملانا مخلوط کرنا - ملنا - (ذوق ۵۳) کیا جلد کیا ساغر زرّین کو مہیّا ؛ ساقی نے تو سرسون ہی ستیلی پہ جمائی ؛ (فقیرؔ امیر ۴) بڑی مشکل سے اُنکو چلنے پر آمادہ کیا ہے ،، (جرأت ۵۵) مین تو حیران ہون کرون کیونکر کنارہ تجھ سے یان ؛ سامنے ہوتے ہی بس دل مین سما جاتے ہو تم ؛ (قلق ۵۶) ہو کے آراستہ برنگ چمن ؛ جلوہ آرا ہوا وہ غنچہ دہن ؛ (مجروح ۵۷ آب طاہر کنندہ ہے لیکن ؛ خود نجس ہو شراب مین مل کے ؛ (آصفیہ)

آمادہ صیغۂ اسم مفعول از مصدر آمادن است کہ گذشت بعض صاحبان لغت این را بطور اسم جامد و لغت مستقل بیان کردہ اند از انجملہ غالب در قاطع البرہان بذیل لفظ (آمادن) فرماید کہ آمادہ لغتی است جامد غیر منصرف و بمعنی متحدّ یا بدل آمودہ و بمعنی مہیّا مجاز خواہد بود - صاحب برہان بذیل مصدر آمادن ذکر این کند و گوید کہ بمعنی ساختہ و پرداختہ و مہیّا کردہ باشد - بقول صاحب جامع ساختہ و مہیّا - صاحب ناصری نوشتہ کہ بمعنی ساختہ و پرداختہ و مہیّا و آمادن مصدر آنست و اصل در این لغت ہمان - و بقول صاحب سروری موجود و مہیّا ساختہ و بقول صاحب جہانگیری ساختہ و مہیّا و بقول رشیدی مہیّا ساختہ و بقول شمس مہیّا ساختہ و پرداختہ برای کاری و بقول مؤیّد نقد و موجود و مہیّا ساختہ و کردہ برای کاری بہار در نوادر گوید کہ اسم مفعول و انچہ در رشتہ کشیدہ باشند چون لعل و مروارید و این مجاز است

و در بہار عجم بر (مہیّا) قانع مؤلّف گوید کہ بلحاظ معانی متعدّدہ کہ بر مصدر گذشتہ۔ گذشت مفعولش بمعنی (۱) ساختہ (۲) پرکردہ (۳) مہیّا ساختہ (۴) مستعد کردہ (۵) گنجانیدہ (۶) آراستہ (۷) آمیختہ باشد ولیکن ذوق پسندان محاورۂ عجم نیک دانند کہ نتیجۂ ہمہ معانی مذکورہ تہیّہ و آمادگی است ازینجاست کہ استعمال اہل زبان بمعنی مستعد و مہیّاست و فارسیان ازین لفظ مصادر مرکّبہ ہم پیدا کردہ اند کہ می آید و تا بحدی کہ استعمال لفظ آمادہ در کلام فرس بنظر ما گذشت معنی بیان کردۂ صاحب نوادر را اصلا نیافتیم و اشتیاق سندش داریم (خسرو ۵) تو دادی بدل گنج آمادہ را تو کردی بلند آدمی زادہ را (صائب ۵) از مرگ بہر قتل خود آمادہ است تیغ ؛ بیحاصلی نگر کہ چہ تائید می کند ؛ (ظہوری ۵) آمادۂ خاک مال دہریم ؛ کشتی بقضا قدر نیفتد (صائب ۵) پیداست زدہن بمیان برزدن گل ؛ کامادۂ پرواز خزانست درین باغ ؛ (اردو) آمادہ۔ بقول امیر فارسی زبان کا لفظ اردو میں مستعمل بمعنی مستعد (ناسخ ۵) دوست جب سے اک برہمن زادہ ہے ؛ دل ہمارا کفر پر آمادہ ہے ؛ (فقرۂ امیر) "پیام بھیجا تھا وہ بھی شادی کرنے پر آمادہ ہیں"

آمادہ بودن استعمال۔ (۱) مہیّا بودن (۲) مستعد و منتظر بودن است۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (ابو الحسن قزاینی ۵) دوش چشمم ساغر سرشار و خونم باده بود ؛ آنچہ دل میخواست از اسباب عیش آماده بود ؛ (ظہوری ۵) دل زشادی در کنار عیش سرگرمی نہاد ؛ از شمیم عطرہا عیش مدام آماده بود ؛ (ولہ ۵) آرزو از یکطرف می گفت ودل از یک طرف ؛ در لب آرائی بلا رد و جواب آماده بود ؛ (صائب ۵) ہرگاہ سایۂ تو نہد رو بکوتہی ؛ آمادۂ زوال خود ای

آفتاب باش ؛ گرمست در دماغ ترا بادنخوتی ؛ آمادۂ شکستن خود چون حباب باش ؛ (اردو) (۱) مہیّا ہونا - فراہم رہنا (۲) تیار رہنا منتظر رہنا (آمادہ بیٹھنا - بقول امیر تیّار و مستعد رہنا (قلق ع) بندہ بیٹھا ہوا ہے آمادہ ؛ (فقیر) (امیر) وہ تو جانے کو آمادہ بیٹھے ہیں تمہیں ہچکچاہٹ ہو

آمادہ داشتن | استعمال مہیّا و آشتن باشد چنانکہ صاحب گوید (ے) زان خط ظالم مشو غافل کہ در ہر حلقہ ؛ فتنہا آمادہ چون دور قمر دارد ہنوز ؛ (اردو) تیّار رکھنا - مہیّا رکھنا -

آمادہ ساختن | استعمال - (۱) مہیّا کردن و تیّار کردن - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (عرفی شیرازی ۵۱) بیار بادہ و آمادہ ساز مجلس عیش ؛ کہ شیخ صومعہ با نفس خود صفا کرد است ؛ (ظہوری ۵) مرہم مرحمت آمادہ نسازند بتان ؛ بر دل خویش اگر نیش عتابی نزنند ؛ (اردو) مہیّا کرنا - بقول صاحب آصفیہ تیّار کرنا دیکھو نمبر ۳ لفظ آمادن کا ترجمہ -

آمادہ شدن | استعمال - (۱) مستعد شدن و (۲) مہیّا گشتن باشد صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (صائب ۵۱) ہر نسیمی می تواند خضر راہ او شدن ؛ ہر کہ چون برق خزان آمادۂ رفتن شود (ظہوری ۵۱) آمادۂ شکر شد ظہوری ؛ آخر شد اگر شکایتی بود (عرفی شیرازی ۵۲) شہنشاہی کہ چون آمادۂ شد جہاز جاہش ؛ فرو بستند از عرش برین محمل بکوہانش ؛ (بیدل ۵۲) بازم از فیض سحر آمادہ شد سامان صبح ؛ میدہد ہر چاک گریبان در کفم دامان صبح ؛ (اردو) (۱) آمادہ ہونا - مستعد ہونا (۲) مہیّا ہونا -

آمادہ کردن | استعمال (۱) بمعنی مہیّا و جمع کردن و (۲) مستعد کردن صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (حافظ شیراز ۵۱)

(۱۰۲)

تکیہ برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ؛ مگر اسباب بزرگی ہمہ آمادہ کنی ؛ (ظہوری ۵۲) معمور باد دل چقدر جان قیمتی ؛ آمادہ کرد در ہوس ترکتاز او ؛ (اردو) (۱) مہیّا کرنا (۲) آمادہ کرنا

(۱) آمادہ گردیدن استعمال - تیار و مہیّا گردیدن صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (عالی شیرازی نثر (۱)) بحکم اشرف و اعلیٰ سواری خاصہ آمادہ گردید" (صائب ۵۲) ساحلی آمادۂ گشتہ است بر آغوش موج ؛ گر غبار از دل بہ بحر بیکنار افشاندہ ام ؛ بخیال مؤلّف سند آصفی نمبر (۲) بکار نمیخورد (اردو) تیار ہونا - مہیا ہونا -

آمادہ نمودن استعمال - مستعد کردن صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (ناظم ہروی ۵) چو سروش را نمود آمادہ رفتار ؛ وداعش کرد یعنی رفت از کار ؛ (اردو) آمادہ کرنا

آمار بقول صاحب برہان بروزن آزار (۱) مرضی است کہ آنرا استسقا گویند و (۲) بمعنی نہایت طلب و تفحّص و تجسّس باشد و (۳) بمعنی حساب ہم ہست چہ آمارہ گیر محاسب و حساب گیرندہ را گویند و (۴) بمعنی استقصا و تتبّع ہم بنظر آمدہ صاحب ناصری و جامع بر ہر سہ معنی اوّل الذکر قانع - صاحب سروری گوید کہ در تحفہ و رسالۂ حسین وفائی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و شمس فخری بمعنی مرض استسقا آوردہ (۵) حسود جاہ تو بی آب در تموز فتن ؛ مباد خضر بہ بیابان فتادۂ آمار ؛ فرماید کہ این خلاف جمیع مؤلّفان است و غالبًا در این لغت شمس فخری را سہوی واقع شدہ صاحب جہانگیری بذکر ہر سہ معنی اوّل الذکر نسبت معنی دوم گوید کہ نہایت طلبی و تفحّص را گویند صاحب شمس بذکر ہر چہار معنی فرماید کہ معنی اوّل خلاف اتّفاق جمیع فرہنگہاست معلوم میشود کہ استقصا را بتصحیف استسقا خواندہ اند و اللہ اعلم صاحب

رشیدی معنی سوم را نوشتہ بحوالۂ فرہنگ معنی اول و دوم را ہم ذکر کند و بر تصحیف معنی اوّل ہمزبان شمس است - صاحب نوادر بذیل مصدر آماریدن این را نوشتہ گوید کہ مرادف آبار و آوار و آوارہ - و آورجہ بمعنی دفتر حساب باشد - صاحب مؤید بر معنی سوم قانع مؤلف گوید کہ از ہمہ کتب متذکرۂ بالا ہمان یک شعر شمس فخری است کہ بدست آمد و آن سند معنی اوّل است پس وجہی نباشد کہ قول برہان را معتبر ندانیم و در باقی معانی بتحقیق ما حاصل بالمصدر (آماریدن است کہ می آید (اردو) (۱) استسقا - بقول امیر عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل - مذکر - وہ بار دماؤے کا مرض جس مین پیٹ بڑہتا جاتا ہے اور تمام بدن ڈھیلا اور سست ہو کر پھول جاتا ہے پانی سے کسی طرح سیری نہین ہوتی - ہندی مین اسکو جلندر کہتے ہین یہ تین قسم کا ہوتا ہے - لحمی - زقی - طبلی - اونٹنی کا دودہ اس مرض کے لئے بہت ہی نافع ہے (ناصر ۵) شربت دیدار سے ہوتی نہین آسودگی ؛ پوچہتے ہین مجھ سے وہ کیا تجکو استسقا ہوا ؟ (۲) تفحص - بقول صاحب آصفیہ عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل - مذکر - بمعنی تفتیش - چھان بین - جستجو - کھوج - (مونس ۵) ہر نخل سے صحرا کے تفحص ہے پسر کا ؛ ملتا نہین زنہار پتا نور نظر کا ؛ (اختر ۵) واسطہ چاہنے والون سے نہین گر انکو ؛ کیون مرے حال کی تفتیش رہا کرتی ہے (جان صاحب ۵) بوا جوڑا اچھا ہے کر دو بیاہ ؛ بہت چھان بین اس مین اچھی نہین ؟ (۳) حساب بقول صاحب آصفیہ عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل - اسم مذکر گنتی - شمار - علم ریاضی - سیاق (اختر ۵) کسی حساب مین جب ہم نہین تو روز حساب ؛ ہمارے جرم و گنہ کا حساب کیا ہوگا ؛ (۴) ہر چیز کی تہ تک پہنچنا - انتہا درجہ کی سعی اور کوشش کرنا

تلاش و تفحص کرنا - حقیقت یہ ہے کہ اسمین اور معنی دوم مین بہت ہی کم فرق ہے - صرف فارسیون کی پیروی مین ہم نے اس کو نمبر ۴ پر بیان کیا ہے - ہماری راے مین باستثنا معنی اوّل باقی تینون معنی مصدر (آماریدن) کے حاصل بالمصدر ہین یعنی حساب - جانچ - پرتال -

آمارگیر اصطلاح - بقول صاحب مؤید باراى موقوف مرادف (آماره گیر) ہر دو با کاف فارسی - محاسب و نویسنده و نگیر مدنیز آمده - صاحب شمس و رشیدی مؤیدش مرادف آباره گیر کرده گذشت -

آماره بقول صاحب برہان وجامع بروزن و معنی آواره و بمعنی آماراست که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد صاحب ناصری مؤید برہان و بقول صاحب جامع استقصا و نهایت طلب و تفحص و حساب کردن و مراد (آواره) که می آید مؤلف گوید که محقق زباندان ناحق (حساب) را بقالب مصدری آورده صاحب جہانگیری باستثنا (تتبع) ہمزبان برہان (اردو) دیکھو آمار و آواره -

آماره گیر اصطلاح - بقول برہان که برلفظ آمار و بقول جامع که برلفظ آماره گوید و بقول ناصری وجہانگیری (برلفظ آمار و آماره) بمعنی محاسب و مرادف آمارگیر باشد -

آماریدن بقول صاحب نوادر باستقصا حساب کردن - صاحب بحر عجم این را فروگذاشت صاحب موارد ہمزبان نوادر است و فرماید که میاماریهی باشد (حکیم سوزنی ؎) تو از سرنغزی و لطیفی و ظریفی ؛ میدان ہمه افعال من و ہیچ میاماز مؤلف گوید که آمار و آماره که گذشت حاصل بالمصدر این باشد (اردو) بقول صاحب موارد خوب جانچ کر حساب کرنا - بال کی کھال کھینچنا - بقول صاحب آصفیہ نظر غائر سے دیکھنا - موشگافی کرنا -

آماس بقول صاحب برہان و ناصری و جامع و شمس و رشیدی بسکون سین بی نقطہ بمعنی ورم باشد کہ برآمدگیست در اعضا خواہ باد در و باشد خواہ بی درد و صاحب نوادر بدیل مصدر آماسیدن ذکر این کردہ و در بہار عجم گوید کہ بالفظ افتادن مستعمل (اسیری لاہجی نور بخشی در مثنوی اسرار الشہود در بیان اقسام سالکان آوردہ) (ے) و رنماز از بسکہ بر پا ایستاد ۔ عاقبت برپاش آماس اوفتاد (اردو) آماس۔ بقول امیر فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل ہے ورم۔ سوجن (ناسخ ے) وصل کانٹون سے ہوا شادی سے بالیدہ ہوے ۔ دشت وحشت مین مرے پاؤن پہ آماس نہین ۔ (اسیر ے) جانتا ہون راحت دنیا کو سرتا پا الم ۔ فربہی پر مجھکو ہوتا ہے یقین آماس کا ۔ محاورے مین مذکر بولا جاتا ہے (ناصر ے) چہرہ لاغر پہ رنگ یاس تھا ۔ ہاتھ پر اور پاؤن پر آماس تھا ۔

آماس افتادن استعمال۔ ورم عارض شدن و متورم شدن باشد صاحب ارمغان آصفی بدیل (آماس) ذکر این کردہ از معنی ساکت سندش بر لفظ آماس گذشت (اردو) آماس کر آنا۔ آماس کر جانا بقول امیر سوج جانا۔ (فقرہ) دونون پاؤن آماس کر آئے۔ بقول صاحب آصفیہ ورم ہو جانا۔ سوج جانا۔ آماس ہو جانا۔ سوجن چڑھ جانا۔ (ناسخ ے) رہنے دے اے آسمان یونہین مجھے زار و نزار ۔ فربہی جب تجھ سے چاہون گا ورم ہو جائیگا ۔ صاحب آصفیہ نے (سوجن چڑھنا) کے ذیل مین ورم پھیلنا۔ آماس چھانا سوجن ہونا کا بھی ذکر کیا ہے۔ سوجنا بھی کہتے ہین (فقرہ) ان کا منہ تو سدا سوجا ہی رہتا ہے۔

آماسانیدن بقول صاحب بحر متعدی آماسیدن کہ می آید (کامل التصریف) مضارع

این آماساند۔ دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) سوجنا کا متعدی یعنی مبتلاے ورم کرنا۔ مثلاً ایسا پٹوایا جس سے بدن سوجگیا۔ سُجوا دینا۔

آماسیدن بقول صاحب بحر عجم ورم کردن و ورم برآمدگی است در اعضا خواه با درد باشد یا بی درد (کامل التصریف) مضارع این آماسد و بقول صاحب نوادر و موارد متورّم شدن (مرادف آماس افتاد) شد گذشت (جامی ؎)

این همه باد که از عجب تراورگ و پی پیرو
در عجم کز چه پنی آماسی ؛

آمال بقول بهار جمع امل بالتحریک است که بمعنی امید است و فارسیان آن را

آمال ها مفرد اعتبار نموده بالفظ ها که علامت جمع ایشان است استعمال کنند (صائب ؎) هرچند صائب میروم سامان نومیدی کنم ؛ زلفش بدستم میدهد سررشتهٔ آمال ها ؛ (یوسف واله ؎) قفل وسواس است در کف رشتهٔ آمالها ؛ میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود ؛ صاحب تحقیق فرماید که فارسیان جمع عربی را جمع الجمع کرده اند چنانکه اسباب را اسبابها آورده (صائب ؎) از گل تن تا بآسانی تواند خاستن ؛ کشتی دل را سبک کن صائب از اسبابها ؛ فرماید که این بدعت احداث میرزا نیست پیش ازین هم بوقوع آمده خاقانی شروانی در تحفة العراقین خطاب بآفتاب می کند و میگوید (؎) ای رنگ آمیز این گهرها از تست گذارش صورتها ؛ نظیری نیشاپوری گوید (؎) یافت گر دیوانهٔ جامی تعجب بهر چیست ؛ کز عجایب ها ے دوران دیوراخانم رسید ؛ (ولہ ؎) غمزه در تاخت خوش کزین نااهل ؛ گرد و اسرارهاے پنهان فاش ؛ هم او فرماید که طرفه اینست که ملّا علی رضا تجلّی جمع الجمع فارسی فقط می کند و گوید (؎) غریبم بتیو در بزم نکورویان بیانگر ؛ که چون پروانه

در باغم چو بلبل و رچہ اغانہا (اردو) دیکھو آرزو - امیّد - بقول امیر (فارسی) اردو میں مستعمل (مونث) آس - توقع آپ فرماتے ہیں کہ امید میم مشدّد و غیر مشدّد و او ریائے مجہول و معروف کے ساتھ ہر طرح پر مستعمل ہے - بقاعدۂ اردو اس کی جمع - (ون) اور (ین) کے ساتھ حسب موقع آتی ہے جیسے ہماری آرزوون پر پانی پھر گیا - یا ہماری امیدین بر آئین - آرزوین پوری ہوین -

(۱) آماہ اوّل - بقول صاحب برہان بروزن ناگاہ بمعنی آماس است کہ گذشت

(۲) آماہیدن صاحب ناصری و جامع - این را بالفظ آماس ذکر کند (شرف شفردہ ۵) خصمت ار فربہیے یافت ز معجون غرور نہ چہ عجب فربہی طبل ز آماہ بود؛ صاحبان سروری و جہانگیری و رشیدی و شمس ہم ذکر این کردہ اند - مؤلف گوید کہ این حاصل بالمصدر نمبر (۲) باشد صاحب نوادر آماہیدن را ذکر کند و فرماید کہ مرادف آماسیدن است کہ گذشت - صاحب انند بحوالۂ فرہنگ تائیدش کردہ و صاحب موارد ہم (اردو) دیکھو آماس و آماسیدن -

الف - آمای الف - بقول صاحب برہان و ناصری و جامع بسکون یای حطّی بمعنی

ب - آمایدن (۱) پرکنندہ و (۲) آرایندہ و ساختہ و (۳) مستعد و مہیا کنندہ باشد و (۴) امر باین معنی ہم یعنی پرکن و بیارای و مہیا و مستعد نمای صاحب سروری گوید کہ آرایندہ و ساختہ کنندہ و فرماید کہ امر بآمودن نیز یعنی بیارای و گوید کہ در فرہنگ بمعنی پرکنندہ و پرکن ہم آمدہ صاحب رشیدی این را بذیل مصدر آمودن نوشتہ گوید کہ امر معنی پرکردن و آراستن و اسم فاعل ازان صاحب شمس فرماید کہ پرکنندہ و آرایندہ و ساختہ کنندہ و امر از آمودن و بقول صاحب مؤیّد پرکنندہ و آرایندہ و ساختہ کنندہ و امر از آمودن و آمادن ای پرکن و

بیارائے وساختہ کن وبقول صاحب پہلوی ساختہ وآرایندہ وامراز آمودن مؤلف گوید کہ (آما) وبزیادت یا (آمای) امراست از مصدر آمائیدن وامر آمودن آمو وآموی باشد مگر (آموی) بجایش کنیم وبسیاری از اہل لغت را باخود داریم۔ مصدر آمادن را کہ سالم التصریف است صیغۂ امرش نیاید چنانکہ بجایش بیان کردہ ایم پس کسانیکہ این را امر آمودن وآمادن گفتہ اند مارا تامل است گوئیم کہ تسامح کردہ اند اصل این (ب۔ آمائیدن) است کہ بقول صاحب بحر عجم مرادف آمادن وکامل التصریف باشد مضارعش (آماید) صاحبان نوادر وموارد و بہار وانند ہم ذکر این کردہ اند تفصیل ہفت معانی بر (آمادن) کردہ ایم وہمہ معانی آن متعلق بہ مصدر (آمائیدن) ہم باشد وآمای بجمیع معانی مذکورہ امر (آمائیدن) انچہ محققین زباندان بر لفظ آمای معانی فاعلی راذکر کردہ اند خالی از تسامح نباشد زیرا کہ از اسناد پیش کردہ شان می کشاید کہ صیغۂ امر بعد آمدہ بقاعدۂ فارسیان افادت معنی فاعلی کردہ است وبدون ترکیب از مجرد لفظ (آمای) معنی فاعلی پیدا نیست تا آنکہ استعمالی تازہ برنیاید ومؤید قول شان نہ شود ومادعوی آنہا را تسلیم نمی توانیم کرد (عمعق بخاری ؎) گفت مشاطہ را کہ خلد آرای ؛ یعنی آن لعبت چگل آمای ؛ (نظامی ؎) توئی گوہر آمای چار آخشیج ؛ مسلسل کن گوہران در مزیج ؛ (ولہ ؎) کواکب را بقدرت کارفرمای ؛ طبائع را بہ صنعت گوہر آمای (اردو) دیکھو آمادن اور آما۔

آموختہ بقول صاحب برہان وجامع وناصری ومؤید وپہلوی بروزن ناپختہ مخفف آموختہ صاحب سروری از کلام لامعی جرجانی سند آوردہ (؎) نیست مرا عیب اگر دوختہ قضا چشم من ؛ چونش بدوزند چشم گردد آمختہ باز ؛ (اردو) آموختہ بقول امیر (فارسی) آموختن کا

اسم مفعول - پڑھا ہوا - پچھلا سبق - اردو میں مستعمل (مذکر) (جانصاحب ص۱۰) آتوجی اب مجھکو چھٹی دیجئے ؛ آپ نے تو سن لیا آموختہ ؛

آمد بقول صاحب نوادر (۱) ماضی از مصدر آمدن و بقول صاحب ... اند بجوالہ فرہنگ فرنگ (۲) قدوم کسی سند این برآمد شد) بیاید و (۳) دخل و ... نی (بہائی ص۱۰) نور بقا آمد آفتاب محمد ؛ پردۂ آن نور خاک و آب محمد ؛ صاحب جامع اللغات آورد و (۴) دخل وجولان طبیعت ہم باشد (ص۵۴) زور و شور یکہ در سخن دارم ؛ اینہمہ آمد طبیعت ماست **مولف** گوید کہ معنی اوّل حقیقی است و معنی دوم حاصل بالمصدر (آمدن) و معنی سوم و چہارم مجاز باشد (اردو) (۱) آنا کے مصدر کا ماضی آیا - (۲) بقول امیر آمد (فارسی) اردو میں مستعمل - مونث بمعنی حاصل بالمصدر آنے کی خبر - آنے کے آثار (ذوق ص۵) سن کے آمد اون کی از خود رفتہ ہو جاتے ہیں ہم ؛ پیشوا لینے کو جانا کوئی ہم سے سیکھ جائے ؛ (۳) آمد بمعنی آمدنی محاصل - یافت (فقرۂ امیر) سو کی آمد ڈیڑھ سو کا خرچ - آپ فرماتے ہیں کہ زبانوں پر (آمدنی) زیادہ مستعمل ہے (۴) آمد - آورد کا ضد بے ساختہ - بے تکلف - بناوٹ سے پاک (فقرۂ امیر) آمد کے مضامین کا کیا کہنا " جو لطف آمد میں ہے وہ آورد میں کہاں "

آمد آمد بقول صاحب انند ہر گاہ ماضی را مکرر آرند بمعنی مصدر بود چنانکہ غنیمت گوید (ص۵) صدای آمد آمد دلرباشد ؛ بہ بشکن بشکن دل ہم نوا شد ؛ **مولف** گوید کہ در غیر تکرار ہم معنی مصدری موجود است کہ حاصل بالمصدر (آمدن) باشد و تکرارش اظہار شان کند و لیس معاصرین استعمال این کم کنند و در کلام متقدمین بسیار کم نظر می آید (اردو) آمد آمد بقول امیر (فارسی) اردو میں

مستعمل - مونث آنے کی دھوم - آنے کا چرچا
یا خبر (ناسخ ؎) آمد آمد ہے کسی بت کی مری
تربت پر ؛ زلیست اب مجھکو خدا بار دگر دیتا ہے
(مومن ؎) آمد آمد ہے چمن مین کس سمن اندام
کی ؛ سبزۂ خوابیدہ سے مخمل بچھاتی ہے بہار
آپ فرماتے ہین کہ جب آمد آمد کے ساتھ دھوم
یا شور یا خبر کا لفظ ملکر آتا ہے تو آمد آمد کے معنی صرف
آنے کے رہجاتے ہین آمد کی تکرار زائد ہوتی ہے
مگر یہ تکرار محاورہ ہے اور فصاحت کے خلاف
نہین ہے - (قلق ؎) آمد آمد کی چار سو ک
دھوم ؛ بام و در پر وہ مرد و زن کا ہجوم ؛

(۱) آمد رفت | استعمال - صاحب اند
(۲) آمد و | ہر چہار را مرادف یکدیگر
(۳) آمد شد | گوید و از معنی ساکت و
(۴) آمد شدن | فرماید کہ این در اصل بوا
عاطفہ بود کہ بکثرت استعمال حذف شد (انج)
واو بجز نمبر (۳) سندی پیش نکرد البتہ استعمال

(آمد و رو) باو او عاطفہ بنظر ما گذشتہ است کہ
بجایش عرض کنیم ولیکن اینقدر تصدیق می کنیم
کہ (آمد رفت) در روزمرۂ معاصرین زباندان
باو او عطف و بدون آن جاریست - ما می گوئیم
کہ حاصل بالمصدر آمدن و رفتن یا آمدن و شدن
باشد (محسن تاثیر ؎) خوشا آن ہا یہای گریہ
مستانہ کز غیرت ؛ بکوی او رہ آمد شد اغیار
می بستم ؛ (جامی ؎) این زمینیست کہ ہر
شیب و فرازیکہ در وست ؛ جای آمد شد
آن سرو خرامان بود است ؛ نمبر (۴) را سندے
کہ پیش شدہ است از ان مصدر ....

آمد شد داشتن | پیدا می شود (والہ ہروی ؎)
در خواب چرا داری در خانۂ من آن پا ؛
کاندر دل ہر ناکس آمد شدنی دارد ؛ صاحب
بجز عجم نمبر (۴) را بمعنی آمدن نگارد و وارستہ
ہم این را مرادف آمدن نپندارد و ہر دو
از والہ ہروی سند گرفتہ اند کہ بالا مذکور شد

(۶۷ الف)

مؤلف گوید کہ بمعنی آمد و رفت داشتن یعنی رسم و راہ داشتن است نہ مجرد آمدن و درین ہر دو معنی فرقی است بیّن (اردو) آمد رفت - آمد شد - بقول امیر زبان فارسی کے الفاظ اردو مین مستعمل ہین (مونث) بمعنی آنا جانا - مجازاً رسم و راہ کی جگہ بھی بولتے ہین (ہلال ۵) اپنی آمد رفت کیا بند آج ہے دم بند ہے ؎ شکل مردہ ہو گئے ہین ہم محلکا دیکھکر ؎ (میر ۵) بلبلون مین گل مین کیا خفگی آگئی ہے میر ؎ آمد شد نسیم سحر دمبدم ہے کچھ (مومن ۵) غیرت آمد شد دشمن سے تلوونسے لگی ؎ جل بجھینگے اب کہ حال مشعل معکوس ہے ؎ (آمد رفت جاری ہونا) (آمد رفت رہنا) کا ذکر امیر نے فرمایا ہے - لیکن موجودہ مصدر فارسی کے ترجمہ کے لئے (آمد رفت رکھنا) (راہ و رسم رکھنا) بھی کہہ سکتے ہین

آمد شد نفس استعمال - بمعنی جاری بودن

آمد شد نفس را نفس است چنانکہ ملّا قاسم گوید (۵) نشان خامشی باشد دم نشمردہ ہستی را ؎ کہ آمد شد نفس را رخنہش ریگ روان باشد (اردو) سانس چلنا - سانس کی روانی -

آمد کار اصطلاح - باضافت دال مہملہ بقول صاحب بحر عجم حصول اقبال و مساعدت ایّام صاحب چراغ این را مرادف (آمدن کار) کنایہ از اقبال گوید صاحب نوادر ہم در این کند (صائب ۵) آمد کار من در رشتہ تسبیح کی است ؎ کہ ز صدر ہگذرم سنگ بسر می آید ؎ مؤلف گوید کہ معنی حقیقی این برامد کار و حصول مطلب باشد (اردو) برامد کار صاحب آصفیہ نے (کام نکلنا) کا ذکر فرمایا ہی بمعنی کار برآری ہونا - مطلب نکلنا - مقصد حاصل ہونا پس حصول مقصد و مطلب ہمین معنون مین بولتے ہین -

آمدن بقول صاحب بحر عجم بفتح میم (۱) ضدّ رفتن باشد صاحب نوادر و موارد ہم

(۹۵)

ذکر این کند ماضی این (آمد) ومضارع (آید) واسم فاعل (آیندہ) ومفعول (آمدہ) وامر این (آ) باشد کہ آغاز این کتاب بدوست وتہی این (میا) و(مباے) ہم (ظہوری ۵۱) آمد از پیشگہ دیدہ بکاشانۂ دل ؛ وقت آنست کہ در خلوت جانش بکشم ؛ (خسرو ۵۱) بیک آمدن بودی دل و دین وصبر خسرو ؛ چہ شود اگر بدین سان دو سہ بار خواہی آمد ؛ (ناصر خسرو ۵۱) زبرہان وحجت سپہر سازو جوشن ؛ بمیدان مردان برون مای عریان ؛ (اردو) آنا۔ بقول امیر آمدن کا ترجمہ جانا کا ضد (بحر ۵) نہ آئین گے ہم خانہ آباد صاحب ؛ اگر ناگوار اہے آنا ہمارا ؛۔

(۲) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی واقع شدن ہم آمدہ (وحشی ۵۲) بی لطفئ بحال تو دیدم کہ سوختم ؛ وحشی بگو کہ از تو چہ تقصیر آمد است ؛ (اردو) آنا بقول امیر ہونا۔ پڑنا۔ مؤلف کہتا ہے کہ ہونا اور واقع ہونا مین کچھ فرق نہین ہے (اسیر ۵) ذرا بھی بل جو ابروے بت بے پیر مین آئے ؛ کمر ٹوٹے کمان کی بل بھی شمشیر مین آئے ؛ صاحب موارد نے اس اس موقع پر (واقع ہونا) ہی بیان کیا ہے اور یہ بات خالی از لطف نہین ہے کہ اردو مین (آنا) کے معنی بھی یہی ہین۔

(۳) آمدن بقول بہار کہ در نوادر وبہار عجم گوید بمعنی گنجیدن ہم آمدہ واین مجاز است (حزین ۵۳) نمی گردد دل سرگشتہ ظرف کبریای تو شکوہ بحر کی در خلوت تنگ حباب آید ؛ صاحب موارد ہم ذکر این معنی می کند (اردو) آنا بقول امیر بمعنی سمانا۔ گنجایش پانا۔ (داغ ۵) رنج اتنا نہین میرا جسے لکھے کوئی ؛ یہ میرے نامۂ اعمال مین کیونکر آیا ؛

(۴) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی توان شدن آمدہ از کلام وحشی سند آوردہ (۵) تو بمن گذار وحشی کہ غم ترا بگویم ؛ کہ تو در حجاب

عشقی ز تو گفتگو نیاید ؛ ای نمی توانی سخن کرد۔
(از باب ہشتم گلستان فقرہ) "از تن بدیل طاعت
نیاید" یعنی از تن بدیل طاعت نمی توان شد
(نظامی ؎) نیاید زما جز نظر کردنی ؛ وگر
خفتنی بازیا خوردنی (فقرۂ گلستان) "از ظلوم
وجہول چہ آید" (صائب ؎) دعوی عشق
زہر بوالہوسی می آید ؛ دست بر سر زدن از
ہر کسی می آید (اردو) ہوسکنا بقول صاحب
آصفیہ ممکن ہونا (فقرۂ آصفیہ) "تم سے سب کچھ
ہوسکتا ہے"

(۵) آمدن بقول صاحب موارد پیدا شدن
و تولد شدن و بوجود آمدن چنانکہ شیخ شیراز در
گلستان فرماید (فقرہ) "درویش را ہمہ عمر فرزند نیامده
بود" (ولہ از بوستان سعدی ؎) جہاندار دین پرور
داد گر ؛ نیامد چو بوبکر بعد از عمر ؛ (فردوسی ؎)
گر آید یکی روشنک را پسر ؛ شود بیگمان زندہ نام
پدر ؛ (اردو) آنا۔ بقول امیر تولد ہونا پیدا
ہونا (آتش ؎) کہدو اندھوں سے کوئی
اپنی تم آنکھیں کھولو ؛ روشنی نگہ عالم ایجاد آیا
(بحر ؎) واقعی منزل ہستی ہے مقام غفلت ؛
جو یہاں آیا اسے پھر نہ وطن یاد آیا ؛ (رشک
؎) کیا حقیقت ہے سخن کی رہے باقی نہ رہے ؛
آپ ہم آئے ہیں اے رشک فنا کی خاطر ؛
(داغ ؎) نوشتہ میرا بے معنی تو دل بے
مدعا میرا ؛ مگر اس عالم اسباب میں میں بے
سبب آیا ؛

(۶) آمدن۔ بقول صاحب موارد بمعنی محسوب
و شمردہ شدن (امیر شاہی ؎) نیاز من بچہ
در معرض قبول افتد ؛ بملتی کہ عبادت گناہ می آید
(اردو) آنا بقول امیر شمار ہونا۔ محسوب ہونا
جیسے (فقرۂ امیر) تم بھی انہیں لوگوں میں آگئے"
(۷) آمدن بقول صاحب بحر عجم بمعنی شدن و
گردیدن صاحب موارد ہم ذکر این کردہ (شیخ
شیراز گلستان) قدر عافیت کسی داند کہ

بصیبتی گرفتار آید" (حافظ ؎) زشت صدق کشادم ہزار تیر دعا ؛ ازان میانہ یکی کارگر نمی آید ؛ (گلستان) تا بر حقیقت معنی گواہ آمدی ای گواہ شدی (جامی ؎) بمازان منت ہستی نہ آمد ؛ کہ ہست او ہستیش ہستی دہ آمد ؛ مخفی مباد کہ مصرع اوّل سند مطلوبست و مصرع ثانی سند نمبر ۲ ہم (جامی ؎) گر حسود از فتنہ آتش زد جہان را باک نیست ؛ آتش نمرود گلزار آمد ابراہیم را ؛ (اردو) آنا - بقول امیر ہونا - ذوق ؎ خلاف وعدہ سے مین تیرے کل تو جان بلب آیا ؛ نہ آیا آج بھی گر تو تو ہے ظالم غضب آیا ؛ (صبا ؎) طاقت فقر سے ہم نفس پہ غالب آئے ؛ لنگر اس دشمن شہ زور کا توڑا کیا کیا ؛

(۸) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی معلوم شدن چون خوش آمدن بمعنی خوش معلوم شدن (فقرۂ گلستان) مرا کہ پروردۂ نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد" اے سخت معلوم شد -

(نظامی ؎) چو شہ دید خوبان آن راہ را ؛ نہ خوب آمد آن قاعدہ شاہ را ؛ (اردو) معلوم دینا لگنا - صاحب آصفیہ نے (لگنا) پر معلوم دینے کا ذکر کیا ہے - جیسے بُرا لگنا - ناگوار گزرنا (بھلا لگنا) یعنی اچھا معلوم دینا (رند ؎) سنو نہ ایک کی بکنے دو سب کو تم اے رند ؛ سخن وہی ہے جو خوش ساری انجمن کو لگے ؛ امیر نے (آنا) کی انیسویں معنی پر (معلوم ہونا) کا ذکر فرمایا ہے (جرأت ؎) اللہ رے تراحسن کہ جس کو نظر آئے ؛ پھر دیکھے پری کی بھی جو صورت تو ڈر آئے ؛

(۹) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی رخصت دادن چون (دلم براین نمی آید) یعنی دلم اجازت این نمی دہد مؤلف گوید کہ معاصرین زباندان استعمال این می کنند و بخیال مؤلف برین محل معنی (آمدن) قبول کردن ہم باشد (اردو) آنا - بقول امیر - اجازت دینا جیسے استخارہ آنا

(۱۰) آمدن - بقول صاحب موارد بمعنی صادر شدن

(کریما ع) زجاہل نیاید جزا فعال بدہ ای نفعل نیاید وصادر نمی شود۔ (اردو) آنا۔ بمعنی صادر ہونا مستعمل ہے جیسے (داغ ؎) صبح سے تکرار ہی ہے ہنسی ؛ خواب میں کس کی چشم تر آئی ؛ مصرع اوّل میں ہنسی آنا بمعنی مطلوب ہے۔ اردو میں (صادر ہونا) بھی بولا جاتا ہے (آصفیہ)

(۱۱) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی فروگرفتن (طالب آملی ؎) بسکہ شرمش زمن بی سروسامان آمد ؛ مرگ پنہان بلباس شب ہجران آمد ؛ مؤلف گوید کہ لاحق شدن و واقع شدن ہم (اردو) لاحق ہونا اور واقع ہونا اردو میں مستعمل ہے بلحاظ سند بالا۔ شرم اور موت کے لئے اردو کا استعمال (آمدن شرم) و (آمدن مرگ) پر بیان ہوگا۔

(۱۲) آمدن۔ بقول صاحب موارد بمعنی بیرون آمدن از خزین اصفہانی سند آوردہ (خزین ؎) گاہی بشمع تقوی و زہد آستین فشان ؛ مست و خراب از در خمّار آمدہ (ناطق ؎) بنی آدم کہ باشد کز درت فرزانہ برگردد ؛ پری از حجلۂ حسن تو ہم دیوانہ می آید (اردو) آنا بقول (میر) برآمد ہونا باہر نکلنا (رشک ؎) گھر سے آتا ہے وہ خورشید منوّر کس دن ؛ دیکھئے راہ پر آتا ہے مقدّر کس دن ؛ (ظفر ؎) نفس کے ساتھ جو دود جگر لپٹا ہوا آیا ؛ کباب سوختہ کا سا مرے منھ میں مزا آیا ؛

(۱۳) آمدن۔ بقول صاحب موارد بمعنی روئیدن (شیخ شیراز در بوستان گوید ؎) برید نداز آنجا خرید و فروخت ؛ زراعت نیامد رعیت بسوخت ؛ (اردو) آنا۔ ان معنوں میں مستعمل نہیں ہے روئیدن کا ترجمہ اُگنا۔ پیدا ہونا۔ زراعت کی خصوصیت کے ساتھ (دیکھو زراعت آمدن)

(۱۴) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی رجوع کردن چون (آمدم بمطلب) معاصرین نیز باندان در روزمرۂ خود استعمال می کنند۔ (اردو) آنا

بقول امیر واپس آنا۔ پھرنا (بحر ؎) صنم خانے سے بحر اتبک نہ آیا ٭ مسافر آئے کب کے کربلا سے ٭ (رشک ؎) آیا جو سفر سے لئے آیا نئے عاشق ٭ سوغات نکالی تو یہ سوغات نکالی ٭ (داغ ؎) رہا مقتل مین بھی محروم آب تیغ قاتل سے ٭ یہ ناکامی کہ مین دریا پہ جاکر تشنہ لب آیا ٭ (رجوع کرنا) بھی اردو مین بولا جاتا ہے بقول صاحب آصفیہ لوٹنا۔ واپس آنا۔

(۱۵) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی درساختن و موافقت کردن (نظامی ؎) چو صبح از دم گرگ بر زد زبان ٭ بخفتن در آمد سگ و پاسبان (گلستان باب پنجم) جمال یوسفی بریان آمد۔ صاحب بحر عجم گوید کہ چون این مصدر را با اسمای مخصوصہ بای ظرفیہ ترکیب دہند افادۂ معنی صدور فعل از فاعل یا قیام آن در ذات وی کند چون (بہ بس آمدن) بمعنی بس کردن و (بجوش آمدن) بمعنی جوش کردن و (بہوش آمدن) بمعنی ہوشیار گشتن و (بدر د آمدن) بمعنی در دکردن و (بحرکت آمدن) بمعنی متحرک شدن وغیرذلک پس این قاعدۂ کلیہ بہتر از قول صاحب موارد است مؤلف گوید کہ تعریف بیان کردۂ صاحب موارد قبول طبع وحاوی نیست آنچہ صاحب بحر عجم بطور کلیہ نوشتہ است درست است۔ (اردو) اردو مین کوئی ایسا کلیہ جیسا کہ فارسی مین بیان ہوا ہے۔ (آنا) کے مصدر سے مخصوص نہین ہے۔

(۱۶) آمدن۔ بقول صاحب موارد بمعنی انجام یافتن باشد (لاادری ؎) این کار از تو آید و مردان چنین کنند ٭ کار آگہان ہمکار تو صد آفرین کنند ٭ (نظامی ؎) خدایا جہان پادشاہی تراست ٭ زما خدمت آید خدائی تراست ٭ (اردو) سرانجام ہونا۔ بقول صاحب آصفیہ بمعنی انجام کو پہنچنا۔ پورا ہونا۔ انصرام ہونا بقول امیر ادا ہونا۔ عمل مین لانے کی جگہ جیسے

"وہم وہام سے ایک رسم ادا ہوگئی" (دیکھو لفظ ادا) بقول امیر انجام پانا یعنی پورا ہونا۔

(۱۷) آمدن بقول صاحب موارد یعنی گرفتن آمدہ چنانکہ میر خسرو گوید (ے) چو بیہوش خیالم دید شب می گفت ہمسایہ ؛ کہ امشب باز این دیوانۂ ما را پری آمد ؛ ای پری بگرفت مؤلف گوید کہ (پری آمدن) آسیب پری شدن باشد (گرفتن) عام است و ازسند تخصیص ظاہر ما تکمیل این بر مصدر (آمدن پری) عرض کنیم (اردو) آنا بقول امیر (سوار ہونا) آپ فرماتے ہین کہ جن اور بھوت کے ساتھ مخصوص ہے جیسے اسکے سر پر جن آیا ہے" پری کا سایہ ہونا بھی کہہ سکتے ہین

(۱۸) آمدن بقول صاحب موارد یعنی وارد شدن (نظامی ے) چنین آمد است از بزرگان پیر ؛ کہ با ہیچ ناداشت کشتی مگیر ؛ (اردو) دکن مین کہتے ہین "یون بھی آیا ہے" یعنی کتابون مین ایسا بھی لکھا ہی یا ایسا بھی سنا گیا ہی امیر نے (آنا) کے معنونمین اسکا ذکر نہین فرمایا صاحب موارد نے اسکا ترجمہ (وارد ہونا) کیا ہے۔

(۱۹) آمدن بقول صاحب موارد یعنی گذشتن آمدہ مؤلف گوید کہ این متعلق بہ یعنی دوم است چون (بر خاطر گران آمد و ناگوار آمد) (اردو) گران گزرنا۔ بقول آصفیہ ناگوار گزرنا۔ برا لگنا ناپسند خاطر ہونا (گران ہونا) بھی انھین معنون مین مستعمل ہے۔

(۲۰) آمدن بقول صاحب موارد یعنی افتادن (فقرۂ گلستان) دیدۂ دشمنان خیرہ بدی نمی آید مؤلف گوید کہ (آمدن دیدہ یا چشم بر چیزی مصدر اصطلاحی است کہ بجایش می آید (نظامی ے) مرا با چنین گوہر ارجمند ؛ ہمین حاجت آید بگوہر پسند ؛ (اردو) آنا بقول امیر یعنی پڑنا۔ (امیر ے) ذرا بھی بل جو ابروی بت بے پیر مین آئے ؛ کمر ٹوٹے کمان کی بل ابھی شمشیر مین آئے ؛

(۲۱) آمدن بقول بہار بمعنی وقفس آمدن ہم (سعدی ؎) سینۂ چاک چہ سازد بہ شکوہ دل ما ؛ پر سیمرغ کجا در قفسی می آید ؛ مؤلف گوید کہ ازین سند آمدن بمعنی (وقفس آمدن) پیدا نیست بلکہ آمدن بمعنی گنجیدن است محقق لکھنوی غور فرمودہ است و این متعلق از معنی سوم است کہ گذشت۔

(۲۲) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی شدن چون (فرستادہ می آید) (مولانا روم ؎) خوشتر آن باشد کہ سر دلبران ؛ گفتہ آید در حدیث دیگران ؛ (میر نجات ؎) گلاب تلخ از یک غنچہ معلوم است مقدارش ؛ لبست آخر ازین دشنام دادن تنگ می آید ؛ (از موارد ؎) گر دعای من خستہ مستجاب آمد ؛ کہ بخت باز مرا سوی آنجناب انداخت ؛

(اردو) آنا بقول امیر بمعنی ہونا۔ (صبا ؎) طاقت فقر سے ہم نفس پہ غالب آئے ؛ لنگر اس دشمن شہ زور کا توڑا کیا کیا ؛

(۲۳) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی رسیدن چون بپایان آمدن (کلیم ؎) گر بتحریر ستم نامہ ہجران آید ؛ خامہ ام پیشتر از نامہ بپایان آید ؛ (فرخی ؎) اندوہم ازان است کہ یکرو رمفاجا آسیبی از آن دل بفتد بر جگر آید ؛ سندی دیگر بر (آگاہی آمدن) ہم گذشتہ است (اردو) آنا۔ بقول امیر بمعنی پہنچنا (فقرۂ امیر) خط آیا حال معلوم ہوا (اسیر ؎) میری آواز بھی ہے میری طرح بے طاقت ؛ سو جگہ بیٹھکے یہ تا بگلو آتی ہے (مصحفی ؎) رعشۂ دست برا ہو کہ ترے باعث سے ؛ میرے لب تک نہ کبھی ساغر لبریز آیا ؛ (وزیر ؎) جہان مین شور ہے پھٹتے ہین کان کے پردے ؛ ابھی تو آئی ہے سینہ سی تا زبان فریاد ؛

(۲۴) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی برآمدن ہم آمدہ چنانکہ حزین گوید (؎) یا دقد اوست قسمت من ؛ شادم کہ الف بہ قالم آمد ؛ (وحشی جوسقانی ؎) چنان ناسور شد از عشق او در غم

کہ چون میرم ؛ زداغ لالہ ہای تربتم تا حشر خون
آید (اردو) آنا بقول امیر بمعنی نکلنا (رشک ۵)
خبر زلف بت دل شکن آئیگی درست ؛ فال
نیک آئی ہے نامے کی شکن سے ہمکو ؛

(۲۵) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی کشتہ
شدن ہم می آید چون بہ تیغ آمدن (نظامی ۵)
چنین تا بمقدار ہفتاد مرد ؛ بہ تیغ آمد از رومیان
در نبرد ؛ مؤلف گوید کہ (آمدن بہ تیغ بمعنی
کشتہ شدن باشد نہ مجرد (آمدن) چنانکہ صاحب
موارد گوید ما این مصدر مرکب را بجای خود بیان
کنیم

(۲۶) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی درآمدن
ہم آمدہ چنانکہ حزین گوید (۵) خورشید رخ
تو شد مقابل ؛ جانی بہ تن ہلال آمد ؛ مؤلف
گوید کہ (آمدن جان بہ تن) مصدر ریست مرکب
و ما بجایش بیان کنیم (اردو) آنا۔ بقول امیر
بمعنی پڑجانا۔ جان و روح کے ساتھ مخصوص
ہے (بحر ۵) بسمل ہجر سے پوچھے کوئی مرنے کی
خوشی ؛ جان آتی ہے بدن مین کہ قضا آتی
ہے ؛ (آتش ۵) پری شیشے مین اتری کہیں
یا قالب مین روح آئی ؛ عجب انداز سے آغوش
مین وہ نازنین آیا ؛

(۲۷) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی برخاستن
ہم آمدہ چنانکہ حزین گوید (۵) عبث چہ
زخمہ فلک میزند بتار تنم ؛ مرا کہ از سر ہر مو خرد
می آید ؛ مؤلف گوید کہ مقصود صاحب موارد
(بلند شدن، و بسمع رسیدن باشد (اردو)
بقول امیر آنا۔ بمعنی سنائی دینا (ناسخ ۵) جو
گوش گل نہ سنے باغ مین تو کیا چارہ ؛ قفس
سے نالۂ بلبل ہزار بار آیا ؛

(۲۸) آمدن بقول صاحب موارد بمعنی (بدست
آمدن) ہم آمدہ (سعدی۔ گلستان ع) سفلہ چو
بجاہ آمد و سیم و زرش ؛ آمدن جاہ را بجای
خودش ذکر کنیم (اردو) آنا بقول امیر حاصل
ہونا (بحر ۵) یار آئے جو میرے گھر مراد آئے

جاگیں جو نصیب رتجگا ہو ؛

(۲۹) آمدن - بقول صاحب موارد بمعنی گرفتار شدن ہم آمدہ (نظامی ؎) مرا خواندی و خود بدام آمدی ؛ نظر پختہ ترکن کہ خام آمدی ؛ مؤلف گوید کہ ازین سند ثابت نمیشود کہ آمدن بمعنی گرفتار شدن باشد بلکہ (آمدن بدام) بمعنی گرفتار شدن است و این در کلیہ مبنیہ نمبر ۱۵ - داخل باشد و ما این را بر مصدر اصطلاحی (آمدن بدام) عرض کنیم -

(۳۰) آمدن - بقول صاحب موارد بمعنی خوردن آمدہ (صائب ؎) بی اثر تا چند باشد نالۂ شبگیر من ؛ تا کی از گوش گران بر سنگ آید تیر من ؛ (کلیم ؎) صبر را از دہنت حوصلہ تنگ آمدہ است ؛ نالہ ہا را ز دلت تیر بسنگ آمدہ است ؛ مؤلف گوید کہ (آمدن بسنگ) مصدر اصطلاحی است و بجای خوردن می آید (اردو) آنا بقول امیر بمعنی لگ جانا - پڑ جانا (داغ ؎) نگاہ یار نے اس شوق سے لگائی چوٹ ؛ کہ جس طرح سے دل آتا ہے دل پر آئی چوٹ ؛

(۳۱) آمدن بقول صاحب موارد مشغول شدن چون بدعا آمدن کہ مشغول شدن بدعاست (حافظ ع) بدعا آمدہ ام ہم بدعا دست برآر ؛ مؤلف گوید کہ ازین مصرع معنی آمادہ شدن بدعا پیدا میشود نہ مشغول شدن (اردو) آنا بقول امیر بمعنی آمادہ اور راغب اور مائل ہونا (غالب ؎) جانتا ہوں ثواب طاعت و زہد ؛ پر طبیعت ادھر نہیں آتی ؛ (ذوق ؎) ہم رونے پر آجائیں تو دریا ہی بہائیں ؛ شبنم کی طرح سے ہمیں رونا نہیں آتا ؛

آمدن آتش بجان مصدر اصطلاحی باضافت نون اوّل کنایہ باشد از سوختن و بیقرار شدن مرادف (آتش بجان افتادن) کہ گذشت (فطرت ؎) کشیدم نالہ از بس در غمت نی در فغان آمد ؛ بدل داغ تو چندان

(۶۹۲)

سوختم کاتش بجان آمد ؛ (اردو) جلنا بیقرار ہونا (دیکھو آتش بجان افتادن)

آمدنِ آسیب استعمال - باضافت نون ہمان آسیب آمدن است کہ گذشت -

آمدن از چیزی استعمال - بقول بہار و انند بمعنی بیرون آمدن و این مجاز است (صائب ؎) نگہ از چشم کبود تو چہ خوش می آید یوسف از نیل باین آب نیاید بیرون ؛ سند این از کلام حزین و ناطق بر معنی (۱۲) لفظ آمدن ہم گذشت **مؤلف** گوید کہ تعمیم معنی (چیزی) نہ شود کہ در غلط اندازد زیرا کہ آمدن از شہری یا از دور و غیر ذلک (بیرون آمدن) نباشد بلکہ (آمدن از در) و (آمدن از خانہ) و غیر ذلک افادۂ این معنی کند و از سند صائب کہ بالا مذکور شد (آمدن نگہ از چشم) بمعنی بیرون آمدن نگاہ از چشم است کہ بجای خود می آید (اردو) دیکھو نمبر ۱۲ - لفظ آمدن -

آمدن از دست استعمال - بمعنی از دست تو ان شدن کاری و خدمتی یعنی ممکن بودن کاری از کسی باشد (شیخ شیراز ؎) از دست گدای بی نوا نا ید ہیچ ؛ جز آنکہ بصدق دل دعا بکند (اردو) ہاتھ سے ہو سکنا -

آمدن از کسی استعمال - بمعنی وارد شدن از کسی یعنی شنیدہ شدن از کسی و دیدہ شدن از کتاب کسی - سند این بر نمبر ۱۸ - لفظ آمدن گذشت (اردو) بقول صاحب موارد وارد ہونا - صاحب آصفیہ نے (وارد ہونا) پر اترنا صادر ہونا - نازل ہونا - پہنچنا - لکھا ہے - لیکن محاورہ مین کہا جاتا ہے کہ "فلان مسئلہ مین یون وارد ہوا ہے (یون آیا ہے)" بہی کہتے ہین

آمدن با آتش گرفتن مصدر اصطلاحی کنایہ باشد از زود برگشتن - زیرا کہ کسی کہ برای گرفتن آتش می آید وقت را ضایع نمی کند و بحصول آتش زود واپس می شود از نیجاست کہ

فارسیان این مصدر را بمقام زود برگشتن استعمال کنند (طالب آملی ؎) برفت جان بشتابی که در تن آمده بود ؛ گمان بری که بآتش گرفتن آمده بود ؛ صاحب بحر عجم (برای آتش بردن آمدن) و (برای آتش گرفتن آمدن) را کنایه از جا گرم ناکرده رفتن نوشته فرماید که مبالغه است از زود برگشتن - (اردو) آگ لینے آنا - بقول امیر آتے ہی پلٹ جانا - کھڑی سواری یا کھڑے کھڑے آنا (ذوق ؎) لیتے ہی دل جو عاشق دل سوز کا چلے ؛ تم آگ لینے آئے تھے کیا آئے کیا چلے (رند ؎) ان ٹھنڈی گرمیون سے مین جلتا ہون آپ کی ؛ تم آگ لینے آئے تھے کیا آئے کیا چلے

آمدن بارادت و رفتن باجازت مثل صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کرده اند و از معنی و محل استعمال ساکت مولف گوید که چون کسی مهمان کسی شود و دیگران به پرسند که تا کی از خانۀ میزبان واپس می آئی او در جواب می گوید که باختیار من نیست و برمرضی میزبان موقوف است و همدرین محل استعمال این مثل می کنند (اردو) یہی فارسی مثل اردو مین بھی مستعمل ہے - صاحب امیر اللغات نے اس کا ذکر کیا ہے

آمدن بپرواز استعمال بمعنی پرواز کردن است چنانکه بیدل گوید (؎) چو گل در پیکر افسرده ام خونی نمی باشد ؛ بپرواز آیدم رنگی اگر از نشتر تیغش ؛ (اردو) اڑنا - بقول امیر بان سنسکرت کے لفظ اڈین سے اخذ کیا گیا ہے - جس کی معنی (اوپر چلنا) ہین بمعنی پرواز کرنا - (ظفر ؎) پیچ ہو جسکا طریقہ وہ ہو کیونکر سیدھا ؛ کہین اڑتا ہے گرہ باز کبوتر سیدھا ؛ رنگ اڑنا بھی محاورۂ اردو مین مستعمل ہے جیسا کہ فارسی کی سند مین (اسیر ؎) تم جو دیکھو طرف باغ ترش رو ہو کر ؛ رنگ رخسارۂ ہر گل سے اڑے بو ہو کر ؛

آمدن بر تیغ استعمال - بمعنی کشته شدن باشد

چنانکہ نظامی گوید کہ بر بعنی ۲۵ - لفظ آمدن گذشت (اردو) تہ تیغ ہونا - مارا جانا -

(۸۰۱) **آمدن بجان** | مصدر اصطلاحی - صاحب بحر عجم (بجان آمدن) را بمعنی ناخوش و بیدماغ شدن گوید (بیدل ۵) چنین گزگردش چشم تو می آید بجان انجم ؛ سنرد کز شرم ریزد چون عرق بر آسمان انجم ؛ (ظہوری ۵) قسم بجان تو و جان ہر کہ زندہ تست ؛ کہ بی رخ تو ظہوری ز جان بجان آمد ؛ (اردو) ناخوش ہونا - بیزار ہونا - صاحب آصفیہ نے لفظ بیزار پر لکھا ہے کہ یہ لفظ اصل مین باز آر بمعنی باز آرندہ تھا امالہ کی صورت مین آکر بیزار ہوگیا اور اسکے لغوی معنی تنفر وغیرہ کے ہیں -

(۸۰۲) **آمدن بجوش** | استعمال - بمعنی جوش کردن است - صاحب بحر بر لفظ آمدن صراحت این کردہ (بیدل ۵) بسکہ اجزایم چمن پرورد ہ نیرنگ اوست ؛ گرہمہ خونم بجوش شوخی آمد رنگ اوست ؛ (اردو) جوش مین آنا بقول صاحب آصفیہ ابلنا - کہد بدانا - طغیانی پر آنا -

(۸۰۳) **آمدن بچشم** | استعمال - بمعنی در چشم گنجیدن باشد (میرزا مقیم جوہری ولایتی ۵) فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد ؛ شکوہ بحر بچشم حباب می آید ؛ (اردو) آنکھ مین آنا بقول امیر نظر ون مین سمانا (اسیر ۵) مری آنکھون مین آؤ تم اگر شمشاد قامت ہو ؛ شجر رہتا ہے اکثر سبز دریا کی ترائی مین ؛

(۸۰۴) **آمدن بحرکت** | استعمال - بمعنی متحرک شدن باشد صاحب بحر عجم بر لفظ آمدن ذکر این کردہ است (اردو) حرکت کرنا - بقول صاحب آصفیہ جنبش کرنا -

(۸۰۵) **آمدن بخویش** | مصدر اصطلاحی - بہوش آمدن باشد چنانکہ بیدل گوید (۵) مگر از فکر عقبیٰ باز گردم تا بخویش آیم ؛ کہ از خود سخت دور افتادہ ام از پیش بینی ہا (اردو) آپ مین آنا - بقول امیر ہوش مین آنا - خودی مین آنا

(مومن ؎) جلوہ افزائی رخ کے لئے مے نوش ہوا ؛ مین کبھی آپ مین آیا تو وہ بیہوش ہوا ؛ (ناسخ ؎) آپ مین آئین جائین یار کے پاس کب سے ہے ہمکو انتظار اپنا ؛ آپے مین آنا بھی بولا جاتا ہے (فقرۂ امیر) ذرا آپے مین آؤ سنبھل کے بات چیت کرو۔"

آمدن بدام استعمال - گرفتار شدن - (نظامی ؎) مرا خواندی و خود بدام آمدی ؛ پنجتہ ترکن کہ خام آمدی ؛ (اردو) گرفتار ہونا بقول صاحب آصفیہ ماخوذ ہونا - پکڑا جانا - آپ ہی نے (دام مین لانا) کا ذکر کیا ہے - دام مین آنا کہہ سکتے ہین - (۱۰۰۶)

آمدن بدرد استعمال - بقول صاحب بحر کہ بر لفظ آمدن نوشتہ یعنی درد کردن است (اردو) درد مین مبتلا ہونا -

آمدن بدعا استعمال - آمادۂ دعا شدن - صاحب موارد بر لفظ آمدن گوید کہ مشغول دعا شدن باشد (حافظ ع) بدعا آمدہ ام ہم بدعا دست برآر ؛ (اردو) دعا پر آمادہ ہونا - مشغول دعا ہونا -

آمدن برقص استعمال - بقول صاحب بحر کہ بر لفظ آمدن گوید رقص کردن باشد - (اردو) ناچنا - بقول صاحب آصفیہ رقص کرنا (نہ چنے نکلے تو گھونگٹ کیسا) پرائے مال پر جھینگر ناچے) (۱۰۰۷)

آمدن بشوخی استعمال - شوخی کردن باشد (بیدل ؎) بشوخی آمد از بید ستگاہی ؛ احتیاج من ؛ درازی کرد دست آخر زکوتہ آستینہا ؛ (اردو) شوخی کرنا - بقول صاحب آصفیہ شرارت کرنا - غل کرنا (شوق ؎) شوخیان کرنے مین چل نکلے ہو تم حد سے سوا ؛ باندھینگے مہندی لگا کر ہم تمہارے ہاتھ پاؤن ؛ (۱۰۰۸)

آمدن بعرض استعمال - عرض کردن چنانکہ ظہوری گوید (؎) گر بعرض محنت آیم عرض

راحت می رود ؛ خوش بساطی چیدہ غم از رشک
عشرت می رود ؛ (اردو) عرض کرنا بقول
آصفیہ التماس کرنا پیش کرنا۔

آمدن بفال استعمال۔ بفال برآمدن
باشد صاحب موارد بتبدیل معانی (آمدن
ذکر این کردہ سند حزین پیش کردہ است کہ گذشت
(ظہوری ؎) گیر مدار کتابم گر حسب حال مردم ؛
خورشید و مہ ز روصفش آید بفال مردم ؛ (اردو)
فال آنا (دیکھو نمبر ۲۴-آمدن)

آمدن بکار استعمال۔ بمعنی بکار آمدن باشد (۱۰۹)
چنانکہ سعدی گوید (؎) دلقت بچہ کار آید و
تسبیح و مرقّع ؛ درویش صفت باش کلاہ تتری
دار ؛ (ولہ ؎) بچہ کار آیدت جہانداری ؛ مردنت
بہ کہ مردم آزاری ؛ (ظہوری ؎) بر سنگ کوی
عشق شکستم سبوی دل ؛ آمد بکار خاک رہے
آبروی دل ؛ (اردو) کام آنا۔ بقول صاحب
آصفیہ کار آمد ہونا (ہوس ؎) بالین بہ دم

نزع وہ خود کام نہ آیا ؛ مرنا بھی مرا ہاے
مرے کام نہ آیا ؛ (تجمّل ؎) آئی دعائے
صبح مرے کام دیکھنا ؛ رام اپنا ہوگیا وہ
دل آرام دیکھنا ؛

آمدن بگلگشت استعمال۔ بمعنی گلگشت (۱۱۰)
کردن و سیر جا ہای مرغوب کردن باشد صاحب
بحر گلگشت بمعنی سیر جا ہای مرغوب نوشتہ
چنانکہ ظہوری گوید (؎) شب بہ گلگشت
آمد از مہ تاب برد ؛ صبح از ہر جلوہ اش مہتاب
برد ؛ (اردو) سیر کرنا بقول آصفیہ باغ
کی گلگشت کرنا۔

آمدن بمطلب استعمال۔ بمعنی رجوع
شدن بمطلب باشد۔ فارسیان چون بضمن
تحریر یا تقریر خود قصّہ یا سخنے بطور جملۂ معترضہ
پیش کنند و باز سلسلۂ تقریر خود را با اصل مطلب
خواہند کہ درست کنند۔ درین مقام می گویند
کہ (آمدم بر سر مطلب) یا (آمدم بمطلب) صاحب

موارد بر معنی (۱۴) لفظ آمدن ذکر این کردہ است (اردو) جب کسی تقریر یا تحریر مین بطور جملہ معترضہ کوئی اور واقعہ یا قصہ بیان کیا جاوے اور اوس کے خاتمہ پر پھر اصل مطلب کا سلسلہ شروع ہو تو ایسے موقع پر فارسیون نے (آمدم بمطلب) کا استعمال کیا ہے۔ لیکن اردو مین ایسے ہی موقع پر (اب مین اپنے اصل بیان پر آتا ہون) یا (رجوع کرتا ہون) کہا جائے تو یہ ترجمہ غلط نہ ہوگا اس لئے کہ (آنا) بقول امیر رجوع ہونا واپس ہونا مستعمل ہے دیکھو (آمدن کا نمبر ۱۴)

آمدن بہوش استعمال۔ بمعنی ہوشیار گشتن۔ صاحب بحر بذیل (آمدن) ذکر این کردہ است (اردو) ہوش مین آنا۔ بقول صاحب آصفیہ ہوشیار رہونا (داغ ؎) ڈرو اللہ سے اے داغ دیکھو ہوش مین آؤ ؛ بتون کی یاد مین غافل خدا سے اسقدر رہنا ؛

آمدن پا بسنگ استعمال۔ بقول صاحب بحر عجم کہ بر (بسنگ آمدن پا) نوشتہ (۱) رسیدن پا بسنگ و (۲) واقع شدن محنت و سختی در کاری صاحب نفائس بر (ٹھوکر کھانا) پا بسنگ آمدن و سنگ آمدن پا را ذکر کردہ فرماید کہ پای نعزخورد و رسیدن ہم گویند (اردو) ٹھوکر لگنا (۱) بقول آصفیہ پاؤن مین چوٹ لگنا (۲) صدمہ پہنچنا۔ ضرر پہنچنا

آمدنِ پای دل بسنگ مصدر اصطلاحی صاحب بحر (پای خاطر بسنگ در آمدن) را بمعنی دل در جائی میلی بہم رسانیدن نوشتہ ولیکن از کلام استادی کہ صاحب نفائس اللغات ذکرش بر (ٹھوکر کھانا) کردہ است استعمال این ہم پیدا ست (؎) دوشینہ بکوی دوست از رشکم کشت ؛ نالیدن پای دل بسنگ آمدہ ؛ صاحبان بہار و اند ہمین شعر را بسند (بسنگ آمدن پا) آوردہ اند کہ بکار شان نمی آید۔ فتأمل (اردو) عاشق ہونا

آمدنِ پری استعمال۔ بقول صاحب نوادر کہ بذیل مصدر آمدن نوشتہ گرفتن پری کسی را

سند این از امیر خسرو بر معنی (۱۷) مصدر (آمدن) گذشت صاحب انند هم ذکر این کرده است مولف گوید که تخصیص با پری نباشد دیو و شیطان را هم توان گفت (اردو) جن آنا - پری آنا (دیکھو آمدن کی معنی نمبر ۱۷) پری کا سایہ ہونا بھی کہہ سکتے ہین -

آمدنِ پیغام استعمال - بمعنی رسیدن پیغام باشد چنانکه ظهوری گوید (ے) پیغام سرودی ملبب نوحه گر آمد ؛ وقت است اگر پاک کنم راه گلوئی ؛ (ناظم هروی ے) چنین با او بسر می برد ایام ؛ که ناگه آمد از یعقوب پیغام (اردو) پیام آنا - پیغام آنا -

آمدنِ تسبیح استعمال - حاصل شدن و پیدا شدن سبحه باشد چنانکه ظهوری گوید (ے) بدین عاشقی نازم که می آید ازین مذهب ؛ هم از زنار تسبیحے هم از تسبیح زناری ؛ (اردو) تسبیح حاصل ہونا

آمدنِ تقصیر استعمال - بقول صاحب نوادر که در ملحقات مصدر آمدن ذکر کرده و اقعشدن تقصیر باشد (وحشی ے) بی لطفی بحال تو دیدم که سوختم ؛ وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمد است ؛ صاحب انند هم ذکر این کرده (اردو) قصور یا خطا سرزد ہونا - واقع ہونا - بقول صاحب آصفیہ خطا ہونا بمعنی قصور ہونا (رند ے) بری تیغ کے منھ کا بوسہ لیا ؛ خطا مجھسے ایسی تو قاتل ہوئی ؛

آمدنِ تیر بر جگر استعمال - رسیدن تیر بر جگر است (ظهیر فاریابی ے) زان سینه تهی کرد کمانت که عدو را ؛ هر تیر که انداخت همه بر جگر آمد (اردو) تیر جگر پر آنا - لگنا -

آمدنِ تیر بر سنگ استعمال - بی نتیجه و لاحاصل شدن کار است سند

آمدنِ تیر به سنگ هر دو مصدر بر معنی نمبر ۳۰ - لفظ آمدن گذشت (اردو) تیر پتھر پر لگنا - اس کا لفظی ترجمہ ہے کام بے نتیجہ ہونا - کام بے سود ہونا محنت بے کار جانا (محنت ٹھکانے نہ لگنا) صاحب آصفیہ نے

اسکے ثبت کا ذکر کیا ہے - محنت کا پھل نہ ملنا
بھی کہہ سکتے ہین (آصفیہ ۵) طے ہوئی اب تکی
منزل مین مسافت میری ؛ للہ الحمد ٹھکانے
لگی محنت میری ؛

(۸۱۵) **آمدنِ جان بہ تن** | مصدر اصطلاحی (۱) حاصل شدن مقصد و (۲) رونق دار شدن باشد سند این از کلام حزین بر معنی ۲ لفظ آمدن گذشت (اردو) (۱) مقصد حاصل ہونا - آرزو بر آنا - (مومن ۵) اُڑ گیا رنگ امید چارہ جو ؛ نا امیدی کی بر آئی آرزو ؛ (۲) جان آنا - بقول آصفیہ رونق آنا - انبساط حاصل ہونا - جان تن مین آنا دونون معنون مین مستعمل ہے (توقیر ۵) انتظار نامہ برمین اسقدر بیہوش ہون ؛ جان تن مین آگئی پیک قضا کو دیکھکر ؛

(۸۱۶) **آمدنِ جان بلب** | استعمال - قریب بمرگ شدن چنانکہ ظہوری گوید (۵) زاہدی را در خمار عجب جان آمد بلب ؛ لطف فرما ساغری برزہد و تقوی عرض کن ؛ (سعدی ۵) بس گرسنہ خفت و کس ندانست کہ کیست ؛ بس جان بلب آمد کہ برا و کس نگریست (اردو) جان بلب ہونا - بقول صاحب آصفیہ قریب بمرگ ہونا

(۸۱۷) **(۱) آمدنِ جان در تن** | استعمال - مرادف (۸۱۷) **(۲) آمدنِ جان در سینہ** | آمدن جان بہ تن است کہ گذشت (شفائی اصفہانی ۵) فسون ساز است چشم او کہ گاہ عشوہ پردازی ؛ ز سحر غمزہ اش جان در تن اعجازمی آید ؛ (ہلالی ہمدانی ۵) صفاہان کو چو سینہ از پئی جسم جہان آمد ؛ چو جان آمد در و یعنی عبید اللہ خان آمد ؛

(۸۱۸) **آمدنِ جاہ** | استعمال - حاصل شدن مرتبہ باشد سند این بر معنی ۲۸ - لفظ آمدن گذشت - (اردو) آنا بمعنی حاصل ہونا - اردو مین بولا جاتا ہے دیکھو (امیر اللغات) پس دولت آنا کہہ سکتے ہین -

(۸۱۹) **آمدنِ چیزی بشعلہ** | استعمال شعلہ گرفتن

آن چیز باشد کہ نتیجۂ آن سوختن است چنانکہ ظہوری گوید (ے) می کرد دود آتش مہر و محبتی آمد بشعلہ صبر و مدارا گد ختم ؛ (اردو) کسی چیز مین آگ لگنا۔

(۱) آمدنِ حنا (مصدر اصطلاحی) (۲) آمدنِ حنا بہند بہار در نواد ذیل بعض ملحقات مصدر آمدن ذکر نمبر (۱) کند و گوید کہ کنایہ از سیاہ شدن حنا مثل رفتن آن بہند (محمد قلی سلیم ے) نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال ؛ تا نیامد سوی ہندستان حنا رنگین نشد ؛ و در بہار عجم ذکر نمبر ۲ - کردہ معنی و سند متذکرۂ بالا را نقل کند و صاحب انند ہمزبانش مؤلف گوید کہ اگرچہ مشہور است کہ رنگ سرخ در برگ حنا تاثیر آب و ہوای ہند است خصوصًا تیر گئے کہ در سرخی ظاہر میشود بخلاف بلاد عجم ولیکن از مجرد (آمدن حنا بہند) یا (آمدن حنا) توضیح این واقعات نمیشود اگرچہ صاحب بحر عجم ہم این اصطلاح را بالتضمن رفتن حنا بہند ذکر کردہ ولیکن سندی پیش نہ کشیدہ (اردو) ہندی کا رنگ سیاہ ہونا۔

(۱۱۲۷) آمدنِ خدمت از کسی استعمال بمعنی انجام یافتن خدمت از کسی باشد (نظامی ے) زما خود خدمت شایستہ ناید ؛ کہ شاد روان عزت را بشاید ؛ (اردو) خدمت کرنا نوکری بجالانا۔ محاورۂ اردو مین مستعمل ہے اسی کا لازم خدمت ادا ہونا ہے۔

(۱۱۲۸) آمدنِ خدنگ بر دل استعمال رسیدن خدنگ بر دل باشد (شاہی سبزواری ے) بازم خدنگ غمزہ زنی بر دل آمد است ؛ بازم ز عشق واقعۂ مشکل آمد است (اردو) دل پر تیر لگنا۔

(۱۱۲۹) آمدنِ خدنگ بر نشان استعمال بر نشانہ رسیدن خدنگ باشد چنانکہ علی خراسانی گوید (ے) مپرس از انتظار چشم ناسوری کہ من

دارم ؛ خدنگش برنشان ہرجا کہ آمد خون چکید اینجا (اردو) تیر نشانہ پر لگنا۔

آمدنِ خروش (۸۲۴) استعمال - بمعنی بلند شدن خروش باشد - سند این بر معنی لفظ آمدن گذشت (اردو) شور و فریاد برپا ہونا

آمدنِ خون از چیزی استعمال - بقول صاحب آصفی کہ بر (خون آمدن از چیزی) نوشتہ بمعنی خون برآمدن مؤلّف گوید کہ جاری شدن خون است (وحشی یافقی ؎) چنان ناسور شد از عشق او داغم کہ چون میرم ؛ ز داغ لالہ ہائے تربتم تا حشر خون آید (اردو) خون جاری ہونا

آمدنِ خون بجوش (۸۲۵) استعمال - جوش زدن خون است از محبّت پدری و مادری و ہم نسبی وغیرہ کہ غلبۂ محبّت باشد سند این از کلام بیدل بر آمدن بجوش گذشت از حسین کاشی سندی بدست آمدہ (؎) خونم بجوش آمدہ تا خون گرفتۂ ؛ من خون گرفتہ ام تو چرا خون گرفتۂ ؛ (اردو) خون جوش میں آنا

کہہ سکتے ہیں صاحب آصفیہ نے (جوش خون) بمعنی محبّت پدری و مادری و ہم نسبی لکھا ہے جوش خون ہونا بھی کہا جا سکتا ہے۔

آمدنِ خیال (۸۲۶) استعمال - گذشتن خیال و تصوّر کردن باشد چنانکہ ظہوری گوید (؎) آید خیالت از نفسی در کنار من ؛ فرمایدش شنا شرۂ اشکبار من ؛ (بیدل ؎) خیال ہستی آن چشم ہر جائی فروش آمد ؛ عرق بیرون کشد شرم از جبین روشن مینا ؛ (علی سرہندی ؎) بخواب آمد خیال او کشیدم در بغل تنگش ؛ خزان می گشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش ؛ (اردو) خیال آنا۔

آمدن در پرواز (۸۲۷) استعمال - پرواز کردن - چنانکہ علی گوید (؎) نمیدانم سپند کیست داغ افروز پیشانی ؛ کہ چون طاؤس در پرواز می آیند مجمرہا ؛ (بیدل ؎) بہستی از دل ہر ذرّہ در پرواز می آید ؛ اگر بر خاک ریزد

حیرتم رنگ تمنّا را ؛ (ولہ ؎) نفس تا می کشم فردوس در پروازمی آید ؛ برنگ بال طاؤس آرزو ہا در قفس دارم ؛ (اردو) اڑنا۔ بقول صاحب آصفیہ پرواز کرنا۔

(۲۷۸) **آمدن در گداز** استعمال۔ گداختہ شدن (علی ؎) بشمع روشنی این کلبۂ تار التجا دارد اگر دل در گداز آید تو ان حل کرد مشکلہا ؛ (اردو) پگلنا۔ بقول آصفیہ۔ گلنا۔ رقیق ہونا۔

(۲۷۹) **آمدن دعوی از کسی** استعمال۔ دعوی کردن توانستن کسی چنانکہ صائب گفتہ کہ بمعنی ۴۔ لفظ آمدن گذشت (اردو) دعوی کرسکنا دعوی کا ممکن نہ ہونا۔

(۲۸۰) **آمدن دل بر چیزی** استعمال۔ اجازت دادن دل برائے کاری وقبول کردن دل چیزی را چنانکہ (دلم برین نمی آید) اہل زبان در روزمرّہ خود استعمال این کنند (اردو) دل قبول کرنا۔ دل اجازت دینا۔

(۲۸۱) **آمدن دیدہ بر چیزی** استعمال۔ افتادن چشم بر چیزی (گلستان) دیدۂ دشمنان جز بر بدی نیاید" (اردو) آنکھ پڑنا بقول امیر نظر پڑنا۔ آپ فرماتے ہین کہ حسد سے دیکھنے کی جگہ پر کہتے ہین (فقیرۂ امیر) اللہ اپنی حفظ و امان مین رکھے۔ سوتون کی آنکھ ہر وقت میرے بچّون پر پڑتی ہے" (رند ؎) مژدہ کنج قفس تجھکو مبارک بلبل ؛ آج پڑتی تھی بری طرح سے صیّاد کی آنکھ ؛

(۲۸۲) **آمدن رغبت در چیزی** استعمال مرغوب شدن چیزی باشد (خسرو ؎) جان خود را شکار او کردم ؛ رغبتش در شکار می آید ؛ (اردو) مرغوب ہونا۔ بھلی معلوم ہونا۔ پسند آنا۔

(۲۸۳) **آمدن زخم** استعمال۔ واقع شدن رسیدن زخم باشد (ظہوری ؎) زخم کزناوک و تیغست آید ؛ از برایم زرہ وخفتان است ؛ (اردو) زخم آنا۔ جیسے اسکو گہرا زخم آیا۔

یعنی گہرا زخم لگا ہے۔

(۱۳۴) **آمدنِ زراعت** استعمال۔ روئیدن زراعت باشد سند این بر معنی (۱۳) لفظ آمدن گذشت (اردو) زراعت ہونا۔

(۱۳۵) **آمدنِ شرم** استعمال۔ شرمناک شدن باشد سند این بر معنی (۱۱) (آمدن) گذشت۔ (اردو) شرم آنا۔ صاحب آصفیہ نے (شرم بھی نہین آتی) کا ذکر فرمایا ہے اور لکھا ہے کہ یہ محاورہ ہے دوست کے نہ آنے یا شکوی یا خلاف بیانی کے جواب مین کہتے ہین یعنی دل مین سمجھو۔ شرماؤ تو سہی۔ قائل تو ہو۔

(۱۳۶) **آمدنِ طاعت** استعمال۔ توانستن طاعت باشد۔ چنانکہ سعدی گوید (گلستان) از تن پیدل طاعت نیاید" (اردو) طاعت اور عبادت کرسکنا

(۱۳۷) **آمدنِ فرزند** استعمال۔ پیدا و تولد شدن فرزند باشد سند این بر معنی (۵) لفظ آمدن گذشت (اردو) فرزند تولد ہونا۔ لڑکا پیدا ہونا۔

(۱۳۷ الف) **آمدنِ فعل** استعمال۔ بمعنی صادر شدن فعل باشد سند این بر معنی (۱۰) مصدر آمدن گذشت۔ (اردو) فعل صادر ہونا۔ سرزد ہونا۔

(۱۳۷ ب) **آمدنِ قفس** استعمال۔ واقع شدن و قرار یافتن قفس باشد چنانکہ جامی گوید (ع) آن بلبل مستمم کہ دور از گل رویت ؛ این گلشن نیلوفری آمد قفس ما ؛ (اردو) قفس بننا۔ قفس قرار پانا۔ قفس واقع ہونا

آمدنِ کار از کسی استعمال۔ بقول صاحب بحر عجم حصول اقبال یعنی مرادف (آمدکار) کہ گذشت (تاثیر ع) گر چنین عمر شود صرف غم یار مرا ؛ رفتن عمر بود آمدن کار مرا ؛ صاحبان چراغ و بہادانند و نوادر ہم ذکر این کردہ اند مؤلف گوید کہ حاصل شدن مطلب باشد و مقصود صاحبان لغت از حصول اقبال ہم ہمین باشد اما کام معنی حقیقی را گذاشتہ از مجازی کار گرفتن چرا (اردو) نکلنا۔ بقول صاحب آصفیہ مطلب نکلنا مقصد حاصل ہونا (فراق ع) صاف دل کو کیا اور داغ جگر کو ہوا ؛ کام کیا کیا نہ مرے دیدۂ تر سے نکلے ؛ (داغ

ے) پیغام برا س شوخ کو لایا مجھے ے چل خالی تری باتوں سے نہیں کام نکلتا ؛

آمدنِ گفتگو از کسی استعمال - قادر بودن کسی بر کلمہ و کلام سند این از کلام وحشی بر معنی (۴) مصدر آمدن گذشت (اردو) گفتگو کر سکنا -

آمدنِ گناہ استعمال - بقول صاحب نوادر و انند محسوب شدن بگناہ سند این بر معنی (۶) مصدر آمدن گذشت (اردو) گناہ ٹھہرنا گناہ قرار پانا -

آمدنِ لب بحرف استعمال - حرف زدن باشد (بیدل ے) صدای ساغر الفت جنون کیفیت است اینجا ؛ لب او تا بحرف آمد من از خود چون سخن رفتم ؛ (اردو) لب کھولنا - بقول صاحب آصفیہ بولنا - بات کرنا - کلام کرنا - (سودا ے) کم بولنا ادا ہے ہر چند پر نہ اتنا ؛ مند جائے چشم عاشق تو بھی وہ لب نہ کھولے ؛

آمدنِ مرگ استعمال - واقع شدن مرگ باشد سند این بر معنی (۱۱) لفظ آمدن گذشت (اردو) موت آنا (مومن ے) غم مقصد رسی تا نزع او رہم ؛ اب آئی موت بخت نا رسا کی ؛

آمدنِ نامہ استعمال - رسیدن نامہ باشد سند این بر معنی ۲۳ - مصدر (آمدن) گذ (اردو) خط آنا (بقول امیر خط آیا حال معلوم ہوا (دیکھو آنا کا نمبر ۲)

(۱) آمدنِ نگہ استعمال - دیدن

(۲) آمدنِ نگہ از چشم واقتادن نگہ باشد چنانکہ حزین گوید (ے) بآئینے کہ تر سازادہ از بتخانہ می آید ؛ نگہ از گوشۂ آن نرگس مستانہ می آید ؛ سند دوم بر آمدن از چیزی گذشت (اردو) نگاہ پڑنا (شہیدی ے) لڑتی تھی گرچہ بزم میں دو چار کی نگاہ ؛ چھپ چھپ کے ہم پہ پڑتی رہی یار کی نگاہ ؛

آمدن و آتش گرفتہ رفتن (مصدر اصطلاحی) تعریف این بر (آمد و آتش گرفت و رفت) می آید

(۱) **آمدنی** استعمال - یعنی محبّت باشد چنانکہ ظہوری گوید (ع) مگر کہ آمدنی در دل تو افتاد است ؛ وگرنہ عاشق و آمرزش سزاے کہ چہ ؛ ازہمین سند مصدر .....

(۲) **آمدنی افتادن** حاصل شود یعنی محبّت پیدا شدن (اردو) (۱) محبّت بقول صاحب آصفیہ زبان عربی کا لفظ اردو مین مستعمل (مونّث) الفت چاہ - پیار (ظفر ع) محبّت چاہئے باہم ہمین بھی ہو تمہین بھی ہو ؛ خوشی ہو اس مین یا ہو غم ہمین بھی ہو تمھین بھی ہو (۲) محبّت ہونا صاحب آصفیہ نے صرف محبّت کرنا لکھا ہی اور اس کو ترک فرمایا ہے -

آمد و آتش گرفت و رفت مقولہ عجم است - بقول صاحب بحر عجم یعنی جا - ناگرم کردہ رفت مبالغہ است از زود برگشتن و ارستہ گو دیعنی جاگرم ناکردہ رفت (مسیح کاشی ع) در سینہ ام در آمد و نشست یک نفس ؛ پندشتی کہ آمد و آتش گرفت و رفت ؛ (سعید اشرف ع) دل را ز سینہ آن بت سرکش گرفت و رفت ؛ در خانۂ من آمد و آتش گرفت و رفت

مؤلّف گوید کہ این مقولۂ فارسیان مشتق است از مصدر (آمدن با آتش گرفتن) و با سناد متذکرۂ بالا مصدر (آمدن و آتش گرفتہ رفتن) یعنی زود و اپس شدن حاصل میشود صاحبان بہار عجم و انند ہم ذکر این کردہ اند (اردو) اس کا لفظی ترجمہ (آیا اور آگ لے لیا) یعنی بہت جلد واپس ہوا اردو مین (آگ لینے آنا) کا استعمال یعنی (آتے ہی لپٹ جانا) ہے دیکھو (آمدن با آتش گرفتن) اور (آمدن با آتش گرفتن و رفتن) کا با محاورہ ترجمہ بھی (آگ لینے آنا)

آمد و آوردنیم گناہ ماست مثل صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر

این کردہ اند و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ کسی بر ہر کار اعتراض کند و حرف نہد۔ مقصود آن است کہ بخدمت آمدن و تحفہ باخود آوردن کہ از روی اخلاق شکری خواہد این را ہم گناہ قرار دادن۔ انتہای مبالغہ باشد در بیان حالت کسی کہ در ہر کار الزام نہد (اردو) جب کوئی کسی کے آگے تحفہ پیش کرنے پر وہ بگڑتا ہے اور ناراض ہوتا ہے تو دکن میں کہتے ہیں کہ یا اللہ۔ معاف فرمائیے۔ آنا بھی گناہ ہے اور لانا بھی۔

(۱) آمد و رفت استعمال۔ مرادف (آمد رو) کہ آمد رفت بدون واو عاطفہ) کہ گذشت صاحب جامع اللغات و بہار ذکر این کردہ (رضی الدین رضا ؎) مسکن کس این سرائے دہر نیست ؛ آمد و رفت است در دنیا فقط ؛ (صائب ؎) بزیر بال سر خود کشیدہ ام صائب ؛ خبر ز آمد و رفت بہار نیست مرا (ولہ ؎) لشکر یگانہ ئہ این ملک را در کار نیست ؛ آمد و رفت نفس ویرا مار ایس است ؛ از ہر دو سند آخر الذکر۔ ....

(۲) آمد و رفت بہار پیدا میشود

(۳) آمد و رفت نفس (اردو) (۱) دیکھو آمد رفت (۲) بہار کا آنا جانا (۳) سانس جاری رہنا۔

آمد و رو استعمال۔ مرادف (آمد رو) کہ بدون واو عاطفہ گذشت بہار و صاحب جامع اللغات ذکر این کردہ (امیر شاہی ؎) شرمندہ خیال توام در عمق چنین ؛ کو ہر شبی بآمد و رو می کند مرا (اردو) دیکھو آمد رفت۔

آمدہ بقول برہان بفتح ثالث و دال ابجد معروف کہ از آمدن باشد مؤلف گوید کہ (۱) صیغہ اسم مفعول۔ و (۲) بقول برہان لطیفہ و بدیہہ را نیز گویند۔ صاحب بحر بر لفظ آمدن ذکر معنی دوم کردہ از خسرو سند و ہد۔

(۵۲) بارہا در شدی بمجلس خاص ؛ گہ نوازان
بدنی وگہ رقّاص ؛ گاہ گفتی شبوخی آمدۂ ؛ گہ
نمودی بعشوہ شعبدۂ ؛ صاحب ناصری بدکر
ہر دو معنی بالا فرمایدکہ آمدہ گوی - بدیہہ گوی
را گویند و بکسیر میم بدون ہا - نام شہریست از
اقلیم چہارم بدیار ربیعہ قلعۂ رفیع دارد و دجلہ
بر آن محیط است چون قلعہ را از سنگ سیاہ
ساختہ اند اتراک او آمد خوانند و دار الملک
دیار بکر است صاحب جامع بر معنی دوم قانع
و صاحب جہانگیری ذکر معنی اوّل و دوم کردہ
و صاحب رشیدی نسبت معنی دوم گویدکہ کلامی
کہ بی تکلّف و بی سخن سازی رود ہد صاحب
نوادر ذکر این بذیل مصدر آمدن کردہ می گوید
کہ شعر را انچہ بی فکر و رویّت دست دہد آنرا
آمدہ و بدیہہ گویند و انچہ بفکر و رویّت بود آنرا
آوردہ و ساختہ و این مجاز است (شریف ۵)
فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل ؛ گفت آمدہ

دیگر بود و ساختہ دیگر ؛ مؤلّف گوید کہ بمعنی دوم
اصل (آمد) و ضد (آورد) است و (آمد)
مخفّف این (اردو) (۱) آیا ہوا - (آنا) کا
اسم مفعول (۲) آمد - دیکھو لفظ آمد جس پر
اردو کا استعمال بیان ہوا ہے -

(۱) آمدہ را بموکشیدن
(۲) آمدہ را بمو میتوان کشید

(۱) مصدر اصطلاحی است و (۲) مثل - صاحب بحر نسبت (۲)
گویدکہ این مثلی است مشہور یعنی دولت چون
روی آورد بمو میتوان کشید چہ بسہل ترین توجّہ
توان بدست آورد و ارستہ سندی از مخلص
کاشی آوردہ (۵۱) بروز وعدہ چسان آسمان
زدست گذارم ؛ کہ گفتہ اند چو آمد توان کشید
بمویش ؛ فرماید کہ (بموکشیدن چیزی) کنایہ است
از بدست آوردن آن بسہولت و بی محنت
بہار ہمزبان وارستہ و اند نواسنج بہار مؤلف
گویدکہ (آمدہ را بموکشیدن) اصل است و کسی

از اہل لغت ذکر این نکرد و کلام مخلص کاشی سند ہمین است و نمبر (۲) کہ صورت مثل کشیدہ مشتق از ہمین مصدر است و ارستہ کہ (بمو کشیدن چیزی) را اصل قرار می دہد تعجب خیز است و نکتہ سنجان را ملالت انگیز - فافہم - حاصل اینست کہ صاحبان امثال ذکر نمبر (۲) نمی فرمایند و مدعیان مثل بر سند مخلص کاشی سکوت می نمایند پس ما می گوئیم کہ نمبر (۱) مصدر یست مرکب و اصطلاحی و نمبر (۲) مختص بالفاظش نباشد یعنی ما یجب موقع تبدیل الفاظ توانیم کرد مثلاً گوئیم (آمدہ) بمو کشیدیم) وغیر ذلک تعمیم استعمال بر تخصیص تفوق دارد و تخصیص الفاظ نمبر ۲ را مدعی سند نیارد

(اردو) (۱) کچے تاگے سے باندھ لانا (۲) دکن کی کہاوت ہے کہ "قسمت اچھی ہو تو کچے تاگے سے بندھے آویگا" مصحفی کا ایک شعر اس کی خبر دیتا ہے کہ اہل زبان اردو نے بھی اس کا استعمال کیا ہے (مصحفی ۵) مصحفی جب مرے آیام بھلے آئین گے ؛ کچے تاگے سے بندھے آپ چلے آئینگے ؛

آمدہ گیر اصطلاح - بقول صاحب مؤید بمعنی (۱) آمدہ تصور کن و در قفیہ آمدہ (۲) بقول کن و از دل بپذیر - دیگر کسی ذکر این نکرد و معنی اول لفظی است کہ گرفتن بمعنی تصور کردن آمدہ ولیکن معنی دوم را سندی باید کہ ماخذ این بفہم ما نیاید

(اردو) (۱) آیا ہوا سمجھ لے - آمان لے (۲) بو

آمرز بضم میم و سکون ما بعد بقول صاحب نوادر کہ بدیل مصدر آمرزیدن نوشتہ (۱) بمعنی بخشائش مرادف آمرزش و (۲) اسم فاعل آمرزیدن چون گناہ آمرز مؤلف گوید کہ بر معنی اول مشتاق سند باشیم و نسبت معنی دوم عرض میشود کہ امر است از مصدر آمرزیدن و تا آنکہ بعد اسمی مرکب نشود افادۂ معنی فاعل ننماید چون گناہ آمرز - صاحب موارد در معنی اول متفق با نوادر است ولیکن او ہم سند ندارد (اردو) (۱) آمرزش بقول امیر زبان فارسی کا

لفظ اردو میں مستعمل بمعنی بخشش (وزیر ؎) اُسکو طاعت پہ غرور اِسکو ہے آمرزش پہ ۔ کبر اُسکو ہے جد اکبر گنہگار جدا ۔ (مومن ؎) مومن اس ذہن بے خطا پر حیف ۔ فکر آمرزش گناہ نہ کی ۔

(۲) بخش ۔ معاف کر ۔ بخشنا ۔ معاف کرنا کا امر ۔

آمرزا بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بضم میم وسکون را معاف کنندہ وعفو نمایندہ وبخشندہ ۔ دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) بخشنے والا ۔ معاف کرنے والا ۔

آمرزانیدن بقول صاحب بحر بضم میم وسکون رائے مہملہ متعدی آمرزیدن (کامل التصریف) مضارع این آمرزاند ۔ صاحب موارد ہم ہمزبان بحر (اردو) بخشوانا ۔

آمرزش بضم میم وسکون رائے مہملہ وکسر زائے منقوطہ ۔ بقول صاحب آصفی معروف و بقول انند عفو وبخشایش صاحب نوادر وموارد بذیل مصدر آمرزیدن ذکر این کردہ مؤلف گوید کہ حاصل بالمصدر است (نظامی ؎) گر این خاک رو از گنہ تافتی ۔ بآمرزش تو کہ رہ یافتی ۔ (اردو)

آمرزش (دیکھو آمرز)

آمرزش آموختن استعمال ۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ از بخشایش واقف کردن و تعلیم دادن کہ آمرزش چہ چیز است باشد چنانکہ عرفی گوید (؎) بنام آن حکیم مصلحت سوز ۔ گنہ رابی طلب آمرزش آموز ۔ (اردو) بخشش سے آگاہ اور واقف کرنا ۔

(۱) آمرزگار ہر دو بضم میم وسکون

(۲) آمرزندہ زای ہوز در اوّل و کسر آن وفتح دال مہملہ در ثانی بقول صاحب انند بخشایندہ ورحیم مؤلف گوید کہ اوّل اسم مرکب است چون گنہ گار وثانی صیغۂ اسم فاعل از مصدر آمرزیدن کہ می آید مخفی مباد کہ گار بروزن چار بقول برہان لفظی است کہ افادۂ فاعلیت

کند وقتی کہ بلفظ دیگر داخل شود ہمچو آموزگار۔ سازگار
وبمعنی خداوند ہم۔ (نظامی ؎) گناہ من ارنامدی
درشمار۔ تو ترا نام کے بودی آمرزگار۔ (اردو)
آمرزگار بقول امیر زبان فارسی کا لفظ اردو میں
مستعمل۔ بخشنے والا۔ رحیم اللہ تعالیٰ کی صفت۔
(بحر ؎) دعاہے آمرزگار بخشتے بہت گران ہیں
گناہ میرے۔ کہیں نہ ٹوٹیں زمین کے تختے بلا سے
میرا مزار بیٹھے۔

آمرزیدن بضم میم وفتح دال مہملہ بقول صاحب بحر۔ بخشایش و رحمت کردن و درگذشتن از گناہ وعفو جرائم نمودن (کامل التصریف) مضارع این (آمرزد) وبقول صاحب نوادر از گناہ درگذشتن وحاصل بالمصدر این آمرزش و آمرزو فاعل این آمرزندہ ومفعول آمرزیدہ و امر آمرز۔ صاحب موارد ہمزبان نوادر و صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بر بخشیدن و عفو نمودن قانع (اردو) بخشنا۔ بقول آصفیہ مصدر رحمت کرنا عفو کرنا معاف کرنا۔

آمرغ بقول صاحب برہان بضم ثالث وسکون رای بے نقطہ وغین نقطہ دار بمعنی (۱) نفع وفائدہ و (۲) ذخیرہ و مایہ را نیز گویند و (۳) بمعنی قدر وقیمت وشان ومرتبہ نیز آمدہ و (۴) بمعنی حصّہ وچیزی اندک ہم ہست و (۵) اصل وزبدہ وخلاصۂ ہر چیز را نیز گفتہ اند وبفتح ثالث ہم درست است۔ صاحب ناصری ہر چہار معنی اوّل الذکر را نوشتہ است۔ صاحب جامع باستثنای معنی دوم بواقی را ذکر کند صاحب جہانگیری بر معنی اوّل وسوم وچہارم قانع صاحب سروری بذکر معنی چہارم گوید کہ در تحفہ ومعیار جمالی باین معنی آمدہ وقول کسائی مؤیّد ایشانست ومعنی دوم را ہم ضمناً نوشتہ صاحب پہلوی ہمزبان سروری وبحوالۂ میرزا ابراہیم معنی سوم را ہم فرماید۔ صاحب رشیدی مؤید معنی اوّل وسوم وچہارم صاحب شمس با رشیدی

متّفق وگویدکہ بقول سامانی (۶) بمعنی بسند وکافی ہم آید (سنائی ۵) بیکی دلوسیر گرد ومرغ صد درم مرمراشود آمرغ ؛ (حکیم اسدی ۵) کسی کوکشیدہ نباشد نیاز ؛ نداند بش ہیچ آمرغ ناز ؛ (ابوشکور ۵) نداند دل آمرغ پیوند دوست ؛ بداند کہ بے دوست کارش نکوست ؛ (شمس فخری ۵) سیل ستم وحادثہ بنیاد مراکند ؛ از مایۂ امید نماندست جز آمرغ ؛ (کسائی ۵) از عمر نماند است برمن مگر آمرغ ؛ وز کیسہ نماند است برمن مگر آخال ؛ (اردو) (۱) نفع بقول صاحب آصفیہ زبان عربی کا لفظ اردو مین مستعمل بمعنی فائدہ (مذکّر) (میر ۵) تدبیر تھی تسکین کے لئے لوگون کی ورنہ ؛ معلوم تھا مدّت سے ہمین نفع دوا کا ؛ (۲) ذخیرہ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکّر) وہ چیز جو کسی وقت کے لئے لگا رکھین - پونجی (مونّث) (منیر ۵) یار کو لاکھا جانے کا ذخیرہ ہوگیا ؛ دعوت لب خون ناحق کا ذخیرہ ہوگیا ؛ (۳) قدر وقیمت - شان ومرتبہ اردو مین مستعمل - بقول آصفیہ قدر (عربی) (مونث) بمعنی مرتبہ منزلت (نصیر ۵) قدر اسکی چشم اہل نظر مین زیادہ ہے ؛ جو آپ کو نصیر سمجھتا ہے سب سے کم ؛ (۴) کسی چیز کی تھوڑی سی مقدار یا ایک حصّہ (۵) ہر چیز کی اصل (عربی) مونّث خالص (عربی) بقول آصفیہ اردو مین بمعنی اصل - تت - لبّ لباب مستعمل ہے (مذکّر) (جانصاحب ۵) اب اُسکی نگاہون مین رہی قدر یہ میری ؛ ہر بات پہ کہتا ہے وہ کیا اصل ہے تیری ؛ (اختر ۵) نہ کہئے کبھی ان سے مطلب کی بات ؛ خلاصہ یہ ہے ان کی تقریر کا ؛ (۶) کافی (عربی) بقول آصفیہ بس - حسب دلخواہ -

آمرنون وقلم | اصطلاح - بقول صاحب مؤیّد وبحر (۱) اشارہ بباری تعالیٰ شانہ

و (۲) جناب سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم (اردو) (۱) خداوند تعالیٰ شانہ (۲) محمد صلی اللہ علیہ وسلم

آمل بقول صاحب برہان وجامع بضم ثالث وسکون لام (۱) نام شہر مازندرانست صاحب ناصری گوید کہ نام شہریست قدیم از ولایت تبرستان فرماید کہ صاحب برہان مسامحہ کردہ بلی آمل از بلاد قدیمۂ مازندرانست تحقیق آنست کہ مردی از اہل دیلمستان اشتاد نام با برادر خود (بزداد) بحوالی آمل کہ ہنوز بنیاد نیافتہ بود ساکن شد و برای خود عمارتی کرد و دو دہ آباد نمود ہر یکی نام خود بر ہر یک نہاد و در قریۂ (اشتاد رستاق نام) دختری بزاد در کمال جمال (مہر فیروز) نام از چاکران پادشاہ آن عہد در ہنگام سیر مازندران بدان دختر رسید کہ بساختن کنّان مازندری مشغول بود صفت حسن و جمال او را بپادشاہ عہد عرضہ داشت و پادشاہ او را بخواست و بہ پسندید چون نام او آملہ بود آنجا قصری بنام او ساختند کہ بآمل موسوم گردید رفتہ رفتہ شہری آباد شد و ہنوز باقیست و از آنجا فضلا و عرفا برخواستند ظہیر فاریابی گوید (ے) ہمیشہ باد تجارت زمرد شہجان کس ؛ بسوی آمل و ساری نیاورد نارنگ ؛ گویند در آمل موضعی است کہ شراب آن خوب شود و محقق نشدہ کہ درین آمل است یا محل دیگر است شعر سراج الدین آملی دلالت بر این معنی کند کہ گفتہ (ے) مئی در آملی ایجان بیار تا بخوریم ؛ کہ سوی آب در آمل ز خاک تشنہ تریم ؛ صاحب مؤید گوید کہ نام شہریست وبس۔ بقول صاحب رشیدی کہ بر لفظ آمو گوید (۲) نام رودے (اردو) بقول جامع اللغات (۱) مازندران مین ایک شہر ہے اور بقول صاحب ناصری ولایت تبرستان مین۔ (۲) ایک ندی کا نام۔

آملہ بقول صاحب برہان بضم ثالث وفتح رابع دوائیست کثیر النفع و معرّب آن آملج باشد

گویند و درم را ازان کوفته تا دو ساعت در آب شیرین بجوشانند و بعد ازان صاف کنند
و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی را که در چشم بود سود دارد صاحب ناصری و جامع ہم
ذکر این کرده صاحب محیط گوید که قسمی ازان است که در ان تلخی بسیار نیست و در شکل مائل
به پهنائی آنرا شاه آمله و آمج الملوک نام است و بهندی رائی آنوله نامند بهترین آن بزرگ
بی ریشه زرد رنگ - تازه سرد در اوّل و خشک در دوم صحیح تر آنست که بارد یابس بود و
خشک بالاتفاق - صاحب انند این لفظ را عربی گوید و صاحب مؤیّد ذکر این بذیل الفاظ فارسی
فرماید که میوه ایست سرد و هندی آنوله نامند (اردو) بقول امیر آمله زبان
فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل آمل سے مشتق معلوم ہوتا ہے جسکی معنی سنسکرت مین ترش ہین
ہندی مین آنوله (مذکّر) ایک قسم کا بکٹھا اور ترش پھل - خشک سے سرد ہوتے ہین اور ہندو
تازے کا اچار بناتے ہین مربّی اسکا مقوّی دل و دماغ - مزاج اوّل مین سرد دوم مین خشک

(الف) آمن | بقول صاحب رشیدی (الف) بفتح میم و سکون نون تودهٔ هیزم و غلّه و پشته

(ب) آمنه | آن و از اینجاست خرمن که مخفّف خرآمن است یعنی تودهٔ بزرگ و

(ب) مرادف (الف) صاحب برهان نسبت (ب) گوید که (۱) بفتح ثالث و نون تودهٔ خرمن
هیزم شگافته را گویند و پشته و پشتواره هیزم بسته را نیز و بکسر ثالث (۲) نام مادر حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم صاحبان جامع و ناصری و رشیدی و جهانگیری هم ذکر این کرده اند (حکیم سوزنی
ع) از انکه گفتم کوه خشک مر الملکیست ؛ به خشک چوبی مالک کشید بردارم ؛ هزار آمنه هیزم
همه ز کوه خشک ؛ نهاده اند با نبار و من با نبارم ؛ صاحب سروری صراحت کند که خشک

نام کوہی است - صاحب شمس گوید کہ اطلاق این بر پشتۂ ہیزم و غلّہ ہر دو آید صاحب مؤید این قدر بیفزاید کہ بمعنی دوم تازی است (اردو) (۱) انبار بقول امیر فارسی زبان کا لفظ اردو میں مستعمل (مذکّر) ڈہیر (اسیر ؎) آمد سے کس کی ہے یہ گل افشاں چراغ گور ؛ پھولوں کا میری خاک پہ انبار ہوگیا ؛ ڈہیر - مذکّر (صبا ؎) یہ ہے نشان عشق کدورت مآل کا ؛ تربت ہماری ڈہیر ہے گرد ملال کا ؛ اردو میں انبار غلّہ و انبار ہیزم بولتے ہیں دیکھو لفظ ڈھیکی (آصفیہ) (۲) آمنہ بکسر میم حضرت رسول برحق صلی اللہ علیہ وسلّم کی والدۂ ماجدہ کا نام مبارک -

آمو بقول صاحب برہان وجامع بضم ثالث وسکون واو مخفّف آموست و آن (۱) رود خانہ باشد مشہور و معروف واقع درمیان ایران و توران و بعضی گویند (۲) دہیست کہ این رود موسوم بآن دہ است و (۳) زمینے ہم ہست میان جیحون و فرات صاحب جہانگیری بر معنی اوّل و دوم قانع - صاحب رشیدی فرماید کہ آمو و آمون نام دیہی است بر کنار جیحون کہ در قدیم آمل می گفتند و الحال آموگویند و رودی کہ بر وی گذرد آنرا آب آموگویند لیکن تنہا آمو و آمون نیز خواجو گوید (؎) گرش افتد سوی جیحون گذاری ؛ بحیلہ قلعۂ آمو بذردی ؛ بحوالۂ صاحب قاموس گوید کہ صحیح آمل است و عوام آمویہ گویند بقول صاحب ناصری نام قریۂ بر کنار رود جیحون واقع و آنرا آمون نیز گفتہ اند - لہذا جیحون را منسوب بآمو نمودہ آمون و آموگویند و آمویہ نیز (اردو) (۱) ایک مشہور ندی کا نام جو ایران اور توران کے درمیان بہتی ہے (۲) ایک دیہہ کا نام جس سے وہ ندی موسوم ہوئی (۳) ایک زمین کا نام جو جیحون اور فرات کے درمیان واقع ہے -

آموت باتای فوقانی بروزن لاہوت (۱) آشیان جانوران شکاری را گویند ہمچو باز و شاہین

وچرغ و امثال آن صاحب جہانگیری ذکر این کردہ (منجیک ۵) بر قلہ قاف و بخت و اقبال آموت عقاب دولت تست ؛ صاحب رشیدی فرماید کہ مطلق آشیان است و آلہ آموت عقاب آشیان و بواسطہ بلندی و ارتفاع قلعہ الموت را بدین اسم موسوم کردہ اند و در اصل آلہ آموت بود کلام منجیک (کہ گذشت) مؤید این معنی است انچہ در بعضی تواریخ است اینکہ داعی کبیر حسن بن زید حسنی از دنبال صیدی بر کوہ الموت رفت وچون در غایت ارتفاع دید قلعہ بساخت وچون عقاب و قلل جبال آشیانہ می کند بدین نام موسوم کرد و بعضی گفتہ اند کہ آموت مخفف آموخت است مؤید این معنی است ا و در بعض تواریخ است کہ چون از پئے صید عقابے بقلہ آن کوہ رفتند و انجا را منیع دیدہ قلعہ ساختند گویا عقاب رہنمائی کرد و تعلیم داد و این وجہ در آثار البلاد مذکور است (انتہی) صاحب نوادر فرماید کہ (۲) مخفف آموخت یا آموختہ ہم کہ از جہت تخفیف الموت ہم خواندہ اند (اردو) (۱) جانوران شکاری کا آشیان - گھونسلا (۲) دیکھو آموختہ -

آموتیا | بقول صاحب برہان و ناصری بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیدہ بلغت زندو پازند - کنیزک و پرستار و خدمتگار باشد در ضمیمہ جہانگیری ہم بدیل لغات زندو پازند ذکر این ہست ہکذا فی الانند (اردو) کنیزک بقول آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اردو میں مستعمل اسم مونث تصغیر کنیز - بندوڑ - خدمتگار بھی بقول آصفیہ اسم مذکر - خادم - خدمتی - چاکر اردو میں مستعمل ہے

آموختگانِ ازل | اصطلاح - بقول صاحب برہان و رشیدی (۱) انبیا و اولیا صلوات اللہ علیہم اجمعین را گویند و بقول صاحب بحر (۲) شعرا ہم بحکم الشعرا تلامیذ الرحمن در ضمیمہ جہانگیری

ذکر معنی اوّل است وبس واین کنایہ باشد صاحب ناصری گوید کہ کنایہ از انبیا واولیا و صاحبان علم لدنّی وارباب مکاشفہ چنانکہ نظامی گفتہ (ے) پرورش آموختگان ازل ؛ معنی این نکتہ نکردند حل ؛ صاحب شمس ومؤیّد بہر دو معنی ہمزبان بحر مؤلّف گوید کہ سند ناصری متعلّق باین اصطلاح نباشد (اردو) (۱) انبیا واولیا (۲) شعرا - صاحبان علم لدنّی اور ارباب مکاشفہ اولیا مین داخل ہین -

آموختن بقول صاحب بحر عجم با واو مجہول وخای موقوف (۱) تعلیم دادن وتعلیم یافتن (کامل التصریف) مضارع این (آموزد) (سعدی ے) معلّمت ہمہ شوخی ودلبری آموخت ؛ جفا ونازو عتاب وستمگری آموخت ؛ صاحب موارد گوید کہ در مضارع وامر واسم فاعل این خا بہ زای تازی بدل شود چون آموزد وآموز وآموزندہ - صاحب موارد بر معنی لازم سند آرد (سعدی ے) من آدمی بچنین شکل وقدرو خوی وروش ؛ ندیدہ ام مگر این شیوہ از پری آموخت ؛ صاحب جامع بر یاد دادن قانع وبقول بہار یاد گرفتن فرماید کہ لازم ومتعدی ہر دو آمدہ نیز گوید کہ از کلام راقم (۲) معنی خو گرفتن ہم مستفاد میشود مؤلّف گوید کہ متعدی آن ہم کہ عادی کردن باشد (ے) در بغل یار چو موجم ہمہ تن آغوش است ؛ حسرتم بس کہ بنجیازہ کشیدن آموخت ؛ بتماشای تو ترسم کہ نظر نکشاید ؛ دیدہ بی روی تو از بس بہ ندیدن آموخت ؛ (اردو) (۱) سکھانا - سکھلانا - تعلیم دینا - تربیت کرنا - سیکھنا - تعلیم پانا - (درد ے) دل بھی تیرے ہی ڈھنگ سیکھا ہے ؛ آن مین کچھ ہے آن مین کچھ ہے (۲) عادی ہونا - خوگر ہونا - عادت پڑنا (آصفیہ عادت والنا

آموختہ بقول صاحب نوادر مرادف آموزیدہ

اسم مفعول مصدر گذشتہ و اصل آمختہ کہ گذشت بمعنی درس گذشتہ وچیزے کہ	تعلیم آن حاصل شدہ باشد (اردو) دیکھو آمختہ۔

آمود بقول صاحب برہان وناصری بروزن نابود یعنی برآمیخت وبرآراست وساخت۔ صاحب پہلوی ذکر این کردہ صاحب سروری از فخر الدین ابو المعانی سند آرد (ے) گرانمایہ سپاہی داشت فرمود ؛ باستقبال شہزادہ برآمود ؛ و فرماید کہ یعنی آمیختہ وآراستہ نیز باشد چنانکہ خسرو گوید (ے) مگر سیل آمد از دریای مقصود ؛ کہ شد پای حریفان گوہر آمود ؛ مؤلف گوید کہ درین ہر دو شعر آخر الذکر آمود مخفف آمودہ باشد کہ مفعول مصدر آمودن است کہ می آید و در ہر دو شعر اوّل الذکر ماضی مطلق از مصدر مذکور صاحب رشیدی ہم بدیل مصدر مذکر این کردہ الحاصل ہر قدر معانی کہ در مصدر آمودن می آید در آمود ہم باشد کہ مشتق از وست بعض صاحبان لغت این را بطور اسم جامد بیان کردہ اند و خیال نفرمودہ اند کہ در کلام خسرو آمود مخفف آمودہ و مشتق از آمودن است چنانکہ بالا گذشت (اردو) مصدر آمودن کے کل معنون کے ساتھ اس کا ماضی اور مفعول کا مخفف دیکھو آمودن۔

آمودن بقول صاحب بحر عجم با واو معروف (۱) آراستن و آراستہ شدن و (۲) آمیختن و آمیختہ شدن و (۳) ساختن و ساختہ گردانیدن و (۴) پر کردن و (۵) پیراستن و (۶) در رشتہ کشیدن لعل و مروارید (کامل التصریف) مضارع	این (آماید) و بقول نوادر مرادف آمادن و آمائیدن کہ گذشت امر این بقولش آموی (تعریف کاملش بر لفظ آموی می آید) و اسم مفعولش آمودہ صاحب برہان بر معنی نمبر ۱ و ۲ و ۳ و ۴۔ قانع صاحب سروری بذکر معنی

اوّل فرماید که در مؤید معنی دوم هم نوشته و از باقی معانی کناره کرده صاحب مؤید ذکر معنی اوّل و دوم و چهارم می فرماید و بقول رشیدی آراستن و پیراستن گوید که آمای امر آمودن است بدین دو معنی و اسم فاعل ازان و آمود و آموده برین قیاس مؤلّف گوید که امر و افاعل نوشته است تسامح یا غلطی کتابت باشد و باز گوید که بعضی این را بواو مجهول بمعنی آمیختن و به مجاز برشته کشیدن جواهر و امثال آن اطلاق کنند گویا بیکدیگر آمیخته اند و به مجاز برانباشتن و آگندن نیز در جهانگیری بمعنی آراستن آورده مستند بکلام امیر خسرو (ه۱) دگر باره در جنبش آمد نشاط ؛ برآموده شد خسروانی بساط ؛ لیکن اثبات معنی غیر مقرّر بگفتار متاخرین نشاید خصوصًا امیر خسرو چه وی در هند نشو نما یافته چنانچه جهانگیری خود در لغت چکاوک براو مواخذه کرده (انتهی) مؤلّف گوید که در معنی اوّل اکثر صاحبان تحقیق هم اتّفاق دارند پس بر کلام خسرو اعتراض کردن عجب است صاحب رشیدی کلام فخر الدین ابو المعالی را ندیده باشد که بر لفظ آمود ذکر کرده ایم که متعلق بمعنی اوّل است و صاحب سروری که از اهل زبان است بر قول خود سندش آورده (خسرو ه۱) نشاندش بر سریر گوهر آمود ؛ زمین را کرد از لب شکّر آلود ؛ (نظامی ه۲) فسونی چند با خواهش برآمود ؛ فسون کردن بابل کی کند سود ؛ (دقیقی از سروری ه۳) و در آمودن آن خجسته بنا ؛ مانده هیچ باقی به گنجینه ها ؛ پسند معنی پنجم و ششم از نظر ما نگذشت نسبت معنی پنجم میگویم که متعلق از معنی اوّل است که پیراستن هم فی الحقیقت نوعی از آراستن باشد فرق میان هر دو بر مصدر آراستن بیان کرده ایم و نسبت معنی ششم با قول رشیدی اتّفاق داریم که برشته کشیدن گوهر گویا بیکدیگر آمیختن است و در هر موقع معنی (برشته کشیدن) درست نمیشود الحاصل مجرّد (آمودن) معنی (برشته کشیدن گوهر) ندارد بلکه (گوهر آمودن) بموقع خود

افادۂ این معنی کند بر لفظ آینده بر نمبر (۱) سندی
از کلام نظامی آورده ایم و ما هم گفته ایم (ے)
دانۂ اشکم تبار اشک ماشد زیوری ؛ در گلویم گوهر
آموده است سلک آبدار ؛ (اردو) (۱) آراستہ
کرنا - آراستہ ہونا (۲) ملانا - آمیز کرنا - ملنا (۳)
بنانا - بنوانا (۴) بھرنا - (۵) پیراستہ کرنا - امیر نے
(آراستہ پیراستہ) کے لفظ پر پیراستہ کی معنی
بصراحت بیان فرمائی پس جس طرح (آراستہ
کرنا) مستعمل ہے اسی طرح (پیراستہ کرنا) کہ سکتے
ہین بمعنی ناخوش آیندہ چیزین دور کرکے زینت
دینا جسکو پیراستگی کہتے ہین جیسے خط بنوانا -
ناخن ترشوانا - درخت سے کاواک شاخون
کا چھٹوانا (۶) پرونا -

آموده بقول صاحب برہان بروزن
آسوده (۱) لعل و مروارید و امثال آنرا
گویند که در رشته کشیده شده باشد و بمعنی (۲)
پر کرده و مملو ساخته هم هست و (۳) آراسته و
و (۴) پیراسته را نیز گویند و (۵) ترجمۂ لفظی
است که در عربی مندرج خوانند - غنیمت است
که صاحب جامع باتفاق برہان از مصدر این
هم خبر می دهد صاحب نوادر ذکر این بذیل مصدر
کرده (واله هروی ے) بانوی طرحی بروی
صفحۂ مدح آورد ؛ هم ز سحر آموده هم از دعوی
پیغمبری ؛ صاحب سروری بمعنی آراسته و
آمیخته قناعت کند (نظامی ے) دوخرگه
داشتی خسرو مهیا ؛ بر آموده بگوهر چون ثریا دوله
ے) بخوی خوش آموده به گوهرم ؛ برین
زیستم هم برین بگذرم ؛ صاحب پهلوی همزبان
سروری صاحب جهانگیری این را بسه معنی
اوّل الذکر مخصوص کند و سند هر سه پیش (نظامی
ے) بر آموده گوهر بمشکین کمند ؛ فروهشته
بر گوهر آگین پرند ؛ دوله ے) گذارنده صرّاف
گوهر فروش ؛ سخن را بگوهر بر آموده گوش ؛
بسیار عجب است که نسبت معنی سوم فرماید که بساط

آراستہ باشد وسندش ہمان کہ از کلام امیر خسرو بر معنی اوّل مصدر آمودن گذشت مؤلّف گوید کہ صاحب جہانگیری حلقۂ معانی را تنگ می کند واز غور کامل کار نگیرد واتفاق محقّقین را بدان ہم بر مصدر و ہم برین لفظ خاص بمعنی آراستہ و پیرایہ عام است نہ خاص - صاحب رشیدی بدیل مصدر تعریف این نوشتہ وصاحب شمس ہم وبقول صاحب مؤیّد آراستہ وتمام آمیختہ و پیرایہ کردہ مؤلّف گوید کہ تحقیق پسندان در غلط نیفتند کہ طرز بیان اہل لغت مشتقی را اسم جامد قرار می دہد و فی الحقیقت چنین نباشد این مفعول است از مصدر گذشتہ و بر ہمہ معانی (آمودن) شامل چیزی تازہ درین نیست کہ بوجہ آن ذکرش بطور خاص کنیم (اردو) اونھین تمام مصادر کا اسم مفعول جو آمودن کے ترجمہ مین بیان ہوے یعنی (۱) آراستہ کیا ہوا - آراستہ (۲) ملایا ہوا - ملا ہوا - مخلوط (۳) بنایا ہوا - بنوایا ہوا - ساختہ (۴) بھرا ہوا - مملو (۵) پیراستہ (۶) پردیا ہوا

آموز بقول صاحب نوادر (۱) اسم مصدر آموختن مرادف آموزش (۲) اسم فاعل و (۳) اسم مفعول و (۴) امر چون دانش آموز و دست آموز (بدیل ۵) عضو عضوم را حیاتش مرغ دست آموز کرد پ گر کند پرواز زنگم چون خنا در چنگ اوست ؛ صاحب موارد ہم بر مصدر آموختن صراحت حاصل بالمصدرش کردہ کہ آموز و آموزش باشد و آموزگار از ہمین آموز است مؤلّف گوید کہ اسم فاعل آموختن آموزندہ و مفعولش آموختہ و آموزیدہ بقاعدۂ عام فارسیان ہرگاہ صیغۂ امر مصدر آموختن (آموز) بعد اسمی مرکّب شود افادۂ معنی فاعل و مفعول بخشد چون ادب آموز و دانش آموز و مرغ دست آموز و این کلیّہ تخصیصی ازین مصدر ندارد پس (آموز) را اسم فاعل و اسم مفعول گفتن دلیل آنست

کہ آموختہ یاد نباشد (اردو) (۱) سکھانا - اور سیکھنا کا حاصل بالمصدر تعلیم - بقول صاحب آصفیہ زبان عربی کا لفظ مونث - تربیت - تادیب (۲) و (۳) (ادب آموز، بقول امیر فارسی زبان کا اسم فاعل ترکیبی اردو میں مستعمل ہے بمعنی ادب سکھانے والا - (زندہ) کہو ن نہ کیون ادب آموز انجمن کو تری ؛ پتنگ شمع سے یان دور دور رہوتا ہے ؛ (ناسخ) عارفون کو ہر در و دیوار ادب آموز ہے ؛ مانع گردن کشی ہے انحنا محراب کا ؛ اسی طرح مرغ دست آموز اردو میں کہا جاتا ہے بقول صاحب آصفیہ (فارسی) ہاتھ پر پلا یا ہوا پرندوہ سدھایا ہوا پرند جو چھوڑنے کے بعد ہاتھ پر آبیٹھے (۴) سکھانا اور سیکھنا کا امر سکھا اور سیکھ -

آموزانیدن بقول صاحب بحر عجم متعدی آموختن کہ تعلیم دادن باشد (کامل التصریف) مضارع این آموزاند دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد امّا از بیان برہان کہ بر لفظ آموزگار می آید وجود این در استعمال فرس ثابت - (اردو) تعلیم دلوانا - تعلیم دلانا -

آموزش بکسر زای منقوطہ بقول صاحب نوادر اسم مصدر آموختن کہ گذشت و بقول صاحب موارد حاصل بالمصدرش مرادف (آموزیدن) (اردو) دیکھو لفظ آموز کا نمبر (۱)

آموزگار بقول صاحب برہان باکاف فارسی (۱) آموزندہ و (۲) آموزاننده را گویند کہ معلّم و استاد باشد صاحب ناصری بر معنی اوّل قانع (فردوسی) ہر آنکس کہ گوید کہ دانا شدم ؛ بہر گونہ علمی توانا شدم ؛ یکی نغز بازی کند روزگار ؛ کہ بنشاندش پیش آموزگار ؛ صاحب بحر گوید کہ شاگرد و استاد باشد و بقول سروری معلّم و آموزندہ (سعدی) دولت جان پرور است صحبت آموزگار ؛ خلوت بے مدّعی سفرۂ بی انتظار ؛ و بقول رشیدی

معلّم وبقول مؤیّد وشمس باواو فارسی وکاف تازی وزای موقوف درمیان شاگرد وپند پذیر وآموزنده بهار۔ با صاحب بحر اتفاق (سعدی ۵۲) نگهدار از آموزگاریدش ۞ که بدبخت وبی ره کند چون خودش ۞ (فردوسی ۵۲) ازان پرهنر بی‌هنر چون بود ۞ که آموزگارش فریدون بود ۞ (اردو) (۱) شاگرد بقول آصفیه (فارسی) اردو مین مستعمل (مذکّر) تلمیذ۔ طالب علم۔ استاد سے سیکھنے والا (۲) آموزگار بقول امیر فارسی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل معنی سکھانے والا۔ استاد۔ معلّم (مصحفی ۵۲) عالم مین علم ہوتا ہے آموزگار خلق ۞ اور اوسکی ذات پاک ہے آموزگار علم ۞

آموزگارِ وخشوران | اصطلاح۔ بقول صاحب ناصری معلّم فرستادگان وآن لقب هوشنگ شاه پسر سیامک بوده که در حکمت خرد پسند نامه ها تصنیف وتالیف کرده او را (صدوخشور) نیز گویند از فرهنگ وسایر نقل شد (انتهی) (اردو) هوشنگ شاه کا لقب

آموزناک | اصطلاح۔ بقول صاحب بحر (۱) حقتعالی شانه و (۲) معلّم وبقول صاحب موید حقتعالی ومعلّم علوم وآداب۔ صاحب انندہم ذکر این کرده صاحب جامع اللغات بمعنی دوم قانع واز نظامی سند آرد (۵) توئی بر زمین دانش آموزناک ۞ زدانش قلم رانده بر لوح خاک (اردو) (۱) حق تعالی (۲) استاد معلّم۔ دیکھو آموزگار۔

آموزیده | بقول صاحب نوادر اسم مفعول از مصدر آموختن مرادف آموخته که گذشت۔

آموسنی | بقول صاحب برهان وجامع بسکون سین بی نقطه وکسر نون وتحتانی ساکن ودر آخر نون یا بمثنّاة تحتانی که یک شوهر داشته باشند هر یک دیگری را آموسنی باشد صاحب انندہم ذکر این کرده (اردو) سوت یا سوتن بقول صاحب آصفیه زبان هندی کا لفظ اسم مونث ایک خاوند کی دو عورتین جو باهم سوکن بھی کہلاتی ہین وہ بیوی جو پہلی بیوی پر لائی جاوے جسکو فارسی مین

انباغ اور عربی مین ضرّہ کہتے ہین (راحت ؎) ایک سلفہ بھی جو تم پیلوگے میرے ہاتھ کا ؛ سوت جھلائی ابھی جل کر بہسم ہو جائے گی ؛

آمولن | بقول صاحب برہان وانند بفتح لام وسکون نون بیونانی نشاستہ راگویند کہ ازان فالودہ وآہار ریزند۔ فارسیان این لفظ راگرفتہ اند (اردو) نشاستہ بقول صاحب آصفیہ زبان فارسی کا لفظ اسم مذکر جس کے لغوی معنی جمایا ہوا۔ بیٹھا ہوا۔ چونکہ نشاستہ بھیگے ہوے گیہون کو مل کر انکی گری نکالی اور جمائی جاتی ہے۔ اس وجہ سے یہ نام رکھا گیا وہ چیز جو مغز گندم سے تیار کی جاتی اور اس کا فالودہ وغیرہ بھی جمایا جاتا ہے صاحب رسالۂ تذکیر وتانیث نے بھی اس کا ذکر فرمایا ہے۔

آمون | بقول صاحب برہان وجامع بروزن ہامون (۱) رودیست کہ درمیان خوارزم گذرد ومیان ترکستان وخراسان واقع است و (۲) بمعنی پر ولبالب ومملو ولبریز ہم، صاحب ناصری بذیل آمو فرماید کہ مرادف آموست (کہ گذشت) (از ناصری ؎) آن رود کہ خوشتر است زامون ؛ بی شبہہ کہ ہست رود جیحون ؛ فرماید کہ رود آمون جیحون است ومنبع آن از کوہ بلورد اغست کہ در شرقی بدخشان واقع شدہ وآن کوہیست بلند وجیحون از نزدیکی طرف شمالی شہر بلخ گذشتہ بدریاچۂ ارال داخل میشود وسابقاً بہ بحر خزر می ریخت ودرزمان غلبۂ مغل بر خوارزم شاہ مجرای آن را مغل برگردانیدہ بہ بحیرۂ ارال روانہ کردند وطول آن رود نہصد میل است وآب آن بخوشگواری معروف وجیحون را بآن وسعت وعرض وطول بآمون نسبت دادن چنان است کہ بحر خزر را بآبسکون کہ نام جزیرۂ بود منسوب دارند رود جیحون نیز

از همان بلور داغ برنخیزد و از پهلوی شهر اترار می گذرد پس از مسافت تخمیناً پانصد و پنجاه میل
بدریاچهٔ ارال می ریزد و ارال در ترکی بمعنی عقاب است چون در حوالی آن رود عقاب
که ارال خوانند وفور دارد آن بحیره را بارال منسوب کرده اند چنانکه جیحون را آموی و
بحر خزر را بابسکون منسوب کرده اند و آهوی آمون کنایه از معشوق ترک است که بجای
خود آید - صاحب سروری گوید که این را آموی نیز گویند و در اصل آمون نام قصبه ایست
برکنار رود که آن رود منسوب بآنست بقول صاحب جهانگیری و رشیدی مرادف آمو
و بقول صاحب مؤید بمعنی پر و رودی که کنارهٔ خوارزم است میان خراسان و ماوراء النهر
صاحب شمس این را مرادف آمو گوید ما خیال می کنیم که غلطی کتابت راه یافت (آمو) را
(آمود) نوشت (اردو) (۱) دیکھو آمو (۲) بھرا ہوا - لبالب - (مذکر) لبریز - مملو (آصفیہ)

آموی بقول صاحب برهان بسکون یای حطی (۱) نام شهریست برکنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است و (۲) بمعنی پر کردن و مملو ساختن و (۳) امر باین معنی و (۴) فاعل هم آمده صاحب جامع نسبت معنی دوم پر و مملو نوشته و مقصود برهان هم چنین نباشد که حاصل بالمصدر آمودن گیریم ورنه معنی مصدری را درین دخلی نیست - صاحب موارد بر مصدر آمودن - آموے را حاصل بالمصدر و امر آن نوشته است مؤید گوید که بمعنی پر کرد کذا فی التقفیه و اقول امر آمودن و امر بمعنی فاعل هم آید و در لسان الشعراء امر بمعنی مصدر هم آمده اما بمعنی ماضی یافته نشد (انتهی) مؤلف گوید که در قاعده فارسی مذکور است که حاصل مصدر گاهے بروزن صیغهٔ امر آید چون از سوختن (سوز) و گاهے بروزن ماضی چون از زدن

(زد) وگاہی بزیادت (ش) برصیغۂ امر چون (سوزش) و (دانش) وگاہی بزیادت (اک) برصیغۂ امر چون از مصدر پوشیدن کہ امرش (پوش) است و حاصل بالمصدر ش (پوشاک) وگاہی برصیغۂ ماضی (ار) زیادہ می کنند یا (نی) چنانکہ (گفتار) و (آمدنی) وگاہی ماضی و امر ہر دو باہم جمع شدہ افادۂ حاصل مصدر کند چون از گفتن (گفتگو) و از جستن (جستجو) وگاہی بر آخر اسم مفعول یای معروف آرند و ہای مفعول را بہ کاف فارسی بدل کنند چون از فسردن (افسردگی) (کذا فی احسن القواعد) پس آنچہ صاحب قنیہ آموی را بمعنی پرکردنوشت درست نکرد زیرا کہ آموی ماضی آمودن نیست و صاحب مؤید آموی را حاصل بالمصدر آمودن ہم نہ نوشت و آنچہ بحوالۂ لسان الشعرا امر را بمعنی مصدر می گیرد - ابہامش را می کشائیم کہ مقصودش بجز قاعدۂ (ا) متذکرۂ بالا نباشد ولیکن تعمیمش برائے ہر یک مصدر نیست و اگر (آموی) را کہ امر آمودن است حاصل مصدرش گیریم باین تخصیص باشد پس صاحب مؤید چرا نمیفہمد کہ آموی حاصل بالمصدر آمودن است و آنچہ صاحب مؤید گوید کہ امر بمعنی فاعل ہم آید درست نباشد بلکہ بقاعدۂ فارسیان ہرگاہ اسمی با امر جمع شود افادۂ معنی فاعل و مفعول ہر دو کند و این افادہ مخصوص ترکیب است نہ بدون آن پس صاحبان برہان و مؤید ہر دو تسامح کردہ اند کہ آموی را بمعنی فاعل گرفتہ اند و اگر مقصودشان از اسم فاعل ترکیبی است چنانکہ بیان کردہ ایم صراحت آن ضرور بود و در انحالت از معنی مفعولی ہم بحث کردن ضرورتی داشت (ع) ببین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا ۔ الحاصل طریقۂ بیان اہل لغت سیّما محققین زباندان قابل غور است ما بر اکثر لغات ذکر این کردہ ایم پس نتیجۂ تحقیق

آنست کہ آموی (۱) نام شہریست ورودی (۲) حاصل بالمصدر آمودن یعنی (الف) آراستگی و (ب) آمیزش و (ج) ساخت و (د) پُری و (ہ) پیراستگی و (و) در سلک کشی یا کشیدن در سلک (۳) امر مصدر آمودن و بس صاحب سروری ذکر نمبر (۱) کردہ سندش (ملا) درجہانی کہ آب چشم من است ؛ آب آموی و یعنی گنجۂ صاحب ناصری بضمن آموسندی از حکیم قطران آوردہ (ملا) جسم من چون چشمۂ آموی شد از ہجر او ؛ تن بنجون و رچون میان چشمۂ آموی ؛ (حکیم رودکی ملا) آب جیحون با ہمہ پہناوری ؛ خنگ مارا تا میان آید ہمی ؛ ریگ آموی و در شتیہای آن ؛ زیر پایم پرنیان آید

ہمی ؛ صاحب شمس بمعنی پرکردہ گوید و سندی پیش نکند مقصودش چنین نباشد کہ بحالت ترکیب چنانکہ افادۂ معنی فاعلی کند ہمچنان افادۂ معنی مفعولی ہم بقول صاحب نوادر امر آمودن و اسم فاعل نیز۔ (اردو) (۱) ایک شہر اور ندی کا نام (۲) مصدر آمودن کے تمام معانی کا حاصل بالمصدر یعنی (الف) بناؤ۔ بقول آصفیہ آراستگی آرایش۔ آمیزش (ب) آمیزش (ج) بناوٹ بقول آصفیہ ساخت۔ ساختگی (د) بھرت پری دکن مین بولتے ہین۔ محاورہ اردو مین بھرنا کا حاصل بالمصدر بھی بھرنا ہے (ہ) پیراستگی (و) پُروالی، دکن مین کہتے ہین اور محاورۂ اردو مین پرونا کا حاصل بالمصدر بھی پرونا ہے

آمویہ بقول صاحب برہان بفتح تحتانی بمعنی آموں است و آن رودخانہ باشد مشہور صاحب ناصری بر لفظ آمو ذکر این کردہ کہ مرادف آنست صاحبان انند جامع اللغات ہم

آمہ بقول صاحب برہان و ناصری و جامع بروزن نامہ (۱) بمعنی دوات نویسندگی باشد (۲) تودہ و پشتۂ ہیزم را نیز گفتہ اند صاحب سروری بر معنی اوّل اکتفا کردہ از حکیم طرطری

سند آوردہ (ط) ای تر آتنگ آمہ نی خامہ ؛ لوح تعلیم تختۂ نرد است ؛ صاحب جہانگیری ذکر ہر دو معنی کند صاحبان رشیدی و مؤید ہم بر معنی اوّل قانع (اردو) (۱) دوات بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو میں مستعمل (مونث) سیاہی رکھنے کا ظرف (اسیر ط) میں وصف زلف دم گریہ لکھ نہیں سکتا ؛ شمول اشک سے پھیکی دوات اتنی ہے ؛ (۲) دیکھو آمن۔

(۱) آمیختن بقول صاحب بحر با یای مجہول وخای موقوف (۱) مخلوط شدن (۲) مخلوط کردن دو چیز یا زیادہ ازان (کامل التصریف) مضارع این آمیز و مؤلف گوید کہ امر این آمیز (حافظ ط) مجوی عیش خوش از دور واژگون سپہر ؛ کہ صاف این سر خم جملہ دردی آمیز است ؛ (سلمان ساوجی ط) ہر دل کہ بروی تو دست غم آویزد ؛ ہر می کہ دہد لعلت در خون دل آمیزد ؛ (عرفی ط) از باغ نعیمش مدہ انعام و میامیز ؛ با مطلب او مطلب اصحاب شکم را ؛ صاحب نوادر گوید کہ باہم شدن و باہم کردن دو چیز است یا زیادہ ازان و (۳) مجاز بمعنی جماع در اسم مصدر و مضارع و امر و اسم فاعل و اسم مفعول (خا) بہ (زای تازی) بدل شود چون آمیزش و آمیزد و آمیز و آمیزندہ مؤلف گوید کہ مفعول این .....

(۲) آمیختہ باشد و درین خای عربی بحال خود است بقول صاحب نوادر مفعول را آمیزیدہ باید گرفت کہ متعلق از آمیزیدن است۔ صاحب موارد ہم ذکر این مصدر بہر دو معنی اوّل کند و گوید کہ حاصل بالمصدر این آمیزش و آمیز و آمیزہ و آمیغ و آمیغہ باشد و آمیژ برای فارسی ہم ہر یکے را بجای خودش ذکر کنیم۔ بقول صاحب مؤیّد آمیختن خلط کردن چیزی بچیزی و آمیختہ مخلوط (جامی ط) ہر گل کہ بر آید ز گل تربت مجنون ؛ بوی خوشش آمیختہ با نکہت لیلی است ؛ (ضائب

ے) باتم وسوز جہان باکید گر آمیختہ است ؛ خندہا چون برق دارد ابر گریان در لباش
(اردو) (۱) ملنا - مخلوط ہونا (مجروح ے) آب طاہر کنندہ ہے لیکن ؛ خود نجس ہو شراب
مین مل کے ؛ (۲) ملانا - بقول آصفیہ مخلوط کرنا - (۳) ملنا - بقول آصفیہ ہم بستر ہونا -

آمیختہ شدن استعمال - مرادف معنی اوّل آمیختن ومجہول آن است چنانکہ طوری گوید (ے) مزہ از عمر کسی برد کہ در روز ازل بشکّر مہر تو آمیختہ شد با شیرش ؛ (اردو) مل جانا - ملا دیا جانا -

آمیز بقول صاحب برہان بروزن کاتر بمعنی (۱) آمیزش و (۲) مباشرت وجماع باشد وآمیختن دو چیز یا زیادہ را ہم - صاحب ناصری این را مرادف آمیغ گوید و ذکر معنی اوّل و دوم کند صاحب جامع فرماید کہ آمیختہ ومباشرت صاحب سروری فرماید کہ ممزوج کنندہ و کردہ و (۳) امر آمیختن ہم و بر قول اوّل خود از سراج الدین راجی سند آرد (ے) طبع او لطف را بقہر آمیزش ؛ جور او نوش را بزہر آمیزش ؛ (سوزنی ے) سخن آرایان در وصل سرایند سخن ؛ فرقت آمیز نگویند سرود اندر بزم ؛ صاحب جہانگیری این را بمعنی آمیختہ ومباشرت گوید بقول صاحب رشیدی مرادف آمیزش وکنایہ از جماع چنانکہ حکیم اسدی گفتہ (ے) بسی گرد آمیز خوبان بگرد کہ تن را کند لاغر وروی زرد ؛ صاحب شمس بر معنی دوم قانع - بہار گوید و انند بدنبالش پویدکہ بمعنی آمیزندہ وحاصل بالمصدر آمیختن وامر وآمیختہ (امیر شاہ سبزواری ے) گاہی زنی سنگ جفا گہ طعن ودشنام از قفا ؛ با دست وگل دیوانہ را دشنام سنگ آمیز تو ؛ فرماید کہ ہم ازین عالم است نور را عتبار آمیز - نظر غبار آمیز - قند انتظار آمیز - ساعد نگار آمیز - خزان بہا آمیز وگل خار آمیز (میرزا صائب ے) جواب

تلخ بمقدار لب ترش رویان ؛ ہزار بار پرازقند انتظار
آمیزد (ملّا ابو البرکات ؎) سبلتش تیز راست
دستاویز ؛ ریش او جملہ ریشخند آمیز ؛ مؤلّف گوید
کہ محقّقین ہند و عجم درین لفظ چہ جگرکاویہا و باکلام
سخن سنجان پارس چہ طبع آزمائیہا کردہ اند۔ انچہ
صاحب برہان معنی اوّل این را مرادف آمیزش
گوید جاداردو بر معنی دوّمش صاحب رشیدی سہ
آرد کہ گذشت امّا معنی آخر الذکر برہان و رای اوّل
نیست و تکرارش بجلیہ مصدری اگر تسامح نباشد
چیست ۔ ما در آمیز و آمیزش فرقی نازک کردہ ایم
کہ صراحت آن بر مصدر (آمیزیدن) و لفظ
(آمیزش) می آید اگر مقصود صاحب برہان ہمان
فرق است کہ تقاضی تکرار معنی شد ضرورت
آن داشت کہ صراحت کند او لفظ آمیزش و
مصدر آمیزیدن را فروگذاشتہ است و کاری
از ما بہ الامتیاز آمیز و آمیزش نداشتہ پس نسبت
معنی اوّل و آخرینش ہمین قدر گوئیم کہ حاصل
بالمصدر آمیختن است و بس و آنچہ صاحب سہ وری
معنی این ممزوج کنندہ می نویسد و از سراج الدین
راجی سند می آورد و آنچہ صاحبان جامع و سہ وری
و جہانگیری و بہار این را بمعنی آمیختہ و صاحب
بہار عجم بمعنی آمیزندہ می فرماید و سندہای متعدّدہ
پیش می کشد عجب است از و و عجب تر از پیشینیان
او از ہمہ اسنادشان می کشاید کہ (آمیز) صیغۂ
امر است و بعد اسمی ترکیب یافتہ افادۂ معنی
فاعلی و مفعولی کند دیگر ہیچ الحاصل مجرّد (آمیز)
بمعنی آمیزندہ و آمیختہ اصلا نیاید (اردو) (۱)
آمیز زبان فارسی کا لفظ اردو مین مستعمل ہے
بمعنی میل ۔ ملاپ ۔ صاحب آصفیہ اور امیر
نے اس کو ترک فرمایا ہے لیکن خود صاحب
آصفیہ نے (ملانا) کے ذیل مین (آمیز کرنا)
کا ذکر فرمایا ہے ۔ آمیزش بقول امیر (فارسی)
اردو مین مستعمل آمیختن سے حاصل بالمصدر
(مؤنث) بمعنی میل (ظفر ؎) خدا جانے کہ سینے مین

مرے کیا رنگ ہے دل کا نظر آتی ہے
کچھ آمیزش خون آج آنسو مین ؛ (آتش ۵)
گالی نہین زیبا لب شیرین سے تمہارے پہ
شہد کرو تلخ نہ آمیزش سم سے ؛ مولف کہتا ہے
کہ ہمکو اس سے اتفاق نہین ہے کہ آمیزش
آمیختن کا حاصل بالمصدر ہو بلکہ ہم اسکو آمیزیدن
کا حاصل بالمصدر خیال کرتے ہین اسکی کامل بحث ہم
نفظ آمیزش پر کرینگے (۲) جماع (مذکر) مباشرت (مونث)
بقول صاحب آصفیہ (عربی) ہم بستری ہمخوابی - مجامعت
(۳) آمیز کر - ملا - صیغہ امر ہے (آمیز کرنا) اور
(ملانا) سے (دیکھو مصدر آمیختن) -

آمیزش بقول بہار (۱) بمعنی اختلاط فرماید
کہ بالفظ دادن و کردن بصیغۂ استعمل ہم اورد
نوادر المصادر بذیل مصدر آمیختن ذکرش کند
صاحب انند ہمزبانش و صاحب آصفی رطب
اللسانش صاحب امیر اللغات اردو این را
حاصل بالمصدر آمیختن نوشتہ و صاحب مواد

ہم دیگر محققین زباندان ازین لفظ کنارہ کشیدہ
اند مؤلف گوید کہ بتحقیق ما آمیزش حاصل
بالمصدر آمیزیدن است کہ می آید ما بر لفظ
(آموی) قواعد فرس را نسبت حاصل بالمصدر
بیان کردہ ایم - آمیز - امر است از آمیختن
و آمیزیدن ہر دو معاصرین زباندان تصدیق
خیال ما می کنند کہ حاصل بالمصدر آمیختن
بر وزن صیغۂ امر (آمیز) است و حاصل
بالمصدر آمیزیدن بزیادت (ش) بر صیغۂ
امر (آمیزش) یکی از معاصرین شروانی ہمزبان
ماست کہ در آمیز و آمیزش فرقی نازک است
اگرچہ اختلاط - ترجمہ ہر دو باشد لیکن اختلاط
غیر خالص و خالص و نیک با بد آمیزش باشد
و اختلاط عام (آمیز) است میفرماید کہ ہمین
فرق میان آمیختن و آمیزیدن باشد کہ اول
عام است و این خاص و اللہ اعلم بحقیقۃ
الحال (جامی ۵) ز آمیزش جسم و آویزش

او ؎ چنان گشتی از گوہر خویش غافل ؎ (صائب)
۵) آمیزشی کہ ہست ہمہ نوش و نیش را ؎
از شیشۂ نبات چو آئینہ روشن است تحقیق
ما آمیزش بمعنی (۲) وصل و چسپیدگی ہم آمدہ سند
این بر مصدر (آمیزش دانستن) می آید (اردو)
(۱) آمیزش دیکھو آمیز - اگرچہ امیر نے آمیزش
کے معنون مین صرف (میل) کا ذکر کیا ہے لیکن
(آمیزش کرنا) پر لکھا ہے "اچھی چیز مین ناقص
چیز ملا دینا جیسے (فقرۂ امیر) اس شہر کے سنار
سونے چاندی مین بہت آمیزش کر دیتے ہین"
پس اس سے یہ بات ظاہر ہے کہ فارسی مین
جو خصوصیت آمیزش کی معنی مین ہے وہ من وجہ
اردو مین بھی ہے (۲) وصل اور چسپیدگی
اردو مین کہ سکتے ہین مثلاً اس تصویر اور آئینہ
مین ایسی چسپیدگی یا ایسا وصل ہے کہ دونون
بالکل ایک معلوم ہوتے ہین" چسپیدگی دکن مین
مستعمل ہے" وصل بقول صاحب آصفیہ (عربی

اردو مین مستعمل (مذکر) بمعنی پیوستگی -

آمیزش پذیرفتن استعمال - بقول
صاحب آصفی بحوالۂ شرفنامۂ جہانگیری اختلاط
قبول کردن باشد (نثر) "زبان پارس با کلام
عربی آمیزش پذیرفتہ" (اردو) آمیزش قبول
کرنا کہ سکتے ہین جس سے آمیزش ہونا مقصود
ہے اور امیر نے آمیزش ہونا کا ذکر فرمایا ہے
(رشک ۵) قہر ہے شیرینی گفتار و ندان سپید ؎
ایسی آمیزش نہین ہوتی نبات و شیر مین ؎

آمیزش دادن استعمال - آمیختن است
صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت
(رضائی اصفہانی) خاک راہش را اگر با سیم
آمیزش دہند ؎ می توانم کرد از مژگان زریکدیگر
جدا ؎ مؤلف گوید کہ ازین سند ہم می کشاید
کہ شاعر آمیزش دادن را بجائے آوردہ کہ
اختلاط خالص باغیر خالص مقصودش بود -
(اردو) آمیزش کرنا - بقول امیر میل کرنا اچھی

چیز مین ناقص چیز ملا دینا - اس کی مثال لفظ آمیزش پر گذر چکی ہے -

آمیزش دانستن | استعمال صاحب صفی ذکر این کردہ از قاسم مشہدی سند آرد (ے) طفل بے پرواست آمیزش نمی داند کہ چیست؟ می کند گم خانۂ آئینہ تمثالش ہنوز؟ مؤلف گوید کہ این مثال لفظ آمیزش است کہ بمعنی وصل آمدہ و ما بذیل لفظ آمیزش نمبر (۲) بیان کردہ ایم درین سند دانستن را با آمیزش تعلق نیست

آمیزش کردن | استعمال - صاحب صفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ اتفاق و موافقت کردن است چنانکہ ہاتفی گوید (ے) بخویشش چو جان دیدہ آویزشی؟ باو کردہ خویشانہ آمیزشی؟ (رفیعی کاشی ع) چنان آمیزشی کرد است باغیر؟ (اردو) آمیزش کرنا - بقول امیر باہم اتفاق کرنا - یکذات ہوجانا (آتش ے) تمہارے شربت دیدار کی لذت نہین پاتے؟ نہار آپس مین آمیزش گلاب و قند کرتے ہین؟

آمیزش گرفتن | استعمال - صاحب صفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ موافقت و اختلاط گرفتن باشد یعنی موافقت و اختلاط پیدا کردن چنانکہ حزین اصفہانی گوید (ے) شوق از کفم ربودہ چون بوی گل عنان را؟ آمیزش غریبی دل با صبا گرفتہ؟ (اردو) دوستی پیدا کرنا میل جول رکھنا -

آمیزگار | اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم خلیق و سازگار بہار گوید کہ موافق و سازگار راست صاحب انند ہمزبانش وصاحب جامع اللغات فرماید کہ خوش مزاج را گویند و سندی پیش می کند (لاادری ے) باخلاص و خلق و ادب ہر زمان؟ بخلق خدا باش آمیزگار؟ مؤلف گوید کہ گار لفظی است کہ افادۂ فاعلیت کند وقتی کہ بلفظ دیگر داخل شود

همچو آموزگار کہ گذشت پس بلحاظ معنی لفظ (آمیز) کہ بجایش بیان کردہ ایم (آمیزگار) شخصی باشد کہ با ہر کس و ناکس موافقت دارد (اردو) ملنسار بقول آصفیہ ہر ایک سے ملنے والا۔ ہر ایک سے ربط وضبط اور راہ و رسم رکھنے والا۔ خوشخو خوش اخلاق۔ خلیق۔ مردم آمیز۔ آپ نے اس لفظ پر آمیزگار کا بھی ذکر فرمایا ہے (معروف)

ع دل مین ہر دم ترے یاد آئے ہے کوئی ایسا ؛ یا دمین اپنے ملنسار نہ دیکھا ہم نے ؛

آمیزمو اصطلاح۔ بقول صاحب شمس مرد دوموست کہ عرب آنرا کہل خوانند دیگر کسی ذکر این نکردہ صاحبان لغت آمیزہ مو را نوشتہ اند کہ می آید و این مخفف آن باشد و بمعنی مراد فش (اردو) دیکھو آمیزہ کی معنی نمبر (۵)

آمیزندۂ طبع ہا با ہم اصطلاح۔ صاحب انند بحوالہ مظہر العجائب گوید کہ ای حق سبحانہ وتعالے شانہ دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) حق سبحانہ وتعالے

آمیزہ بقول صاحب برہان بازای عربی بر وزن پاکیزہ بمعنی (۱) آمیختہ است و (۲) مباشرت وجماع و (۳) مزاج وطبیعت و (۴) مردم پیر وکہنہ و (۵) مردم ریش دوموی صاحب جامع باہر چہار معانی اوّل الذکر متفق صاحب ناصری باتفاق معنی اوّل وپنجم نسبت پنجم فرماید کہ مردی کہ موی ریشش سفید و سیاہ باشد کہ آن را دوموی ہم گویند ونسبت معنی اوّل صراحت کند کہ ترجمۂ لفظ مرکب است کہ مقابل بسیط باشد و بر لفظ آمیز گوید کہ در فرہنگ دساتیر آمدہ کہ آمیزہ بمعنی سوم ہم باشد و آن عبارت است از قوّتی کہ موجود باشد در جسم و آن قوّت را شعور نبود بآنچہ از و صادر شود صاحب سروری این را بازای فارسی آوردہ گوید کہ بازای عربی ہم آمدہ و این اصح باشد بمعنی اول وپنجم (حکیم سنائی از سروری ؛)

ع گرد کردہ بسی سخن ریزہ ؛ نیک و بد خیرہ در ہم آمیزہ ؛

صاحب جہانگیری برمعنی اوّل قانع و بہار در نوادر معنی اوّل و دوم و پنجم را ذکر کند و گوید کہ معنی پنجم مجاز است و در بہار عجم فرماید کہ معنی جماع ہم مجاز۔ صاحب رشیدی برمعنی اوّل قانع وصاحب شمس برمعنی پنجم۔ صاحب مؤیّد بحوالۂ فرہنگ وقنیہ مؤیّد شمس مؤلّف گوید کہ بخیال ما میرسد کہ این مخفّف آمیزیدہ باشد کہ مفعول مصدر آمیزیدن است بمعنی اوّل و دیگر ہر چہار معانی از قبیل جامد (اردو) (۱) دیکھو آمیختہ (۲) آمیز کا نمبر ۲۔ (۳) مزاج بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو میں مستعمل مذکّر۔ طبیعت (صبا ؎) آتے ہی فصل گل کے جنون ہو گیا ہمیں ؛ بدلی جو رت مزاج برابر بدل گیا ؛ طبیعت (عربی) اردو میں مستعمل (مونّث) (۱ ؎) خوش خرامی پہ جو اس بت کی طبیعت آئی ؛ چال اُڑانے کو دبے پاؤں قیامت آئی ؛ (۴) مسن بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو میں مستعمل۔ سن رسیدہ۔ عمر رسیدہ۔ بوڑھا سال خوردہ۔ معمّر (۵) ادھیڑ۔ بقول امیر مینائی سال نہ جوان نہ بوڑھا۔ جس کی عمر جوانی اور بڑھاپے کے درمیان ہو یا وہ شخص جس کی ڈاڑھی کھچڑی ہو۔ صاحب آصفیہ نے لفظ (کھچڑی) پر لکھا ہے (گڑبڑے بال۔ سیاہ و سفید بال)

آمیزہ مو اصطلاح۔ بقول صاحب برہان و بحر و مؤیّد و رشیدی با میم بروزن پاکیزہ رد مردم ریش جو و گندم و دو مو یہ را گویند بعربی کہل خوانند۔ صاحب نوادر بذیل لفظ آمیزہ آمیزہ مو را ہم ذکر کند کہ بیک معنی نیز بش مرادف باشد۔ صاحب سروری از استاد دقیقی سند آرد (؎) اگر شاہ ہر ہفت کشور بود ؛ چو آمیزہ مو شد مکدّر بود ؛ (اردو) دیکھو معنی ۵ لفظ آمیزہ۔

آمیزہ مویہ اصطلاح۔ بقول صاحب انند

مرادف گذشتہ۔

آمیزیدن بقول صاحب بحر عجم با یاے مجہول بمعنی آمیختن (کامل التصریف) مضارع این (آمیزد) (انتہی) امر (آمیز) واسم فاعل آمیزندہ واسم مفعول آمیزیدہ وحاصل بالمصدر این آمیزش باشد بعضی گویند کہ آمیزہم ومافرق ہر دو را بر آمیزش بیان کردہ ایم از صاحبان لغت کسی این مصدر را ذکر نکرد صاحب نوادر بر مصدر آمیختن فرماید کہ در اسم مفعولش خا بزا متبدل شود یعنی اسم مفعول آمیختن آمیزیدہ ما می گوئیم کہ آمیزیدہ مفعول آمیزیدن است و مفعول آمیختن آمیختہ کہ گذشت۔ قول بعضی از معاصرین است کہ آمیزیدن معنی آمیزش کردن است یعنی صاف وناصاف ونیک و بد وخالص وغیر خالص را بہم کردن واللہ اعلم (اردو) دیکھو آمیختن امیر نے آمیزش کرنا کا ذکر فرمایا ہے یعنی میل کرنا۔ اچھی چیز میں ناقص چیز ملانا

آمیژ بقول صاحب برہان وجامع با زاے فارسی بروزن ومعنی آمیز کہ گذشت بعضی از معاصرین بر انند کہ این تصرف فارسیان باشد کہ زای عربی را بفارسی بدل کردند مؤلف گوید کہ از مشتقات آمیژیدن کہ می آید (اردو) دیکھو آمیز۔

آمیژہ بقول صاحب برہان بازای فارسی بروزن آویزہ (۱) مردم ریش دوموی و (۲) پیر وکہن باشد و (۳) بمعنی آمیختہ ہم و (۴) مردم شاعر وموزون را نیز گویند صاحب جامع بامعنی ۲ و ۳ و ۴۔ متفق بقول سروری دوموی وآمیختہ (شمس فخری ۵) ہر کہ با بندگان شاہ جہان ؛ دارد اخلاص ونیت وثیرہ ؛ پیر گردد ولی یقین نبود ؛ در جہان رنگ مویش آمیژہ ؛ مؤلف گوید کہ آمیژہ را بجمیع معانی مرادف آمیزہ نہ گرفتن قابل غور است صاحب سروری ہر دو را بیک معنی گیرد۔ وازسند

پیش کردہ صاحب سروری می کشاید کہ آمیزہ بمعنی آمیختہ ومجازاً سپید وسیاہ آمیختہ باشد نہ کسی کہ ریش او سپید وسیاہ باشد فقائل (اردو) معنی اوّل ودوم وسوم کے لئے دیکھو آمیزہ کے معنی ۵ و ۴ و ۱ - اور چوتھی معنی (شاعر) بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل اسم مذکر عروض جاننے والا اور شعر کہنے والا - موزون طبیعت بھی اردو مین شاعر کو کہتے ہین -

آمیزیدن (مصدر) مرادف آمیزیدن و آمیختن باشد کہ گذشت کسی از اہل لغت ذکر این کردہ آمیزد بسکون زای فارسی و دال ہملہ ماضی و آمیزد بفتح زای فارسی مضارع و آمیزا امر و حاصل بالمصدر و آمیزندہ فاعل و آمیزیدہ مفعول باشد (اردو) دیکھو آمیزیدن و آمیختن -

(۱۷۸۷)

آمیغ بقول صاحب برہان بسکون غین نقطہ دار (۱) بمعنی حقیقت بود کہ در مقابل مجاز است صاحب جامع این را مرادف آمیزہ و آمیزہ قرار دادہ درین معنی بابرہان اتفاق دارد حیف است کہ سندی گیر نیامد -

(۲) آمیغ - بقول برہان آمیختن و آمیزش دو چیز باشد و صاحب سروری فرماید کہ بمعنی آمیختہ باشد چنانکہ حکیم رودکی فرماید (ے) آہ از جور این زمانۂ شوم ؛ ہمہ شادی او غما آمیغ ؛ و فرماید کہ در تحفہ بمعنی آمیزش آوردہ و این بیت عنصری مؤیّد اوست (ے) چو آمیغ برناشد آراستہ ؛ دو خفتہ سہ باشند برخاستہ ؛ و در آخر گوید کہ از این کلام عنصری معنی آمیزش بازنان پیدا میشود - ما این سند را بمعنی چہارم متعلق کردہ ایم - صاحب جہانگیری ہم بامعنی آمیختہ متفق و از حکیم سوزنی سندی آوردہ (ے) سخن آرایان در وصل سرایند سخن ؛ فرقت آمیغ نگویند سرود اندر بزم ؛ صاحب مؤیّد در معنی این آمیزش و آمیختہ

هرو را نویسد و صاحب رشیدی آمیزه آمیغ هرو را بمعنی آمیزش و امر مصدر آمیختن گیرد و صاحب نوادر گوید که فارسیان گاهی زا را بغین بدل کنند چون از آمیزه آمیغ که بمعنی آمیخته باشد و صاحب شمس هم این را بمعنی آمیزش و آمیخته نوشته و بقول صاحب پهلوی بمعنی آمیخته مؤلف گوید که از فرهنگ جهانگیری سندی دیگر بدست آمده است که مال خاقانی است (و هو هذا) بحر ریست کفش که ماهیش تیغ ؛ برماهی بحر گوهر آمیغ ؛ از این همه اسناد که بالا مذکور شد متحقق است که آمیغ امر است و ترکیب افادهٔ معنی فاعلی و مفعولی هرو کرده است چنانکه قاعدهٔ فارسیست پس وجهی نباشد که این را از مصدر (آمیغدن) نگیریم و سببی نیست که متعلق به مصدر آمیختن کنیم چنانکه صاحب نوادر کرده خصوصاً از سند آخر الذکر روشن میشود که (آمیغدن) بمعنی باریدن هم آمده و امرش آمیغ و (گوهر آمیغ) اسم فاعل ترکیبی بمعنی (گوهر بار) و میغ در لغت فرس ابر را گویند و این دلیل وجود مادهٔ باریدن است که در مصدر آمیغدن گرفته ایم - بالفرض اگر بقول نوادر آمیغ را بتکلفی که دل نپسندد امر از آمیختن گیریم در شعر خاقانی معنی (گوهر آمیغ) چه باشد زیرا که آمیختن (۱) بمعنی مخلوط شدن و کردن و چیزی (۲) بمعنی جماع آمده پس این هرو معنی را بصلهٔ بر در کلام خاقانی چه طور مطابق کنیم ما را شکی نیست و ضرورت تاویلات کرده نباشد که به تبدیل زای موز با غین معجمه آمیغ را امر مصدر آمیختن گرفته فسادی در معنی پیدا کنیم الحاصل به تحقیق ما -

(۳) آمیغ امر است از آمیغدن و آمیغدن بمعنی آمیختن و باریدن و مجامعت کردن و همه امثال متذکره بمعنی دوم سند ماست برای صیغهٔ امر -

(۴) آمیغ - بقول صاحب برہان بمعنی مباشرت و مجامعت نیز صاحب ناصری این را مرادف آمیزگوید و برین معنی از حکیم اسدی سند آرد (ع) چو دریافت دلدار آمیغ جفت ؛ باغ بہار گل نو شگفت ؛ مؤلف گوید کہ سند یکہ از کلام عنصری برنمبر ۲ - گذشتہ است ہم متعلق بدین معنی است چنانکہ صاحب سروری اشارۂ آن کردہ و صاحب جہان گیری ہم ذکر این معنی فرمودہ صاحب نوادر بذیل مصدر آمیختن این را مرادف آمیز قرار دہد و گوید کہ بمعنی جماع باشد بہ تحقیق ما حاصل بالمصدر آمیغدن کہ می آید مرادف آمیز (اردو) (۱) حقیقت بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو میں مستعمل (اسم مؤنث) اصلیت - ماہیت (غالب ع) ہمکو معلوم ہے جنت کی حقیقت لیکن ؛ دل کے خوش رکھنے کو غالب یہ خیال اچھا ہے ؛ (۲) دیکھو آمیختہ (۳) آمیختن او ربارانیدن کا امر ملانا سے ملا - برسانا سے برسا - مجامعت کرنا سے مجامعت کر - (۴) دیکھو آمیز کی دوسری معنی -

(۱۴۹)

آمیغدن مصدر ریست کہ ما از بحر فرس ہمچو گوہر نایاب پیدا کردہ ایم بروزن آمیختن (۱) بمعنی آمیختن (۲) بمعنی مباشرت کردن کہ عجاز معنی اوّل است و (۳) بارانیدن - ماضی این (آمیغد) بسکون غین معجمہ و دال مہملہ و مضارع این (آمیغد) بفتح غین آمیغ امر است و اسناد متعددۂ این بر معنی دوم آمیغ گذشت و نہی

این (میامیغ) (حکیم فردوسی ع) میامیغ با راستی کجروی ؛ کہن چیز باشد بداند نوی ؛ فاعل این آمیغندہ و مفعول آمیغدہ و حاصل مصدر آمیغ (اردو) (۱) و (۲) دیکھو آمیختن (۳) برسانا

آمیغہ بقول صاحب برہان بفتح غین نقطہ دار بمعنی (۱) آمیختہ و آمیزش و (۲) مجامعت و مباشرت و بقول صاحب جامع جہانگیری

ورشیدی ونوادر مرادف آمیزہ وبقول ناصری وشمس مرادف آمیغ کہ گذشت بندہ عرض می کنم کہ بخیال ما میرسد کہ این مخفف آمیغدہ باشد بمعنی اوّل ونسبت بمعنی دوم اسم جامد حیف است از محققین بالاسندی بدست نیامد (اردو) دیکھو آمیزہ کا نمبر (۱) و (۲)

آمیغی بقول صاحب برہان بکسر ثانی بنقطہ دار وسکون تحتانی بمعنی حقیقی کہ در مقابل مجاز یست۔ صاحب ناصری باتفاق برہان گوید کہ ہامیغی تبدیل آنست وآنرا ہالغی ہم گفتہ اند (اردو) حقیقی۔ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل۔ اصلی۔

آمین صاحب انند گوید کہ کلمہ ایست از لغت عربی کہ برای اجابت دعا گویند وفارسیان استعمال بزیادت الفاظ بطور مصدر کردہ اند کہ می آید وبقول مؤیّد آمین معرب لفظ ہمین) است چون کسی دعا کند دیگری گوید آمین یعنی من ہم ہمین می خواہم صاحب غیاث نوشتہ کہ آمین اسم فعل است بمعنی قبول کن دعارا یا بمعنی چنین باد وصاحب شمس بحوالہ مؤیّد ہمزبان صاحب انند است (میر معزّی ؎) کجا ثنای تو دولت مرا کند تعلیم ؛ کجا دعای تو گردون مرا کند تلقین ؛ ہمی زنند ثنا را ستارگان احسنت ؛ ہمی کنند دعارا فرشتگان آمین ؛ صاحب منتہی الارب گوید کہ از اسمای باری تعالیٰ است یا اسم فعل باشد ومعنی آن اینچنین مستجاب کن۔ یا چنین باد یا چنین کن وبقول صاحب صراح آمین فی الدعاء۔ اجابت کن وچنین باد وصحاح الجوہری فرماید کہ بمعنی کذلک فلیکن یعنی ہمچنین کن۔ (اردو) آمین بقول امیر عربی زبان کا لفظ اردو مین مستعمل ایک کلمہ ہے جو اجابت دعا کے لئے استعمال کرتے ہین یعنی خدا دعا قبول کرے (قلق ؎) ہاتھ اٹھایا اگر بصدق ویقین ؛ غیب سے آئیگی صدا آمین ؛

آمین برای اجابت دعاست (مثل) صاحب خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ (آمین گو) کہ ذکرش می آید بر ہر یک قول مخاطب اعم ازین کہ درست باشد یا نادرست معقول باشد یا غیر آن بر سبیل خوشامد (بلی) و (درست) گوید کسانیکہ بر طرز خوشامدش طعن می زنندی گویند کہ (آغا آمین برای اجابت دعاست) مقصود اینکہ مخاطب تو دعا می کند کہ تو آمین گوئی کنی (اردو) جس موقع پر خوشامدی اپنے مخاطب کی ہر ایک بات پر (بجا ہے) (درست ہے) کہتا ہے اس موقع پر اہل دکن کہتے ہین کہ "ایسی آمین گوئی پر لعنت ہے"

آمین دمیدن استعمال یعنی آمین گفتن باشد صاحب آصفی ذکر این کردہ (حافظ شیرازی ؎) غالبًا خواہد کشود از دولتم کاری کہ دوش ؛ من ہمی کردم دعا و صبح آمین می دمید ؛ (اردو) بقول امیر آمین بولنا - آمین کہنا اردو مین مستعمل ہے (سودا ؎) ختم سودا کرے سخن بدعا ؛ آمین سب بولین بندگان حضور ؛ امیر فرماتے ہین کہ اب یہ محاورہ متروک ہے (داغ ؎) دعا مانگے دل غمگین کہانتک ؛ کہون مین دمبدم آمین کہانتک ؛ (قلق ؎) کہتی تھی رو کے لوگون سے وہ حزین ؛ مین دعا مانگون تم کہو آمین ؛

آمین کردن استعمال - مرادف گذشتہ سند این از کلام معزّی نیشاپوری بر لفظ آمین گذشت (اردو) دیکھو آمین دمیدن -

(۱) آمین گفتن استعمال - (۱) مرادف

(۲) آمین گو گذشتہ و پیوستہ باشد در روزمرّہ فارسیان (۲) آمین گو کسی را گویند کہ در ہر کلام با مخاطب اتّفاق کند و درست گوید و ہیچگاہ اختلاف نکند اگرچہ قول قائل

قابل اختلاف باشد (اردو) (۱) دیکھو آمین
دمیدن (۲) اردو مین آمین گو انھین معنون
مین مستعمل ہے - دکن مین ایسے شخص کو جو آمین
گو ہے (بیگن کا نوکر) کہتے ہین اور یہ قصہ طلب
ہے مشہور ہے کہ ایک امیر تھے اور انکے ایک مصاحب
خاص مرزا نام جو اپنے آقا کی ہر ایک بات پر
درست کہتے تھے ایک دن آقا نے کہا کہ بیگن
بھی عجیب لطیف ترکاری ہے مرزا نہایت
عمدہ اور اسکے فوائد کے متعلق حکما نے اس قدر
مبالغہ کیا ہے کہ اسکو قریب قریب گوشت کے
مقوّی بتلایا ہے - مصاحب فرمانے لگے کہ
حضور اسمین کیا شک ہے جب ہی تو اسکو ایک
ٹانگ کا مرغ کہتے ہین واقعہ بعینہ مثل گوشت
مرغ اور قوّت مین شوربای مرغ سے بہتر
مانا گیا ہے - امیر نے دس پانچ منٹ کے وقفہ
سے پھر بیگن کا ذکر کیا اور فرمایا کہ ہمارے باورچی
سے کہدینا کہ اس منحوس ترکاری کو مہینہ مین ایک بار
بھی خاصہ مین نہ پکاوین - بقول حکما مولد امراض
بطی الہضم - نفّاخ - بدمزہ چیز ہے کبھی ہم نے
اسکے سالن کو خوشی اور رغبت سے نہین
کھایا - مرزا فرمانے لگے کہ آپ درست فرماتے
ہین - مین نے بارہا دیکھا ہے کہ جب کبھی بیگن
کا سالن خاصہ کے دسترخوان پر آیا تو حضور
نے منھ پھیر لیا - بیشک وہ ایک بنجالا اور
بیلا پھل ہے نہ اچار کے قابل اور نہ سالن
کے لائق مرغ کے سنگدانے مین فضلہ کی جو
کیفیت ہوتی ہے بعینہ اسکی وہی کیفیت ہے
امیر اس جواب کو سن کر ہنس پڑے اور فرمانے
لگے کہ مرزا - ابھی تو تم نے دس منٹ پہلے
اس کی تعریف کی تھی اور اس کو ایک ٹانگ
کا مرغ کہا تھا - پھر یہ شکایت کیسی مرزا صاحب
نے فرمایا کہ نہ جب مین نے حضور کے خلاف کہا
اور نہ اب - امیر نے ان کو (بیگن کا نوکر) کہا
اور یہی مقولہ زبان زد عام ہے - ہان مین ہان

ملانے والے کو دکن مین (بیگن کا نوکر) کہتے ہین (ظفر ؎) وہ جھوٹ سے جو زمین آسمان	ملادین گے ؛ تو پاس جتنے ہین سب ہان مین ہان ملادین گے ؛ -

الف ممدودہ بانون

آن بقول صاحبان برہان وناصری وجامع بروزن جان بمعنی وقت وہنگام بہار گوید کہ بدین معنی عربی است لیکن در فارسی باو اخر بعض کلمات افادۂ معنی توقیت کند چون سحرگاہان و بامدادان وصبحدمان وبہاران بمعنی وقت سحر و وقت بہار ہم او گوید کہ تحقیق آنست کہ معنی ظرفی از جوہر لفظ و ذات کلمہ مستفاد میشود پس زائد باشد ہمچنانکہ در شادان وآبادان (انتہی) **مؤلف** عرض کند کہ عجب است از تحقیق بہار کہ الف ونون سحرگاہان و بامدادان وصبحدمان و بہاران وشادان وآبادان را می خواہد بالفظ (آن) بہ پیوند در فارسی چون خواہند کہ لفظی را مزید علیہ کنند الف ونون در آخرش آرند ہمہ الفاظ بالا مثال آنست یعنی مزید علیہ سحرگاہ - سحرگاہان و مزید علیہ آباد - آبادان مخفی مباد کہ در سحرگاہان وصبحدمان معنی وقت سحر و وقت صبح از لفظ (گاہ) و (دم) پیدا شدہ نہ بہ الف ونون حق آنست کہ این بحث را بایستی بذیل الف مقصورہ بر لفظ (ان) کردن نہ بذیل (آن) مختصر آنست کہ آن بدین معنی عربی است و ہرسہ محققین زباندان کہ پابند الفاظ فارسی بودہ اند این را فارسی قرار دادہ اند (اردو) آن بقول امیر (عربی) زمانے کا وہ جز جو تقسیم نہو سکے اور ہنگام - وقت (ناسخ ؎) ہون بے قرار وادی غربت مین اس قدر ؛ اک آن ہے مقام تو ہے ایک آن کوچ ؛ (مومن ؎) ترے فراق مین آرام ایک آن نہین ؛ یہ ہم سمجھ چکے گر تو نہین

تو جان نہین ؛ (شوق ؎) کھچکے تا لومین لگ گئی جو زبان ؛ رحم کچھ ان کو آ گیا اُس آن ؛
(قلق ؎) دل کے دل ہی مین تھے ہنوز ارمان ؛ کہ فلک نے کیا یہ قہر اُس آن ؛
(۲) آن - بقول برہان وجامع وجہانگیری ورشیدی وشمس ومؤیّد اشارہ بچیزی دور باشد
از غیر ذوی العقول ہمچو این کہ اشارہ بچیز نزدیک است بقول صاحب ناصری اشارہ
بچیزی دور برخلاف نزدیک مثل آنجا وتشخّص وتعیّن چون آنان وآنہا (فغانی ؎) آنانکہ
راہ در حرم دل نہادہ اند ؛ بی رنج راہ رخت بمنزل نہادہ اند مؤلّف گوید کہ آنان بدین معنی
جمع آن است برای ذوی العقول وآنہا ہم برای ذوی العقول غیر ذوی العقول - صاحب
تحقیق فرماید کہ آن برای اشارہ مفرد است وجمع را ہم چنانکہ سعدی گوید (؎) تو خطائی
بچۂ از تو خطا نیست عجب ؛ آنکہ از اہل ثواب اند خطا نیز کنند ؛ بہار گوید کہ اسم اشارہ است
بہ دور چنانچہ لفظ (این) اسم اشارۂ نزدیک است وآنان جمع آن بعضی گویند جمع بالف ونون
افادۂ معنی تعظیم کند وبہا والف افادۂ معنی تحقیر - بازمی فرماید کہ کلمۂ (آن) علامت جمع است
خواہ ذوی العقول باشند چون حکیمان وندیمان وخواہ غیر ذوی العقول چون گاوان وخران فرماید
کہ در ذی حیات قیاسی است ودر غیر ذی حیات سماعی اعم از انکہ عضو باشد مثلاً چشم ولب
یا نبات مثلاً گیاہ ودرخت کہ نمی گویند دہنان وزبانان برقیاس چشمان ولبان وہم چنین
نمی گویند سنبلان ونرگسان مؤلّف گوید کہ للہ العجب کہ بیچارہ بہار در الف ونون جمع ولفظ
(آن) بمدودہ فرقی نکردہ - خیال نمی فرماید کہ ما از الف ممدودہ نہ گذشتہ ایم وبہ مقصورہ نرسیدہ
ایم (اردو) وہ بقول آصفیہ ضمیر غائب اسم اشارۂ بعید وہ حرف جو غائب یا بعید کی

اشارہ کے واسطے بولا جاتا ہے (میر تقی ؎) ہماری چاہ تو یوسف پہ کچھ نہیں موقوف ؎
جو وہ نہ ہو تو کوئی اور اس کا بھائی ہو ؎

(۳) آن۔ بقول برہان و ناصری و جامع و سروری و جہانگیری و رشیدی و شمس و مؤید و عالم گیری بمعنی نمک و چاشنی و کیفیتی کہ در حسن می باشد و تبقریر در نمی آید و آنرا اجر بذوق توان یافت (حافظ شیراز ؎) شاہد آن نیست کہ موئی و میانی دارد ؎ بندہ طلعت آن باش کہ آنی دارد ؎ و بقول جامع آنیت محبوب و یار کہ ذو قیست نہ تقریری صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید کہ اوّل کسی کہ ابہام لفظ آن دریافت رفیع مرزبان شیرازیست میگوید (؎) ورای حسن چیزی ہست آن خواند عشّاقش ؎ ندانم تا چہ چیز است آن ولی دانم کہ کہ آن دارد ؎ بعد ازان امیر حسن دہلوی این ابہام را بست (؎) نمک را صوفیان آن نام کردند ؎ بحمد اللہ کہ باری آن تو داری ؎ بعد ازان سلمان ساوجی (؎) دیدہ ام طلعت زیباش کہ آنی دارد ؎ این چنین شیفتہ من از پئی آن می گردم ؎ مؤلّف گوید کہ چیزی کہ تبقریر در نمی آید تعریفش در تحریر خالی از مشکل نیست ما می گوئیم کہ (آن) انداز و ادا است چون طرز رفتار و طرز گفتار و حرکات معشوق - چون عشوہ و غمزہ کہ دل عاشقان فدای او ست ابہام بیان برہان اینقدر تفصیل کافیست (اردو) بقول امیر آن (فارسی) اظہار نون کے ساتھ - شان - ادا - حسن - چھب - وضع (صبا ؎) کہتے ہیں حسینان جہان دیکھ کے تجھکو ؎ یہ آن یہ شوخی یہ شرارت نہیں ہوتی ؎ (میر ؎) کیا کہوں سارا زمانہ گشتہ و مردہ ہے میر ؎ اس کے اک انداز کا اک ناز کا اک آن کا ؎ (میر حسن ؎) زمرد کا

مونڈھا چمن مین بچھا ؛ وہ بیٹھی عجب آن سے دلربا ؛ بقول امیر اسی کو آن بان بھی کہتے ہین (ہندی) مونث - شان - شوکت - ناز و انداز - بانکپن (امیر ؎) کیا کہئے جو آن بان دیکھی ؛ حقا کہ خدا کی شان دیکھی ؛

(۴) آن - بقول صاحبان برہان وجامع ومؤید بمعنی عقل - سندی براین معنی گیر نیامد (اردو) عقل - بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مونث) دانش - خرد - بدھ - دانائی - گیان فہم ادراک - وہ قوت جس کے ذریعہ سے انسان برے بھلے کی تمیز اور دقائق اشیاء کو حل کرے (آتش ؎) زلفون کی طرح تا کمر یار پہنچتی ؛ اے کاش رسا ہوتی یہ عقل بشر ایسی ؛

(۵) آن - بقول برہان وجامع ومؤید بمعنی شراب سند این بسیار جستیم ونیافتیم (اردو) شراب - بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مونث) نشہ کرنے والا عرق - خمر (رند ؎) مے چھٹے گی مجھ سے کیونکر مے سے ہے میرا خمیر ؛ مجھکو گھٹی مین پلائی ہے شراب انگور کی ؛

(۶) آن - بقول صاحب مؤید اشارت بسوی آن جہان دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد (اردو) آخرت - بقول امیر (عربی) اردو مین مستعمل - مونث - عقبیٰ - وہ عالم جہان مرنے کے بعد اعمال بد و نیک کی جزا و سزا اور حساب وکتاب ہوگا (آتش ؎) دونون جہان کے کام کار کھا نہ عشق نے ؛ دنیا و آخرت سے کیا بیخبر مجھے ؛ (کیف ؎) بیفائدہ ہے کیف کو سودائے آخرت ؛ عقبیٰ نہین ہے عالم اسباب کی طرح ؛ -

(۷) بقول بہار (آن) افادۂ معنی تخصیص واضافت ہم کند چنانکہ گویند آن من و آن تو کہ مخفف از آن من واز آن تو ست (خواجہ جمال الدین سلمان ؎) باب شہر علم می خوانندش

آنا نزد عقل ؛ عالم علم اوست گرچہ علم عالم آن اوست ؛ صاحب غیاث گوید کہ (آن) در فارسی بمعنی مال وملکیت آمدہ - چنانکہ فلان چیز از آن من است یعنی از مال وملکیت من است صاحب انند در کل معانی نقل نویس بہار است (اردو) ملک بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل - مونث - حق حقیت - شے مقبوضہ - مال (انیس ۵) وہ بولے کہ بیکاس ہے تقریر یہ ساری ؛ حاکم کا عمل ہے یہ نہین ملک ہماری ؛ (ملکیت) بھی بولتے ہین (مونث)

آن آتش فرو نشست (مقولہ عجم) صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند واز معنی ساکت مؤلف گوید کہ (آتش فرو نشاندن) مصدر یست اصطلاحی کہ گذشتہ است واین مثل لازم آنست بمعنی (۱) فتنہ فرو نشست و (۲) خشم و غضب دور شد جائی کہ فتنہ باقی نماند یا خشم کسی دفع یا کم شود فارسیان گویند کہ بحمد اللہ آن آتش فرو نشست (اردو) بقول امیر آگ بجھنا بمعنی (۱) لڑائی جھگڑا رفع ہونا (۲) غصہ فرو ہونا - پس ایسے موقع پر کہ سکتے ہین کہ الحمد للہ آگ بجھی یعنی (۱) فتنہ و فساد دفع ہوا (۲) غصہ فرو ہوا - (بحر ۵) بجھی نہ آگ لگائی ہوئی رقیبونکی ؛ بہاے بحر نے دریا مین لگا تعویذ

آنان بقول صاحب مؤید جمع (آن) است بمعنی آن کسان ذکر این بر لفظ آن ہم گذشتہ است صاحب رشیدی بر لفظ آن گوید کہ ہرگاہ مشار الیہ انسان باشد آنان گویند و گر غیر انسان باشد آنہا و گاہی آنہا برای انسان ہم آید (جامی ۵) حق آنانیکہ از راہ ضلالت خلق را ؛ خبر بصورت شارع شرع تو رہ نمودہ اند حق آنانیکہ راہی را کہ خود پیمودہ ؛ پای از سر ساختہ ایشان ہمان پیمودہ اند ؛ (سعدی ۵) درویش و غنی بندۂ این خاک درند ؛ آنانکہ غنی ترانند محتاج ترانند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات

وہ لوگ - (وے) بقول صاحب آصفیہ وہ کی جمع - وے - وہ -

آنانکہ غنی ترانند محتاج ترانند (مثل) صاحب خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ این مصرعیست از کلام شیخ شیراز کہ بدرجۂ قبولیت عام صورت مثل پیدا کردہ است و فارسیان بجائی استعمال این کنند کہ ضرورت اظہار احتیاج اغنیا باشد یعنی اغنیا اگرچہ مال و متاع دارند ولیکن بسبب آسایش طلبی محتاج خدمت غربا باشند غربا کارہای خود بدست خود کنند و اغنیا بوسیلۂ خدمتیان - استعمال این مثل را نہ ہمین یک محل مخصوص است بلکہ بمناسبت معنای آن مواقع کثیرہ مثلاً کسی زر دارد و عقل ندارد و از مصرف آن بیخبر است یا کسی زر خود را در بنای عمارات صرف می کند مگر سلیقہ ندارد درین موقع ہم استعمال این مثل میشود و قس علی ہذا (اردو) امیر نے

اسی مثل فارسی کا ذکر اپنی لغت مین فرمایا ہی آپ فرماتے ہین کہ یہ فارسی مصرع زبانون پر بہت ہے اور معنی سے محل استعمال ظاہر ہے کہ اغنیا بسبب آسایش طلبی اور تکلفات کے زیادہ حاجت مند ہوتے ہین غربا جو کام اپنے ہاتھ سے کر لیتے ہین اغنیا اس مین بھی اورون کے محتاج ہوتے ہین -

آن باد ناشکن اصطلاح بقول صاحب مؤید بمعنی بت شکن - یعنی ابراہیم علیہ السلام دیگر کسی ذکر این نہ کرد - باد نا لغت ترکی است بمعنی کلس کہ بلغت عرب بکسر کاف و سکون لام و سین مہملہ آہک سفید را گویند کہ بدان عمارت سازند بدین وجہ کہ در زمانۂ قدیم پیکر بتان اکثر از مرکب آہک و چوب می ساختند اہل ترک پیکر بت را مجازاً باد نا گویند بعض معاصرین برآنند کہ نام ابراہیم علیہ السلام بار ناشکن است بہ رائے مہملہ نہ دال و بار نا بقول صاحب دلیل ساطع

در ہندی روشن کردن آتش وگویند کہ آتش روشن را ہم بلغت سنسکرت بارنا گویند و فارسیان ہمین لغت را بزبان خود گرفتند و استعمال آن کردند پس بارناشکن پیغمبر ابراہیم را نام شد ازانکہ آتش بروسرد شد و کار نکرد۔

(اردو) ابراہیم علیہ السلام بقول امیر انکا لقب خلیل اللہ تھا (اسیر ؎) رنج راحت ہے اگر شامل ہو تائید خدا ؛ پھول انگارے ہین گلشن آگ ابراہیم کو ؛

آن بلا نبود کہ از بالا بود (مقولہ صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت **مؤلف** گوید کہ مقصود اینست کہ ہر مصیبتی کہ از آسمان نازل شود آن را بلا نباید گفت کہ فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمۃ باشد غضب الہی است کہ بر اعمال ما رسیدہ امید وار فضلش باشیم و لب بشکایت باز نہ کنیم۔ بجائیکہ مصیبتی نازل شود از زود پرستان این مصرع را استعمال کنند یعنی چیزیکہ از عالم بالا بر ما رسیدہ است بلا نیست بلکہ حکم الہی است (اردو) دکن مین موقع مصیبت پر کہتے ہین کہ آسمانی گولے کی شکایت کس سے،، کسی نے کہا ہے (؎) پیکان بلا عالم بالا کی عطا ہے ؛ صبر اسپہ کرو حرف شکایت بھی خطا ہے ؛

آنت بقول صاحب برہان و ناصری بسکون نون و تای قرشت (۱) یعنی آنت بفتح نون باشد یعنی ترا آن۔ ہمچنانکہ گویند آنت بس است۔ یعنی ترا آن بس است و (۲) بمعنی زہی و زہی ہم کہ کلمہ تحسین باشد صاحب جامع بر معنی دوم قانع صاحب شمس گوید کہ بمد و کسر نون در لغت ترکی بمعنی (۳) سوگند است (اردو) (۱) وہ تجھکو جیسے (فقرہ) "وہ تجھکو کافی ہے" (۲) زہی بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل۔ کلمہ تحسین واہ وا کیا کہنا (داغ ؎) زہی جادو ہوا اسکا وہی حال ؛ جسے جو کہدیا تو نے زبان سے ؛

(۳) سوگند۔ بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل۔ اسم مونث۔ قسم۔ حلف۔ (اسیر ؎) احسان نہ اٹھے گا ناکسون کا ۔ سوگند ہجوم بے کسی کی ۔

آن تدرو (اصطلاح) بقول صاحب مؤیّد (۱) اشارت بسوی ساقی است کذا فی القنیہ (۲) بقول مؤیّدا شارہ بسوی محبوب کبک رفتار دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) (۱) ساقی مذکّر (۲) ٹکھیل۔ بقول امیر ٹکھیلی کرنے والا شوخ ٹکھیلی کا معنی خرام ناز ہے پس ٹکھیل بمعنی ناز خرام ہے یعنی وہ جو چلنے مین شوخیان کرے آپ فرماتے ہین کہ انشا کے ایک شعر کے سوا اور اساتذہ کے کلام مین نہین دیکھا گیا (؎) وہ جھمکڑا وہ ادائین دیکھ اس ٹکھیل کی ۔ مجھکو انشا آگئی پریون کی صف کی صف نظر ۔

آنج بقول صاحبان برہان وجامع وجہانگیری بفتح نون وسکون جیم بروزن سانج نام درختے است کہ آنرا بعربی زعرور گویند صاحبان ناصری ورشیدی وانند فرمایند کہ بارد رخت زعرور راست صاحب محیط بر لفظ آنج گوید کہ مقل است وبر مقل فرماید کہ صمغ درختی است کہ بہندی آنرا گوگل نامند وبر زعرور فرماید کہ این شجر الدّب است نوعی از فواکہ وبعض آنرا از قسم آلو گویند وصحیح تر آنست کہ سیب صحرائی است بفارسی دولانہ وکیل وکالنج خوانند صاحب برہان ذکر اینہمہ الفاظ کردہ اشارہ بسوی زعرور کند الحاصل اتّفاق اہل لغت بر زعرور است (اردو) جنگلی سیب (مذکّر)

آنجا بسکون نون بقول بہار (۱) اسم اشارہ بہ بعید وگاہی زائد نیز آید ودرین وقت افادۂ تاکید کند (طاہر وحید ؎) زخاک آن زمین تا روز محشر بوی خون آید ۔ بہر جا قطرۂ از اشک خونینم چکید آنجا ۔ (کمال اسمٰعیل ؎) جائیکہ نشان بے نشانست آنجا ۔ انگشت خیال بر دہان است آنجا ۔ مؤلّف گوید کہ اسم اشارۂ بعید (آن) باشد کہ گذشت وجا بمعنی مکان ومقام است

(۲) وقتی کہ در آخر این (کہ) زیادہ کنند یعنی (آنجا کہ) معنیش (بہر کجا کہ) و (جائیکہ) می شود چنانکہ جامی گوید (ے) لیکن آنجا کہ فکرت صافیست ؛ این اشارت کہ میرود کافیست ؛ (اردو) (۱) وہان بقول صاحب آصفیہ اسجگہ - اس مقام پر (داغ ے) یہ بے ہوشیان داغ یہ خواب غفلت ؛ خبر بھی ہے جو کچھ وہان ہو رہا ہے ؛ (۲) جہان - جہان کہین - بقول آصفیہ جس جگہ - جس مقام پر -

(۱۵۰) **آن چنان** آن - اسم اشارہ باشد کہ گذشت وچنان بالضم کلمۂ اشارۃ بہ بعید - صاحب تحقیق القوانین گوید کہ چنان وچنین موضوعست بنا بر اشارۂ کیفیت چیزی بطریق تشبیہ بلحاظ قرب وبعد آن وفرماید کہ جائیکہ لفظ آن وچنان یا لفظ این وچنین بہم آیند در آنجا باید کہ لفظ لاحق را معنی مانند گیرند یا لفظ سابق را زائد شمارند چنانکہ قول خرین (ے) بنگر سپند ومجمرہ تا روشنت شود ؛ دل آپنخان وسینۂ سوزانم این چنین ؛ (خسرو ے) آپنخان تندو دو از پے ہیچ ؛ کہ مگر کار ضروری دارد ؛ (انوری ے) شاہ اسپی بانوری بخشید ؛ باد صرصر گرد او نرسید ؛ آپنخان تند بود در رفتار ؛ کہ بیک شب بآخرت برسید ؛ (اردو) ویسا بقول صاحب آصفیہ (ہندی) اس طرح کا اسکی مانند - جیسا کا جواب - اسکی مثل - اس طور کا - بعض وقت آن چنان کا ترجمہ اردو مین ایسا بھی آتا ہے بمعنی اس طرح - اسقدر جیسا کہ انوری کے شعر آخر الذکر کا ترجمہ -

(۱۵۱) **آپنخہ** آن اسم اشارہ باشد کہ گذشت وچنخہ بکسر اوّل وخفای ثانی بقول برہان لغتی است کہ در محلّ تعجّب ودر مقام استفسار استعمال کنند وصفت وکثرت ہم ہست وبمعنی ہرچہ وجہت تعلیل ہم آمدہ (انتہی) ہرگاہ اوّل با ثانی مرکّب شود افادۂ معنی (ہرچہ) و (چیزیکہ)

کنند بعضی بر آنند کہ این مخفف آن چیز یکہ باشد (سعدی ؒ) آنچہ نصیب است بہم میرسد؛ ورنہ ستانی بستم میرسد؛ (جامی ع) آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری؛ زبان دانان معاصرین این را بالف مضموم وسکون نون وکسر جیم فارسی وخفای آخر خوانند (اردو) جو چیز۔ جو کچھ۔

آنچہ پیر دخشت خام بنید جوان در آینہ ببیند (مثل) این مثلی است کہ فارسیان در حق تجربہ کاران بمیرند بہار گویند کنایہ بآن است کہ اہل تجربہ را بمردم بی تجربہ ہیچ نسبتی نیست چرا کہ این بفکر بسیار رسد نیا بد واو بی تامل درمی یابد دیگر کسی از اہل تحقیق ذکر این نکرد۔ معاصرین زبانداں تصدیق این مثل می کنند (اردو) (ع) لوح جبیں ہے تجربہ کاروں کا آینہ؛ اردو میں اس فارسی مثل کے ترجمہ کے لئے یہ مصرع موزوں ہے جو ہم نے سنا ہے واللہ اعلم کس کا ہے بعض لوگ کہتے ہیں کہ فیض منفور کا ہے مگر اون کے دیوان میں نہیں ملا۔ غرض جس کسی کا بھی ہو اور جس کسی نے بھی اپنا خیال باندھا ہو اس سے اس فارسی مثل کا مطلب حاصل ہوتا ہے تجربہ کاروں کی صفت میں لکھا ہے کہ وہ انسان کی صورت کو دیکھ کر بہت کچھ جان جاتے ہیں یوں تو تجربہ کاروں اور بڈھوں کی تعریف میں بہت سے امثال اور مقولے ہیں لیکن اس فارسی مثل کے ترجمہ کے لئے ہماری رائے میں یہ مصرع سب پر فائق ہے۔

آندر بسکون نون وفتح دال مہملہ بقول سروری مرادف آنجا باشد کہ گذشت (حکیم لامعی جرجانی ؒ) ای مبارک تر بفال از مشتری دیدار تو؛ ہم مبارک تر بفالی زو وہم عالی تری؛ ہمچنان کاید راز و تاثیر ہست او بر فلک؛ ہست آندر از تو تاثیر و تو با ما ایدری (اردو) دیکھو آنجا۔

آن دفتر را گاو خورد (مثل) صاحبان

احسن و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی و محل استعمال ساکت اند صاحب امثال با این مثل حصهٔ دیگرش را هم نقل می کند (وگاو را قصاب برد) اما صاحب بهار عجم بذکر حصهٔ اوّل فرماید که این مثلی است مشهور که در محل تمام شدن کاری و به آخر رسیدن چیزی که اهتمام بشان او باشد گفته می شود کما صرّح به بعض المحققین (میر یحیی شیرازی رباعی) وقت آن که چو سر کنند نظم ترا ۔ پاش هم حرف شوی مصاحبان خرا ۔ پاش گفتی که مرا لفرد دفتر کاراست افسوس که گاو خورد آن دفترا ۔ پاش فرماید که نور الدین ظهوری همین مثل را چنین موزون کرده که "دفتر پارین را گاو خورد" یعنی لفظ آن که اشاره به بعید است انداخته و لفظ پارین در آورده درین صورت اشاره بمعنی مثل باشد نه آوردن مثل و دلیل ما رساله امثال و محاورات زباندانان است (انتهی)

صاحب اند حرف بجرف نقل بهار ریدا رد بقول بحر و وارسته یعنی حساب پاک شد مؤلف گوید که فارسیان بذکر چیزی استعمال این مثل کنند که نام و نشانش باقی نمانده باشد از طرز بیان محققین سلف مقصود ما حاصل نمیشود اما از سندی که پیش شده فیصلهٔ تعریف توان کرد حاصل آنست که آن دفتر را گاو خورد یعنی (از ان دفتر نشانی باقی نماند) (اردو) صاحب امیر اللغات فرماتے ہین کہ یہ مثل اردو مین مستعمل ہے مثلاً قصد تھا جلال الدین اکبر کے حالات لکھنے کا کہ امیر تیمور تک کا نام و نشان مٹ گیا۔ آن دفتر را گاو خورد وگاو را قصاب برد و قصاب در راه مرد (عود ہندی) بقول آصفیہ وہ دفتر گاو خورد ہوا۔

آن دکان برچیده شد (مثل) صاحبان احسن و خزینة الامثال و امثال فارسی ذکر این کرده اند و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید که فارسیان این مثل را بجائی

زنند کہ مقصود از حسرت و یاد واقعات گذشتہ باشد و این مرادف مثل (آن قدح بشکست و آن ساقی نماند) است کہ می آید (اردو) دیکھو مثل آخر الذکر۔

آندم بفتح وال مہملہ۔ بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی آن زمان و آن وقت مؤلف گوید کہ بلغت فارسی ذم بمعنی وقت و زمان آمدہ کذا فی البرہان پس آندم بر معنی حقیقی است و خصوصیتی ندارد (اردو) اُس وقت۔

آندون بقول صاحب برہان و ناصری بمعنی آنجا و آن چنان و آنگاہ و آن زمان باشد ہمچو ایدون کہ بمعنی اینجا و این چنین و اینزمان است صاحب جامع این را بر وزن آنگون بہر سہ معنی گوید مؤلف خیال می کند کہ در بیان وزن غلطی کتابت راہ یافتہ باشد کہ (آنگون) را (آنگون) نوشت صاحب سروری بدلیل لفظ ایدون و آذون ذکر این ہم کند بمعنی آنجا و چنان صاحب جہانگیری فرماید کہ آندون بہ دال مہملہ سہ معنی دارد (۱) بمعنی آنجا چنانکہ ناصر خسرو راست (ل۵) راہ تو زین خیر و شر ہر دو کشاد است ؛ خواہی ایدون گرای خواہی آندون ؛ (استاد فرخی ل۵) خواستہ چونان دہد کہ گوئی بستد ؛ روی گہ ایدون کند زشرم گہ آندون ؛ (۲) بمعنی آنچنان چنانکہ صاحب فرہنگ منظومہ بنظم آوردہ (ع۲) مثل آندون چنان چنین ایدون ؛ و (۳) بمعنی آنگاہ و آنزمان مؤلف گوید کہ از ہر دو اسناد معنی اول می کشاید کہ آندون بمعنی آنطرف و ایدون بمعنی این طرف آمدہ و این معنی از معنی نمبر (۱) بیان کردہ اش بیرون نباشد (اردو) (۱) وہاں بقول آصفیہ اُس جگہ۔ اس مقام پر۔ اُدھر اُس طرف (داغ ل۵) یہ بہوشیان داغ یہ خواب غفلت ؛ خبر بھی ہے جو کچھ وہاں

ہو رہا ہے ؛ (۲) ولیسا - بقول آصفیہ اسکی مانند - جیسا کا جواب - اسکی مثل - اسطور (۳) تب - بقول آصفیہ پھر - اُسوقت - اس حالت مین (ناسخ ؎) خط کے آغاز مین تو مجھ سے ہوا صاف تو کیا ؛ لطف تب تھا کہ صفائی مین صفائی ہوتی ؛

آنذون | صاحبان رشیدی و سروری بذیل لفظ (آذون بدون نون اول) ذکر انہم کردہ اند کہ مرادف گذشتہ باشد و سندی کہ صاحب سروری برای لفظ (آذون) آوردہ ہم (آنذون) را بکار می آید (حکیم سنائی ؎) تفکر کن یکی در خلقت شاہین و مرغابی - کہ دانی کز چہ معنی راست این ایذون و آن آذون ؛

آنرا کہ بداد ند بداد ند | مثل - صاحب خزینۃ الامثال ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ مقصودشان از بیان تخصیص تخلیق باشد و این مرادف (ہر کسی را بہر کاری ساختند) باشد یعنی قضا و قدر ہر کسی را صفتی خاص کہ عطا کردہ است از برای اوست یعنی مخصوص است بذات او بعض معاصرین گویند کہ استعمال این برای نعمات عطا کردۂ پروردگار عالم ہم میشود مؤلف گوید کہ این معنی من وجہ داخل معنی اوّل الذکر باشد (اردو) دکن مین کہتے ہین "جس کو جو چیز ملی وہ اُسی کی ہے" یعنی مقدر نے جو صفت جسکو عطا کی ہے وہ اُس کی ذات سے مخصوص ہے یعنی وہ اسی کے لئے پیدا کیا گیا ہے نیز یہ بھی کہتے ہین کہ "یہ اُسی کا حصہ ہے" نیز (خدا کی دین) بھی کہتے ہین (از آصفیہ ؎) خدا کی دین کا موسیٰ سے پوچھئے احوال ؛ کہ آگ لینے کو جائین پیمبری ہو جائے ؛

آن را کہ چنان کند چنین آید پیش | مثل صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر

این کردہ اند و از معنی و محل استعمال ساکت
مؤلف گوید کہ چون کسی مرتکب فعل بد شود و
بسزای آن رسد فارسیان این مثل را زنند۔
(اردو) جیسا کریگا ویسا پائیگا۔ جیسی کرنی
ویسی بھرنی" کردنی خویش آمدنی پیش" دکن مین
کہتے ہین۔ امیر نے لکھا ہے" اپنا اپنا کرنا اپنا
اپنا بھرنا" یعنی جو جیسا کریگا ویسا پائیگا۔ یہ اس
مقام پر بولتے ہین جہان کوئی کسی بد فعلی کی
سزا پائے یا باوجود سمجھانے کے کسی برے
فعل سے باز نہ آئے جیسے (فقرہ) وہ جانے
اس کا کام جانے اپنا اپنا کرنا اپنا اپنا بھرنا"
امیر نے (اپنی کرنی اپنی بھرنی) کا ذکر فرمایا ہے
بمعنی جو جیسا کرے گا ویسا پائیگا۔ (اپنے کئے
کا مزہ چکھا) بھی کہتے ہین (حیرت ؎) یارو
میرے دل کے قلق کا ذکر کرو مت جانے دو
اپنے کئے کا چکھے مزا تو اسکو یو ہین گھبرانے دو

آنرا کہ حساب پاکست از محاسبہ چہ باک

(مثل) صاحبان احسن و نخریۃ الامثال و امثال
فارسی ذکر این کردہ اند مؤلف گوید کہ این
مثلے است کہ فارسیان بجائی زنند کہ مقصود
شان از اظہار بی لوثی کسی باشد یعنی کسی کہ
بی لوث است او را از محاسبہ خوف و اندیشہ
نباشد (اردو) بقول صاحب محاورات ہند ہی
مثل اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ
"سانچ کو آنچ نہین" سانچ کو کیا آنچ ؛ یہ کہاوت
ہے یعنی سچ کو جھوٹ نہین۔ ایمان کو ضرر
نہین۔ سچ ہمیشہ تر تا ہے (مصحفی ؎) جلنے کی
شوق دل کے سبب بچ گیا خلیل ؛ وہ بات
ہے کہ سانچ کو ہرگز نہین ہے آنچ ؛ (نظیر
؎) نظیر یار سے کیون درد دل نہین کہتا
سنا نہین ہے وہ تو نے کہ سانچ کو کیا آنچ ؛

آنرا کہ خبر شد خبرش باز نیامد

(مثل) صاحبان امثال فارسی و خزینۃ الامثال این را
نوشتہ اند و از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف

گوید کہ مقصود مصنّف این مصرع ہر چہ باشد
مگر فارسیان این را مثل قرار دادہ اند چون کسی
را بآوردن خبری بفرستند و او زود برنگردد
و منتظرین از عدم واپسی آن مضطر باشند این
مثل را می زنند (اردو) جب کسی شخص کو کسی
خبر کی دریافت یا کسی کے بُلا لانے کے لئے بھیجا
جاتا ہے اور وہ جلد واپس نہیں ہوتا تو
دکن مین کہتے ہین کہ "جس کے لانے کو گئے
تھے اسی کے ہو رہے" "مجد ہر گئے اُدھر کی
ہو رہے"۔ (ع) خبر لانے والے ہوے بخیر

آنرا کہ عیان است چہ حاجت بہ بیان است

(مثل) صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی
ذکر این کردہ اند و از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف
گوید کہ این مرادف "عیان راچہ بیان" باشد
یا این مخفّف آن۔ چون حال کسی از صورتش
ظاہر باشد یا چیزی کہ ہمہ ہا از و باخبر باشند چون
ذکر آن بمیان آید این مثل را میزنند (اردو)
(۱) "عیان راچہ بیان" (۲) صورت سوال
ہے" یہ دونون مثل اردو مین مستعمل ہین نمبر (۱)
عام ہے اور نمبر (۲) کسی ستم رسیدہ شخص کے
لئے خاص۔

آنرا کہ ندانی نسب و نسبت حالش
ویرا نبود ہیچ گواہی چو فعالش

(مثل) صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند
و از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ
اگر از حال کسی آگاہی ذاتی نباشد ذریعۂ تحقیق
حالش افعال اوست مقصود آنست کہ بحالت
عدم واقفیّت از حال کسی از دیگران پرسیدن
و بربیان شان اعتماد کردن خوب نیست بلکہ
باید کہ حقیقتش را از افعال او دریابیم کہ گواہ معتبر
است (اردو) "روئیہ شرافت کی دلیل" سونے
کو گھسکر۔ شرافت کو بسکر"۔ یہ دونون مثل دکن
مین مشہور ہین۔ بعض اہل لکھنؤ سے ہمنے یون
سنا ہے "سونا جانے کسے۔ آدمی جانے بسے"

آن روی آب استعمال - بقول بہار دانند بمعنی آن طرف دریا (ملا عبداللہ ہاتفی)
ے) بداندیش غافل در آن روی آب ؛ چو بیدار شد زان قیامت چو خواب ؛ (اردو) ندی کے اس پار - ندی پار -

آن زالِ کوزہ پشت اصطلاح - بقول صاحب مؤیّد کنایہ از فلک است دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) زال کوزہ پشت یا کبڑی بڑھیا کنایۃً آسمان کو کہہ سکتے ہین -

آن زمین زرّین اصطلاح - بقول صاحب مؤیّد کنایہ باشد از آفتاب دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) آفتاب کے لئے زرلفت زمین سے کنایہ ہوسکتا ہے -

آنستان بقول صاحب ناصری دانند محل و مکان ہویّات و تعیّنات است مؤلف گوید کہ از قبیل گلستان باشد بکسر نون و سکون سین مہملہ زیرا کہ ستان بکسر اوّل بروزن نشان جای انبوہی و بسیاری چیزہاست ہمچو نیستان پس از آنستان دنیا مراد باشد کہ محلّ ہویّات و تعیّنات و تشخّصات است (اردو) دنیا بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل اسم مونّث - جگ - جگت - جہان -

آنسته بقول صاحب برہان و ناصری بفتح ثالث بروزن وابستہ بیخ گیاہیست خوشبوی و آنرا بعربی سعد گویند و بکسر نون ہم صاحب سروری و رشیدی فرماید کہ بروزن دانستہ و آنرا مشکّک نیز خوانند و بقول جہانگیری مشک زمین و مشکّک و ہندی موتہ و بقول صاحب جامع چوشالیستہ و وارستہ بیخ گیاہ خوشبو کہ بعربی زعرور نامندش صاحب محیط بر لفظ سعد فرماید کہ سریانی است و فارسی آن مشکّک زیر زمین و آن بیخ نباتیست برگ آن شبیہ ببرگ گندنا الّا ازان دراز تر و باریک تر و اندرون آن سفید و خوشبو باحدّت و

تلخی طعم بود و آن انواع است بستانی و برّی وغیرہ و بہترین آن کوفی بستانی و بعد آن ہندی سفید گرم و خشک در اوّل سوم و گویند در آخر دوم و گویند گرم در اول و خشک در دوم و دران قبض و رانذک و تجفیف قوی (الخ) (اردو) موتھا۔ بقول صاحب آصفیہ (ہندی) اسم مذکّر۔ ناگر موتھا۔ ایک قسم کی گھاس جس کی جڑ مین سے دانے سے نکلتے ہین دو قسم کی ہوتی ہے ایک قسم مین سے خوشبودار بڑی بڑی جڑین نکلتی ہین عربی مین اسکو سعد کہتے ہین

آن سر رشتہ از ہم گسست (مثل صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ چون تعلّق کسی با کسی باقی نماند و قطع تعلّق شود فارسیان این مثل را زنند (اردو) وہ تعلق باقی نہ رہا۔ وہ بات جاتی رہی۔

آن سو استعمال۔ بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی آنطرف۔ مقابل این سو۔ (جامی ۵) پا برون کی کردمی بر خاک بعد از رکاب ۔ گر نہ پیچیدی ہوای تیز بم آنسو عنان ۔ مخفی مباد کہ این قلب اضافت سوی آن باشد (جامی ۵) مرغ جان را آشیان صلبست آن سر رشتہ از ہم گسست ۔ آن اے ناخدای ۔ رہنما این مرغ را روزی سوی آن آشیان (اردو) اس طرف۔ اس جانب

آن شبِ قدری کہ گویند اہل خلوت امشب است مثل۔ صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ فارسیان این را برای شب وصل استعمال می کنند۔ معاصرین زباندان ہم تصدیق می فرمایند (اردو) ع۔ وصل کی رات شب قدر ہے عشّاق کو ۔ یہ مصرع زبانون پر چلا آتا ہے۔ جو قریب قریب اسی مثل کا ترجمہ ہی

آن عروس عور و رعنا اصطلاح۔ بقول صاحب مؤیّد کنایہ از فلک باشد دیگر کسی ذکر

این نکرد۔ بر لفظ عور فرماید که فارسیان باواو
فارسی استعمال کرده اند بمعنی برهنه مخفی مباد که
حروف با و جیم و زای عربی یک نقطه دارد و
فارسی بسه نقطه چنانکه متعارف است۔
یعنی برای تمیز همین یک چیز اهل لغت این هر
حروف را فارسی و عربی گویند لیکن آنچه صاحب
مؤیّد الفضلاء بر بعض الفاظ صراحت واو فارسی
کند مقصودش واو مجهول و از یای فارسی
مرادش یای معروف بیش نیست (اردو)
دیکھو آسمان۔

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند

(مثل) صاحبان امثال فارسی و خزینة الامثال
و احسن ذکر این کرده اند و از معنی و محل استعمال
مؤلّف گوید که مراد ف (آن دکان برچیده
شد) باشد که گذشت (اردو) بقول امیر ہی
فارسی مثل اردو مین ضرب المثل ہوگئی ہے۔

آنقدر۔ استعمال۔ مرکّب است از لفظ
آن که گذشت و لفظ قدر و قدر بفتحتین عربی
است بقول صاحب منتخب بمعنی قضا و حکم
و نهایت و اندازهٔ چیزی و طاقت و بسکون
دال نیز آمده (الخ) تکمیل تحقیق این بجایش کنیم
بهار (آنقدر را۔ آنقدرها) را نوشته است
و گوید که خود معروف و بعضی از متاخّرین آنقدرهای
بدو یای تحتانی نیز بسته اند (الخ) صاحب آنند
بذکر (آنقدر و آنقدرها) فرماید که بعض متاخّرین
(آنقدرهای) به تحتانی نیز آورده (الخ) مؤلّف
گوید که هر دو از سند ساکت (آنقدر) بمعنی بآن
مقدار و بآن حد و بحدّی استعمال دارد چنانکه
صائب گفته است (ه) عشق از خرمن ما
دود بر افلاک فشاند: آنقدر وقت که از جا بر خیزد
برخیزد: (وله ه) آنقدر موج حلاوت زد
دهان او که مور: میتواند قندها از شیرهٔ جان ریختن
(وله ه) آنقدر کز نقش پا گردن فرازی بدنماست
خوش نماید از سران چون نقش پا افتادگی:

(اردو) اُتنا بقول امیر اسقدر جیسے (اتنا کھائے جتنا آٹے مین نمک) اور اساتذہ نے اتنا ہی اور اسی قدر کی جگہ بھی کہا ہے (وزیر ؎) فسان ہے سخت جانی میری تیغ ناز قاتل کو ؎ کہ یان جتنا ہے رنج نزع وان اتنا تغافل ہے ؎ (ناسخ ؎) جسقدر دولت ہے صحبت سے ہے اتنا اجتناب ؎ روی انسان سے ہے وحشت صاحب اکسیر کو ؎

آنک بقول صاحب برہان بفتح ثالث وسکون کاف (۱) تصغیر (آن) باشد کہ اشارہ بہ بعید وچیزی دور است ہمچو اینک کہ اشارہ بقریب وچیزی نزدیک صاحب ناصری وجامع وپہلوی ورشیدی وشمس ہمزبان برہان صاحب سروری برین معنی از خاقانی سند آورد (؎) تو در چاہ تحیّر ماندہ وزبہر خلاص تو ؎ خیال اورسن در دست بر بالای چاہ آنک ؎ وصاحب مؤیّد از شیخ سعدی (؎) مرگ آنک اژدہای دمانست پیچ پیچ ؎ لیکن تراچہ غم کہ بخواب خوش اندری ؎ (اردو) لفظ آن کی تصغیر ہے اردو مین ایسا قاعدہ نہین ہے دیکھو لفظ آن۔

(۲) آنک۔ بقول برہان ہمچو نمبر گذشتہ بمعنی آبلہ کہ بر اندام برمی آید صاحب جامع وپہلوی ورشیدی ہمزبانش صاحب شمس بحوالۂ شرف نامہ تصدیق این معنی کند (اردو) بقول صاحب جامع اللغات آبلے اور پھنسیان جو جسم پر نکلتی ہین لیکن فارسی لفظ واحد کی لئے ہے۔ دیکھو (آبلہ)

(۳) آنک۔ بقول برہان بسکون ثالث وکاف مخفّف آنکہ (اردو) فارسی لفظ (آنکہ) کا مخفّف دیکھو۔ آنکہ۔ اسکی کامل تحقیق ہم لفظ (آنکہ) پر بیان کرین گے۔

(۴) آنک۔ بقول برہان وجامع وشمس بضم ثالث در عربی شرب را گویند (اردو) سیم

یاسیسا - بقول صاحب آصفیہ (ہندی) اسم مذکر ایک دھات کا نام جو رانگ کی قسم مین سے نیلاہٹ لئے ہوے ہوتی ہے - سِکّا - سرب - آنک - بندوق کی گولیان اسی سے بنائی جاتی ہین (۵) آنک - بقول صاحب انند بکسر نون زنبور عسل - (اردو) شہد کی مکھی بقول صاحب آصفیہ - اسم مونث مہال کی مکھی وہ مکھی جو شہد جمع کرتی ہے اور چھتا بنا کر رہتی ہے - (۶) آنک - بقول صاحب انند بکسر نون بمعنی آہ باشد دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو لفظ آہ

آن کجا بقول بہار بمعنی آنچہ (حکیم فردوسی) ؎ نبرد سیاوش خرامید زود ؛ برو بر بشمرد آن کجا رفتہ بود ؛ صاحب انند ہم مؤید بہار - (اردو) جو کچھ - بقول آصفیہ (ہندی) تابع فعل جسقدر - جتنا - جہانتک -

آنکرا استعمال - بسکون کاف عربی بقول صاحب مؤید بحوالہ قنیہ یعنی آنکہ او را چنانچہ ہر کرا منخفی مباد کہ درین استعمال آنک مخفف آنکہ باشد چنانکہ گذشت - ماسند این از کلام سعدی شیرازی پیدا کردہ ایم (؎) آن کرا دستگاہ و قدرت نیست ؛ شلغم پختہ بہ بریانست ؛ (اردو) جس کسی کو -

(امثال) صاحب محاورات ہند این ہر سہ امثال را ذکر کردہ بنسبت نمبر (۱) گوید کہ چون کسی خود را عالم پنداشت از ترقی علم خویشتن را باز داشت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بر کسی زنند کہ چیزی از علم بہم رسانیدہ بقدر نقد معلومات خود را عالم داند شاعر گوید کہ نقصانی نہ بہ دارد ولیکن زود ترقی ہم نکند و باہستگی بر مرتبہ کمال

(۱) آنکس کہ بداند و بداند کہ بداند ؛ اینہم خرک لنگ بمنزل برساند
(۲) آنکس کہ بداند و بداند کہ نداند ؛ اسپ طلب خویش بر افلاک جہاند
(۳) آنکس کہ نداند و بداند کہ بداند ؛ در جہل مرکب ابدالدہر بماند

رسد نسبت نمبر (۲) صاحب محاورات نوشتہ
کہ کسی کہ باوجود علم خود را نادان شمارد۔ درصدد
حصول علم باشد و زود ترقی کند مؤلف گوید
کہ فارسیان این مثل را بر کسی زنند کہ از علم ہرچہ
حاصل کردہ است اورا ہیچ و ناکافی شمارد۔
شاعر گوید کہ این جور طالب علم ترقی بسیار کند
نسبت نمبر (۳) صاحب محاورات فرماید کہ
کسی کہ جاہل باشد و خود را عالم شمارد دائما بجہل
خود بی بہرہ باشد مؤلف را با تعریفش اتفاق
است۔ دیگر صاحبان امثال این ہر سہ مثل را گذاشتہ
اند (اردو) صاحب محاورات ہند نے
اپنی بے بہا تالیف مین محاورات و امثال ہندی
اور نیز اون امثال فارسی کا ذکر کیا ہے جو اردو
مین مستعمل ہین۔ ان تینون امثال کو بھی بیان
کیا ہے یعنی یہ تینون امثال فارسی اردو مین بھی
مستعمل ہین مؤلف کہتا ہے کہ (۱) اوس شخص کے
لیئے ہے جو بقدر نقد معلومات اپنے کو عالم سمجھتا ہے
اسکی ترقی رہیمی ہوگی (۲) اس کے لیئے جو باوجود
حصول علم اپنے کو عالم نہین خیال کرتا یہ بہت
جلد ترقی کریگا (۳) وہ جو کچھ نہین جانتا اور
اپنے آپ کو عالم خیال کرتا ہے یہ مدت العمر
جہل مرکب مین رہے گا۔

(۱۰۹۲) **آنکہ** بسکون نون و کاف مکسور با ہای بیان کسرہ
بمعنی (آنکس کہ) و (آن چیزکہ) صاحب برہان
بر لفظ (آنک) نوشتہ کہ این مخفف (آنکہ) باشد
(کہ گذشت) ولیکن صاحبان قواعد فارسی
ازین ساکت اند بقاعدہ فارسیان کاف بیان
بر دو نمط بود یکی آنکہ برای بیان ابہام آید بعد
لفظ آن و این و چنان و چنین و ہمان و ہمین
و چندان بمعنی آنقدر و یای موصول و شین
ضمیر مضاف الیہ کہ مقتضئ بیان باشد دیگر
آنکہ بنا بر بیان صفت آید بعد اسمائیکہ توصیف
آنہا منظور بود و بکاف صفت موسوم گردد (کذا
فی القوانین) (صائب ۵) دست در گردن

دلہای پریشان دارد ؛ آنکہ از تیغ تغافل دلہای جہان بسمل اوست ؛ (ولہ ۵) نیست غیر از چار دیوار وجود آدمی ؛ آنکہ ہم مار است و ہم گنج است و ہم ویرانہ است ؛ پس این کاف بحالت تحریک یا با آید

آنکہ بی او بسر نشاید برد | **گر جفائی کند بباید برد**

(مثل) این از کلام شیخ شیراز است کہ صورت مثل گرفتہ صاحب گلدستۂ سعدی ذکرش کردہ از محلّ استعمالش ساکت مؤلّف گوید کہ چون کسی را از کسی محبّت کلّی باشد یا تعلق روزی بدو و این با آن بدرشتی پیش آید فارسیان این مثل را زنند (اردو) جب (الف) (ب) کا شیدا یا (الف) کی روزی (ب) سے متعلق ہو اور (ب) (الف) کے ساتھ سختی سے پیش آئے تو ایسے موقع پر اہل دکن کہا کرتے ہین کہ (۱) منھ مین دانت نہین تو دودھ کی لات نہین" یعنی جب غذا کے چبانے کے لئے دانت نہین رہے اور دودھ کے بغیر گزر نہین تو زیادہ دودھ دینے والی گائے بھینس وغیرہ کا لات مارنا گوارا ہے اوسکی لات لات نہین سمجھی جاتی (۲) داتا کی لات فقیر کے سر آنکھون پر، یعنی اسوجہ سے کہ فقیر داتا کا محتاج ہے وہ اس کے لات مارنے کو بھی عزت کرتا ہے (۳ ع) جفاے یار کو سہتے ہین عاشق ؛

آنکہ در راحت و تنعّم زیست | **چہ شناسد کہ حال گرسنہ چیست**

مثل۔ این از کلام سعدیست کہ صورت مثل اختیار کردہ صاحب گلدستۂ سعدی این را نوشتہ است ولیکن از محلّ استعمالش ساکت مؤلّف گوید کہ چون کسی از اغنیا بحال غربا متوجہ نشود و بہمدردشان نگردد فارسیان این مثل را زنند (اردو) (۱) نواح مدراس مین کہتے ہین کہ" جو رمضان کی نعمت نہ جانے وہ بھوکے کو کیا پہچانے" (۲) دکن مین مروج ہے کہ" پہالی کے بختاور غریبو

کیا جانین" پیٹ بھرے فاقہ کو کیا جانین"
(۳) خاص کر حیدرآباد مین یہ مثل مشہور ہے کہ
(کیا قحط زدون کو کھچڑی بھی نہین ملتی) یہ قصہ طلب
ہے۔ مشہور ہے کہ ایک عالیشان امیر گذرے
ہین جن کی زندگی کا بڑا حصہ داخل محلّ خاص
گزرا دنیا و مافیہا سے اون کو مطلق خبر نہ تھی
جب قحط پڑا اور غربا مرنے لگے اور اسکی خبر
آپکو ہوئی تو نیک دلی سے فرمایا کہ (کیا قحط زدون
کو کھچڑی بھی نہین ملتی) اسوقت سے یہ مثل
زبان زد عام ہوئی۔ جس کسی موقع پر غربا کی
نسبت امرا کی کم توجہی کا تذکرہ ہوتا ہے تو
کہنے والے طنزاً اسکو کہتے ہین (۴) جسکی نہ پھوٹی
بوائی وہ کیا جانے پیر پرائی"۔ صاحب محاورات
ہند نے اس کہاوت کی شرح مین لکھا ہے
کہ جس کو کبھی دکھ نہ پہنچا اوسکو دردمندون کے
درد کی کیا خبر ہے یعنی اسکا دل نہین دکھتا

آنکہ در علم است کلید خیبر ہم اوست

مثل۔ صاحب امثال فارسی ذکر این کردہ
از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ
این مثل از معنی حدیثے خبر میدہد کہ در شان جناب
امیر علیہ السلام وارد شدہ (انا مدینۃ العلم
وعلیّ بابہا) فارسیان این مثل را برائے
کسے زنند کہ از حقائق امور آگاہ باشد کہ سرانجام
مہمات اکثر از ہمچو کسے میشود (اردو) ودیا
کا دہنی جگت مین ہیر کنی" یعنی جسکے پاس
دولت علم ہے وہ دنیا مین بڑے بڑے کام کرتا
ہے جیسی ہیر کنی جس سے بڑے بڑے کام لئے جاتے ہین

آنکہ شیران را کند روبہ مزاج | (مثل)
احتیاج است احتیاج است احتیاج | صاحبان

امثال فارسی و خزینۃ الامثال ذکر این کردہ اند
و از معنی و محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ
فارسیان ازین شعر بجائی مثل زنند کہ غیرتمندی
کہ محتاج باشد محتاج بدو دیگری شود و از و
خلاف عادت و احتیاطش افعال و حرکات

صادر شوند (اردو) یہی مثل بطور کہاوت اردو مین مستعمل ہے دکن مین کہتے ہین کہ احتیاج سے کوئی نہ جاے - سورما کو نیچا دکھاے (اصلی) امثال ہندی نے اس کو ترک کیا ہے باوجودے کہ اس کے الفاظ محاورۂ اردو کے خلاف نہین ہین

آنگاہ استعمال - اصل آنگہ کہ می آید و مراد فش وسند این ہمانجا مذکور -

آن گریہ کہ ما کردیم یعقوب نکرد (مثل)

وان صبر کہ ما کردیم ایوب نکرد صاحب

غرنبۃ الامثال ذکر این کردہ است و از تعریف ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان شعر کامل را

مثل گرفتہ اند و بجائی زنند کہ بتلای مصیبتی عظیم باشند انتہای مبالغہ در بیان حالت گریہ و صبر باشد (اردو) دکن مین کہتے ہین کہ (ہماری مصیبت کو ہم ہی جانتے ہین (پہاڑ سر پر ٹوٹ پڑا ہے) (آنکھون سے دریا بہتا ہے) یہ سب مصیبت شدیدہ کے موقع پر مبالغہ ہے - اسی طرح کمال صبر کے موقع پر کہتے ہین (پتھر چھاتی پر دھر لیا ہے) یعنی سخت صدمہ کی برداشت کی ہے - صاحب آصفیہ نے (پتھر چھاتی پر دھرنا) کا مصدر انہین معنون مین بیان کیا ہے -

(۱۵۳)

آنگندن بقول صاحبان برہان و ناصری و موارد بسکون ثالث بمعنی آگندن است کہ پرساختن و انباشتن باشد صاحب بحر گوید کہ بانون موقوف و کاف فارسی مفتوح مرادف آگندن (سالم التصریف) یعنی بعد از حذف نون مصدر بنای ماضی او در مشتقات سالم باشد و تبدیل و حذف در حروف اصلی راہ نیابد پس درین صورت غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نخواہد بود و صیغہ ہای غیر سالم آن کہ مضارع و حال و اسم فاعل و امر و نہی باشد در استعمال اہل لسان نیامدہ صاحب جہانگیری فرماید کہ بانون موقوف و کاف عجمی مفتوح

نون زدہ و دال مفتوح بمعنی آگندہ مؤلّف گوید کہ در بیان معنی از احتیاط کار نگرفت کہ مصدر بمعنی مفعول نباشد تسامح اوست (اردو) دیکھو آگندن۔

(۱) آنگون | استعمال (۱) بسکون نون
(۲) آنگونہ | اوّل و ثانی غُنّہ و (۲) بسکون نون اوّل و فتح ثانی ہر دو مرادف یکدیگر بمعنی آن طور و آن طریق باشد در روزمرّہ معاصرین زباندان آنگونہ بمعنی آنچنان زیادہ تر مستعمل چنانکہ گویند کہ "در فلان معاملہ آنگونہ سعی کردم کہ کامیاب شدم (اردو) اسقدر۔ اسطرح۔ ایسا۔

آنگہ | استعمال۔ بسکون نون غُنّہ و فتح کاف فارسی مخفّف آنگاہ بقول صاحب اند بحوالہ فرہنگ فرنگ آن زمان و آن وقت فارسیان این را در تلفظ بضمّ الف و سکون نون خوانند۔ (شیخ شیراز ؎) سخن آنگہ کند حکیم آغاز ۔ یا سرانگشت سوی لقمہ دراز ۔ (اردو) تب بقول آصفیہ (ہندی) ظرف زمان۔ پھر۔ بعد ازاں۔ اس وقت۔ دیکھو (آندون)

آن میان | استعمال۔ بسکون نون اوّل و کسر میم بقول صاحب رہنمای سہولت کہ بحوالہ سفرنامہ شاہ قاچاری نویسد بمعنی در آن (اردو) اُس مین۔

آن نہ شنیدی کہ حکیمی چہ گفت | (مثل)
مور ہمان بہ کہ نباشد پرش | از کلام شیخ شیراز است کہ صورت مثل گرفتہ صاحب گلدستہ سعدی ذکر این کردہ از محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ این مثل بجائی زنند کہ ناتوانان را نباید کہ بلند پروازی کنند کہ در ان خطرۂ جان است چنانکہ مور پر دارد کہ علامت موت او پر است (اردو) چیونٹی کو پر لگنا۔ چیونٹی کے پر نکلنا" بقول صاحب آصفیہ شامت کے دن یا موت کا وقت قریب آنا کیون کہ جہان چیونٹی کے پر نکلے وہ اُڑا اور چڑیا نے چبٹ کیا۔

(رنگین ص) زبس ہے رنگینی ایجاد رنگین ؛ اسی خاطر کہا کرتا ہے اکثر ؛ موا انشا بھی اب کہنے لگا ہے ؛ چہ خوش اس چیونٹی کو بھی لگی پر

آن ورق برگشت (مثل) صاحبان خزینۃ الامثال وامثال فارسی ذکر این کردہ از معنی ومحل استعمال ساکت۔ بخیال ما مرادف لآن

قدح بشکست وآن ساقی نماند) باشد فارسیان این مثل را بحسرت در گذشتن زمانہ گذشتہ زنند کہ مساعدشان بود (اردو) بقول صاحب آصفیہ (وہ دن گئے) یعنی ایام جوانی وکامرانی سپری ہوگئی جیسے "وہ دن گئے کہ خلیل خان فاختہ اڑایا کرتے تھے" یا "وہ دن گئے کہ خلیل خان فاختہ مارتے تھے"

آنہ بقول صاحب اند۔ بفتح نون (۱) کلمہ نسبت است چون ماہانہ وسالانہ وروزانہ و (۲) بمعنی شایستگی چون شاہانہ وخسروانہ صاحب غیاث بمعنی اول قانع مؤلف گوید کہ این بالف ممدودہ نباشد زیرا کہ بقاعدہ فارسیان لفظ (انہ) بالف مقصورہ کلمہ ایست کہ برای اظہار لیاقت آید چون جرمانہ ومردانہ وزنانہ وبزرگانہ صاحب ناصری در مقدمۂ کتاب خود اشارہ این کردہ پس انیرا بالف ممدودہ نوشتن خطاست (اردو) دیکھو (انہ) بالف مقصورہ۔

آنہا بسکون نون غنہ بقول صاحب رشیدی کہ بدیل لفظ آن نوشتہ جمع (آن) است یعنی اگر مشار الیہ غیر انسان باشد (آنہا) گویند وگاہی (آنہا) برای انسان ہم آید ما ذکر مختصر این بر معنی دوم لفظ (آن) ونیز بدیل لفظ (آنان) کردہ ایم۔ صاحب تو این فرماید کہ لفظ آنہا

وآنان) برای جمع مشار الیہ بعید است چنانکہ اینہا واینان برای جمع مشار الیہ قریب لیکن استعمال آنہا واینہا در ذوی العقول وغیر ذوی العقول ہر دو واقع است برخلاف آنان واینان کہ در ذوی العقول مستعمل نہ فقط (صائب ص) در دست چہ دارند

بجز کاسۂ خالی ؛ آنہا کہ درین باغ چو نرگس نگرانند ؛ یعنی آن کسان (ظہوری ؎) مہتاب باکنان و خزان باسمن نکرد ؛ آنہا کہ کرد ہجر تو بر جان ناتوان ؛ یعنی آن خرابی با انتہی (اردو) وہ لوگ یا وہ چیزین - جیسے (وہ آنکھین نہین رہین) آصفیہ (غالب ؎) غالب وظیفہ خوار ہو دو شاہ کو دعا ؛ وہ دن گئے کہ کہتے تھے نوکر نہین ہون مین ؛

مین قریب قریب اس کا لفظی ترجمہ مشہور ہے (ع) نہ ویسا رہا اور نہ ایسا رہے گا ؛ (فقیر) نہ وہ رہا نہ یہ رہے گا - رہے نام اللہ کا" (فقیر) وہ رہا نہ یہ رہے گا" زبان دانان اردو اسی فارسی مثل کو اردو مین استعمال کرتے ہین جس کا ذکر ہم نے اوپر کیا ہے -

آن ہم گذشت این ہم گذشت (مثل) صاحبان ضرنیۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند - و از محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ این مرادف (چنان نماند چنین نیز ہم نخواہد ماند) باشد چون کسی بعد از غنا بفلاکت مبتلا شود فارسیان بہ تسکینش این مثل زنند (اردو) دکن

آنہمہ ترسیدہ است کہ ہندوانہ در کونش مغلطد (مثل) وارستہ گوید کہ یعنی از بیم و ترس کونش آنقدر پارہ شد کہ ہندوانہ دران می غلطد بہار و اند ہمزبانش (اردو) گانڈ پھٹ کر حوض ہو چکی ہے - صاحب آصفیہ نے اسکے مصدر کا ذکر کیا ہے - بمعنی نہایت ڈر جانا - خوف چھا جانا (چرکین ؎) گانڈ پھٹ کر حوض ہووے رستم و سہراب کی ؛ خنجر بران اگر دیکھے مرے جلاد کا ؛

(الف) آنیستہ (ب) بقول صاحب برہان و جامع بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح سین بے نقطہ (۱) ہر چیز بستہ را گویند کہ بدشواری وا شود (۲) و بمعنی خون بستہ و مداد بستہ و امثال آن آنیستہ نیز گویند - بزیادتی نون قوانی صاحب (انند) ہم ذکر این کردہ

(اردو) (۱) بقول جامع اللغات بندہی ہوئی چیز جو شکل سے کھلے (۲) جما ہوا خون۔ جمی ہوئی سیاہی اور اسی قسم کے جمے ہوئے مائیات۔

آنین بکسر نون وسکون مابعد بقول صاحب برہان (۱) چوبی باشد کہ ماست را بدان برہم زنند تا مسکہ از دوغ جدا شود (۲) و نیز ظرفی باشد سفالین مانند چمچہ کہ ماست را دران ریزند و جنبانند تا روغن ازوی جدا گردد صاحب جامع بمعنی اوّل قانع صاحب سروری گوید کہ بعد از الف نون بوزن آمین ظرفی است سفالین مانند خمی کہ دوغ و ران کنند و جنبانند تا روغن ازوی جدا شود (استاد طیان ۵) سبوی و ساغر و آنین و غولین چھیر و جای روب و خیم و پالان ؛ بقول ناصری مرادف بستو و معنیً بانمبر (۱) برہان متفق صاحب جہانگیری صراحت یای معروف کردہ بامعنی نمبر (۱) ہمزبان برہان (اردو) بقول صاحب جامع اللغات (۱) لکڑی کی رہنی جس سے دودھ بلوتے اور مسکہ نکالتے ہین (۲) اور وہ مٹی کا برتن جس مین دودھ بلویا جاتا ہے۔ صاحب آصفیہ نے لفظ (رئی) پر لکھا ہے کہ اسم مونث (ہندی) بلونی۔ مدھانی۔ متھنی۔ شیرزنہ۔ دودھ بلونے کا اوزار مؤلف کہتا ہے (۱) (رئی) کو دکن مین روی کہتے ہین جو ایک مستطیل لکڑی کے سر پر گنگورہ دار۔ مدوّر لکڑی کا چکّر لگا کر بناتے ہین جس کو دہی مین چکّر دینے اور گھمانے یعنی بلونے سے مسکہ نکل آتا ہے اور فی زماننا اسی کام کے لئے ایک انگریزی مشن بھی بنایا گیا ہے (۲) زمانۂ سابق مین ایک سفالی برتن مین دودھ ڈالکر رات بھر شبنم مین رکھدیتے تھے اور صبح اُسکو ہلانے سے دودھ کا مسکہ نکل آتا تھا اب یہ کام بھی آسانی کے ساتھ اسی انگریزی آلے سے لیا جاتا ہے۔

الف ممدودہ با واو

آو بقول صاحبان برہان وناصری وجامع وشمس وانند بروزن واو آب راگویند چہ در فارسی واو وبا وبر عکس تبدیل می یابد۔ صاحب سروری از لطیفی سند پیش کند (ے) کے تواند کہ ہمچو ماغ چکاو ٭ بزند غوطہ در میانہ آو ٭ وصاحب جہانگیری از شرف شفروہ (ے) دستی کہ جود با کف او آشنا دش است ٭ دستی کہ آو دریم او آشنا وراست ٭ صاحب مؤید فرماید کہ این استعمال شیراز است در محاورہ معاصرین ہم یافتہ میشود کہ مظفر الدین شاہ قاچار در سفرنامۂ خود این را آوردہ وصاحب رہنمای سہولت ذکر آن کردہ (اردو) دیکھو لفظ آب کی پہلی معنی

آوا بقول صاحبان برہان وناصری وجامع ودری ورشیدی ومؤید وشمس وسراج با ثالث بالف کشیدہ مخفف آواز باشد لہذا ہزاردستان را ہزار آوا نیز گویند صاحب سروری از خاقانی سند دہد (ے) ہر صبح سر زگلشن سودا برآورم ٭ وز صور آہ بر فلک آوا برآورم ٭ وصاحب جہانگیری از حکیم سوزنی (ے) ہر آنکو لولوِ نطقت زگوش خود درآویزد ٭ بہ انسان حق شنوگردد کہ جز حق نشنود آوا ٭ (اردو) دیکھو آواز۔

آوا انداختن استعمال۔ بمعنی شہرت حاصل کردن چنانکہ سنجر کاشی گوید (ے) طبل من الملک زنم بر در شروان ٭ در مہنہ زطرز نوی اندازم آوا ٭ (اردو) شہرت پانا۔ نام پیدا کرنا۔

آوا برآوردن استعمال بصیغہ بر بمعنی شور قائم کردن سند این از کلام خاقانی بر لفظ (آوا) گذشت (اردو) وہوم مچانا بصیغہ آصفیہ غل مچانا ہنگامہ برپا کرنا (ناسخ ے) رات دن وہوم مچائین جو مری طفل سرشک ٭ سیچ یہ ہی خوبا کیونکر ہو گریز

(۸۵۵)

آواچہ بقول صاحب برہان جامع بروزن ماماچہ بجیم فارسی بمعنی دفتر حسابہای پرآگندہ باشد مرادف آورچہ کہ می آید دیگر کسی ذکر این نکردہ (اردو) دیکھو آورچہ۔

آواخ بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری بسکون خای نقطہ دار (ا) بمعنی آوخ کہ آہ وواہی وافسوس وتاسف باشد و (۲) قسمت ونصیب رانیز گویند صاحب ناصری گوید کہ کلمۂ افسوس ودریغ است وبس۔ صاحب سروری بر معنی اول قانع (مولوی معنوی ؎)

از کنج قدم شدیم ویرانۂ او ٭ کس خانۂ او نداند از خانۂ او ٭ افسانۂ او شدیم زافسانۂ او ٭ آواخ زپیمان وزپیمانۂ او (اردو) (ا) افسوس بقول امیر (فارسی) اردو میں مستعمل (مذکر) حسرت تاسف (گلزار نسیم ؎) تو جاے تو کیون نہ آے افسوس ٭ افسوس افسوس ہاے افسوس ٭ آپ فرماتے ہین کہ کبھی حسرت وتاسف کی جگہ آہ اور ہاے کی جگہ یہ کلمہ زبان پر آتا ہی وہان رنج کی معنی نہین دیتا بلکہ حالت رنج کو ظاہر کرتا ہے (بحر ؎) افسوس عمر کٹ گئی رنج وملال مین ٭ دیکھا نہ خواب مین بھی جو کچھ تھا خیال مین ٭ (۲) قسمت بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل نصیب تقدیر مشیت ایزدی (مونث) (ذوق ؎) قسمت تو دیکھ ٹوٹی ہے جاکر کہان کمند ٭ دو چار ہاتھ جبکہ لب بام رہ گیا ٭ مؤلف کہتا ہے کہ صدمہ اور رنج کی حالت مین جیسا افسوس اور آہ کا کلمہ زبان سے نکلتا ہے ویسا ہی قسمت کا لفظ بھی۔ جس سے حالت رنج کا اظہار مقصود ہوتا ہے۔

آوادان بقول صاحب اند بحوالۂ فرہنگ فرنگ مرادف آبادان است (کہ گذشت) دیگر کسی ذکر این نکرد وسندی ہم پیش نشد مؤلف گوید کہ چنانکہ فارسیان (آب) را (آو)

گفته اند همچنان (آباد) را (آواد) نگفته اند که مزید علیه آن (آواوان) باشد اگرچه بقاعدهٔ عام تبدیل (با) باواو چنانکه بر لفظ (آو) مذکور شد تبدیل درین هم ممکن است ولیکن استعمالی بنظر نیامد واللہ اعلم (اردو) دیکھو آبادان

آوار بقول صاحب برهان بروزن ناچار مخفف آواره است که از خانمان دور افتاده باشد وبقول صاحب ناصری از خانمان دور و پراگنده و پریشان گشته (خاقانی) تو آبی و من خاک تو - تو باد و من خاشاک تو پنداخوی آتشناک تو - صبر من آوار آمده پس مؤلف گوید که این شاهد معنی (از خانمان دور) است ومعنی پراگنده و پریشان مرادی ومجازی باشد که درین شعر لطفی ندارد - صاحب رشیدی همین شعر را بسند دوری از وطن وسرگردانی گرفته و فرموده که معنی پریشان مجازی است - صاحب سروری باتفاق معنی برهان از کلام ناصرخسرو سند آورده (ع) لجاج ومشغله ما غاز تا سخن گویم پ که ما زمشغلهٔ تو زخانه آواریم پ (حکیم خاقانی ع) آه کز بیم رستم اجلست پ خیل افراسیاب عمر آوار پ مؤلف گوید که درین شعر معنی آوار (پریشان) میتوان گرفت - صاحب جامع فرماید که معنی گم وآواره شدن هم باشد مؤلف را با معنی مصدری اتفاق نیست هم او پراگنده و پریشان را ذکر کند - صاحب جهانگیری نسبت معنی اوّل فرماید که گم ونابود شده باشد واز کلام اوّل الذکر خاقانی سند دهد مؤلف گوید که از طرز بیان او فرقی میان (از خانمان دور) و (پریشان) پیدا میشود - ولیکن ما تسلیم نمیتوانیم کرد که سند خاقانی متعلق با دّعای اوست - درای ما معنی گم ونابود در شعر خاقانی بمجاز توان گرفت نه حقیقةً ومعنی حقیقی بهتر از مجاز است - صاحب جهانگیری بر ادّعای خود سندی دیگر از

اثیر اخسیکتی ہم آوردہ (ع) آنچہ برمن زدل و دلدار است ؛ چون دہم شرح کہ بس بسیار است ؛ گرنست ازدر او محروم است ؛ وردلست از برمن آوار است ؛ مؤلف گوید کہ البتہ ازین شعر گم شدن دل پیدا است - صاحب جہانگیری ذکر معنی پراگندہ و پریشان ہم کردہ و سندی کہ آوردہ معنی پراگندگی و پریشانی راست و ما برنمبر دوم نقلش کنیم و ہم او برادّعای خود از حکیم خاقانی سندی دیگر پیش می کند (ع) خاک رہ پر نافۂ مشک است ازانکہ ؛ موکب زلفت بہ آوار آمدہ ؛ ما می گوئیم کہ ازین شعر می کشاید کہ (بہ آوار آمدن) یا (آمدن بہ آوار) بہ پریشانی آمدن و پریشان شدن است پس درین مصدر اصطلاحی معنی (آوار) پریشانی است نہ پریشان بازار و فرماید کہ آوارگی مصدر آنست و سند آوارگی از کلام حسن دہلوی پیش کند بندہ عرض می کنم کہ نہ چنین باشد بلکہ لآوارگی حاصل بالمصدر آواریدن است و سندش را بر لفظ آوارگی عرض کنیم و بحث مصدر (آواریدن) بجای خود می آید الحاصل بہ تحقیق ما (آوار) مخفّف آوارہ بہ معنی از خانمان دور باشد و پریشان و گم مجاز آن و متعلّق از مصدر آواریدن (اردو) آوارہ وطن - بقول امیر غریب الوطن (خلیل ع) رنج غربت کوئی آوارہ وطن سے پوچھے ؛ ہوش اُڑا دیتی ہے انسان کی ہوائے غربت ؛ آوارہ بقول امیر (فارسی) اردو مین مستعمل - سرگردان - پریشان - ہرزہ گرد (داغ ع) داغ آوارہ کا تا بوت مین لاشہ نہ رہا ؛ ڈہونڈتی خلق بیابان مین پڑی پھرتی ہے ؛ (صبا ع) آوارہ بشر کیون نہ رہے حرص و ہوا مین ؛ برباد ہو کیونکر نہ بگولے کی بھلا خاک ؛ گم - بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل بمعنی غائب - ناپیدا - مفرور - حیران و پریشان -

(۲) آوار۔ بقول صاحب برہان بمعنی آزار۔ صاحب جہانگیری باد عای معنی پراگندہ و پریشان از حکیم فردوسی سندی کہ آوردہ است کہ ذکرش بر نمبر (۱) شد مقتضی معنی پراگندگی و پریشانی است و بمعنی آزار ہم توان گرفت (وہو ہذا ۵) نہ پیچد دلم بر چنین کارہا ؛ برین درد و تیمار و آوارہا ؛ مخفی مباد کہ ازین سند جمع آوار۔ آوارہا پیدا است چنانکہ جمع (آزار)۔ (آزارہا) الحاصل بہ تحقیق ما (آوار) بدین معنی حاصل بالمصدر آواریدن باشد (اردو) دیکھو لفظ آزار پریشانی اور پراگندگی بھی اردو میں مستعمل ہے دیکھو آصفیہ۔

(۳) آوار۔ بقول صاحب برہان بمعنی حسب و حساب صاحب ناصری متفق با او گوید کہ آوارہ گیر حساب کنندہ را گویند۔ بقول صاحب جامع حساب و محاسبہ مؤلف گوید کہ آنچہ آوارگیر و آوارہ گیر محاسب را گویند این معنی بوجہ مصدر گرفتن پیدا شد پس در آوار معنی محاسبہ قابل غور است و ما درین معنی با صاحب جامع اتفاق نداریم زیرا کہ در حساب و محاسبہ فرق است چنانکہ سعدی گوید (فقرہ) آنرا کہ حساب پاک است از محاسبہ چہ باک ؛ صاحب جہانگیری را با برہان اتفاق است و سندش از حکیم ناصر خسرو (۵) من بچہ کارم خدایرا کہ نبایست ؛ کردن چندین ہزار کار بی آوار ؛ صاحب مؤید فرماید کہ آوار ہمان آمار (کہ گذشت) و آوار چہ (کہ می آید) ماخوذ ہم ازین است صاحب رشیدی گوید کہ بمعنی حساب و دفتر حساب کہ حساب پراگندہ دیوان بر ان نویسند و آوار چہ گویند و بارگاہ کہ در ان دیوان کنند (الخ) ما معنی آخر الذکر را مشتاق سند باشیم و عرض کنیم کہ پراگندگی در معنی این داخل است این اصطلاح سیاق فارسی است ما تالیف (سیاق دکن) جگر کاویہا کردہ ایم بہ تحقیق ما

آوار بدین معنی مخفف آوارہ و آوارہ کاغذی است مطوّل کہ حساب روزنامچہ را پریشان کردہ بذیل ہر یک باب وہ۔ برین کاغذ نقل کنند و میزانش دہند تا حاصل آن حساب مرتب و مبوّب باشد پس آوار یا آوارہ کاغذی وفردی است کہ بوسیلہ آن حساب بابوار مرتب شود۔ حکیم خسرو در شعر مذکور الصدر گوید کہ مرا نباید کہ چندین ہزار کار ہا بدون آوار یعنی بدون ترتیب کنم پس معنی ترتیب درین جا مجاز باشد و آوار بمعنی ترتیب حاصل بالمصدر آوار یدن است کہ می آید (اردو) وہ فرد حساب جس کے ذریعہ سے حساب باب واری کی ترتیب کیجاتی ہے۔ اسی کو دفاتر حساب سلطنت نظام مین آورجہ یا آورزہ کہتے ہین۔

(۴) آوار۔ بقول صاحب برہان بمعنی خراب کہ نقیض آباد باشد صاحب ناصری وجامع با برہان متفق۔ صاحب جہانگیری از ناصر خسرو سند آوردہ (ے) خشم گیری جنگ جوئی چون بمانی از جواب خشم یکسو نہ سخن گستر کہ شہر آوار نیست ؛ مؤلف گوید کہ اگر (آوار) را حاصل بالمصدر آواریدن گیریم معنی آن ویرانیست (شہر آوار) بقاعدۂ قلب اضافت بمعنی (شہر ویرانی) باشد یعنی ویرانی شہر۔ اگر (آوار) را اسم جامد گیریم بمعنی خراب باشد چنانکہ ادّعای برہان است بہر دو صورت معنی شعر چنین باشد کہ ای سخن گستر جواب سوال بدہ و خشم را برطرف کن زیرا کہ شہر ویران نیست یا ویرانی شہر نباشد کہ از خشم تو کسی زبان نکشاید و خاموش باشیم (اردو) خراب بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل بمعنی ویران۔ اجڑا ہوا۔ ویرانی۔ بقول آصفیہ (فارسی) اسم مونث۔ غیر آبادی۔

(۵) آوار۔ بقول صاحب ناصری وجامع وجہانگیری ورشیدی بمعنی ظلم وستم۔ صاحب سروری برین معنی از کلام شمس فخری سند آورد (ے) شکوہ تاج کیان مالک ممالک جم ؛ کہ از ممالک آوار

کردہ است آوار ۔ مؤلف گوید کہ بتحقیق ما در اینجا ہم آوار حاصل بالمصدر است بمعنی ستمگری از مصدر آواریدن کہ می آید و معنی شعر حسب رای ما ہم درست میشود و ظلم ہم ہمین معنی موجود است (اردو) ظلم ۔ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکر) ستم ۔ جور ۔ جفا سختی ۔ بے انصافی ۔ بیرحمی ۔ جبر و تعدی ۔ زبردستی ۔ زیادتی (وزیر ؎) ظلم ابھی تو دیکھنا ہے گردش افلاک کا ۔ منتظر ہے شیشۂ ساعت ہماری خاک کا ۔ ظالمی ستمگری ۔ جفاکاری بھی اردو مین کہہ سکتے ہین ۔

(۶) آوار ۔ بقول صاحب ناصری و جہانگیری آہن ریزہ کہ از سوراخ نعل برون آرند زیرا کہ او نیز جدا میشود از مکان خود (و این مجاز است) صاحب جامع تعریف خوبی کردہ کہ وقت سوراخ کردن در نعل ۔ ریزۂ آہنی کہ بیفتد (آوار) باشد مؤلف گوید کہ سند این پیش نشد از طرز بیان محققین می کشاید کہ اینہم بمجاز متعلق بمعنی اوّل است ماخذش مصدر آواریدن باشد یا اسم جامد اگر سندی بدست می آمد تصفیہ آسان بود (اردو) وہ آہنی برادہ جو نعل یا لوہے کو برمانے سے نکلتا ہے ۔

(۷) آوار ۔ بقول صاحب جامع بمعنی یقین و صاحب جہانگیری ہم ذکر این کردہ ۔ سندی برای این معنی بدست نیامد بخیال ما ہمان حاصل بالمصدر آواریدن باشد کہ می آید اردو یقین ۔ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکّر) بے شبہہ ۔ بلاشک (سالک ؎) یون عمر گزاری تری فرقت مین کہ ہر دم ۔ جینے کا گمان تھا مجھے مرنے کا یقین تھا

(۸) آوار ۔ بقول صاحب انند بمعنی عاشق ہم آمدہ بحوالۂ ماخذش می کشاید کہ او از مظہر العجائب این معنی را گرفت سندی پیش نشد بخیال ما این ہم متعلق از مصدر آواریدن است کہ می آید (اردو) عاشق ۔ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکّر) نہایت دوست

رکھنے والا۔ مریض عشق۔ مفتون (غالب ۵) عاشق ہوئے ہین آپ بھی اک اور شخص پر۔ آخر ستم کی کچھ تو مکافات چاہیئے ؛

(۹) آوار بقول صاحب رشیدی بمعنی بارگاہ کہ دران دیوان کنند دیگر کسی ذکر این نکرد امّا صاحب سروری بر لفظ آوارہ کہ اصل این است ذکر این معنی ہم می کند (اردو) بارگاہ بقول آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل اسم مذکر۔ اجلاس کی جگہ۔ دربار کی جگہ۔ آپ ہی نے لفظ دیوان پر بھی انھین معنون کا ذکر فرمایا ہے۔ دیوان (معرّب) اردو مین مستعمل اسم مذکر۔

(۱۵۷)

آوار آمدن استعمال۔ بمعنی از خانمان دور افتادن و پریشان شدن باشد معنی آخر الذکر مجازی و مرادی است سند این بر معنی (۱) لفظ آوارہ از کلام خاقانی گذشت (اردو) آوارہ وطن ہونا۔ بے وطن ہونا پریشان ہونا۔

آوارجہ بفتح جیم عربی و فارسی بقول صاحب ناصری ہر دو مخفف (آوارچہ) باشد صاحب اند نسبت ہر دو گوید کہ روزنامہ و فرد حساب یومیہ مؤلّف گوید کہ اصل این آوار باشد کہ گذشت ما تحقیق آن بر معنی سوسش کردہ ایم فارسیان بر آوار (و) (آوارہ) کلمۂ (چہ) زیادہ کردند کہ افادۂ تصغیر کند چون باغچہ۔ وطاقچہ پس آوارچہ فرد مختصری است کہ بر وحساب مسلسل روزنامچہ را پریشان کردہ بذیل ہر یک باب و ہر یک مدبرین کاغذ نقل کنند و میزان دہند و بوسیلہ این کاغذ حساب بابوار مرتّب کنند صاحب نوادر بذیل مصدر آماریدن آوار و آوارہ را ذکر کردہ گوید کہ معرب این آوارجہ مؤلّف گوید کہ بالا مذکور شد کہ آوارچہ تصغیر آوار و آوارہ باشد پس آوارجہ بجیم عربی معرّب آوارچہ بجیم فارسی است (اردو) دیکھو آوار کا نمبر ۳۔ یہ اسی کی تصغیر ہے دفاتر حساب سلطنت آصفیہ مین اسی کو آوارجہ اور آوارہ

کہتے ہین۔

آوارگی بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ سرگردانی وگم نامی وبے وطنی دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد الّا صاحب جہانگیری کہ بذیل لفظ آوار ذکر این کردہ گوید کہ مصدر است نامی گوئیم کہ نہ خیر بلکہ حاصل بالمصدر آوارید ن کہ می آید (خواجہ حسن دہلوی از جہانگیری ؎)

یار آوارگی ہمی خواہد ۔ رفتن حج بہانہ افتاد است

چند گوئی زخانہ کعبہ ۔ کار با خصم خانہ افتاد است

(جامی ؎) بالذّت آوارگی لذّت عشقت ۔ غربت زدگان رانشود میل وطنہا ۔ (ظہوری ؎) ہمّت رفیقند ہامون نوردان ۔ کہ آوارگی را بجائی رسانم ۔ (ولہ ؎) شد غم سرگشتگان آخر کنون آوارگی ۔ سر بد نبال من سرگشتہ ایّام است وبس ۔ جمع این آوارگی ہا آمدہ (بیدل ؎) سیر دیر وکعبہ جز آوارگیہا ہیچ نخاست ۔ شد ہوا گیر از غبار این مکانہا جاے من (اردو)

آوارگی بقول صاحب آصفیہ (فارسی) اردو مین مستعمل (مونث) اتبری۔ پریشانی پراگندگی سراسیمگی بے سروسامانی۔ ہرزہ گردی (از آصفیہ ؎) آوارگی نصیب مین اپنے ہی ناصحا بیٹھین گے دل لگا کے کہان دلربا سے ہم

عجب ہی کہ صاحب امیر اللغات نے اسکو ترک فرمایا ہے

آوارگیر استعمال۔ بقول صاحب مؤید کہ بر لفظ آوارہ فرماید مرادف آوارہ گیر و آمارہ گیر است مؤلّف گوید کہ مخفف آوارہ گیر کہ می آید وصراحت معنی بر لفظ آوارہ گیر شود (اردو) دیکھو آوارہ گیر۔

آوارہ بقول صاحب برہان بفتح راے قرشت (۱) از وطن دور افتادہ پراگندہ وپریشان وسرگردان شدہ (۲) آزار (۳) حساب (۴) خراب کہ مقابل آباد است (۵) ظلم وستم (۶) آہن ریزہ کہ ہنگام سوراخ کردن نعل از نعل بیفتد (۷) تحقیق ویقین (۸) بقول صاحب انند عاشق صاحب برہان این را بمعنی نابود وگم گردیدہ وبی نام ونشان ہم نوشتہ صاحب جہانگیری

برلفظ (آوار) هم ذکر این معنی کرده که ما آنجا بدلیل
معنی اوّلش ذکر کرده ایم - اکثر صاحبان لغت
آواره را با لاتّفاق مرادف (آوار) نوشته اند
و (آوار) را مخفّف این - صاحبان ناصری و
جهانگیری و اند و جامع و رشیدی آوار و آواره
هر دو را بیک جا ذکر کرده اند اختلافی که در معانی
میان ایشان راه یافته است برلفظ (آوار) نمبر (۲)
ذکر کرده ایم صاحب سروری برلفظ (اواره بالف
مقصوره مکسور) ذکر این کرده بر معنی اوّل وسوم
وششم قانع وگوید که (۹) بمعنی دیوان و بارگاه هم
آمده و سندی پیش نکرده صاحب شمس معنی اوّل
وسوم تا هفتم را ذکر کرد صاحب مؤیّد بذکر معنی اوّل
نسبت معنی سوم دیوان حساب گوید و نسبت هر دو
معنی فرماید که همان آوار است که گذشت و نیز
فرماید که در بعضی فرهنگ (۱۰) بمعنی دیو آمده عجب
است که صاحب نوادر این را بدیل مصدر
آماریدن با ملحقاتش نوشته مرادف آمار بمعنی دفتر
حساب و دیوان قرار دهد و گوید که آوار چه معرّب
آنست مؤلّف گوید که ما برلفظ آوار چه ذکر
کرده ایم که آوار چه معرّب آوار چه باشد هم او
در بهار عجم بر معنی نمبر (۱) قناعت کرده الحاصل
به تحقیق مؤلّف آواره اصل آوار و حاصل بالمصدر
آواریدن است چنانکه آماره حاصل بالمصدر آماریدن
که گذشت فرق استعمال میان آوار و آواره
اینقدر یافته ایم که فارسیان آواره را اکثر بامصدر
استعمال کرده اند بخلاف آوار که این خصوصیّت
ندارد (حزین ۵۱) تا کی گل عیش در چمنها چینم
آوارهٔ خود را بوطن ها جویم ؛ (میر معزّی ۵۳)
بس ویرانده است که ملک ملکان را ؛ آرند
بدیوان تو آواره و دفتر ؛ اسناد معانی دیگر در
ملحقات این می آید و تحقیق ما نسبت هر یک
معنی برلفظ آوار گذشت (اردو ۹) معنی آتا نمبر ۹
کے لئے دیکھو آوار (۱۰) دیو بقول صفیه اسم مذکر
جن - بھوت - شیطان - سینگدار قوم آتش

۵) مین نے لیا بغل مین پری وش کو رات کو ؎
دیو فراق کشتی مین مجھ سے چھڑا لیا ؎ (اسیر
۵) غیر لیکر مرے مضمون کو سخندان نہو ؎
دیو خاتم کے چرانے سے سلیمان نہ ہو ؎

آوارۂ افلاک اصطلاح - بقول صاحب مؤید بحوالۂ ادات وقنیہ عرش است تحقیق مؤید آنست کہ بدون الف ثانی (آورۂ افلاک) باشد زیرا چہ (اورہ) بالا قبا را گویند و عرش بالای افلاک است و بدین وجہ کہ معنی آوارہ حساب است درین جا مناسب نیست (انخ) دیگر کسی از اہل لغت ذکر این نکرد مؤلف گوید کہ شک نیست کہ اورہ بالف مقصورہ در لغت فرس ابرہ را گویند کہ روی قبا و کلاہ و امثال آن باشد کذا فی البرہان ولیکن (اورۂ افلاک) چیزی را توان گفت کہ مثل ابرہ روی فلک باشد عرش را (اورۂ افلاک) یا (ابرۂ افلاک) گفتن مناسبتی ندارد بلکہ درین محل (آوارہ) را بمعنی نہمش ۹ دیوان و بارگاہ گرفتن مناسب و عرش را (بارگاہ افلاک) گفتن مناسبتی دارد و بہتر از (ابرۂ افلاک) است زیرا کہ بارگاہ خیمہ و مسکن پادشاہان را گفتہ اند و عرش بمعنی تخت و اورنگ است و بعضی آنرا تخت الٰہی ہم نوشتہ اند پس خیمہ شاہی کہ بر فلک است عرش کبریائی باشد صاحب شمس این را آوارۂ فلک نوشتہ و نقل معنی بیان کردہ مؤید تصرف ہا نمودہ است کہ ملالت انگیز است و بیانش بی نتیجہ (اردو) عرش بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (اسم مذکر) چھت - سقف - تخت - اورنگ تخت الٰہی - کرسی حق تعالیٰ جس کا بیان شرعًا جائز نہین مگر کہتے ہین کہ ایک سرخ یاقوت ہے جو خداوند تعالیٰ شانہ کے نور سے درخشان ہے بعض آدمی نوین آسمان پر اور بعض آٹھوین آسمان پر خیال کرتے ہین -

شعرای اردو نے آسمان ہی سے مراد لی ہے
(ناسخ ؎) کیا بیان ہو رفعت قصر جلال مرتفع ش
عرش اعظم بھی برائے سائبان پیدا ہوا ؛

آوارہ بودن | استعمال - سرگردان و پریشان
واز خانمان دور بودن است صاحب آصفی
ذکر این کردہ (مظفر کاشی ؎) جداول من ازان
زلف پرشکن باشد ؛ چو آن غریب کہ آوارۂ
وطن باشد (اردو) آوارہ رہنا - بقول امیر
سرگردان رہنا - بھٹکے پھرنا (ظفر ؎) خاک
ہو کر بھی رہا آوارہ ہی مین خاکسار ؛ خاک اڑاتی ہے
مری باد سحر چار دن طرف ؛ (کیف ؎)
آوارہ تری راہ مین رہتی ہے ہمیشہ ؛ وہ عقل
جو پابند شریعت نہین ہوتی ؛ آوارہ وطن
رہنا بھی کہ سکتے ہین -

آوارہ ساختن | استعمال - بمعنی پریشان
و سرگردان و دور از وطن کردن صاحب آصفی
ذکر این کردہ است (صائب ؎) غزال وحشی
من رو بہ صحرا ے دگر دارد ؛ مرا آہو ازین وحشت
سرا آوارہ می سازد ؛ (ظہوری ؎) رفتن
از پای سفر کردہ نشستن بود است ؛ نتوان
ساختن از کوی تو آوارہ مرا ؛ (اردو) دیکھو
آوارہ کرنا -

آوارہ شدن | استعمال - پراگندہ و پریشان
واز خانمان دور شدن - صاحبان اند و آصفی
ذکر این کنند (شفائی اصفہانی ؎) باین طلب
زلرستان شدستم آوارہ ؛ زگندمان بعراقم ازین
فتادہ گذار بذشانی مشہدی ؎) از طعن رقیبان
زسر کوی تو شانی ؛ آوارہ چنان شد کہ سراغش
نتوان یافت (اردو) آوارہ ہونا - آوارہ
وطن ہونا کہہ سکتے ہین امیر نے اس استعمال کو
ترک فرمایا ہے - بقول صاحب آصفیہ (بھٹکنا)
آوارہ ہونا - سرگشتہ ہونا -

آوارۂ طلب | استعمال باضافت ہای
ہوز کسی کہ در طلب چیزی آوارہ شود یعنی ہامون

(۱۵۵)

نوردی کند چنانکہ صائب گوید ؎ آوارۂ طلب راخضر است ہر سیاہی ؛ کشتی شکستگانرا ہر موج ناخدائیست ؛ (اردو) آوارہ طلب اردو مین کہ سکتے ہین یعنی وہ شخص جو کسی چیز کی طلب مین بھٹکتا پھرے - صاحب آصفیہ بھٹکا پھرنا پر آوارہ پھرنا کا ذکر فرمایا ہے -

آوارہ کردن | استعمال - (۱) از خانمان بیرون و پریشان کردن باشد صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت (صائب ؎) فلک بامردم ممتاز خصمی بیشتر دارد ؛ بحمان اوّل کند آوارہ تیر روے ترکش را ؛ (حزین ع) ز شہر آوارہ ام چون بیکسی مجنون صحرا کن ؛ (ظہوری ؎) ہزار دل کند از شہر صبر آوارہ ؛ بہر دیار کہ با آن رخ نکو رفتست ؛ صاحب جہانگیری بر لفظ آوارہ برائے آوارہ کردن ہم سند آرد و مو ہندا (خواجہ حسن دہلوی ؎) بہر رقیب رانمی از کوی خود حسن را ؛ کردی برائے دشمن آوارہ دوستان را ؛ سند این از کلام شمس فخری بر نمبر (۱) لفظ آوارہ ہم گذشتہ است و (۲) خراب و ویران کردن - صاحب جہانگیری بر لفظ آوارہ از عضایری رازی سند این ہم پیش کند (؎) ہزار بتکدہ آوارہ کردہ ہر یک از او ؛ ہزار شیر درندہ بقہر کردہ شکار ؛ (اردو) آوارہ کرنا - بقول امیر سر گردان اور پریشان کرنا (مومن ؎) کیا کیا ہائے کیا آوارہ ؛ بیٹھے بٹھلائے کیا آوارہ (ناسخ ؎) خاک اڑوائی کیا جنگل مین آوارہ مجھے ؛ پھرخ سمجھا گرد باد دامن صحرا مجھے ؛ مولف کہتا ہے کہ آوارۂ وطن کرنا بھی کہ سکتے ہین -

آوارہ گردیدن | استعمال - مرادف آوارہ شدن باشد کہ گذشت - صاحب آصفی ہم ذکر این کردہ (قاسمی گونابادی ؎) دران روز بینی جمال حبیب ؛ کہ از کویش آوارہ گردد رقیب ؛ (اردو) دیکھو آوارہ ہونا -

آوارہ گرفتن | استعمال - حساب گرفتن باشد

و(آوارہ گیر) کہ حساب گیر و محاسب را گویند از همین مصدر است کہ می آید (اردو) حساب لینا - بقول آصفیہ پرتال کرنا -

آوارہ گشتن استعمال - مرادف آوارہ شدن است کہ گذشت - صاحب آصفی ذکر این کردہ (شفائی اصفہانی ؎) اے اشک کہ بررا ز جہان پردہ دری باز ؛ آوارہ زدل گشتہ چرا در بدری باز ؛ (اردو) دیکھو آوارہ ہونا -

آوارہ گیر اصطلاح - بقول صاحب بحر عجم حساب گیر و محاسب صاحب مؤید بر لفظ آوار فرماید کہ (آوارہ گیر) ہمان (آمارہ گیر) است کہ گذشت - صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ گوید کہ محاسب و حساب گیرندہ باشد (اردو) دیکھو آبارہ گیر -

آوارۂ وطن استعمال - باضافت ہائے مؤنث کسیکہ از خانمان دور شود و سند این بر آوارہ بودن گذشت (اردو) آوارہ وطن - بقول امیر غریب الوطن (خلیل ع) رنج غربت کوئی آوارہ وطن سے پوچھے ؛

آوارۂ وہم استعمال - باضافت ہائے مؤنث (۵۵۹) آنکہ سرگردان در وہم و خیال باشد (بیدل ؎) بیدل رہ حمد تو بصد مرحلہ دور است ؛ خاموش کہ آوارۂ وہمند کرانہا ؛ (اردو) وہمی بقول آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل ہوا اسم مذکر وہ شخص جسکو وہم ہو - وسواسی (شہیدی ؎) شہیدی سے بھی وہمی ہم نے کم دیکھے ہین دنیا مین ؛ ذرا تیوری بدلنے پر امیدین قطع کر بیٹھے

آواری بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ مرادف آوارگی کہ گذشت حیف است کہ سندی پیش نشد بای حال حاصل بالمصدر آواریدن باشد (اردو) دیکھو آوارگی -

آواریدن بقول صاحب بحر عجم (۱) خوردن (۲) گواریدن فرماید کہ این مصدر متروک التصریف است مؤلف گوید کہ گواریدن بمعنی زود ہضم شدن

وکردن آمده کذا فی بحر العجم - دیگر کسی از اهل لغت
ذکر این نکرد اما به تحقیق ما معنای دیگر هم دارد
یعنی (۳) از خانمان دور شدن و پریشان و گم
گردیدن و (۴) پریشانی و آزار کشیدن و (۵)
حساب پریشان را مبوّب و مرتّب کردن و (۶)
خراب و ویران شدن و (۷) ظلم و ستم کردن
و (۸) در آهن سوراخ کردن و (۹) یقین کردن
و (۱۰) عاشق شدن - حاصل بالمصدر این
به تخصیص معنی ۳ و ۴ - آوارگیست و برای دیگر
معانی مابعد الذکر آواره و آوار که مخفّف اوست
اسنادی که بر لفظ آوار و آوارگی مذکور شد تصدیق
معانی بالامی کند که برخلاف سکوت اهل لغت
پیدا کرده ایم و ازین که بقول صاحب بحر این
مصدر متروک التصریف است فارسیان
مقصود معنی فاعلی و مفعولی این از لفظ آوار
و آواره حاصل کرده اند چنانکه آوار بمعنی از خانمان
دور افتاده و پریشان و خراب باشد که بجایش

گذشت - اگرچه استعمال تصریف این بنظر نیامد
وهمین سبب باشد که صاحب بحر این را متروک
التصریف نام کرد ولیکن همچو مصدر را از لغت
فرس ترک کردن چنانکه محقّقین زباندان کرده اند
با وجودیکه تصدیق آن از حاصل بالمصدر
می شود عجب است زیرا که وجود حاصل بالمصدر
متقاضی مصدر باشد و وجود آن در استعمال
بمعانی متعدّده متقاضی آن همه معانی در مصدر
است که از الفاظ آوار و آواره و آوارگی با
اسناد استعمال اهل زبان پیداست - شعار
محقّقین عجم عموماً این است که لغتی را که استعمالش
در کلام اساتذه بنظر آید بمعنی که مستعمل شد اسم جامد
قرار می دهند - ما درین کتاب بر اکثر الفاظ گذشته
همین قصه را نوشته ایم و باز گوئیم که ازین طرز
عمل یوماً فیوماً عرصهٔ زبان فرس تنگ می شود
و ماخذ اکثر لغات زیر سنگ - الحاصل تعلّق
آوار و آواره و آوارگی با مصدر آواریدن

ہمچنان است کہ تعلّق آمار با آماریدن و آماس با آماسیدن و تعلّق آغال و آغالش با آغالیدن وغیر ذلک (اردو) (۱) کھانا (۲) جلد ہضم ہونا ہضم کرنا (۳) آوارہ وطن ہونا - پریشان ہونا گم ہونا (۴) پریشانی اُٹھانا - ایذا پانا - اذیّت اُٹھانا (۵) حساب پریشان کو بابوار مرتّب کرنا (۶) ویران ہونا (۷) ظلم وستم کرنا (۸) لوے مین سوراخ کرنا (۹) یقین کرنا (۱۰) عاشق ہونا

آواز بقول صاحب برہان وناصری وجامع بسکون زاے نقطہ دار (۱) معروف کہ صدا و ندا باشد و بقول بہار مطلق صوت مؤلّف گوید کہ جمع این آوازہا چنانکہ صائب گوید (ے) اے ترا در سینۂ ہر ذرّہ پنہان رازہا ؛ درمیان مہر خاموشی ترا آوازہا ؛ و استعمال این با مصادر متعدّدہ آمدہ (اردو) آواز بقول امیر (فارسی) اردو مین مستعمل (مونث) صدا - ندا (ناسخ ے) چلّاتے پھرین کیون نہ کہ یاد آگئی ہمکو ؛ وہ ناز کی رفتار وہ انداز کی آواز ؛ (۲) آواز - بقول برہان وناصری و سروری بانگ بلند - صاحب جامع گوید کہ گفتار بلند و بہار فرماید کہ این مجاز است اعم از انکہ از مردم دلاور و قوی الجثّہ در وقت غضب برآید یا از مطلق مردم در وقت الحاح و اضطرار (نظامی ے) چو آواز بر پیل سرکش زدی ؛ ز دی آتش از خود بر آتش زدی ؛ (حکیم فردوسی ے) بآواز گفتا کہ ما بندہ ایم ؛ بامر تو یک سر سر افگندہ ایم ؛ (امیر حسینی سادات ے) گر دور تری بگویم آواز ؛ شاید کہ در م بخود کنی باز ؛ (اردو) بقول امیر - ہانکہ پکار کی جگہ بھی (آواز) کا لفظ مستعمل ہے جیسے (فقرہ) آگے بڑھکر پکارو یہان سے آواز نہ پہنچے گی" "ابھی برف والے کی آواز سنی تھی دیکھو تو کدھر گیا" - آپ نے فرمایا ہے کہ بلند آواز و آواز بلند بھی کہتے ہین (ذوق ے) اسقدر ساز طرب ساز کی

آواز بلند ؛ چھیڑیں گر تار کھرج کا تو ہو پیدا دہیوت (اسیر ؎) گوش دل سے ساکنان عرش سُن لیتے ہیں صاف ؛ خندۂ چاک گریبان کیا بلند آواز ہے ؛

(۳) آواز بقول برہان و جامع و ناصری شہرہ شدن و سمر گشتن بہار گوید کہ بمعنی مشہور و متعارف مجازاً (فخر گرگانی ؎) اگر نومیدازین در باز گردم ؛ برشتی در جہان آواز گردم ؛ مؤلف گوید کہ صاحبان برہان و جامع و ناصری بہ بیان معنی مصدری تسامح کردہ اند آواز بدین معنی مخفف (آوازہ) باشد کہ بمعنی شہرہ آمدہ انچہ بہار این را بمعنی مشہور گوید اتکای او بر سند فخر گرگانی است مگر نمیداند کہ از سند مذکور مصدر مرکب (آواز گردیدن یا آواز گشتن) حاصل میشود کہ بمعنی مشہور شدن آمدہ - مجرد (آواز) بمعنی مشہور نباشد (اردو) شہرت بقول آصفیہ (عربی) اردو میں مستعمل - اسم مؤنث بمعنی اشاعت - آوازہ - اشتہار (سحر ؎) دورۂ شمس و قمر سے ہو گیا ثابت ہمیں ؛ نام کو شہرت جہان میں بے سفر ملتی نہیں ؛

(۴) آواز - بقول بہار بمعنی آمین ہم آمدہ کہ کلمۂ برائے اجابت دعاست (علی خراسانی ؎) دوش از نجت شنیدم خبر وصل ترا ؛ من دعا کردم و از شش جہت آواز آمد (اردو) دیکھو لفظ آمین -

آواز آسودن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ آسودن آواز خاموشی است آسودن بمعنی خاموش شدن ہم آمدہ کہ گذشت اگر بمعنی حقیقی راحت گرفتن آواز ہم گیریم دران صورت ہم نتیجۂ آن خاموشی است - چنانکہ حزین اصفہانی گوید (ع) از زمین آسمان بیہودہ می پیمود آوازم ؛ چنگ ہم نغمہ را در سینہ و آسود آوازم ؛ پس آسودن آواز

بمعنی بند شدن آواز باشد (اردو) آواز بند ہوجانا - بقول امیر خاموش ہوجانا (اسیر ؎) سرمہ تری آنکھون کا جو اس نے نہین کھایا ؛ کیون بند ہے عیسٰی ترے بیمار کی آواز ؛ (عاشق ؎) کیا خاک آہ گرم سے گردون کو پھونکئے ؛ خوف شب فراق سے آواز بند ہے ؛

آواز آمدن | استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ (۱) رسیدن آواز و صدا باشد (یحییٰ لاہجی ؎) بگو یک رہ کجا جویم ترا مُردم ازین حسرت ؛ بہر جانب کہ دادم گوش آواز تو می آید ؛ (حزین ع) نمی آید بگوش از ضعف آواز یکہ من دارم ؛ (ظہوری ؎) بخت آنکو کہ بپرسیدنم از ناز آید ؛ آید آوازش و خود پیش ز آواز آید ؛ (ولہ ؎) فغان و نالہ آخر شد چہ شد احوال ما یارب ؛ دو روزی شد نمی آید ز کنج سینہ آوازش ؛ (۲) بمعنی صدائے آمین بلند شدن - سند این از کلام علی خراسانی بر معنی چہارم لفظ آواز گذشت صاحب آصفی آواز آمدن را بجاے دیگر بمعنی آمین شدن نوشتہ مقصودش ہمان باشد کہ مابصراحت نوشتہ ایم (۳) شہرت پیدا شدن خبر آمدن (نظامی ع) کہ آواز داد آمد از راہ دور ؛ - (اردو) (۱) آواز آنا - بقول امیر آواز سنائی دینا (فقرہ) کون ہے یہ کس کی آواز آئی (ناسخ ؎) حشر برپا ہوگیا بے یار بزم عیش مین ؛ نالے مطرب سے مجھے آواز آئی صور کی ؛ (۲) آمین کی صدا بلند ہونا - آمین کی آواز آنا (۳) آوازہ بلند ہونا - بقول امیر دھوم مچنا آوازہ پھیلنا بھی کہتے ہین مؤلف کہتا ہے کہ خبر آنا بھی کہہ سکتے ہین (دیکھو آصفیہ) جیسے (فقرہ) دور دور سے انکے عدل و داد کی خبر آتی ہے"

آواز آمدن از گوش | استعمال - پیدا شدن

آواز از گوش آمدن | آواز در گوش و آمدن صدا از گوش کہ مرضی است کہ از کثرت

تخیّل و سراسیمگی عارض شود - صاحب آصفی ذکر این کردہ چنانکہ مرزا عبدالغنی قبول گوید ؎ دریں کشور ندارم ہمزبانی محرم رازی ؎ بگوش من گہی از گوش خود آوازی آید (اردو) کان بجنا - بقول صاحب آصفیہ کانون مین سائین سائین ہونا - کانون مین باجا سا بجنا کانون مین گونج کا بھرا رہنا (آصفیہ ۵) خیال صبح کے ہونے کا ہے بہت شب وصل ؎ ہمارے کان نہ بجنے لگین گجر کی طرح مؤلّف کہتا ہے کہ یہ ایک دماغی مرض ہے جو خیالات پریشان ہونے اور دماغی صدمات سے عارض ہوتا ہے -

آواز افتادن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر (۱) پست شدن بلندنامی و (۲) بقول بہار خراشیدہ شدن آواز صاحب انند ہمزبان بہار مؤلّف گوید کہ نشستن آواز باشد نہ خراشیدہ شدن اگرچہ بہار بر آواز نشستن ہم خراشیدہ شدنش نوشتہ ولیکن در ہر دو فرق است کہ بجای خود آید و از ہمزبان صاحب بحر و سندی کہ از امیر خسرو برای معنی اوّل پیش کردہ است ہمان است کہ بہار برای معنی دوم آوردہ (دو ہو ہنا ۵) مؤذّن قرص صوفی را زدہ گاز ؎ ز حلوا خوردنش افتادہ آواز ؎ بخیال مؤلّف ہم این سند متعلق بمعنی دوم است (اردو) (۱) شہرت مین فرق آنا - (۲) آواز پڑ جانا - بقول امیر زیادہ گانے چیخنے چلّانے یا نزلے کی وجہ سے اور کبھی سیندور یا سرمہ کھا جانے سے آواز کا بیٹھ جانا (رشک ۵) پڑ جاتی اگر سرمۂ شب سے تری آواز ؎ مطلب مرا اے مرغ سحر خوب نکلتا (اسیر ۵) صیّاد ایک آہ کی رخصت مجھے بھی دے ؎ آواز پڑ گئی ہے مرے ہم صفیر کی

آواز با آواز رسانیدن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر متصل و بلا فصل آواز کردن

وارستہ ہم ذکر این کردہ (سالک یزدی ؎)
بانگِ جرسِ قافلۂ راست روانم ؛ در بادیہ
آواز بآواز رسانم ؛ بقول بہار پیاپی آواز کردن
است (اردو) پے در پے آواز لگانا آواز
پر آواز دینا۔

آواز بالیدن استعمال۔ بلند شدن
آواز باشد چنانکہ بیدل گوید (؎) یک نفس
عمریست از شور جنون خاکستری ؛ چون نگہ
در سر ہمہ ام می بالد آوازم ہنوز ؛ (اردو)
آواز بڑھنا۔ بقول امیر آواز بلند ہونا (فقیر)
ہر چند گلے پر زور دیتا ہوں لیکن آواز نہیں
بڑھتی" آواز بلند ہونا بھی کہتے ہیں دیکھو
(آواز بلند شدن)

آواز بدل دزدیدن (مصدر اصطلاحی)
بقول بہار۔ معروف صاحب انند ہم از معنی
ساکت مؤلف گوید کہ بمعنی ضبط نالہ و فغان
کردن و سکوت اختیار نمودن (خسرو دہلوی

؎) دل بانگ و زدیہا کند کش نشنوی فریاد
من ؛ از نالہ ہم غیرت برم دزدم بدل آوازہا
(اردو) ضبط فغان کرنا۔ ساکت ہونا۔
خاموش ہونا۔

آواز بر آمدن استعمال۔ بقول بہار لازم
صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت
مؤلف گوید کہ آواز آمدن و بیرون آمدن
آواز باشد سندی کہ بہار پیش کردہ ہمان است
کہ بر (آواز آمدن از گوش) گذشت و متعلق باین
نباشد امّا در کلام جامی و صائب استعمال این
بنظر آمدہ (جامی ؎) ببوی تو از جا جہم مست
و بیخود ؛ ز ہر سو کہ آوازپائی بر آید ؛ (ولہ ؎)
از بسکہ چشم دارم کان مہ ز در در آید ؛ از جا جہم
چو ناگہ آواز در بر آید ؛ (صائب ؎) پریشان
سیر ناقوسی ز دل در آستین دارم ؛ کہ آوازش
بر آید ہر دم از بتخانۂ دیگر ؛ (اردو) آواز آنا
دیکھو (آواز آمدن) آواز نکلنا۔ بقول امیر منہ سے

بات نکلنا۔ صدا آنا۔ آواز پیدا ہونا (نواب مرزا شوق)
غش سے فرصت جو مجھ نے کچھ پائی ؛ تن
بیجان مین سب کے جان آئی ؛ جب نکلنے
لگی مری آواز ؛ لگے سب گھر مین کرنے نذر و نیاز
(سوز) ہر موے مرے نکلے ہے آواز
انا الحق ؛ پر دل کے سوا کوئی خبردار نہین ہے
(کیف) آواز نکلتی ہے یہ گھنگرو سے تمہارے ؛
پامالی عشاق کی خاطر ہے بلا رقص ؛

آواز بر آواز افگندن استعمال۔ مرادف (آواز بہ آواز رسانیدن) باشد کہ گذشت چنانچہ ظہوری گوید (ع) طی نشد راہ حرم خود را بپرواز افگنم ؛ با جرس در نالہ آوازی بر آواز افگنم ؛ (اردو) دیکھو آواز با آواز رسانیدن۔

آواز بر آوردن استعمال۔ بقول بہار متعدی و صاحب انند ذکر این کردہ از معنی ساکت **مؤلف** گوید کہ بیرون آوردن آواز باشد صاحب آصفی بلند کردن آواز گوید۔ **مؤلف** عرض کند کہ بلند کردن یک درجہ بالاست از بیرون آوردن۔ صراحت این بر آواز بلند کردن) می آید (حافظ شیرازی (ع) غزل سرائی ناہید صرفہ نبرد ؛ در ان مقام کہ حافظ بر آورد آواز (اردو) آواز نکالنا۔ منہ سے بات نکالنا۔ آواز پیدا کرنا۔ (مصحفی ع) صیاد نہ چھوڑیگا تجھے زندہ قفس مین ؛ آواز جو اے مرغ گرفتار نکالی ؛ (فقرہ امیر) ابکی آواز نکالی تو اور پٹے گا" ماشاءاللہ کیا گلا ہے آواز نکالتے ہی محفل کا رنگ اور ہو گیا"

آواز بر خاستن استعمال۔ بقول بہار بمعنی آواز بر آمدن و بقول آصفی لازم آواز بر آوردن **مؤلف** گوید کہ بلند شدن آواز باشد سند بہار متعلق ازین مصدر نبود بر (آواز پا خاستن) می آید (اردو) آواز اٹھنا بقول امیر آواز بلند ہونا زیادہ تر گانے مین رسکا استعمال ہے۔ آپ نے یہ صراحت آواز اٹھانا کر

کی ہے (فقرہ امیر) ہزار آواز اٹھاتا ہون مگر کیا کرون اٹھتی ہی نہین"

آواز برداشتن | استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ متعدی (آواز برخاستن) باشد یعنی بلند کردن آواز چنانکہ زلالی خوانساری گوید (ے) کہ چون آواز طبل باز برداشت ٭ ہمای چتر او آواز برداشت ٭ (اردو) آواز اٹھانا - بقول امیر آواز بلند کرنا - دیکھو آواز برخاستن -

آواز برکشیدن | استعمال - بقول بہار مرادف آواز برآوردن صاحب انند این را مرادف (آواز بلند کردن) ہم گوید بقول صاحب آصفی بلند کردن آواز (حافظ ے) صبا بمقدم گل راح روح بخشد باز ٭ کجاست بلبل خوشگو کہ برکشد آواز ٭ مؤلف را با صاحب آصفی اتفاق است کہ در برآوردن و بلند کردن فرقی کردہ ایم (ظہوری ے) زیر تیغی بہ مرجا گفتن ٭ برکشید است خونم آوازی (اردو) آواز بلند کرنا - بقول امیر اونچی آواز سے بولنا (ناسخ ے) تیری آنکھین تو سخن گو ہین مگر کون سنے ٭ کیونکر آواز کرین مردم بیمار بلند ٭

آواز برہم خوردن | استعمال بہار ذکر این کردہ از معنی ساکت و صاحب انند ہم رسید (ے) شب کہ در بزم ادب قانون حیرت ساز بود ٭ اضطراب رنگ برہم خوردن آواز بود ٭ مؤلف گوید کہ لغزیدن و پریشان شدن آواز باشد (اردو) آواز تھرانا - یا آواز تھرتھرانا - بقول امیر ضعف یا خوف سے آواز کانپنا - آواز اکھڑنا - بقول امیر آواز کا پھٹ جانا - آواز بگڑ جانا - بقول امیر اچھی آواز کا بُرا ہو جانا - آواز مین رعشہ ہونا - اسی طرح آواز کا تھرتھرانا - کانپنا (بحر ے) ای بحر فی الحقیقت کامل ہوا اپنے فن مین ٭ آواز مین ہے رعشہ لغزش نہین سخن مین ٭

آواز بستن بر دوش استعمال - بمعنی زیر بار شهرت کردن کسی راست - زیرا که آواز بمعنی شهرت آمده که گذشت و بستن بمعنی بار کردن بجای خود می آید - و رسم است که بار بر دوش و پشت و سر می کنند اما در استعمال فرس بار بر دوش اکثر آمده بدیل گوید (۵) بزنگ ناتوانی در خیال سرمه کن چشمی ؛ که چون تار نظر آواز نتوان بست بر دوشم ؛ (۱) مخفی مباد که (ناتوانی) و (سرمگینی) را فارسیان صفت چشم آورده اند و (۲) باید دانست که (چشم کردن) در محاورهٔ فرس بمعنی نظر کردن و دیدن آمده و (۳) واضح باد که (تار نظر) چنان نازک است که از چشم پنهان می باشد و مثل تار چنگ و طنبور وغیره صدا از و بر نمی خیزد یعنی بی آواز است - (۴) اینهم قابل خیال است که ناتوانی - مدد دوش می خواهد که ناتوانان دست بر دوش دیگرے نهاده سیر و حرکت کنند (۵) این امر مسلم است که سرمه خوردن آواز را بند می کند - چون این همه امور نیچگانهٔ متذکرهٔ بالا پیش نظر است حالا بر معنی شعر نظر باید کرد که چقدر لطیف و نازک است - عاشق بمعشوق خود خطاب کند و گوید که بر من نظر کن بطریقیکه دیگران واقف نشوند - همین است حاصل معنی و بس میفرماید که در رنگ ناتوانی چشم تو را که صفت خاص باشد برای چشم و در خیال سرمگینی چشم تو را که صفت اوست چشمی کن (یعنی نظری کن) که آن چشم مثل تار نظر که نازک و مخفی و بی صداست آواز (یعنی شهرت) بر دوش من نتواند که به بندد یعنی نتواند که مرا زیر بار شهرت کند و نتواند که دیگران را واقف نماید و من زیر بار شهرت شوم (اردو) زیر بار شهرت کرنا (زیر بار کے اصلی معنی اردو میں بقول صاحب آصفیہ قرضدار اور مقروض کی ہیں لیکن محاورہ میں زیر بار احسان بھی بولا جاتا ہے یعنی جب تک

احسان کا معاوضہ نہ کیا جاوے گویا احسان مقروض ہے اگر کوئی کسی کی شہرت کا باعث ہو تو وہ بھی احسان مین داخل ہے پس کسی کو زیر بار شہرت کرنا کہ سکتے ہین یعنی اسکی کسی عمدہ کام کی شہرت کرکے اسکو زیر بار احسان کرنا مراد ہے - دوسرے لفظون مین (شہرت کا احسان کسی پر رکھنا) بھی کہ سکتے ہین - امیر نے (احسان رکھنا) کا ذکر فرمایا ہے یعنی ممنون بنانا -

آواز بگوش رسیدن | استعمال - آمدن آواز است بگوش چنانکہ جامی گوید (ع) بگوش من رسد آوازیا رب ہر شب ۔ مہے تو نیز بگوش تو میرسد یا رب ۔ (صائب ع) ہر چند بے صدا است چو آئینہ آب عمر ۔ از رفتنش بگوش من آواز میرسد ۔ (اردو) آواز کان تک (یا کان مین) پہنچنا (دیکھو آواز رسیدن)

آواز بلند شدن | استعمال - بقول بہار لازم آواز بلند کردن و بر آواز بلند کردن گویند کہ متعدی مؤلف گوید کہ (۱) بمعنی بلندی گرفتن آواز باشد و (۲) بلند شدن شہرت ہم (اردو) آواز بلند ہونا بقول امیر اونچی آواز - (ناسخ ع) قدر اپنی تیری مدح سے ہے جان جان بلند ۔ آواز جیسے ہوتی ہے وقت اذان بلند ۔ (۲) آواز بلند ہونا بقول امیر مشہور اور نامور ہونا -

آواز بلند کردن | استعمال - بقول بہار واند متعدی (گذشتہ) مؤلف گوید کہ بہ آواز بلند گفتن چنانکہ صائب گوید (ع) مہر بر لب زن کہ در خاموشی جاوید ماند ۔ چون سپند آنکس کہ کرد آواز در محفل بلند ۔ (اردو) آواز بلند کرنا - بقول امیر جلّا کے بولنا - اونچی آواز سے پڑہنا دیکھو آواز بر کشیدن -

آواز بیرون دادن | استعمال - مرادف آواز بر آوردن است کہ گذشت چنانکہ بیدل گوید (ع) خاکسار تو طپیدن کند آغاز چرا ۔

جرس آبلہ بیرون دہد آواز چرا ؛ (اردو) دیکھو آواز برآوردن -

آواز پا (۱۹۴۵) استعمال - شلپو وشیپو باشد چنانکہ بیدل گوید (ے) ہرچہ می بینی طپش آمادہ صد جستجوست ؛ زین بیابان نقش پائی نیست بے آواز پا ؛ (صائب ے) ظرف وصل نیست من تنگ ظرف را ؛ طبل رحیل ہوش من آواز پاے تست (اردو) آواز پا بقول امیر آہٹ (مومن ے) ہے کس کا انتظار کہ خواب عدم سے بھی ؛ ہر بار چونک پڑتے ہین آواز پا کے ساتھ (آتش ے) اڑ گئے اغیار سنتے ہی مری آواز پا ؛ رہ گئی مجلس مین عذر لنگ سے مجبور شمع ؛ آواز قدم بھی کہتے ہین (مومن ے) اپنی آواز قدم سے بھی وہ ڈر کر رات کو ؛ مڑ کے پیچھے دیکھتے تھا ہر قدم پر رات کو ؛

آواز پا خاستن (۱۹۴۶) استعمال - بمعنی شکپو پیدا شدن باشد - چنانکہ شوکت بخاری گوید (ے) سبک گلگون قبایم چون پے رفتن زجا خیزد ؛ زدست ازرفتن رنگ حنا آواز پا خیزد ؛ (اردو) آہٹ پانا - بقول امیر آہٹ معلوم ہونا - (قلق ے) پاؤن کی آہٹ اُسنے کچھ پائی ؛ روشنی بھی اُسے نظر آئی ؛ (انشا ے) غرض وہ شوخ میری پا کے آہٹ ؛ لگی دکھلانے اپنی چلبلاہٹ ؛

آواز پردہ نشین بودن (۱۹۴۷) اصطلاح کنایہ از آواز نرم ونازک بودن کہ بلند نشود چنانکہ صائب گوید (ے) بود آواز تو چون خندۂ گل پردہ نشین ؛ چہ زعشاق شنیدی کہ نوا خوان شدۂ ؛ (اردو) نرم اور ملائم آواز ہونا -

آواز پیچیدن در چنبری استعمال - بہار گوید کہ معروف صاحب آصفی از معنی ساکت مؤلف گوید کہ (۱) باز آمدن صدا باشد در مقامات بند یعنی در عمارتی کہ منافذ بالائی ندارد مثل گنبد و دررہ کوہ آواز قائل رد می شود و فارسیان ہمین

پیچیدن آواز گویند (وحشی بافقی ؎) نوای عشق
را کن پردہ ساز ؛ کہ در طاق سپہرش پیچد آواز ؛
(۲) پیچیدن آواز مثل زنجیری یا تاری (بیدل
؎) ندانم دل اسیر کیست امّا این قدر دانم ؛
کہ در گرد نفس پیچیدہ است آواز زنجیری ؛ (اردو)
(۱) آواز گونجنا - بقول امیر دیر تک ہوا میں آواز
کا اثر باقی رہنا (فقرۂ امیر) کیا آواز ہے سارا
مکان گونج اُٹھا - آپ فرماتے ہیں کہ اس کا
استعمال آواز شیر و کبوتر کی نسبت زیادہ خصوصیت
رکھتا ہے (۲) آواز کا لپٹنا - ادّعائے شاعری
ہے اگرچہ صاحبان لغت اردو نے (آواز لپٹنا)
کا ذکر نہیں کیا ہے لیکن عرض مطلب کے لئے
کہہ سکتے ہیں جیسے "اُس کی آواز سانپ یا زنجیر
بن کر لپٹ گئی"

آواز ترقی کردن | استعمال - بلندی
آواز باشد چنانکہ بیدل گوید (؎) مکش سر
ز پستی کہ آواز آب ؛ ترقّی بقدر تنزّل کند ؛

(۴۷۶)

(اردو) آواز بلند ہونا - دیکھو آواز بلند شدن

(۱) **آواز جرس** | استعمال - باضافت زای ہوّز مراد
بانگ جرس باشد کہ در قطع منازل با قافلۂ مسافرین بوسیلۂ
جرس در پس قافلہ جاری دارند تا اگر کسی از
اہل قافلہ دور شود و راہ گم بکند بآواز جرس
خود را در قافلہ رساند گویند کہ چون قافلہ مستعد
بسفر شود آواز جرس آغاز کنند اہل قافلہ
بوسیلۂ آن میدانند کہ وقت رحیل آمد و چون
جرس بند شود می دانند کہ منزل رسید (ظہوری
؎) آواز جرس چہ گریہ فرماست ؛ گرد درہ
کاروان نشاندیم ؛ (بیدل ؎) واصل منزل
ز خاموشی ندارد چارۂ ؛ چون بمنزل آید آواز
جرس تنگی کند ؛ از سند آخر ..... مصدر

(۴۷۷)

(۴۷۸)

(۲) آواز جرس تنگی کردن | حاصل مشود
کہ بمعنی خاموشی اختیار کردن جرس باشد (اردو)
(۱) آواز جرس بقول امیر گھنٹی بجنے کی آواز -
قافلہ کے پیچھے پیچھے گھنٹی کی آواز ہوتی چلتی ہے

تاکہ اگر کوئی ساتھی راستہ بھول جاے تو گھنٹی کی آواز کی رہبری سے منزل پر کاروان سے مل جائے (سودا ۵) وہ کب ہمپاے محمل اپنے ہونے دے ہے سودا کہ او ؛ مگر دنبال آواز جرس ہووے اگر ہووے ؛ (۲) آواز جرس (آواز درا بند ہونا) کہتے ہین دیکھو آواز درا

آواز خاستن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ آواز آمدن و پیدا شدن است کہ گذشت سند این بر آواز پا خاستن گذشت (اردو) دیکھو آواز آنا -

(۱) آواز خراشیدن استعمال صاحب

(۲) آواز خراشیدہ آصفی ذکر (۱) کردہ از معنی ساکت و بر نمبر ۲ - نویسد کہ صوت خرین کہ از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد - بہار ہم ذکر نمبر ۲ ہمین معنی کردہ بقول وارستہ و بجز نمبر (۲) صوتی کہ از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد مؤلف گوید کہ نمبر (۱) خراشیدہ و ناہموار شدن آواز است خواہ از کثرت فریاد و فغان باشد خواہ از کثرت سرود و نمبر (۲) باضافت زاے ہوز مفعولش کہ خراشیدہ صفت آواز باشد ولیکن بدون اضافت کسی کہ آواز او خراشیدہ شدہ (میر خسرو ۵) مطرب بچہ سوز دل شدہ و سازش ؛ قربانی دو عالم است در پروازش ؛ آواز ہمہ بزخمہا خیزاند ؛ یارب کہ خراشیدہ شود آوازش ؛ (شاپور طہرانی ۵) از ہمدمیم بے تو بزندان غم ہجر ؛ آواز خراشیدۂ زنجیر گرفت است (فقرہ ۲) آواز خراشیدہ سرود خوش نتواند کرد (اردو) (۱) آواز مین پتی لگجانا - بقول امیر آواز کا گھر گھرانے لگنا - اسی کو بقول امیر آواز مین کھند انے پڑنا) بھی کہتے ہین (۲) پتی لگی ہوئی آواز - خراشیدہ آواز بھی کہ سکتے ہین دکن مین اسی کو کھرکھری آواز کہتے ہین - آواز خراشیدہ بدون اضافت اردو مین اوس شخص کو

کہ سکتے ہین جس کی آواز مین زیادہ چیخنے چلانے یا گانے سے پتّی لگ گئی ہو یعنی کھرکھری ہوگئی ہو۔

آواز خر و نغمۂ داؤدی یکی است (مثل) صاحب محبوب الامثال ذکر این کردہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ از نیک و بد فرقی نکنند و اسپ و خر را برابر شمارند می گویند کہ عجب طوفان بے تمیزیست کہ آواز خر و نغمۂ داؤد یکی است یعنی نیک و بد را امتیاز نمی کنند۔ (اردو) بقول صاحب محبوب الامثال (۱) "فرنی فالودہ ایک بہاؤ نہین ہوتا" یعنی فرنی لطیف اور قیمتی شیرینی ہے جو دودھ اور شکر اور روئے سے بنائی جاتی ہے اور فالودہ ارزان چیز ہے (۲) گدھا گھوڑا ایک بھاؤ بقول صاحب محاورات ہند شریف اور رذیل اور عمدہ اور ناقص یکسان۔

آواز خلق نقارۂ خدا (مثل) صاحب امثال فارسی ذکر این کردہ از محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ خبری در عوام النّاس مشہور شود و بذرائع خاص تصدیق آن نشود و بعد چندی ہمان امر بظہور آید کہ در عوام النّاس مشہور بود (اردو) بقول صاحب محاورات ہند (زبان خلق نقارۂ خدا) اردو مین مستعمل ہے یعنی جو مشہور ہو جاتا ہے وہ ہو کر رہتا ہے۔

آواز خوردن استعمال۔ صاحب اصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت سندی کہ پیش کرد ہمان است کہ بر (آواز برہم خوردن) گذشت و بخیال مؤلّف تسامح اوست کہ این مصدر را قائم کرد زیرا کہ استعمال آواز خوردن بنظر ما نگذشت

آواز دادن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر (۱) صدا کردن مؤلّف گوید کہ مقصود صاحب بحر خبردار کردن و گفتن باشد (۲) ندا کردن صاحب چراغ بر معنی اوّل قانع و از صائب سند ندارد (۵) عاشق دل شدہ

ہرچند کہ آواز دہد ؛ کوہ تمکین تو مشکل کہ صدا باز دہد ؛
(سعدی ع) یکی ہاتف از غیبش آواز داد ؛
(بیدل ۵۲) طرب وحشی است ایغافل ندیدہ ہیچ آوازش ؛ مگر دیدہ است این رنگ آنقدر را خود
کہ واگردد ؛ (جامی ۵۲) اشجار را بہر کف آواز
داد از ہر طرف ؛ پیشش زدند از در صف شد
در قفای صف نہان ؛ بہار گوید کہ معروف و
(۳) بمعنی طلب کردن و این مجاز است و سند
این از کمال اسمعیل پیش کردہ (۵۳) رسید وقت
کہ فریاد آن رسی صدرا ؛ کہ جان زغصہ بداد و
نمید ہد آواز ؛ مؤلف گوید کہ معنی سوم فریاد
کردن است شاعر گوید کہ او جان از غصہ می دہد
و آواز نمی دہد یعنی دم نمی زند فریاد نمی کند صاحب
آصفی ہمزبان بہار (اردو) (۱) آواز لگانا۔
بقول امیر پکارتے چلنا - بولنا (سحر ۵) رعد
کی طرح سے آواز لگاتا ہے نقیب ؛ جیوتے
آتے ہین ہاتھی کی روش ابر بہارہ ؛ (ولہ ۵)

کوک کوئل کی غضب کرتی ہے ہلچلا تا ہی دل ؛
کیا ہی آوازین لگاتا ہے پپیہا متصل ؛ (۲) آواز
دینا بقول امیر پکارنا - بلانا - (صبا ۵) چاندنی
راتون مین اکثر ترے در پر آکر ؛ تجھکو آواز ہم
اسے ماہ لقا دیتے ہین ؛ (فقرہ امیر) براہ عنایت
کسی خدمتگار کو آواز دیدیجئے" (۳) فریاد کرنا۔
بقول آصفیہ شور کرنا - نالہ و فغان کرنا - بلحاظ
سند سوم فارسی واضح ہو کہ دم نہ مارنا اردو مین
بمعنی خاموشی اختیار کرنا - چپ رہنا - منہ سے
بھاپ نہ نکالنا مستعمل ہے (آصفیہ)

آواز دادن کوس | مصدر (اصطلاحی)

کوفتہ شدن و نواختہ شدن نقارہ باشد (ظہوری
۵) آواز داد کوس ملامت زبام من ؛ صاحب
قران مملکت عاشقی منم ؛ (اردو) نقارہ بجنا
نقارے کا آواز دینا بھی کہہ سکتے ہین ؛

آواز داشتن | (مصدر اصطلاحی) بقول
بہار و آنند صاحب آواز بودن و آواز دادن مؤلف

(۱۲۷)

گوید کہ مقصود بہار از معنی آخر الذکر صدا کردن باشد
(کلیم ہمدانی ؎) دل بیہودہ افغان چونواساز
ندارد ؛ چون شیشہ کہ تا نشکند آواز ندارد (صائب
؎) بیخبر می گذرد عمر گرامی افسوس ؛ کاش این
قافلہ آوازدرائے می داشت ؛ (ولہ ؎) نمی بود
این قدر خواب غرور دلبران سنگین ؛ اگر میدانست
آوازے شکست شیشۂ دلہا ؛ (ولہ ؎) میشود
صاحب آوازہ زیکدستی شعر ؛ آنچہ حرف است
کہ یکدست ندارد آواز ؛ (اردو) آواز دینا
بقول امیر صدا پیدا ہونا (ناسخ ؎) سیکڑوں
آہنین کرون پر ذکر کیا آواز کا ؛ تیر جو آوازدی
ہے نقص تیر انداز کا ؛ (وزیر ؎) کسی کی
آنکھ کے سرمے نے مجھکو مار ڈالا ہے ؛ نہ دے
آواز گر ٹوٹے کوئی ساغر مری گل کا ؛ (اردو) ہین
اس کے اور معنی بہی ہین۔

آوازدرا استعمال درا بقول برہان بروزن

آوازدرای سرمعنی زنگ وجرس باشد

و امر بداخل شدن بعضی این را بالکسر ہم آوردہ اند
تحقیقش بجای خود بیاید (آوازدرا) آواز جرس
باشد کہ گذشت کہ راہ گم کردگان را از راہ قافلہ
خبری دہد کہ اینجا بیا۔ (جامی ؎) یکطرف بانگ
حدی یکجانب آوازدرای ؛ از گرانجانی بود
آنرا کہ ماند دل بجای ؛ (اردو) آوازدرا کا
ذکر امیر نے نہین فرمایا لیکن آواز جرس پر کلام
رند سے ایک سندی ہے جس سے اس کا
استعمال پیدا ہے (؎) موقوف ہوئے نالۂ
دل گو رمین اے رند ؛ منزل پہ پہنچکر ہوئی آواز
درا بند ؛

آوازدزدیدن استعمال۔ صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت واز خسرو دہلوی
سند آرد کہ بر آواز بدل دزدیدن گذشت
ومتعلق ازین نیست وبرای این مصدر سندے
بنظر ما نگذشت (اردو) دیکھو آواز بدل دزدیدن

آوازدہل شنیدن ازدور خوش است

(۸۴۲)

(مثل) صاحبان احسن وخزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ شور و شغب و نغمہ و سرود و ہای ہوی و نای و نوش باشد نمی خواہند کہ در ہمتائے آن سکونت دارند و گویند کہ لطف این ازدور خوش است (اردو) ڈہول کی آواز دور سے سہانی ہوتی ہے۔ بقول صاحب محاورات ہند بڑا شور و غل نزدیک کا بُرا معلوم ہوتا ہے صاحب امثال نے اسی کو (دور کی ڈھول سہانی) لکھا ہے اور صاحب محبوب الامثال نے (دور کے ڈہول سہاوے) پنجاب مین (دوروے ڈھول سہاونی) کہتے ہین۔

آواز دیدن استعمال۔ بقول صاحب آصفی بمعنی آواز شنیدن (فردوسی ؎) ہران گرد کاواز گوپال او ۔ بہ بیند برو بازو و یال او (اردو) آواز سننا (ظفر ؎) آواز تو سنے گا نہ دیکھے گا گر کہو ۔ گھر اپنا اسکے گھر کے ظفر متصل سنا

(۲۰۷)

آواز را گرفتن استعمال۔ بمعنی بند کردن آواز است چنانکہ سلیم طہرانی گوید (؎) بگلشن دام زلف و سرمۂ چشمش زصیادی ۔ یکی بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را (اردو) آواز بند کردینا۔ بقول امیر آواز کو نکلنے نہ دینا خاموش کردینا (ظفر ؎) وہ قیامت ہے مرا نالہ کہ دم مین ہمدمو ۔ بند کردون صور اسرافیل کی آواز کو ۔ مؤلف کہتا ہے کہ اس سند سے (آواز کو بند کردینا) ثابت ہے۔

آواز رسانیدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ بمعنی رسانیدن صدا است تا بمجدی (قاسمی گونابادی ؎) شوند از سر کینہ راہ آزمای ۔ رسانند بر چرخ آواز پای (اردو) آواز پہنچانا جیسے (فقرہ) انکے کانون تک یا اون تک آواز پہنچانا کچھ آسان نہین ہے"

آواز رسیدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ رسیدن صدا است بہ حدّے و بجائی (فغانی شیرازی ؎) می رسد در گوشم آوازی ندانم از کجاست ؛ ترک من گویا بعزم صید طبل باز است (بیدل ؎) کیست از جہد بآن انجمن ناز رسد ؛ سر مہ گردیم مگر تا بتو آواز رسد ؛ (اردو) امیر نے (آواز کان تک پہنچنا) کا ذکر فرمایا ہے (فقرۂ امیر) اللہ رے ضعف کہ اپنی آواز کان تک نہین پہونچ سکتی "(آواز کان مین پہنچنا) بہی مستعمل ہے جیسے (فقرۂ امیر) اوس کی آواز کانون مین پہنچتے ہی بےچین ہوگیا " مؤلف کہتا ہے (آواز پہنچنا بہی کہ سکتے ہین جیسے (فقرہ) سخت مجبوری ہے اس قدر ضعف ہے کہ میری آواز اون تک نہین پہنچ سکتی " وہان اسقدر شور ہے کہ میری آواز اُن کے اجلاس کے زینہ تک بہی نہین پہونچ سکتی "

آواز رفتن استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ رفتن آواز تا بجدّی (قاسم گونابادی ؎) خروش ستوران و آواز زنگ ؛ ز اقصاے چین رفتہ تا روم و زنگ ؛ (اردو) آواز جانا - بقول امیر آواز کسی حد تک پہنچنا (میر ؎) دل تو ہے عبث نالان یاران گذشتہ بن ؛ ممکن نہین اب ان تک آواز جرس جائے

آواز زدن (مصدر اصطلاحی) صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ بمعنی ترسانیدن بہ آواز باشد سند این بر معنی دوم لفظ آواز از کلام نظامی گذشت (اردو) ڈانٹنا - بقول صاحب آصفیہ دہمکانا سخت آواز کے ساتھ منع کرنا چشم نمائی کرنا روکنا تخویف کرنا -

آوازِ سگان کم نکند رزق گدارا (مثل)

صاحبان احسن وخزینۃ الامثال وامثال فارسی
ذکر این کردہ اند واز معنی ومحل استعمال ساکت
مؤلف گوید کہ این مرادف (انچہ نصیب است
بہم میرسد) باشد فارسیان این مثل را بجائی
زنند کہ ناتوانی یا معذوری بمقامیکہ شور وشغب
بسیار باشد بگدائی رسد۔ یعنی بر حال ناتوانش
اعتراض کنند کہ چرا در ہجو مقام رسیدہ است کہ
آواز ش بگوش کریمان رسیدن مشکل است امّا
کریمان خصوصاً در ہجو مقام تبلاش ضعفا ومعذورین
می باشند وبآنہا مدارا کنند (اردو) دکن مین
کہتے ہین "کتون کا شور فقیرون کا سوال" اسکے
لفظی معنی یہ ہین کہ کتون کا زیادہ بھونکنا اس بات
کی علامت ہے کہ راستہ سے کوئی بے وقت
گزر رہا ہے۔ بیچارا فقیر تو اون سے اپنی جان
بچاکر دبا ہوا خاموش گزر جاتا ہے لیکن خدا ترس
بندے صرف اسی علامت پر پہچان جاتے ہین
کہ کوئی سائل جا رہا ہے اور چپکے سے وہان
پہنچکر اوس کے ساتھ سلوک کر دیتے ہین۔
نواح مدراس مین یہ بھی کہتے ہین کہ "فقیرون
کی روزی کتون پر حرام" یعنی اگر کسی مقام پر
کتے بکثرت ہون تو یہ نہ خیال کرو کہ بس اب
فقیرون کو کچھ نہ ملے گا۔ اگرچہ عوام الناس
بچی ہوئی غذا سے جو رکابی مین بچی رہتی ہو
اپنی گلی کے کتے کے ساتھ بھی سلوک کرتے ہین
لیکن ساتھ ہی اوس کا ستھرا اور صاف حصہ
بچاکر فقیر کے لئے بھی رکھ چھوڑتے ہین ہمنے
یہ بھی سنا ہے (دہکا پیل مین اندھے کی بن آئی)
یعنی جہان انبوہ خلایق سے دھکون کی کثرت
یعنی دھکم دہکا ہو وہان اندھا فقیر سب سے
زیادہ شور کرتا ہے کہ بھائی اندھے کو بچانا۔
رحمدل بندے اس حالت مین ضرور کچھ نہ کچھ
اوسکی خدمت کرتے ہین اور ایک دوسرے
کو کہتا ہے کہ دیکھو اندھا فقیر ہے اس کو بچا لینا
غرض ایسے مواقع پر جہان زیادہ گڑبڑ ہو معذور

فقیرون کو بھی اون کی قسمت کامل رہتا ہے

آواز شدن استعمال (۱) واقع شدن آواز (۲) قرار یافتن آواز باشد چنانکہ معاصرین زباندان گویند کہ (فقرہ ۱) آوازی سخت شد نمیدانم کہ چہ افتاد است" (بیدل ۵) سازِ بیتابی دل گرچہ عروج آہنگست ۔ نفس از بیم طلبش میشود آواز چرا ۔ (اردو) (۱) آواز ہونا بقول امیر کسی چیز سے صدا نکلنا (فقرہ امیر) یہ کس چیز کی آواز ہوئی (۲) آواز بنجانا جیسے (فقرہ) رات بھر کی سائیں سائیں سے مطلق نیند نہین آئی ۔ دمے کی وجہ سے سانس آواز بن گئی ہے"

آواز شناختن استعمال ۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ معلوم کردن آواز کہ قائل کیست (حزین اصفہانی) ۵) خواہ از لب مسیحا خواہ از زبان ناقوس صاحبدلان شناسند آواز آشنا را (اردو)

آواز پہچاننا (فقرہ) جو حضرت پس پردہ گفتگو فرما رہے ہین مین اون کی آواز پہچانتا ہون"

آواز شنیدن استعمال ۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت واز کلام صائب سند آرد (۵) نگسلد پیوند روحانی ز دست اندازِ مرگ ۔ می توان از خم شنید آواز افلاطون ہنوز ۔ مؤلف گوید کہ (۱) درین شعر از آواز نام و نشان مراد باشد و این مجاز است کہ آواز بمعنی شہرہ ہم آمدہ چنانکہ بر نمبر (۳) لفظ آواز گذشت و (۲) بمعنی حقیقی یعنی شنیدن صدا چنانکہ بیدل گوید (۵) حیرت آہنگم کہ می فہمد زبان راز من ۔ گوش بر آئینہ نہ تا بشنوی آواز من ۔ (اردو) (۱) آثار پانا ۔ معلوم کرنا جیسے (فقرہ) خُم سے اُسکی صانع (افلاطون) کے آثار پا سکتے ہین (۲) آواز سننا ۔ (دیکھو آواز دیدن)

آوازِ طاس استعمال ۔ باضافت زائے ہوز بطاے مہملہ آوازی کہ از طاس برآید ۔

تاس در فارسی بتاے فوقانی بود بقول صاحب غیاث بعض فارسیان عربی دان کتابت آن بطای حطّی آغاز کردند و رواج گرفت و بقولش طاس طشت کلان و کاسۂ ساعت را نیز گویند و بقول دیگران ظرف آب و شراب تحقیق کاملش بجای خود آید۔ پس آواز طاس آواز ساعت را هم توان گفت۔ فارسیان طاس ساعت را استعمال کرده اند و محاورۂ طشت از بام از آواز طشت یا طاس قائم شد که بجایش ذکر کنیم الحاصل آواز طاس بمعنی آواز ظرف آمده (جامی ؎) کم شنو آوازۂ طاس فلک جامی که بود ٭ آن همه رسوائی کنعانیان ز آواز طاس ٭ درین شعر (آواز طاس) با قصّه یوسف علیه السّلام تعلّق دارد که سرقه پیمانۂ طاس برادران یوسف را رسوا کرده بود (اردو) طاس اردو مین مستعمل ہے بقول صاحب آصفیّہ (تاس کا معرب) اسم مذکّر پانی یا شراب پینے کا پیالہ (ظفر ؎) خورشید جو چھپا تو یہ آیا نشہ مین شوخ ٭ سونے کا وہ فلک نے کہا ان طاس کھو دیا ٭ پس آواز طاس اردو مین کہ سکتے ہین یعنی اسی پیالہ کی آواز جس کا ذکر اوپر ہوا۔

آواز فرسودن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلّف گوید که پست شدن و کردن آواز باشد۔ مخفی مباد که فرسودن لازم و متعدّی هر دو آمده خرین اصفهانی گوید (؎) نفس در سینه ام گر نیست دادا ز دست دل دارم ٭ که از بیهوده نالیها خود فرسود آوازم ٭ (اردو) آواز دب جانا بقول امیر پست ہوجانا (صبا ؎) کیا رقیب روسیہ ہے چیز ناسخ کے حضور ٭ دب گئی آواز خر کی شیر کی آواز سے ٭

آواز کردن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر (اطلبیدن چنانکه سلیم گوید۔

(ے) بی تکلّف من بنی رفتم بزم او سلیم ؛ سرمہ بر چشم پرافسونش مرا آواز کرد ؛ وارستہ سند دیگر ہم برین معنی آوردہ (کلیم ے) کام دلرا کہ بخشم از برنا کامان رفت ؛ قلقل شیشۂ می کی بود آواز کند ؛ بہار ہم از صائب سندی آرد (ے) خضر در بادیۂ شوق زہمراہی من ؛ آنقدر دور نماند است کہ آواز کنم ؛ بقول صاحب چراغ (۲) صدا کردن (وحید بتعریف مس گوید ے) مرا از دکانش زمس این صدا ؛ کند آمد کارش آواز پا ؛ مؤلّف گوید کہ (۳) بمعنی خبردار کردن ہم چنانکہ بیدل گوید (ے) گم شدم از خویش تحریک دل آوازم نکرد ؛ این جرس بیدل نمیدانم چرا کم نالہ است ؛

(اردو) (۱) آواز دینا - بقول امیر بلانا - (دیکھو آواز دادن) (۲) آواز کرنا - بقول امیر پکارنا - آواز دینا (ظفر ے) تمہارے گھر مین شب کو کس طرح ہم آئین چوری سی ؛ کہ چوکیدار کھٹکا سنتے ہی آواز کرتے ہین ؛ (میر ے) گلوگیر ہی ہوگئی یا وہ گوئی ؛ رہا مین جو بسی کو آواز کرتا ؛ (۳) آواز کرنا - بمعنی خبردار کرنا امیر نے اس معنی کا ذکر نہین کیا لیکن اوپین کی ایک مثال سے یہ معنی پیدا ہوتی ہین - (ناسخ ے) صبحدم جب صحن مسجد مین اذان ہونے لگی ؛ ہم نے بھی میخانیکے دروازے پر آواز کی ؛ یعنی اہل میخانہ کو خبردار کیا کہ سونے کا وقت نہین ہے -

آواز کردنِ گوش (مصدر اصطلاحی)

بقول صاحب بحر مرضی است کہ در گوش پیدا میشود و خود بخود آواز بگوش می دہد صاحب چراغ گوید کہ آن دو قسم باشد کہ بعربی (دَوِی) و (طنین) گویند چنانچہ در کتب طب مسطور است (سلیم ے) بانگ خضر از برای گمراہی تست ؛ گر گوش تو آواز کند گوش مکن ؛ بہار ہم ذکر این کردہ و از خواجہ آصفی ہم سند آوردہ (ے) ہمہ شب

می کند گوش من آواز ؛ دلم می گوید افغان من است این ؛ مؤلّف گوید که مرادف (آواز آمدن از گوش) باشد که گذشت (اردو) دیکھو (آواز آمدن از گوش)

آواز کشیدن (مصدر اصطلاحی) بقول وارسته و بہار و بحر و آصفی طلبیدن (ثانی تکلّو) صبر تا کی نالہ را آوازی باید کشید ؛ پردۂ شرم از رخ این رازی باید کشید ؛ (اردو) آواز دینا - دیکھو آواز دادن -

آواز گدا رونق بازار کریم است (مثل صاحبان احسن و خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ از محلّ استعمال ساکت مؤلّف گوید که چون فارسیان بر در کسی کثرت فقرا بینند می دانند که صاحب خانہ کریم النفس است زیرا که فقرا بر در بخیل نمی روند و جمع نمی شوند می گویند که اگر فقیر نبودی کریم را کس نپرسیدی و گویند که رونق امیر از فقیر است و این مثل را ہم بر ہمچو مواقع

زنند یعنی چون بہ بینند کہ فقرا بر خانۂ کسی جمع آمدہ اند و آواز می دہند فارسیان استعمال این مثل کنند (اردو) دکن مین کہتے ہین - (۱) "امیر کی رونق فقیر سے" یعنی جب فقرا امیر کی ڈیوڑھی پر جمع ہوتے ہین تو لوگ سمجھتے ہین کہ یہ صاحب دولت اور داتا ہے اور اسی سے امیر کی شہرت ہوتی ہے اور اسکی ڈیوڑھی کی رونق (۲) "فقیر کا سوال امیر کا اقبال" یعنی اگر فقرا کسی ڈیوڑھی پر جمع ہوکر سوال نہ کرتے تو امیر کا اقبال اور دولت مندی زیادہ شہرت نہ پاتی (۳) "فقیر کی پکار امیر کی یادگار" یعنی فقرا ہی کے سوال اور شور سے لوگ سمجھتے اور جانتے ہین کہ یہ امیر کا گھر ہے - (۴) "داتا کی ناؤ پہاڑ چڑھے فقیر کی بدولت" صاحب امثال ہندی اور خزینۃ الامثال نے اس مثل کے پہلے حصہ کا ذکر کیا ہے اور ہمنے اس مثل کامل کو ان معنون مین سنا ہے کہ سنجی کی ناؤ مین

استقدر قوت ہی کہ وہ فقیرون کی وجہ سے پہاڑ پر
بھی چڑھ جاتی ہے درحالیکہ معمولی ناؤ پہاڑ
پر نہین چڑھ سکتی یعنی سخی کی اعلیٰ شہرت اور
نیک نامی فقیرون ہی کی وجہ سے ہوتی ہے

آواز گردیدن استعمال - صاحب
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف
گوید کہ شہرت یافتن است سند این بر معنی
سوم لفظ آواز گذشت (اردو) مشہور ہونا
شہرت پانا یا آوازہ بلند ہونا بھی کہتے ہین
دیکھو امیر اللغات)

آواز گرفتن (مصدر اصطلاحی) بقول
صاحب بحر (۱) مرادف آواز افتادن است
کہ گذشت یعنی پست شدن بلند نامی و آرستہ
برین معنی از سلیم سند آرد (ے) ای مرغ چمن
از اثر باد خزانست ؛ کاواز تو چون بلبل تصویر
گرفتست ؛ مؤلف گوید کہ درین شعر معنی بند
شدن آواز است مطلقاً بقول بہار (۲) بند
شدن آواز - بہار سند بالا را برای ہمین معنی
آوردہ و درست است - صاحب آصفی ہم
ذکر این کردہ (بحال خجندی ے) بوی تو چون
شنید زگل عندلیب مست ؛ چندان کشید نالہ
کہ آواز او گرفت ؛ (ملا شانی تکلو ے) مرغ
چمن ز نالۂ زار م سحر گہی ؛ چندان کشید نالہ کہ
آواز او گرفت ؛ معلوم میشود کہ در مصرع دوم
میان کمال و ملا شانی تو اردو واقع شد ؛ اعلی
خراسانی ے) سر حلقۂ ماتم زدگان نالۂ من
بود ؛ از کثرت نالیدنم آواز گرفتہ است ؛
(بابا فغانی ے) بسکہ می خواہند دلہا را بکوبت
ہر نفس ؛ بلبلان را در گلستانہا گرفت آوازہا
(طغرا ے) گر آواز عرعر گرفت از ملال ؛ غلام حبش
مفرح بود از شمال ؛ (سلیم طہرانی ے) خروش
نیل سر شک مرا علاجی نیست ؛ ز سنگ سر
کے آواز آب می گیرد ؛ (۳) بقول بہار و
آصفی خراشیدہ شدن آواز - بہار اکثر اسناد را

کہ بر نمبر ۲ - گذشت برای این معنی آورده - ما
با او اتفاق نداریم کہ آواز خراشیده و آواز گرفته
فرقی بیّن دارد صاحب اند ہمزبان بہار -
(۴) صاحب آصفی گوید کہ بمعنی بند کردن آواز
ہم آمده و سندش ہمانست کہ (بر آواز را گرفتن)
گذشت - عجب است کہ او از اثر لفظ (را)
بے خبر است (اردو) (۱) دیکھو آواز افتادن
کا نمبر اوّل (۲) آواز بند ہو جانا - بقول امیر آواز
نہ نکلنا (اسیر ؎) سرمہ تری آنکھو نکا جو اس نے
نہین کھایا ؛ کیون بند ہے عیسی ترے بیمار
کی آواز ؛ (عاشق ؎) کیا خاک آہ گرم
سے گردون کو پھونکئے ؛ خوف شب فراق سی
آواز بند ہے ؛ (۳) دیکھو آواز خراشیدن -
(۴) دیکھو آواز را گرفتن -

آواز گشتن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب
برہان (۱) بمعنی شہره شدن و مشہور گردیدن
باشد (غالب در قاطع برہان گوید کہ بلند آوازہ
گشتن بمعنی شہرت مسلّم تنہا (آواز و آوازہ
گشتن) بمعنی شہرت - شہرت ندارد (انج)
صاحب قاطع القاطع جوابی بدرشتی داده از
فخر گرگانی سند آورده است (و ہو ہذا ؎)
گہی گفتم ہم اکنون باز گردم ؛ بہل تا در جہان
آواز گردم ؛ و سندی دیگر ہم پیش کرده کہ بر معنی
سوم لفظ آواز گذشت الحاصل آواز گردیدن
و آواز گشتن بمعنی شہرت یافتن است انچہ
برہان (مشہور گردیدن) نوشته درست است
کہ شہرت یافتن و مشہور گردیدن مرادف
یکدیگر است اگر در رایش شہره شدن محاوره
عجم باشد عیبی ندارد - بحث لفظی است نہ معنوی
شہره شدن در کلام متقدّمین از نظر ما نگذشت
صاحب بحر ہمزبان برہان و بقول سروری کتاب
از مشہور شدن و سمر گشتن سند سروری ہمان است
کہ بر معنی سوم لفظ آواز گذشت (اردو)
شہرت پانا - مشہور ہونا -

آواز گفتن (مصدر اصطلاحی) بانگ بلند زدن چنانکہ امیر حسین سادات گوید کہ بر معنی دوم لفظ (آواز گذشت (اردو) بلند آواز سے کہنا۔

آواز نشستن استعمال بقول بہار (۱) خراشیدہ شدن آواز و صاحب انند بذیل آواز گرفتن ہمزبان بہار صاحب آصفی درست فرماید کہ بند شدن آواز است و حوالۂ بہار درست نباشد (مخلص کاشی ؎) سخنور بے در آمد چون شد از گفتار می ماند ؛ کہ چون آواز بنشیند زبان از کار می ماند ؛ بہ تحقیق مؤلف (۲) پست شدن بلند نامی چنانکہ انوری گفتہ کہ بر (آوازہ افگندن) می آید۔ (اردو) (۱) آواز بند ہو جانا۔ امیر نے (آواز پڑ جانا) کے ذیل مین (آواز بیٹھ جانا) کا بھی ذکر کیا ہے جو اس مصدر کا لفظی ترجمہ ہے (دیکھو آواز گرفتن) (۲) شہرت جاتی رہنا شہرت مٹ جانا۔

آوازہ بقول صاحب برہان و ناصری و رشیدی و انند بفتح زاے ہوز (۱) بمعنی شہرت (کہ مخفف این آواز گذشت) صاحب شمس این را بمعنی شہرت شدن و سمر گشتن نوشتہ مؤلف گوید کہ بہ بیان معنی مصدری تسامح اوست بقول بہار صیت و شہرت و بدین معنی با لفظ افگندن مستعمل۔ بہ خیال ما این تخصیص مصدر افگندن درست نباشد ما بجد تلاش خود مصادر متعددہ یافتہ ایم کہ در ملحقات می آید عجبی نیست کہ ورای این مصادر با مصادر دیگر ہم استعمال این منظور در آید (صائب ؎) دعوی بیجا زبان تیغ را سازد دراز ؛ مرغ بے ہنگام را آوازہ یکدم پیش نیست ؛ (ظہوری ؎) آوازہ رسیدن روز وصال ہست ؛ شام فراق بر سر راہ نشستہ ؛ (اردو) آوازہ بقول امیر (فارسی) اردو مین مستعمل اسم مذکر۔ غلغلہ شہرہ۔ دھوم (آتش ؎) ان ہاتھون کی

دولت سے کڑا مال ہوا ہے ؛ اون پاؤن سے
آوازۂ خلخال ہوا ہے (رند ۵) دھوم ہے چار
طرف یار کی آرایش کی ؛ شور پازیب ہے
آوازۂ خلخال ہے آج (شہیدی ۵) سن کے
میرے مرگ کا آوازہ وحشت نے کہا ؛ اٹھ گیا
دنیا سے وارث خانۂ زنجیر کا ؛

(۲) آوازہ - بقول برہان و ناصری و انند(۱)
بمعنی گفتار مؤلّف گوید کہ (۲) مطلق صدا ہم
باشد و تخصیص بگفتار درست نیست سندِ معنی
اوّل بر مصدر (آوازہ در زبان بودن) می آید
(ظہوری ۵) در شہر ز شب گردی آوازۂ
سیہات ؛ چشتی شدہ ہر روزن کاشانۂ مردم ؛
(اردو) (۱) گفتار - بقول صاحب آصفیہ
(فارسی) اردو میں مستعمل - اسم مونث -
بات چیت - گفتگو - گویائی - جیسے "وہ تو
اور گفتار اپنے ہی کام آتی ہے" (امیر ۵)
چبھتی ہے جو نشتر کی طرح دل میں امیر آہ ؛
ناصح نے وہی چھیڑ کی گفتار نکالی ؛ (۲)
(آواز) دیکھو (آواز) کی پہلی معنی -
(۳) آوازہ - بقول برہان و ناصری
و انند بمعنی حرف زدن بلند - مؤلّف
گوید کہ مقصود اینہا از حرف بلند است
پیرایۂ مصدری ضرورت ندارد سندے
کہ بر آوازہ کردن می آید برائے این
معنی ہم بکار می خورد - (اردو) آوازہ -
بقول امیر بلند آواز - غل (آتش ۵) کیا ہے
جس نے کمر میں تری سوال اے دوست ؛
ہوا ہے غیب سے آوازۂ جواب بلند ؛ (ذوق
۵) آوازۂ دمامہ و نوبت سے گونج اٹھا
وہ جو سب آسمانوں کے اوپر ہے آسمان ؛
(۴) آوازہ (۱) بقول برہان و ناصری انند
چند نغمہ ہست از موسیقی کہ آنرا شش آوازہ
گویند و آن سلمک - شہناز - آبہ - نوروز -
کردانیا - گوشت باشد صاحب بہیدی

وبہار گوید کہ باصطلاح موسیقی نوائی کہ از دو مقام ترکیب یابد وچون مقام دوازدہ است آوازہ شش باشد (عرفی گوید ؎) مست ذوق عرفیم کز نغمۂ توحید تو ؛ لذّت آوازہ در کام جہان انداختہ (۲) در سفرنامۂ مظفّرالدین شاہ قاچار معنی مطلق نغمہ مستعمل - چنانکہ صاحب رہنمای سہولت ذکر آن کردہ بر مصدر (آوازہ خواندن) ہم ذکر این می آید (اردو) (۱) فارسی زبان مین آوازہ چندراگنیون کا نام ہے اور وہ چھ مخصوص راگنیان ہین جن کو فارسیون نے شش آوازہ کہا ہے (۲) گیت بقول صاحب آصفیّہ (ہندی) اسم مذکّر سرود راگ (۵ و ۶) آوازہ - بقول صاحب ناصری نام شہری ووزیر خاص (پرمودہ خاقان) پسر ساوہ شاہ ترکستانی چینی کہ چون (بہرام چوبینہ) پدر او را در حوالی شہر (ہری) بکشت او گنجہای مورونثی آبا واجداد خود را برای محفوظ ماندن بدان دز فرستادہ خود برزم آمد وپس از ہزیمت یافتن در (دز آوازہ) محصور ومحصون بماند واز آنجا با یران آمدہ تابع گردید (فردوسی ؎) وزی داشت پرمودہ آوازہ نام ؛ کزان دز بدی ایمن وشاد کام ؛ چوکین پدر بر دلش تازہ شد ؛ ازان جایگہ سوی آوازہ شد ؛ (اردو) ایک شہر اور ایک قلعہ کا نام -

آوازہ افتادن

استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از غنی ساکت مؤلّف گوید (۱) شہرت شدن وشہرہ افتادن چنانکہ ظہیر فاریابی گوید (؎) آوازۂ ازین سخن اندر جہان فتاد ؛ تا از حجاب غیب شد امروز آشکار ؛ (۲) صدا بلند شدن (سعدی شیرازی ؎) آوازہ در سرای بیفتد کہ خواجہ مرد ؛ وز تبّم وزیر خانہ پر آہ وفغان شود ؛ (اردو) (۱) آوازہ پھیلنا - بقول امیر شہرت ہونا (رشک ؎) اے پری آوازہ تیرے

ناچنے کا پھیلے کیا ؛ چھپ گئی ہے ساز کی
آواز مین آواز رقص ؛ (۲) غل برپا ہونا۔
بقول آصفیہ شور ہونا۔ شور اُٹھنا (نصیر ؎)
پاے در زنجیر نکلا جبکہ دیوانہ ترا ؛ لشکر طفلان کا
غل برپا ہوا بازار مین ؛ مقام غم مین کہرام مچنا
بقول آصفیہ شور و شیون ہونا۔ رونا پیٹنا کہرام
پڑنا بھی کہتے ہین (رنگین ؎) غرض کہ گھر
مین مرے ہوتا رہا ہے وہ کہرام ؛ کہ جس کے
لکھنے سے ہوتی ہے شق زبان قلم ؛

آوازہ افگندن | استعمال صاحب آصفی ذکر این
کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ شہرہ افگندن و
مشہور شدن چنانکہ از خسرو دہلوی سند یست (؎)
ابر نیسان ازکرم آوازہ در عالم فگند ؛ آنہمہ آوازہا
از بہر آنست ؛ مؤلف گوید کہ این سند آوازہ فگندن
و فگندن مخفف افگندن (اردو) شہرت پانا۔ بقول
آصفیہ نام پانا۔ نیکنامی حاصل کرنا۔ شہرت حاصل کرنا۔ یہی معنی

آوازہ انداختن | استعمال۔ صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ
سرود کردن باشد وحشی بافقی گوید (؎) چو
در بزم سیم آوازہ انداخت ؛ بچاوز زہرہ
ساز خود نہان ساخت ؛ (اردو) گانا۔

آوازہ برآمدن | استعمال۔ صاحب
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف
گوید کہ بلند شدن شہرہ باشد (فغانی شیرازی
؎) اکنون تولی جمیل جہان گرچہ پیش ازین
آوازۂ جمال رکنعان برآمدہ ؛ (اردو) آوازہ
بلند ہونا۔ دیکھو آوازہ بلند شدن۔

آوازہ بستن | استعمال۔ صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ نغمہ
و سرود پیدا شدن چنانکہ فغانی شیرازی گوید
(؎) جوش مستان و خروش رود و گلبانگ
ہزار ؛ زین نواہا در ہوا از شش جہت آوازہ بست
(اردو) نغمہ و سرود پیدا ہونا۔

آوازہ بلند شدن | استعمال شہرت

(۱۴۷)

زیادہ شدن و بلند نامی شدن چنانکہ ظہوری گوید (ے) از ظہوری شد بلند آوازۂ افتادگی ؛ درگدائی حشمتم بین شوکت سلطان کجاست ؛ (جامی ے) حسن تراز عشق من آوازہ شد بلند ؛ محمود ساخت شہرۂ عالم ایاز را ؛ (اردو) آوازہ بلند ہونا - بقول امیر مشہور اور نامور ہونا - دہوم مچنا (فقرہ امیر) "انکی سخاوت کا آوازہ تمام عالم مین بلند ہے"

آوازہ جُستن (۸۷۸) استعمال - طالب صدا بودن و آواز جستن باشد - چنانکہ بیدل گوید (ے) مجو آوازۂ راحت زپرواز سبکروحان ؛ صدای بال مرغ رنگ نبود در پریدن ہا ؛ (اردو) طالب صدا رہنا -

آوازہ جہانگیر گشتن (۸۷۹) (مصدر اصطلاحی) بدون اضافت ہای ہوز - در تمام دنیا شہرت شدن چنانکہ صائب گوید (ے) آوازۂ خط تو جہانگیر گشتہ است ؛ حرفیست اینکہ خامۂ مورا صریر نیست ؛ (ولہ ے) آوازہ اش اگرچہ جہانگیر گشتہ بود ؛ گلبانگ خوبی تو فزود از ہلال خط ؛ (اردو) دنیا بھر مین شہرت ہونا -

آوازہ خاستن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ مرادف (آوازہ بلند شدن) است (حزین اصفہانی ے) خیز و زدور ہر نفس آوازۂ دولت ؛ کاوس شد و زرمزمۂ کوس ہمان است (اردو) دیکھو آوازہ بلند شدن -

آوازہ خواندن استعمال - سرودن باشد - مظفر الدین شاہ قاچار در سفرنامۂ خود نوشتہ - (فقرہ) "آوازہ خوبی خواندند" یعنی نغمۂ خوبی سرودند صاحب رہنمای سہولت ذکر این کردہ است (اردو) گانا - بقول صاحب آصفیہ الاپنا - سرود خوانی کرنا - نغمہ سرائی کرنا -

آوازہ در زبان بودن (۸۸۰) (استعمال) گفتار و سخن در زبان بودن و قوت بیان قائم بودن

چنانکہ ظہوری گوید (ے) ہر زمان در کشور جان
از وصال غائبی ؛ در زبان قاصد امید صد آوازہ
باد ؛ (اردو) قوت بیان قائم رہنا۔

آوازہ رسانیدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ (۱) شہرت رسانیدن یعنی از شہرت واقف کردن و (۲) پیام رسانیدن کہ آوازہ بمعنی گفتار برنمبر ۲ لفظ آوازہ گذشت (سلمان ساوجی ے) شمشیر تو آوازہ رسانید بہ فغفور ز چینی بسلمانیش انگشت نما کرد ؛ (اردو) (۱) شہرت سے واقف کرنا۔ (۲) پیام پہنچانا۔

آوازہ رسیدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ (۱) صدا رسیدن (۲) شہرت رسیدن و شہرہ شدن (حافظ ے) یعقوب را دو دیدہ ز حسرت سپید شد ؛ آوازہ ز مصر بہ کنعان نمیرسد ؛ (شرف عراقی ے) آوازہ عشق ما بہر خانہ رسید ؛ در دل ما نجوشید و بیگانہ نرسید ؛ (اردو و ۱۷) آواز جانا۔ آواز پہنچنا۔ دیکھو آواز رفتن۔ و آواز رسیدن (۲) آوازہ پہنچنا۔ بقول امیر شہرہ پہنچنا (رشک ے) رقص بہر اے رشک مسیحا سے گرا ؛ تا فلک پہنچا ترا آوازۂ اعجاز رقص

آوازہ رفتن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ صدا و شہرت بجائی رسیدن باشد چنانکہ قاآنی گوناباوی گوید (ع) بعرش بریں رفتہ آوازہ اش ؛ صاحب آصفی این را با صد مخصوص کند و با تخصیص نہ پسندیم (اردو) آواز جانا۔ آوازہ پہنچنا۔ دیکھو مصدر گذشتہ۔

آوازہ زدن استعمال۔ صاحب آنند گوید کہ مشہور کردن مؤلف گوید کہ شہرت اختیار کردن باشد و خود را مشہور کردن بچیزی (نظامی در مخزن اسرار ے) وہ نہ و آوازۂ دہقان زدن ؛ ملک نہ و تخت سلیمان زدن ؛ (اردو)

شہرت دینا - یعنی اپنے آپ کو مشہور کرنا

آوازہ شدن استعمال - بقول بہار مشہور و متعارف شدن - سندی پیش نشد مؤلف گوید که مشہور شدن حاصل معنی است و ترجمہ لفظی شہرت شدن باشد سندی که (بر آوازۂ شہر شدن) می آید سند این هم باشد - (اردو) آوازہ پھیلنا شہرہ ہونا -

آوازہ شکستن چیزے (مصدر اصطلاحی) بقول بہار محو و ناپدید کردن آنرا صاحب انند باتفاق بہار فرماید که محو و ناپدید شدن آن هم - صاحب آصفی ذکر این کرده با هر دو همزبان مؤلف گوید که پست کردن بلند نامی آن چیز باشد سند بہار سند ما ست (خاقانی ؎) رویین دژ آوازہ اکشادم ٭ آوازہ هفتخوان شکستم ٭ (اردو) شہرت مٹانا -

آوازہ شکستن فغان را (مصدر اصطلاحی) کنایه باشد از بند کردن فغان و این معنی با معنی حقیقی هم مطابق است یعنی بلند نامی و شہرت فغان را شکستن فغان را کم کردن است فارسیان گویند که چون فغان کم شود آه باقی ماند پس کم شدن فغان فی الحقیقت بند شدن آن باشد (حزین اصفهانی ؎) و زیر لب آوازہ شکستیم فغان را تا گوشی نبما تا نکشائیم زبان را بند اردو فغان کو بند کرنا -

آوازہ شنیدن استعمال - بمعنی شہرت شنیدن - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت (فیضی اکبر آبادی ؎) آوازۂ دل شنیدیم بکچند ٭ کش دل بدمن گرفت پیوند ٭ (اردو) آوازہ سننا - بقول امیر شہرہ سننا (امیر ؎) آوازہ ہے جہان مین ہمارا سنا کرو ٭ غنقا کے طور زیست ہے اپنی بنام یان ٭

آوازہ شہر شدن استعمال - بمعنی شہرت پیدا کردن و شہرہ و مشہور شدن (جامی ؎) شدم آوازۂ شہری بگرفتاری دل ٭ که بمژگان

(۱۸۲)

(۱۸۱)

(م آوازۂ چیزے شکستن (بہار)

زخس وخارکنم پاک آنجا (اردو) شہر مین مشہور ہونا
(۱) آوازۂ صلا | استعمال - باضافت ہای مؤنث
وفتح صاد مہملہ بقول صاحب انند آوازۂ عام
بسوی خاص چنانکہ خاقانی گوید (ع) دستی
خورم بخوانچہ زرّین آسمان ؛ آوازۂ صلا بمسیحا
برآورم ؛ مخفی مباد کہ صلا لغت عرب است
بمعنی آواز دادن برای خوراندن یا چیزی
دادن از سند متذکرۂ بالا مصدر - - - - -
(۲) آوازۂ صلا برآوردن | پیدا میشود
کہ بمعنی آوازۂ صلا دادن باشد - انچہ صاحب
انند آوازۂ عام را بسوی خاص محدود کردہ است
قابل غور است ومعلوم میشود کہ این تخصیص از معنی
سند پیدا کردہ است کہ خاقانی آوازۂ صلا را برای
مسیحا آوردہ بخیال ما (آوازۂ صلا) درین شعر بمعنی
مطلق دعوت آمدہ واین مجاز باشد (اردو)
صلا بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین
مستعمل - اسم مونث - کھانا کھلانے یا کسی چیز کے
دینے کے لئے پکارنا - دعوت عام (صلائے
سمرقندی) بھی اردو مین مستعمل ہے - کیونکہ اہل
سمرقند خوش خلقی مین ضرب المثل ہین (آصفیہ)
پس (۱) آواز صلا - اردو مین اوس آواز کے
لئے کہ سکتے ہین جو آنے اور کھانا کھانے کے
لئے دیجاے - مسلمانان سلف مین دعوت
کا یہی طریقہ تہا کہ ایک تاریخ اور وقت مقرر
کرکے صلای عام دیجاتی تھی اور وقت مقررہ
پر لوگ جوق جوق جمع ہوکر کھاتے تھے اور صلاے
خاص بھی - خواص کی زبانی ہوتی تھی زمانے
کی روشنی اور تہذیب کی ترقی نے پیام کے
عوض تحریری رقعون کو ترجیح دی - ابتدا ابتدا
مین ایک فرد پر کل دعوتین کے نام ہوتے
تھے یا متعدد افراد پر محلہ وار اور ایک معزز
شخص اور رفتہ رفتہ معمولی شخص اوس کولیکر
پھرتا تھا اور دعوتون کا صاد یا معذرت آپ
لکھوالینا تہا یہی کیفیت مستورات کی دعوت

کی تھی کہ داعی کے اقربا سے ایک بی بی ہر دعوتی
کے گھر جاتی تھین اور داعیہ کا پیام پہنچاتی تھین
چنانچہ یہی طریقہ دعوت مستورات کے لئے
اہل مدراس خصوصًا قوم نائط مین اب تک جاری
ہے جس کو نہاوا کہتے ہین جسکی معنی ملیباری
قدیم زبان مین دفع انکار کی ہین یعنی جب
داعیہ کی ایک عزیزہ دعوت دینے کے لئے
خود جاتی ہے تو اوس کی تکلیف فرمائی کے
لحاظ سے انکار نہین ہوتا - (۲) آواز صلاۃ دینا
یا ضیافت عام کا پیام بہیجنا -

آوازۂ طاس استعمال - ہمان آواز طاس است کہ گذشت و سند این ہم ہمانجا مذکور (اردو) دیکھو آواز طاس (۸۸۳)

آوازہ فرو نشستن استعمال - مرادف آوازہ نشستن است کہ می آید (ظہوری ؎) آوازۂ کرشمۂ خوبان فرو نشست ؛ از اردی بطاق بلندی نہادہ شد ؛ (اردو) دیکھو (۸۸۴)

آواز نشستن -

آوازہ فگندن کسی را استعمال - ہمان آوازہ افگندن - است کہ گذشت (انوری ؎) در باغ چمن ضامن گل گشت زبلبل ؛ آن روز کہ آوازہ فگند خزان را (اردو) دیکھو آوازہ افگندن - (۸۸۵)

آوازہ کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ بہ بلند آواز گفتن و آواز بلند زدن باشد کہ آوازہ بمعنی آواز بلند ہم آمدہ (برنمبر ۲ لفظ آواز) گذشت (رودکی سمرقندی ؎) بدشمن بر از خشم آوازہ کرد ؛ تو گفتی کمر بند آغازہ کرد ؛ (اردو) چلّا کر کہنا - گرجنا (آصفیہ)

آوازہ گرفتن استعمال - شہرت گرفتن و مشہور شدن چنانکہ جامی گوید (؎) با قبال قبول طبع شاہ آوازۂ نظمت ؛ چو صیت عدل او خواہد گرفت از ماہ تا ماہی ؛ (اردو) شہرت (۸۸۶)

پانا - مشہور ہونا -

آوازہ گشتن استعمال - بقول صاحب بحر وانند شہرہ شدن و مشہور گردیدن - صاحب برہان گوید کہ مرادف (آوازگشتن) است کہ بمعنی شہرت گرفتن و مشہور شدن گذشت (اردو) دیکھو آوازگشتن -

آوازہ مرگ زود میرسد مثل صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ اند و از محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ فارسیان این مثل را بجائی زنند کہ خبر بد در لحظہ منتشر شود (اردو) دکن کی عورتین کہتی ہین (۱) "بری خبر بھڑک اُٹھے بنی مین چنگاری" نہو بھلائی کی شہرت مشکل سے مین واری" (۲) "موت کی خبر ڈونڈی سے دو قدم آگے" یعنی خود بخود مشہور ہوجاتی ہے صاحب آصفیہ نے (ڈھنڈورا) پر ڈونڈی کا ذکر کیا ہے - (۳) مرنے کی دیر نہین شہر بھر مین پکارا" صاحب محبوب الامثال نے اسی مثل فارسی کے مقابلہ مین اردو اور پنجابی امثال کا ذکر کیا ہے (۴) "بری خبر جلد پھیلجاتی ہے" (۵) "بہیڑی خبر جہیدے اڑدے اے"

آوازہ نشاندن (مصدر اصطلاحی) بقول صاحب بحر (آوازہ کسی نشاندن) (۱) بلند نامی او پست کردن و آرستہ ہم ذکر این کردہ و از ظہوری سند آوردہ (۲) خونابِ جگر سرشک کردیم ؛ آوازہ او غوان نشاندیم ؛ بہار گوید کہ مرادف آوازہ چیزی شکستن یعنی محو و ناپدید کردن آنرا و آوازہ کسی نشاندن - بلند نامی او پست کردن و از ہمین سند استناد کند صاحب انند باتفاق بہار گوید کہ لازم و متعدی ہر دو آمدہ و سندی برین دعوی پیش نکردہ مؤلف را با و آرستہ اتفاق است - (اردو) دیکھو آوازہ شکستن -

آوازہ نشستن مصدر اصطلاحی - صاحب

بحر بذیل مصدر گذشتہ فرماید کہ این لازم است وبقول وارستہ (۱) بلند نامی کسی پست شدن و (۲) بند شدن آواز۔ بہار (آوازہ چیزے نشستن) را ذکر کردہ گوید کہ محو و ناپدید شدن باشد (سعید اشرف ۵) خط و بیدا ز رخ و آوازۂ خوبیت نشست ۔ گشت مودار چو چینی ز صدا می افتد ۔ و در معنی دوم با وارستہ متفق و مخلص کاشی ۵) سخنور بی در آمد چون شد از گفتار می ماند ۔ کہ چون آوازہ بنشیند زبان از کار می ماند ۔ مؤلف را در معنی اوّل با بحر و وارستہ اتفاق و سند بہار بتائید ما بہار نسبت معنی دوم سندی کہ آوردہ ہمان است کہ بر آواز نشستن گذشت کہ در مصرع ثانی آن لفظ آواز است نہ آوازہ تصدیق این از مصطلحات وارستہ دارمغان آصفی میشود (اردو) (۱) شہرت ہونا (۲) آواز پڑجانا بقول امیر آواز بیٹھ جانا۔ امیر ۵) صیاد ایک آہ کی رخصت مجھے بھی دے آواز پڑ گئی ہے مرے ہمصفیر کی ۔

آوازہ یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این بذیل لفظ آوازہ بمعنی مطلق صوت (صوت بلند) کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ شہرت یافتن و مشہور شدن چنانکہ خسرو دہلوی گوید ۵) چون ز وجودش عدم آوازہ یافت ۔ تختۂ ہستی رقم تازہ یافت ۔ (اردو) شہرت پانا ۔ مشہور ہونا۔

آواشنیدن استعمال۔ آوا مخفف آواز است کہ گذشت۔ پس آواشنیدن بمعنی آواز شنیدن باشد سند این بر لفظ آوا از کلام حکیم سوزنی گذشت (اردو) آواز سننا۔ دیکھو آواز دیدن۔

آوام بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی (۱) قرض و وام و (۲) گونہ و رنگ دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) (۱) قرض۔ بقول صاحب آصفیہ (عربی) مذکر۔ اردو میں مستعمل بمعنی وام۔ اُدھار۔ دَین (مومن ۵) ہم قرض پہ نقد دل اسے دیتے ہیں مومن ۔ جس نے

(۸۸۷)

نہ کبھی آج تلک لے کے دیا دل ؛ (۲) گونہ (فارسی) اردو مین مستعمل - اسم مذکر - رنگ گلگونہ غازہ ایک قسم کے سرخ پوڈر کا نام جسے فارسی عورتین رخسارون پر لگاتی ہین (آصفیہ) (امیر ؎) اللہ رے انقلاب جہان پلید کا ؛ خون حسین غازہ ہے روے یزید کا ؛

آواہ بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی آواز وصدا دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو آواز کی پہلی معنی -

آوای بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ مرادف گذشتہ - یعنی بمعنی آواز وصوت دیگر کسی ذکر این نکرد - امّا استعمال این یافتہ می شود در لفظ آیندہ می آید (اردو) دیکھو آواز کی پہلی معنی -

آوای زاغان استعمال - آواز زاغان باشد چنانکہ جامی گوید (؎) مدح تو خوانم نہ ہمچون شاعران دمنشیان ؛ دارد از آوای زاغان طوطی طبعم اباء ؛ (اردو) کوّون کی آواز - جس کو محاورے مین کوّون کی کاؤن کاؤن کہتے ہین - (۱۸۸)

آوخ بقول صاحب برہان و ناصری بفتح ثالث وسکون خای نقطہ دار بمعنی آوخ است کہ (۱) آہ و افسوس و (۲) حسرت و نصیب باشد صاحب جامع وجہانگیری بالفظ آواخ ذکر این کردہ (مولوی معنوی ؎) دل یافت دیدۂ کہ مقیم ہوای اوست ؛ آوخ کہ آن ہوا چہ دل و دیدہ پروراست ؛ (خاقانی ؎) تہدید قتل میدہد آوخ کجاست تیغ ؛ تا چون خلیش دست بگردن در آورم ؛ (شہیدی ؎) از تو پیش کہ وکجا نالم ؛ کاوخم از تو جز غم دل نیست ؛ صاحب رشیدی وہلوی و سروری بر معنی اوّل قانع (اردو) دیکھو آواخ

(۸۸۹) **آوخ برآمدن** استعمال - آہ برآمدن باشد چنانکہ شیخ شیراز گوید (از پہلوی ۵) ما کشتہ نفسیم بس آوخ کہ برآید ؛ از ما بقیامت کہ چرا نفس نکشتیم ؛ (اردو) آہ اُٹھنا - بقول امیر دل سے آہ نکلنا (معروف ۵) سرد مہری سے تری میرے دل افسردہ سے ؛ جز دم سرد ا تو آہ آتشین اُٹھتی نہیں ؛ آہ نکلنا کا ذکر بھی ہوا ہے - دیکھو امیر اللغات -

آور بقول صاحب برہان بروزن باور (ا) بمعنی درست و تحقیق و یقین و بقول صاحب جامع تحقیق و یقین باشد - صاحب ناصری و رشیدی باتّفاق برہان گوید کہ آوری بمعنی صاحب یقین بود و ہر دو بر معنی یقین از ابو شعیب سند آرند کہ بر معنی دوم می آید صاحب سروری ہم بر این معنی از شمس فخری سند دہد (۵) بندۂ او بود فلک بیشک ؛ چاکر او بود جہان آور ؛ صاحب جہانگیری از اُستاد رودکی سند آوردہ (۵) کسی را کہ باشد بدل مہر حیدر ؛ شود سرخ رو در دو گیتی بہ آور ؛ عجب است کہ صاحب شمس این را بمعنی صاحب یقین گوید و از ہمان سند ابو شعیب استناد کند کہ بر معنی ۲ می آید صاحب مؤیّد بحوالۂ لسان الشعرا تصدیق معنی یقین کند (اردو) بیشک - بقول آصفیہ (فارسی و عربی) اردو میں مستعمل بمعنی بلا شبہہ - تحقیق - یقیناً -

(۲) آور - بقول برہان و ناصری و جامع و شمس بمعنی فلک ہفتم کہ فلک زحل باشد صاحب سروری و جہانگیری بر این معنی از ابو شعیب سند آوردہ (۵) اگر دیدہ بگردون بر گمارد ؛ ز ہمش پارہ پارہ گردد آور ؛ صاحب ناصری از ہمین سند استناد معنی اوّل کردہ مؤلّف را در این خصوص با ناصری اتّفاق زیرا کہ در فلک و فلک ہفتم فرق عام و خاص است پس در مصرع

اوّل لفظ گردون آوردن و در مصرع دوم آور را بمعنی فلک ہفتم گرفتن خلل انداز لطافت معنی است - زیراکه ہرگاه ممدوح ما دیده برگردون گمارد از سہم نظرش فلک ہفتم پارہ پارہ شدن و ہشتم و نہم محفوظ ماندن نقص سہم است برخلاف این اگر (آور) را بمعنی یقین و تحقیق گیریم معنی بلیغ پیدا میشود (اردو) سا توان آسمان جس کو فارسیون نے فلک زحل کہا ہی بندگی (۳) آور - بقول صاحب برہان و ناصری امر یعنی بیاور و بمعنی آورنده و بقول سروری وجامع اسم فاعل - صاحب رشیدی وشمس گویدکه بمعنی آرنده وامر بآوردن ہم - صاحب مؤیّد فرمایدکه بمعنی بیارو (بمعنی آرنده مرکّب آید) صاحب نوادر بذیل مصدر آوردن ذکر این کرده گویدکه اسم فاعل وامر ہردو آمده مؤلّف گویدکه درین شکّی نیست که از مصدر آوردن آمرش (آور) است ولیکن آور را اسم فاعل قرار دادن قابل غور زیراکه بقاعدهٔ فارسیان ہر صیغهٔ امر که بعد اسمی مرکّب شود افادهٔ معنی فاعلی یا مفعولی کند ولیکن نمیشود که مجرّد صیغه امر بذات خود بمعنی فاعل آید انچه صاحبان لغت (آور) را بمعنی صاحب وخداوند نوشته اند که برنمبر (۴) می آید چون خنگ آور و زور آور متعلق بہمین قاعدهٔ فارسیان است که بالا بیان کرده ایم وبحث کامل آن بر معنی چہارم می آید (اردو) (لانا) سے (لا) صیغهٔ امر - صیغهٔ امر جب کسی لفظ کے بعد مرکّب ہوتا ہے تو افادهٔ معنی فاعلی کرتا ہے اور اکثر فارسی الفاظ مرکّبہ اسی قاعدهٔ فارسی کے ساتھ اردو مین بھی مستعمل ہین -

(۴) آور - بقول برہان بمعنی صاحب وخداوند وقتی که بالفظی مرکّب شود چون خنگ آور وزور آور ومانند آن صاحب ناصری گوید وصاحبان سروری وجامع وجہانگیری رشیدی

وشمس ومؤید ہم باو کہ بمعنی صاحب وخداوند ودارندۂ چیزیست چون جنگ آور ودلاور وبہ این معنی بدون ترکیب اطلاق نمیشود۔ صاحب نوادر بذیل مصدر آوردن گوید کہ کلمۂ نسبت است چون تناور ودلاور مؤلف گوید کہ محققین فرس نسبت کلمۂ (ور) بفتح واو وسکون رای مہملہ می نویسند کہ افادۂ معنی صاحب وخداوند ودارندہ ہم می کند وقتی کہ با کلمۂ مرکب شود ہمچو دانشور وتاجور وبارور وامثال آن ولیکن (آور) را مرادف (ور) بقرار دادن و (جنگ آور وزور آور) ومانند آن را بمثال آوردن صحیح نباشد زیرا کہ این ہر دو مرکبات آخر الذکر متعلق بقاعدہ ایست کہ بر نمبر گذشتہ بیان کردہ ایم پس بخیال ما این را معنی چہارم لفظ (آور) قرار دادن درست نیست بلکہ متعلق بہ قاعدۂ متذکرۂ معنی سوم است۔

(۵) آور۔ بقول برہان بمعنی کریہ وزشت وبدقیافہ۔ صاحبان ناصری وسروری وجہانگیری ورشیدی وشمس بر معنی کریہ وزشت قانع واز عنصری سندی آورده اند (ص) نزدیک عقل جملہ درین عہد باور است پنکامروز ہمچو جہل ہنر زشت وآور است پاصاحب جامع را با ایشان اتفاق (اردو) بُرا۔ بقول آصفیہ (ہندی) بد۔ خراب۔ کریہ۔ مکروہ نفرت کے قابل۔

(۶) آور۔ بقول صاحب برہان بمعنی سخن زشت وبد صاحب جامع ہم این معنی را ورای معنی ششم ذکر کردہ مؤلف گوید کہ این را خصوصیتی با سخن نیست۔ مرد آور وسخن آور بمعنی مرد زشت وسخن زشت باشد کہ (آور) بترکیب فارسی صفت است۔ لفظ آور بمعنی سخن زشت در کلام فرس از نظر ما نگذشت حیف است کہ سندی پیش نشد۔

(اردو) بُری بات

(۱) آورجہ | (۱) بقول صاحب برہان نقع

(۲) آورچہ | جیم بمعنی آوارجہ کہ دفتر خسانی پرآگندہ باشد صاحب ناصری بذکر ہر دو گوید کہ مخفّف آوارجہ و نمبر (۲) مرادف نمبر (۱) است (لطیفی ۵۲) ہر آنکو خرمزاج و خرچہ باشد ؛ وراچہ قول وچہ آورچہ باشد ؛ صاحب سروری بذکر نمبر (۱) ہمین سند را پیش می کشد و در ان استعمال نمبر (۱) است و قافیۂ مصرع اوّل (غرجہ) صاحب رشیدی نمبر (۲) را نوشتہ فرماید کہ بمعنی آوارچہ و سند مذکور را متعلّقش گرداند و در مصرع اوّل قافیۂ (غرچہ) آرد۔ صاحب جامع نمبر (۲) را با (آورچہ) نوشتہ کہ گذشت مؤلّف گوید کہ ہر دو مرادف و مخفّف (آوارجہ و آوارچہ باشد) گذشت (اردو) دیکھو آوارجہ و آوارچہ۔

آورد | بقول صاحب برہان و جہانگیری و جامع بروزن ناورد (۱) معروفست کہ نقیض (برد) باشد و (۲) بمعنی جنگ و پیکار و کارزار ہم کہ بعربی ہیجا خوانند۔ صاحب ناصری و شمس باتّفاق صاحب برہان بر معنی دوم معنی حملہ را بیفزاید (ابوالفرج رونی ۵۲) زنعل خنگش روی زمین گہ آورد ؛ پر از پشیزہ شود ہمچو پشت ماہی شیم ؛ صاحبان سروری و رشیدی و دری بر معنی دوم قانع۔ صاحب بحر بذیل مصدر آوردن ذکر معنی دوم کردہ۔ بقول مؤیّد ضدّ بُرد و کارزار و حملہ گاہ و جنگ بمبارزہ و کوشش تمام۔ فرماید کہ در ادات معانی آخرہ بضمّ واو ہم آمدہ صاحب موارد بذیل مشتقّات مصدر آوردیدن ذکر معنی دوم کردہ مؤلّف گوید کہ بمعنی اوّل حاصل بالمصدر آوردن است و بمعنی دوم حاصل بالمصدر آوردیدن و

واین ہر دو مصدر بجای خود می آید انچہ صاحب بجز عجم معنی دوم را بذیل مصدر (آوردن) آورده غیر از تسامح نباشد (۳) آورد - بجاز آمد هم هست که بتکلف مضمونی پیدا کردن باشد معاصرین زباندان تصدیق این معنی کنند - فارسیان چون در شعری مضمون لطیف نبینند گویند که از آورد مملوست (اردو ۱) لانا کا حاصل مصدر اردو مین لانا ہے (۲) جنگ - بقول صاحب آصفیہ (فارسی) مونث - رن - لڑائی - پیکار - کارزار - (ناسخ ؎) صلحنامہ جو ہا تیرے خط مشکین نے ؛ نہی جنگ جو کچھ میرے اور اغیار کے تھی ؛ (مومن ؎) بیکار کرگی تجھے پیکار ہماری ؛ کیا روکے گا تو ضرب تمکار ہماری ؛ (وبیر ؎) یہ کہکے راہوا کے اوپر ہوا سوار ؛ پھر جا کے فوج ظلم سے کی رن مین کارزار ؛ حملہ - بقول صاحب آصفیہ (عربی) اردو مین مستعمل (مذکر) چڑھائی - دھاوا - یورش (مومن ؎) ندے تیغ زبان کہونکر شکست رنگ کو طعنے ؛ کہ صفہاے خرد پر حملہ ہے فوج خجالت کا ؛ (۳) آورد - بقول امیر (فارسی) اردو مین مستعمل - آمد کی ضد - تکلف اور بناوٹ سے کسی بات کا پیدا کرنا جو فطرتی طور پر طبیعت مین نہو اکثر شعر و سخن مین اس لفظ کا استعمال ہے اور جیسے آمد ایک عمدگی ہے ویسے ہی آورد ایک نقص ہے (ناسخ ؎) قاصد محبوب کی آمد نہین ؛ اس لئے ہر شعر مین آورد ہے ؛ (سودا ؎) کس طرح خانہ گردون کی بنا ہو دل سے پوچھ معنی اس بیت کے اک ہم ہین سو آورد کے ساتھ ؛

آورد داشتن	استعمال - بمعنی یقین داشتن است چنانکہ شیخ روزبہان گوید و ذکرش صاحب
	رشیدی بر لفظ آورد کردہ (؎) گر سلیم جبہ عشقی بخور تریاق فقر ؛ تا مسلم گردد آورد چو سلمان

داشتن ؛ (اردو) یقین کرنا - بقول آصفیہ اعتبار کرنا - سچ ماننا -

(۱) آوردجستن | استعمال - (۱) بمعنی جنگجو

(۲) آوردجو | شدن و (۲) بمعنی جنگجو (۹۹۱)

ازہمین مصدر باشد چنانکہ حکیم اسدی گوید ؎ جہان گشت پرگرد و آوردجوی ؛ زخون راند دریای ناوردجوی ؛ (اردو) (۱) لڑائی مول لینا - بقول آصفیہ خواہ نخواہ دوسرے سے لڑنا - چھیڑ خانی کرنا - (آتش ؎) ہواصف بندی مژگان سے ظاہر ؛ لڑائی لین وہ انکھین ڈھونڈکر مول ؛ مؤلف کہتا ہے کہ جنگجوئی کرنا بھی کہہ سکتے ہین اس لئے کہ (۲) جنگجو - بقول آصفیہ (فارسی) اردو مین بمعنی لڑاکا - جھگڑالو - جنگ خواہ مستعمل ہے -

آوردکردن | استعمال - بمعنی جنگ کردن است (۹۹۲) چنانکہ شمس فخری گوید (؎) دلیرانش گہ پرخاش ونا ورد ؛ کنند از کینہ با بہرام آورد ؛ (اردو) جنگ کرنا - بقول صاحب آصفیہ لڑنا -

آوردگاہ | استعمال - بقول صاحب برہان وبحر ورشیدی وسروری وپہلوی وشمس وبہار بمعنی جنگ گاہ باشد چہ آورد بمعنی جنگ آمدہ صاحب مؤید گوید کہ بضم واو ہم کذا فی الادات صاحب جہانگیری وناصری بضمین لفظ آورد ذکر این کردہ جہانگیری سند از نظامی آوردہ (؎) چنان رفت وآمد بآوردگاہ ؛ کہ وا ماندز وہم درنیم راہ ؛ و آوردگہ مخفف این باشد (از ناصری ؎) بآورد گہ رفت چون پیل مست ؛ کمندی بباز وکمانی بدست ؛ (اردو) معرکہ بقول صاحب آصفیہ (عربی) اسم مذکر - رزمگاہ - میدان کارزار - میدان جنگ - جدھ بھوم - رن بھوم - لڑائی کا کھیت (داغ ؎) روز دیدار خدا خیر کرے ؛ معرکہ ہے تری زیبائی کا ؛

آوردگاہ نہادن | استعمال - بقول بہار کہ بر آوردگاہ) آوردہ قائم کردن حرب باشد

(فردوسی ؎) و جنگی بکرد اردر نده گرگ ؛
نهادند آوردگاهی بزرگ ؛ (اردو) لڑائی قائم کرنا

آوردمی استعمال قلب می آورد ہست
صاحب انند ذکر این کرده گوید که بمعنی می آورد
مرا چنانکه فردوسی بضمن احوال زال از زبان
سام پیش نوذر پسر منوچهر در وصف آشیانهٔ
سیمرغ می گوید (؎) همی بوی مهر آمد از باد
او ؛ بدل راحت آوردمی یاد او ؛ بخیال ما
مقصود صاحب انند انیست که در مصرع ثانی
(آوردمی) را ماضی تمنائی گیریم و میمی که قبل
یاے تمنائی است معنی او (مرا) باشد و بعض
معاصرین هندی همچنین خیال می کنند ما می گوئیم
که نه چنین باشد بلکه (می آورد) ماضی استمرار ست
فردوسی علامت استمراری را که کلمه (می باشد)
بر ماضی مطلق مؤخر کرد و همین قدر تصرف محاوره
باشد و بلاغت کلام اجازت نمی دهد که بجاے
ضرورت ماضی استمرار ست ماضی تمنائی

راگیریم (اردو) لاتا تھا - لانا کے مصدر سے
صیغهٔ واحد غائب - ماضی استمراری -

آوردن بقول صاحب بحر عجم (ا) بفتح
واو ضد بردن (زلالی ؎) همان قاصد
که از شه نامه آورد ؛ ایا زتند خو او را طلب
کرد ؛ و فرماید که بضم واو هم آمده چنانکه جعفر خان
مصنف شیرین خسرو گوید (؎) لبالب کوزهٔ
صافی زهر درد ؛ نبزدیک لب هر یک چو آورد
(کامل التصریف) مضارع این آورد (جامی
؎) هر که نه روی آورد براه محمد ؛ کی بود ش
راه در پناه محمد ؛ در صیغه های غیر سالم این
مصدر حذف واو جائز است چنانکه (اردو
و (می آرد) و (آرومیار) و (آرنده) (حافظ
شیرازی ؎) حافظ ار روز اجل گر بکف
آری جامی ؛ یکسر از کوی خرابات برندت
به بهشت ؛ صاحب نوادر گوید که حاصل بالمصدر
این آورد باشد بقولش امر این آورد (مؤلف

گوید که (آر) هم وهمی این (مار) دلیاور) مؤلف گوید که مشتاق سند باشیم و باز فرماید که زنار دمنفی مستقبل است و ما می گوئیم که منفی مضارع باشد که حال و استقبال هر دو را شامل (ابن یمین ۵) ضیای دولت و دین آنکه با او عرض شود گیتی ؛ بصد قران چو تو فرزند نا ورد مباد که در بعض نسخ بآخر مصرع ثانی (نا ورد) خوانده ایم و بقول صاحب نوادر اسم فاعل این (آور) مؤلف گوید که آورنده و مخفف آن (آرنده) مخفی مباد که ما بر لفظ (آور) که گذشت بحث این کرده ایم و اختلاف خود ازین معنی بیان نموده ایم صاحب موارد هم ذکر این مصدر کرده است فرماید که معانی متعدده و تفاصیل دارد که ذکرش می آید (اردو) لانا - بقول آصفیه - متعدی آوردن کا ترجمه - لے آنا - لیکر آنا -

(۲) آوردن - بقول صاحب نوادر کنایه از پیدا کردن چون بها آوردن - صاحب موارد هم ذکر این کرده فرماید که چون درشت آوردن - و بار آوردن درخت و رنج آوردن و زیان آوردن و خرابی آوردن و انقلاب و ریبان آوردن - مؤلف گوید که این همه استعمالات در ملحقات این بجای خود می آید - (اردو) پیدا کرنا - اس معنی کا لفظی ترجمه ہی اور ہر ایک مثال فارسی کے لحاظ سے اُسکا محاوره اُسی کے ذیل مین بیان کیا جائیگا

(۳) آوردن - بقول صاحب نوادر بمعنی اندیشیدن و این مجاز است چنانکه نظامی گوید (ع) دران غم که تدبیر چون آورد ؛ ای چه اندیشد - ذکر این بر (آوردن تدبیر) می آید (اردو) سوچنا - بقول آصفیه - فکر کرنا - اندیشه کرنا - بچارنا -

(۴) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی خواستن - چون پناه آوردن مؤلف گوید که سند این بر (آوردن پناه) می آید (اردو) چاہنا - بقول صاحب آصفیه مانگنا - درخواست

کرنا - طلب کرنا -

(۵) آوردن - بقولش بمعنی برپا کردن چون حشر آوردن و رستخیز آوردن وسند این بر آوردن حشر و رستخیز می آید (اردو) ڈھانا - بقول صاحب آصفیہ کرنا مچانا - آپ ہی نے برپا کرنا بھی لکھا ہے - بمعنی کھڑا کرنا - اُٹھانا -

(۶) آوردن - بقولش بمعنی دراز کردن چون دست پیش کسی آوردن سند این بر (آوردن دست پیش کسی) می آید (اردو) بڑھانا - بقول آصفیہ پھیلانا - آگے لانا -

(۷) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی برداشتن چون زیان آوردن سند این بر (آوردن زیان) می آید (اردو) اُٹھانا جیسے نقصان اُٹھانا -

(۸) آوردن - بقولش بمعنی نقل کردن چون از زبان کسی آوردن - سند این بر (آوردن از زبان کسی) می آید (اردو) نقل کرنا -

(۹) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی کردن چون اعتراف آوردن بمعنی اقرار کردن و اطناب آوردن بمعنی سخن دراز کردن و روآوردن بمعنی توجہ کردن و تسلم آوردن بمعنی غلبہ کردن و غدر آوردن بمعنی غدر کردن و جنگ آوردن بمعنی جنگ کردن و پدید آوردن بمعنی ظاہر کردن و آہنگ آوردن بمعنی قصد کردن و شتاب آوردن بمعنی شتاب کردن و حملہ آوردن بمعنی حملہ کردن و رو در کسی آوردن بمعنی بسوی آنکس توجہ کردن - بحث ہر یکی بجای خود آید (اردو) کرنا صاحب آصفیہ نے (لانا) بھی بمعنی کرنا لکھا ہے جیسے جھگڑا لانا - رنگ لانا - ڈھب پر لانا -

(۱۰) آوردن - بقولش بمعنی زادن چون بچہ آوردن سند این بر (آوردن بچہ) بیاید (اردو) جننا

(۱۱) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی

گفتن سنداین برآوردن لطیفہ وآوردن انسان
می آید (اردو) کہنا۔

(۱۲) آوردن۔ بقولش بمعنی ساختہ گفتن چون
از زبان کسی آوردن مؤلف گوید کہ درین جا
معنی نقل کردن باشد کہ برنمبر ۸۔ گذشت سنداین
بالا آوردن از زبان کسی) می آید (اردو) بنا کر
کہنا۔ نقل کرنا۔

(۱۳) آوردن۔ بقول صاحب موارد بمعنی
رویانیدن چون آوردن زمین کہ بجای خود
آید (اردو) اگانا۔

(۱۴) آوردن۔ بقولش بمعنی پیش کردن چون
دعوی آوردن وبرہان آوردن مؤلف
گوید کہ ارمغان آوردن ہم ہمین معنی باشد
سند ہر کی در ملحقات آوردن می آید از کلام
ظہوری شعری بدست آمدہ کہ متعلق ازہمین
معنی باشد (ے) خم ابروی حور آوردند
شہسوار منش رکاب نکرد (اردو) لانا۔

بقول صاحب آصفیہ پیش کرنا۔ جیسے دلیل
لانا۔ اور (شعر فارسی کا ترجمہ) خم ابروی حور لائے
بغرض رکاب لایا گیا۔ لیکن میرے شہسوار نے
اسکو منظور نہین کیا۔ اور حقیر سمجھا"

(۱۵) آوردن بقول صاحب موارد بمعنی
دادن چون شکست آوردن سنداین برآوردن
شکست) می آید و ثمر آوردن مؤلف گوید
کہ ثمر آوردن متعلق بہ معنی ۲۔ باشد و پاسخ
آوردن سنداین بہ (آوردن پاسخ) مذکور
(اردو) دینا۔ جیسے شکست دینا۔ جواب دینا

(۱۶) آوردن بقولش بمعنی ظاہر کردن چون
آوردن چیزی و آوردن رسم و آوردن عیب
کہ می آید (اردو) ظاہر کرنا۔

(۱۷) آوردن۔ بقول صاحب موارد بمعنی
ساختن مؤلف گوید کہ ہم بامعنی ہشتم یعنی نقل
کردن تعلق دارد سنداین برآوردن دروغ
می آید (اردو) بنانا جیسے بات بنانا۔

(۱۸) آوردن - بقولش بمعنی حکایت کردن چون (آوردہ اند) کہ فارسیان اکثر در آخر ہر یک حکایت می نویسند مؤلف گوید کہ ازیرا ہم متعلق بہ معنی ہشتم یعنی نقل کردن توان گرفت (اردو) حکایت کرنا۔

(۱۹) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی نگاشتن چون (عبارت نیکو می آرد) (آئین اکبری) (اردو) لکھنا۔

(۲۰) آوردن - بقولش بمعنی جدا گردانیدن چون سر آوردن کہ بر (آوردن سر) می آید (اردو) جدا کرنا۔

(۲۱) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی ایجاد کردن چون رسم آوردن کہ بر (آوردن رسم) می آید (اردو) ایجاد کرنا۔

(۲۲) آوردن - بقولش بمعنی بر آوردن چون بار آوردن مؤلف گوید کہ این بامعنی دوم پیدا کردن) تعلق دارد سند این بر (آوردن بار) می آید (اردو) نکالنا۔

(۲۳) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی توان آوردن چون تاب آوردن و طاقت آوردن مؤلف گوید کہ این متعلق بہ معنی داشتن باشد سند این بر (آوردن طاقت و تاب) می آید (اردو) لاسکنا - رکھنا۔

(۲۴) آوردن بقولش بمعنی مصروف و متوجہ کردن چون (آوردن در نماز) و (آوردن راے) کہ بجای خود آید (اردو) مصروف و متوجہ کرنا۔

(۲۵) آوردن - بقول صاحب موارد بمعنی رسانیدن چون آوردن زبان بخیال مؤلف این متعدی معنی ہفتم باشد سند این بر (آوردن زبان) می آید (اردو) پہنچانا جیسے نقصان پہنچانا۔

(۲۶) آوردن - بقولش بر انگیختن و آمادہ کردن چنانکہ نظامی گوید (ے) چو بہمن جوانی بر آن آردت پکہ تند اژدہائی بیازاردت ؛

(اردو) آمادہ کرنا (دیکھو آمادہ کردن) واضح ہو کہ لانا کی معنی بھی قریب قریب اسی کے ہیں لیکن محاورہ سے مخصوص جیسے وہ پر لانا

(۲۷) آوردن - بہ تحقیق مؤلف بمعنی قبول کردن چون ایمان آوردن سند این بر آوردن ایمان می آید (اردو) لانا - بمعنی قبول کرنا جیسے ایمان لانا دیکھو (آوردن ایمان)

(۲۸) آوردن - بہ تحقیق مؤلف یافتن و حاصل کردن و گرفتن سند این بر (آوردن برگ بی نوائی) و آوردن بہ بر و (در بر) آوردن قوت می آید (اردو) پانا - حاصل کرنا -

(۲۹) آوردن - بہ تحقیق مؤلف بمعنی مہیا کردن سند این بر (آوردن بستر) می آید - (اردو) مہیا کرنا -

(۳۰) آوردن - بہ تحقیق مؤلف بمعنی مدد حاصل کردن چنانکہ آوردن کدو در بحر یا در دریا کہ بجای خود می آید (اردو) سہارا لینا سہارا ڈھونڈنا -

(۳۱) آوردن - بہ تحقیق مؤلف بمعنی مبتلا شدن و کردن - چنانکہ (آوردن غم) و (آوردن اندوہ) کہ می آید (اردو) مبتلا ہونا - مبتلا کرنا

آوردنِ آب چیزی را (مصدر اصطلاحی) باضافت نون - بقول وارستہ و بحر و بہار مفت و رایگان یافتنش - چون کسی خواہد کہ جنس گران قیمت را بہ بہای نازل خرید کند فروشندہ گوید کہ این را آب نیاوردہ است یعنی مفتم بدست نیامدہ مؤلف گوید کہ مقولۂ عجم در ہیچ محل (آب نیاوردہ است) باشد کہ ذکرش بجای خود گذشت مقصود آنست کہ چیزی کہ بر آب روان شود و آن را بدست آرند بحق یا بناحق مفت است و مفت یا بندۂ چیزی آنرا بہ قیمت نازل یعنی ارزان تر می فروشد پس تجار بہ خریداری کہ مالش را بقیمت کمتر بخواہد می گویند کہ آغا - آبش نیاورده و مفت

بدستم نیامدہ کہ باین کم قیمت بدست تو بفروشم
پس آوردن آب چیزی یا چیزی را بمعنی مفت
بدست آمدن آن چیز باشد (مخلص کاشی
ے) چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم ؛
چشم من آب نیاوردہ بمانند حباب ؛ شاعر
گوید کہ آیا مناسب است کہ من درین بحر پر آشوب
یعنی دنیا نظر خود باز کنم و نقصان نظر شود۔
(نباید کہ چنین کنم) زیرا کہ چشم مرا آب نیاوردہ
است و مثل حباب مفت و رائگان نیست
کہ او را بہیچ کاری صرف کنم و نقصان بردارم
(اردو) کسی چیز کا مفت ہاتھ آنا۔ جیسے
پانی پر بہتی ہوئی کوئی چیز ہاتھ لگے (غالب
ے) مین نے مانا کہ کچھ نہین غالب ؛ مفت
ہاتھ آئے تو برا کیا ہے ؛

آوردنِ آبرو | استعمال۔ باضافت نون
پیدا کردن آبرو باشد چنانکہ بیدل گوید (ے)
تشنہ کامی گہر قلزم بی قدری نیست ؛ آبرو یکیہ

ندارم بسبو می آرم ؛ مخفی مباد کہ آوردن بمعنی
پیدا کردن ہم آمدہ چنانکہ بر معنی دومش گذشت
پس این استعمال متعلق بہمان معنی است (اردو)
آبرو پیدا کرنا۔ آبرو حاصل کرنا۔ دیکھو آبرو
حاصل کردن۔

(۱۹۲)

آوردنِ آرزوی خام | استعمال باضافت
نون بمعنی پختن خیال خام است یعنی آرزوی
چیزی کردن کہ برآمدنش محال باشد ؛ مخفی مباد
کہ آوردن بمعنی کردن ہم آمدہ چنانکہ بر معنی نہم
گذشت (ظہوری ے) شعلہ گو بر آتش سودا
بجوش ؛ آرزوی چند خام آوردہ ام ؛ (اردو)
آرزوی خام اردو مین مستعمل ہے (دیکھو آرزوے
خام) آرزو کرنا۔ بھی مستعمل ہے دیکھو (آرزو کردن)
پس آرزوی خام کرنا کہ سکتے ہین۔

آوردنِ آہنگ | استعمال۔ باضافت
نون بمعنی آہنگ کردن و قصد نمودن باشد
چنانکہ نظامی گوید (ے) چو اوّل شب آہنگ

خواب آورم ؛ بہ تسبیح نامت شتاب آورم ؛ مخفی مبادکہ آوردن بمعنی کردن بر معنی نہمش گذشت و این استعمال سند آنست - صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ است صاحب آصفی بدیل لفظ آہنگ این را آوردہ (زلالی خوانساری ؎)

بیا تا سوی دشت آریم آہنگ ؛ کہ دل تنگیم و دیدہ تنگ و جا تنگ ؛ (اردو) قصد کرنا - امیر نے لفظ آہنگ پر (آہنگ کرنا) کی سند دی ہے (سودا ؎) ہوئی گرمی سے جب ڈولی کی وہ تنگ ؛ کیا اس نے ہوا کھانے کا آہنگ ؛

آوردنِ ارمغان استعمال - باضافت نون پیش کردن ارمغان باشد و این متعلق بہ معنی چہاردہم آوردن) است کہ گذشت - (ظہوری ؎) این چشم داشت ہست کہ ہر کس سفر کند ؛ بہر من ارمغان ہمہ چشم تر آورد ؛ صاحب آصفی بدیل (ارمغان) ذکر این کردہ از معنی سابق و از سالک یزدی سند آوردہ (؎) ماثر لیف کعبۂ عشقیم و دائم برہمن ؛ ارمغان از بہر ما ناقوس و زنار آورد ؛ (اردو) لانا - بقول آصفیہ بمعنی پیش کرنا (جیسے تحفہ لانا)

آوردن از زبان کسی استعمال - بمعنی نقل کردن از زبان کسی باشد و این متعلق بہ معنی ہشتم (آوردن) است کہ گذشت صاحب موارد ہم در انجا ذکر این کردہ (محمد قلی میلی ؎) تا فتد راز من سادہ دل از پردہ برون ؛ حیلہ سازان ز زبان تو خبر می آرند ؛ (اردو) نقل کرنا - بقول صاحب آصفیہ ذکر کرنا - بیان کرنا - حکایت کرنا - پس کسی سے نقل کرنا - اس کا ترجمہ ہے جیسا زید نے عمرو سے نقل کیا ہے یعنی زبان عمرو سے جو کچھ سنا تھا اسکو بیان کیا ہے

آوردنِ اشتلم استعمال - باضافت نون و ضمّ الف و شین معجمہ و تای عربی بمعنی غلبہ کردن این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) باشد صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ صاحب

آصفی بذیل (اشتلم) این را آوردہ از معنی ساکت (ظہوری ؎) نیارد دگر موج غم اشتلم ؛ فتد رخت عقل ار بگرداب خم ؛ (اردو) غلبہ کرنا - بقول آصفیہ غالب آنا مغلوب کرنا فتح پانا -

آوردنِ اطناب | استعمال - بقول صاحب موارد کہ بمعنی نہم (آوردن) آوردہ - یعنی سخن دراز کردن باشد صاحب آصفی بذیل (اطناب) ذکر این کردہ از معنی ساکت (والہ ہروی ؎) بدین عمری کہ تا نکشودہ لب باید بستن ؛ کہ جز طول امل در گفتگو اطناب می آرد ؛ مؤلف گوید کہ اطناب بکسر طائی حطی لغت عربی است و فارسیان بترکیب فارسی استعمالش کردہ اند - اطناب در عربی بمعنی دراز کردن سخن و بسیار گفتن آمدہ - کذا فی المنتخب (اردو) گفتگو - یا تقریر کو طول دینا - بڑھانا بات بڑھانا - بقول آصفیہ کلام کو طول دینا بحث بڑھانا - طول کلامی کرنا -

آوردنِ اعتراف | استعمال - باضافت نون و الف مکسور بمعنی اعتراف کردن متعلق بہ بمعنی نہم (آوردن) کہ گذشت صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ اعتراف مصدر عربی است و فارسیان بترکیب فارسی استعمال این کردہ اند و تفصیلش در الف مقصورہ آید صاحب آصفی ذکر این مصدر بذیل لفظ (اعتراف) کردہ و از کلام والہ ہروی سند آوردہ (؎) بعجز عیسی و خضر اعتراف آری اگر وقتی ؛ دمی در خاطرم آئی و غمہای نہان بینی ؛ (اردو) اعتراف کرنا - بقول امیر (لفظ اعتراف پر) مان لینا تسلیم کرنا - (تسلیم ؎) ہم انکی وعدہ خلافی معاف کرتے ہین ؛ کہ وہ قصور کا اب اعتراف کرتے ہین ؛

آوردنِ امید | استعمال - باضافت نون پیدا کردن امید و امید داشتن باشد چنانکہ

شرف منیری گوید (ے) چون خود گفتی کہ نا امیدی کفر است ؛ فرمان تو بردم و امید آوردم ؛ صاحب آصفی بر لفظ امید ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف گوید کہ من وجہ متعلق از معنی سوم (آوردن باشد) کہ گذشت تحقیق لفظ امید بجائش می آید (اردو) امید رکھنا - بقول امیر بہر و سا رکھنا - (رند ے) رکھنا امید فہم کا اپنی - قصور ہے ؛ امداد وقت بدین قریبون سے دور ہے ؛ (برق ے) اللہ رے کرم یہ کریمی ہے دیکھ برق ؛ امید عفو رکھتے ہین کس کس قصور پر

آوردنِ اندوہ استعمال - باضافت نون اوّل بمعنی مبتلای اندوہ و غم کردن است چنانکہ ظہوری گوید (ے) عشق آوردہ کوہ اندوہی ؛ مرد افتادہ کہ بردارد ؛ این متعلق بہ معنی سی و یکم (آوردن) باشد (اردو) مبتلاے غم و اندوہ کرنا

آوردنِ انقلاب استعمال - باضافت نون اوّل و بکسر الف و سکون نون ثانی و کسر قاف بمعنی پیدا کردن انقلاب باشد این متعلق بہ معنی سوم آوردن است کہ گذشت صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ (درویش والہ ہروی ے) انقلابی در میان آورد چرخ ؛ شاہ و نوکر ہر یک از یک راہ رفت ؛ منعمی مباد کہ انقلاب مصدر عربیست فارسیان بترکیب فارسی استعمالش کردہ اند تحقیق مکلّش بجای خود آید (اردو) انقلاب اردو مین مستعمل ہے دیکھو امیر اللغات - انقلاب پیدا کرنا کہہ سکتے ہین -

آوردنِ ایمان استعمال - باضافت نون اوّل (۱) بمعنی قبول کردن دین اسلام باشد صاحب آصفی بذیل لفظ ایمان ذکر این کردہ از معنی ساکت (۲) یقین آوردن و قبول کردن و برحق دانستن (بیدل ے) ایمان باید بغیب آورد اخلاص ؛ چیزی نشنیدہ کہ دیدن رسدش ؛ (حافظ شیرازی ے) دیدہ

(۱۹۵)

نادیدہ با قبال تو ایمان آورد ؛ مرحبا ای ہمہ لطف خدا از زانی ؛ مخفی مباد کہ ایمان لغت عربی است و فارسیان بترکیب فارسی استعمالش کردہ اند تحقیقش بجای خود آید۔ (اردو) (۱) ایمان لانا۔ بقبول امیر دین اسلام قبول کرنا۔ مسلمان ہونا۔ (آتش ۵) برہمن کہتے ہین تیرا مصحف رخ دیکھ کر ؛ کفر سے باز آئیے ایمان لانا چاہیئے ؛ (۲) ایمان لانا۔ بقبول امیر ماننا برحق جاننا۔ کسی پر یقین لانا (داغ ۵) مجھے یہ ڈر ہے کہ ایمان لے نہ آئین لوگ ؛ خدا کرے غلطی کچھ مرے سخن مین رہے ؛ (مومن ۵) اگر مشہور ہوا فسانہ اپنی بت پرستی کا ؛ برہمن کیا عجب ایمان لے آئین بنارس مین ؛

آوردن بہ آہ استعمال کسی را بحالتی رسانیدن کہ آہ کند چنانکہ ظہوری گوید (۵) گیرد سر راہ نفسش نگہت سنبل ؛ آنکس کہ زموی تو در آرند بآہش ؛ در اینجا آوردن متعلق بہ معنی (۶) (۲) (آمادہ کردن باشد) کہ گذشت (اردو) آہ پر آمادہ کرنا۔

آوردن بار استعمال۔ باضافت نون بہ تحقیق مؤلف (۱) بمعنی نتیجہ پیدا کردن است چنانکہ ابو المعانی اصفہانی گوید (۵) خلاف با تو نہ کفر است دوزخ آرد بر ؛ وفاق با تو نہ دین است جنت آرد بار ؛ بقول وارستہ وبہار (۲) در حالت نسبت بہ زن وضع حمل و بحالت نسبت بہ رجال پیدا کردن فرزند ہر دو محققین سند این از کلام اشرف مازندرانی گرفتہ اند کہ برنمبر (۵) می آید (۳) بقول شان بحالت نسبت بہ درخت و شاخ درخت و امثال آن میوہ آوردن و ثمر آوردن (کمال اصفہانی ۵) حسود برطبق عمرم آن عراضہ نہاد ؛ کہ شاخ خاطرم آن جنس میوہ بار آورد ؛ (ظہوری ۵) آوردہ نہال بیخودی بار ؛ صبر آمد و آب در رسید کرد ؛ (از موارد ۵) نہالی را بآب

(۱۸۹۶)

دیدۂ خویش ؛ بپروردم کہ باری خواہد آورد ؛ (۴) بہ تحقیق مؤلف بہ حالت نسبت بہ دل بار خاطر شدن یعنی گرانی بر خاطر آوردن (شاپور طہرانی ؎) افغان کہ با این ضعف تن آورد بر دل بار غم ؛ اے نالہ کوتاہی مکن شاید بکبار کنی (۵) بقول صاحب آصفی و بہار و دارستہ صاحب آوازہ شدن و تحقیق ما صاحب آوازہ کردن (اشرف مازندرانی ؎) ز انواع ہنر پرورده بودش ؛ پدر زین گونہ بار آورده بودش ؛ (اردو) (۱) پھل پانا بقول صاحب آصفیہ نتیجہ پانا۔ پھل ملنا۔ مؤلف کہتا ہے کہ اہل زبان بار لانا بھی انھین معنون مین کہتے ہین۔ (۲) پھولنا۔ پھلنا۔ بقول آصفیہ صاحب اولاد ہونا۔ بامراد ہونا۔ (۳) بقول آصفیہ پھلنا بمعنی بار ور ہونا ثمر آنا (الخ) ہم نے انھین معنون مین پھل لانا بھی سنا ہے (۴) بار خاطر ہونا۔ بار گزرنا (۵) مشہور ہونا۔ شہرت پانا۔ مشہور کرنا۔ شہرت دینا۔

آوردن بال وپر استعمال۔ باضافت نون بمعنی پیدا کردن بال وپر باشد و این متعلق بہ معنی دوم و بست و دوم (آوردن) باشد کہ پیدا کردن و بر آوردن است (ظہوری ؎) بجائے حلوہ گاہ تو مژگان تو بہ بست ؛ طاؤس ازرے چہ بال وپر آورد ؛ (بیدل ؎) بیگناہی ہیضیہ بیدل گوشۂ آرام بود ؛ شد پریشان مرغ ما تا بال وپر آورده است ؛ (اردو) بال وپر نکالنا بقول آصفیہ پر وپرزے نکالنا۔ اڑنے کے قابل ہونا

آوردن ببازار استعمال (۱) بمعنی حقیقی روست کہ ببازار آوردن چیزی باشد برای فروخت و (۲) کنایہ باشد از فاش و رسوا کردن ہم کہ مجاز آنست۔ صاحب بحر این معنی را بر (ببازار آوردن) ذکر کرده کہ می آید (ظہوری ؎) دلغ تو اگر شود خریدار ؛ آرند چہ سینہ ہا بباز ار ؛ (اردو) (۱) بازار مین لانا۔ (۲) ظاہر کرنا۔ فاش کرنا۔ رسوا کرنا۔

(۹۹۸) **آوردن بہ بر** | استعمال - در آغوش و بر گرفتن کنایہ از حصول مقصود و کامیاب شدن باشد این متعلق بہ معنی نسبت و مشتمل (آوردن) باشد کہ گذشت (بیدل ؎) شش جہت یک صید تسلیم دل بی آرزو ست ؛ ضبط آغوشم جہانی را بہ بر آوردہ است ؛ (اردو) آغوش مین لینا - اصلی معنون مین مستعمل ہے دیکھو امیر اللغات مرادی معنی کا ترجمہ کامیاب ہونا -

(۹۹۹) **آوردن بجوش** | (مصدر اصطلاحی) برانگیختہ کردن باشد چنانکہ بیدل گوید (؎) ای خرد خمخانہ بازی بجوش آوردہ ؛ باش تا شور جنون ما کند پیدا نمک ؛ (اردو) جوش مین لانا - بقول آصفیہ برانگیختہ کرنا طبیعت مین لانا -

آوردن بچہ | (مصدر اصطلاحی) باضافت نون بمعنی بچہ آوردن یعنی زادن بچہ باشد صاحب موارد بر معنی دہم (آوردن) ذکر این کردہ (خسرو ؎) سگ آورد بچہ گر ہفت و ہشت کس نخورد ؛ دو سہ بچیلہ بود در دہی و در کوہی ؛ بہار ہمین شعر را بر (بچہ برآوردن) بی محل آوردہ صاحب آصفی بذیل لفظ (بچہ) ذکر این کردہ (اردو) جنّا - بقول آصفی بچہ دینا جسے فارسی مین زادن اور زائیدن کہتے ہین -

(۱۰۰۰) **آوردن بخرج** | استعمال - بمعنی صرف کردن چنانکہ ظہوری گوید (؎) زتیغش قیمہ گردیدہ است دلہای جگرخواران ؛ جگر را خوش بخرج آوردہ انداز پی سپر گشتن ؛ (اردو) خرچ کرنا - بقول آصفیہ صرف کرنا -

(۱۰۰۱) **آوردن بخیال** | استعمال - بمعنی خیال کردن و تصوّر نمودن و لحاظ کردن باشد چنانکہ ظہوری گوید (؎) آورم فرش رہ شہ بخیال ؛ پستی چند بر افلاک نہم ؛ صاحب بحر و بہار (در خیال آمدن) را بمعنی متصوّر شدن نوشتہ و این متعدّی آنست - مخفی مباد کہ خیال بالفتح لغت عربی است بمعنی پندار و شخصی و صورتیکہ

در خواب دیدہ شود یا در بیداری تخیّل کردہ شود کذا فی المنتخب - فارسیان این را ترکیب فارسی استعمال کردہ اند - (اردو) خیال مین لانا - بقول آصفیہ تصوّر مین لانا سمجھنا - لحاظ کرنا - ماننا - تسلیم کرنا -

آوردن بدام استعمال - گرفتار کردن وصید کردن وتسخیر نمودن چنانکہ ظہوری گوید (ے) دانہ اشک لالہ فام آوردہ ام ٭ تا تذروغم بدام آوردہ ام ٭ صاحب بحر بدام آوردن را ہمین معنی ذکر کردہ (اردو) دام مین لانا - بقول آصفیہ جال مین پھنسانا - پھندے مین لانا - قابو مین لانا - بس مین کرنا -

آوردنِ بدل استعمال - باضافت نون بمعنی آفریدن وپیدا کردن بدل باشد ومن ذوجہ متعلّق بہ معنی سوم لفظ (آوردن) کہ گذشت - چنانکہ عرفی شیرازی گوید (ے) پر غرور ست کہ تا من در مدحت نزدم ٭ این گمان داشت کہ دورانش نیاوردہ بدل ٭ صاحب آصفی بذیل لفظ بدل ذکر این کردہ - مخفی مباد کہ بدل لغت عربیست بمعنی ہر چیز بجای چیزے دیگر شود وبقول بہار در اصطلاح کشتی گیران دفع ہر فن (اردو) بدل پیدا کرنا - توڑ پیدا کرنا

آوردن براہ استعمال - درست کردن وبراہ راست آوردن چنانکہ ظہوری گوید (ے) خواہش از وفا براہ آوردہ ٭ بخت عاشق کہ بیوفاست حریف ٭ (اردو) راہ پر لانا - بقول آصفیہ گمراہ کی رہبری یا رہنمائی کرنا - سیدھا راستہ بتانا - ڈھب پر لانا - اصلاح کرنا - نیک بنانا (میر ے) ہم خاک مین ملے تو ملے لیکن اے سپہر ٭ اس شوخ کو بھی راہ پہ لانا ضرور تھا (قلق ے) لائے خدا ہی اس بت ظالم کو راہ پر ٭ چھائی ہوئی ہے بے اثری روے آہ پر (معروف ے) ترے کہنے سے سر راہ بھی چل بیٹھینگے ٭ ہمنشین پہلے اسے راہ پہ تو لا تو سہی ٭

(۱۰۶)

(۲۷) **آوردن برسرِ کار** | استعمال باضافت رائے سوم بمعنی متوجّہ و آمادہ کردن بکاری - این متعلّق است بہ معنی بست و چہارم (آوردن) کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (ے) عشق آورد برسرِ کارم ؛ کرد در ملک دو معمارم (اردو) کام پر لگانا - بقول آصفیہ کسی کام مین مصروف کرنا (کسی کام پر آمادہ کرنا) متوجّہ کرنا بھی کہہ سکتے ہین -

(۲۸) **آوردنِ برق** | استعمال - باضافت نون بمعنی تابانیدن برق و برآوردن برق و پیدا کردن برق - این متعلّق بہ معنی دوم و بست و دوم (آوردن) باشد چنانکہ ظہوری گوید (ے) پروانہ گرد شمع چہ افسردہ می پرد ؛ برقی ز شعلہ آرم و در بال و پر کشم ؛ (اردو) بجلی چمکانا صاحب آصفیہ نے (بجلی چمکنا) کا ذکر کیا ہی جو اسی کا لازم ہے -

(۲۹) **آوردنِ برگِ بینوائی** | استعمال - باضافت نون یافتن و حاصل کردن برگ بینوائی باشد و این مجاز معنی اوّل (آوردن) است و ما ذکر این بر نمبر (۲۸) لفظ آوردن کردہ ایم - (ظہوری ے) و چنین خرّم بہاری بلبل پر مرغ را ؛ از کجا آوردہ برگ بینوائی این قدر ؛ (اردو) بینوائی کا سامان پانا - حاصل کرنا -

آوردن بروی کار | (مصدر اصطلاحی) بہار (بروی کار آوردن) را بمعنی (بعرصہ آوردن نوشتہ مؤلّف گوید کہ ظاہر کردن چیزی و درست کردن کار (صائب ے) یا توت آبدار تو آورد عاقبت ؛ خطّی بروی کار کہ ریحان بگرد رفت ؛ (ظہوری ے) آوردہ نہانی خود را بروی کار ؛ آمادۂ خرابی نیغای کیستی ؛ (خواجہ جمال الدین سلمان ے) خط را بروی کار در آورد عاقبت ؛ سرگشتہ زلف را ہمگی بر گران نہاد ؛ مخفی مباد کہ در ینجا (آوردن) بمعنی شانزدہمش باشد کہ گذشت (اردو) ظاہر کرنا

(کام بنانا) بقول آصفیہ کام درست کرنا۔

آوردنِ برہان استعمال۔ باضافت نون اوّل بمعنی پیش کردن برہان باشد درینجا (آوردن) بمعنی چہاردہم آمدہ کہ گذشت صاحب موارد ہمدرا ینجا ذکر این کردہ وسندی پیش نکردہ مؤلّف گوید کہ از قبیل دلیل آوردنست کہ می آید واضح باد کہ برہان بضمّ اوّل لغت عربیست بمعنی حجّت روشن و دلیل قاطع کذا فی المنتخب فارسیان بترکیب فارسی استعمال این کردہ اند (اردو) دلیل لانا۔ بقول آصفیہ حجّت پیش کرنا۔ وجہ ثبوت دینا۔

آوردنِ بستر استعمال۔ باضافت نون مہیّا کردن بستر باشد متعلّق بہ معنی بست ونہم آوردن کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (ے) شاید کہ خوابگاہ خیالت شود شبی ؎ چشمم ترا زحریر نگہ بستر آورد ؎ (اردو) بستر مہیّا کرنا۔ صاحب آصفیہ نے (مہیّا کرنا) کا ذکر کیا ہے۔ یعنی تیّار کرنا۔ موجود کرنا۔ بہم پہونچانا۔

آوردن بمیان استعمال۔ بمعنی درمیان آوردن۔ و واسطہ گردانیدن وضمان کردن چنانکہ ظہوری گوید (ے) دیدم نمیشود بنگہ رہن حیرتی ؎ تا دیدہ آورد بمیان حائلی چنین بہار (درمیان آورد) را قریب قریب بہ ہمین نوشتہ (اردو) درمیان لانا۔ درمیان دینا بقول آصفیہ بیچ میں ڈالنا۔ ضامن دینا کفیل کرنا۔

آوردن نماز استعمال۔ باضافت نون اوّل مصروف ومتوجّہ نماز کردن این متعلّق بمعنی بست وچہارم (آوردن) است کہ گذشت صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ (صائب ے) حضور قلب بود شرط در ادای نماز ؎ حضور خلق ترا در نماز می آرد (ظہوری ے) قبلہ ابروی تو سازم فلک آرم نماز ؎ بسجودت کلک از جبہہ مہ بردارم (اردو) مشغول

نماز کرنا - نماز پڑہوانا -

آوردنِ بہا | استعمال - باضافت نون پیدا کردن قیمت از قبیل زیان آوردن و این متعلّق است بمعنی دوم (آوردن) صاحب موارد ہما نجا ذکر این کردہ (ظہیر فاریابی ؎) نصاب مایۂ من دانش است و میدانی کہ این متاع نیارد بہا درین بازار (اردو) قیمت لانا جیسے (یہ چیز بازار مین اتنی قیمت کبھی نہ لاویگی یعنی اس قیمت پر کبھی نہ بکے گی) (یہ چیز اچھّی قیمت لائی یعنی اچھّے دام بکی) یا دوسری ترکیب مین یون بھی کہتے ہین (اس چیز کی قیمت بازار مین تو نہین اُٹھی) صاحب سرمہ زبان اردو نے (قیمت اُٹھنا) کا ذکر کیا ہے یعنی کوئی چیز جو معرض بیع مین ہو بازار مین اُسکے کچھ دام تجویز ہونا -

آوردن بیاد | استعمال - بمعنی یاد کردن باشد چنانکہ بیدل گوید (؎) بیاد آر دل بیتاب گرموی میانش را نہ برنگ موی چینی سرمہ می گردد و غمانش را نہ مخفی مباد کہ (آوردن) بمعنی کردن بر نمبر (۹) گذشت (اردو) یاد کرنا (آصفیہ ؎) تم ہمین بھول گئے ہو صاحب نہم تمھین یاد کیا کرتے ہین نہ

آوردن پا برفتار | استعمال - باضافت نون برفتار آمدن باشد - چنانکہ بیدل گوید (؎) غبار احتیاج آنجا کہ دامان طلب گیرد نہ روانست آبرو ہرگہ برفتار آوری پارا نہ (اردو) چلنا -

آوردنِ پاسخ | استعمال - باضافت نون جواب دادن - متعلّق بمعنی پانزدہم (آوردن) باشد صاحب موارد ہما نجا ذکر انہم کردہ - (فردوسی ؎ بر ایشان چنین پاسخ آوردہ شاہ کزو من ندیدم ندیدم گناہ (اردو) جواب دینا (آصفیہ)

آوردنِ پای | استعمال - باضافت نون

بمعنی آمدن باشد۔ چنانکہ ظہوری گوید (ے)
بدار و خانہ خود آوردہ ام پاے مُدارا را
بسیر بوستان عافیت دشت بلاگیرم (اردو)
آنا۔ دیکھو آمدن۔

آوردنِ پرتو استعمال۔ باضافت نون (۹۰۹)
گرفتن و حاصل کردن پرتو باشد کہ متعلّق بمعنی
بست و ہشتم (آوردن) است چنانکہ ظہوری
گوید (ے) تا رہم از تیرہ روزی ہای زہد پرتو
خورشید جام آوردہ ام (اردو) پرتو حاصل کرنا

آوردنِ پناہ استعمال باضافت نون
اوّل بمعنی پناہ خواستن و این متعلّق بمعنی چہارم
(آوردن) باشد صاحب موارد ہمانجا ذکر
این کردہ است (اثر ے) پیش ازین آرمن
نمی آید کہ آوردم پناہ از کف دونرخ بنجاک
آستان این جناب (اردو) پناہ لینا۔
بقول صاحب آصفیہ کسی کے پاس دشمنوں سے
بچنے کے لئے جاکے رہنا۔ امن میں جانا۔

آوردنِ پیام استعمال۔ باضافت (۹۱۰)
نون پیغام آوردن و رسانیدن باشد۔
(ظہوری ے) در حریم او صبا را راہ نیست
خود برای خود پیام آوردہ ام (اردو)
پیام لانا۔

آوردنِ پیکار استعمال۔ باضافت نون
و فتح بای فارسی مرادف آوردن جنگ است
کہ گذشت سند این (بر آوردن صلح از کلام
معزّی نیشاپوری می آید (اردو) دیکھو
آوردن جنگ۔

آوردنِ تاب استعمال۔ باضافت
نون بمعنی برداشت کردن صاحب موارد
بر معنی بست و سوم (آوردن) ذکر این کردہ
(صائب ے) اگر نہ پردہ چشم جہان شود
حیرت کہ تاب جلوۂ آن سرو ناز می آرد
صاحب آصفی بذیل لفظ تاب، این را نوشتہ
از معنی ساکت (ولہ ے) من شدم دل گیر

صائب زین حیات پنجروزہ ٭ خضر چون آورد تا امروز تاب زندگی ٭ (اردو) تاب لانا صاحب آصفیہ نے (تاب نہ لانا) کا ذکر کیا ہے بمعنی برداشت نہ کر سکنا متحمل نہ ہونا۔

آوردنِ تدبیر استعمال - باضافت نون اندیشیدن تدبیر باشد و این متعلق بہ معنی سوم (آوردن) است و سندش ہمانجا گذشت کہ از صاحب نوادر پیش شد و اینجا باد کہ تدبیر مصدر عربی است بر فتح اوّل و سکون ثانی و کسر بای موحدہ بمعنی پایان کار اندیشیدن کذا فی المنتخب - فارسیان بترکیب فارسی استعمالش کردہ اند (اردو) تدبیر سوچنا تدبیر کرنا۔

(۱) آوردنِ ترکتاز مصدر اصطلاحی

(۲) آوردنِ ترکتازی باضافت نون بمعنی تاخت کردن و این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) است کہ گذشت (طالب آملی ؎) سپہدار غمش در سینہ ام زان ترکتاز آورد ٭ کہ تسخیر بلا آئین بود لشکر نپاہان را ٭ (ظہوری ؎) بر ظہوری ترکتازی آورم ٭ طاقتش را تحفہ یغما کشم ٭ (اردو) دھاوا کرنا - بقول صاحب آصفیہ چڑھائی کرنا - یورش کرنا - چڑھکر جانا

(۱۱۳)

آوردنِ تیرہ روز استعمال - باضافت نون ظاہر کردن بخت بد باشد و این متعلق بہ معنی شانزدہم (آوردن) است ظہوری (؎) ہر نفس تیرہ روز آورد است ٭ کہ شگافند سینۂ سحرم ٭ (اردو) تباہی لانا جیسے یہ لیل و نہار تو ہم پر تباہی لاکر چھوڑیں گے)

آوردنِ ثمر استعمال - باضافت نون مرادف آوردن بار است کہ گذشت و متعلق بہ معنی پانزدہم (آوردن) (از موارد ؎) چون پستہ دہان درد نہم زنگ بر آورد ٭ آخر گل خاموشی من این ثمر آورد ٭ مخفی مباد کہ ثمر بفتحتین لغت عربیت بقول منتخب بار درخت باشد فارسیان این را بترکیب فارسی

(۱۱۴)

استعمال کردہ اند (اردو) دیکھو بار آوردن

آوردن جان بہ تن (مصدر اصطلاحی) باضافت نون اوّل (۱) مردہ را زندہ کردن (۲) مراد از تسکین دادن ہم و این کنایہ باشد معاصرین زبانداں در روزمرّہ خود استعمال این کنند (ظہوری ؎) نذر کرد است ظہوری کہ بمیرد از ذوق ٭ آورد بار دگر وصل تو گر جان بہ تنش ٭ (اردو) (۱) جِلانا - بقول صاحب آصفیہ زندہ کرنا - روح ڈالنا - جان ڈالنا (۲) جان مین جان آنا - بقول آصفیہ تسلّی و تشفّی ہونا - تسکین ہونا - اس کا متعدّی (جان مین جان لانا) مستعمل نہین ہے لیکن کہہ سکتے ہین اور لازم سے کام لے سکتے ہین

آوردنِ جنگ استعمال - باضافت نون اوّل بمعنی جنگ کردن و این متعلق بہ معنی ہم (آوردن) باشد صاحب موارد بجا ذکر این کردہ و صاحب آصفی بذیل لفظ جنگ سندش آوردہ (سنجری سمرقندی ؎) جائیکہ صلح باید آوردہ ایم جنگ ٭ جائیکہ جنگ باید آوردہ ایم صلح (اردو) جنگ کرنا - بقول آصفیہ لڑنا - جھگڑنا -

آوردنِ چشم مرضی را استعمال - باضافت نون پیدا کردن چشم مرضی را باشد - چون آب آوردن چشم (کہ گذشت) و ناخنہ آوردن چشم کہ ہر دو مرضی است این متعلّق بہ معنی دوم آوردن است (بیدل ؎) بسکہ بیدل بیحاصلش بزم ما را نور نیست ٭ ناخنہ از موج می آورد چشم جامہا (اردو) آنکھ مین کسی مرض کا پیدا ہونا جیسے موتیا بند یا ناخنہ

آوردنِ چیزی استعمال - باضافت نون بمعنی ظاہر کردن چیزی صاحب موارد ذکر این بر معنی شانزدہم (آوردن) کردہ چنانچہ سعدی در گلستان گوید (ع) بیارا نچہ داری بہ مستی و زور ٭ ای ظاہر کن (اردو) ظاہر

کرنا - اسی معنی مین لانا بھی مستعمل ہے بقول صاحب آصفیہ لانا - بمعنی سامنے لانا روبرو کرنا -

آوردنِ حشر استعمال - باضافت نون (۱) برپاکردن حشر است کہ مراد از برپاکردن آفت وفتنہ باشد و این متعلق بہ معنی پنجم (آوردن) باشد صاحب موارد ہما نجا ذکر این کردہ صاحب آصفی ہم بذیل لفظ حشر این را آوردہ (میر مغزی ؎) بیداد کنی برمن و دادم ندہی ہرگز ۔ بیداد تو بر جانم ہر روز حشر آرد ۔ (ولہ ؎) در دہر ہر آنکو حشر آرد بخلافت ۔ او بار دبلا بر تن و جانش حشر آرد ۔ مخفی مباد کہ حشر بفتح اوّل لغت عربی است و فارسیان بعض جا این را بہ فتحتین بمعنی نوج آوردہ اند و ترکیب فارسی استعمالش کردہ تحقیق کاملش بجای خود آید (والہ ہروی ؎) فریاد کہ کس زہرہ گفتار ندارد ۔ ہر چند کہ از بادہ مجلس حشر آرد ۔ در اسناد متذکرہ بالا بعضی برآنند کہ حشر را بفتحتین گیریم و بقول بہار معنی حشر (بالتحریک) نوج باشد امّا بخیال مادر ہیچیک شعر از اشعار بالا معنی فوج مناسبت ندارد بلکہ حشر آوردن بمعنی قیامت برپاکردن یعنی فتنہ و فساد قائم کردن مناسب تر است و اصل معنی حشر بفتح اوّل برانگیختن آمدہ ۔ پس مامی گوئیم کہ در ہر سند بالا حشر بالفتح اول و سکون ثانی گرفتن اولی است و نقصانی در تقطیع شعر نمی کند زیرا کہ درین ہر چہار اشعار بالا بحر ہزج مثمن است و درین بحر با مفاعیلن مفعول و مفعولن و مفاعیل و فعولن را جمع کردن عیبی ندارد (کذا فی قواعد العروض) (اردو) حشر برپا کرنا - بقول صاحب آصفیہ آفت ڈھانا - فساد اُٹھانا - کہرام مچانا -

آوردنِ حملہ استعمال - باضافت نون بمعنی حملہ کردن باشد و این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) صاحب موارد ہما نجا ذکر این کردہ (خواجہ شیراز ؎) بہ تنگ چشمی آن ترک

لشکری نازم ؛ که حمله برمن درویش یکقبا
آورد ؛ صاحب آصفی هم بذیل لفظ حمله
این را نوشته است (فردوسی طوسی) یکی
حمله آورد کافور سخت ؛ بران بارور خسروانی
درخت ؛ مخفی مباد که حمله بفتح اوّل لغت عربی
است بقول صاحب منتخب بمعنی آهنگ
کردن بجنگ و بازگردیدن بر دشمن برای زدن
و راندن - فارسیان بترکیب فارسی استعمال این کرده
اند (اردو) حمله کرنا - بقول آصفیه دھاوا کرنا -

آوردنِ خرابی استعمال - باضافت
نون بمعنی پیدا کردن خرابی است و این متعلّق
به معنی دوم لفظ آوردن باشد - صاحب
موارد هما نجا ذکر این کرده (زلالی) برون
آمد قمر از برج آبی ؛ که در شهر کنان آرد خرابی
صاحب آصفی هم بذیل لفظ خرابی این را
آورده (اردو) خرابی پیدا کرنا - که سکتی ہین

آوردنِ خم استعمال - باضافت نون

پیدا کردن خم یعنی خمیدگی باشد متعلّق بمعنی
دوم (آوردن) صاحب آصفی بذیل
لفظ (خم) ذکر این کرده - از مغربی نیشاپوری
سند آورده (ع) در تن هر شاه فرمان تو
خم آورده است ؛ در دل هر شیر شمشیر تو
افگند است تاب ؛ (بیدل ع) الفلک
از ما ضعیفان بیش ازین طاقت مخواه ؛
چون مه نو خویش را بر پشت خم آورده ایم ؛
یعنی در پشت خود خم پیدا کرده ایم (اردو)
خم پیدا کرنا - خم لانا - خمیدہ ہونا - بھی کہ سکتے
ہین جیسے "یہ چھڑی کسی قدر خم لائی ہے"
یعنی خمیدہ ہوگئی ہے -

آوردنِ داستان استعمال - باضافت
نون اوّل گفتن داستان چنانکه در نگارش
مذکور است (نثر) غرض از آوردن این
داستان آنست (ع) ای از گفتن این داستان
کذا فی الموارد - که بر معنی یازدهم (آوردن)

ذکر کردہ مؤلّف گوید کہ معنی ہشتم ہم توان گرفت یعنی (نقل کردن) کہ گذشت (اردو) کہنا نقل کرنا

(۹۱۴) **آوردن در بر** استعمال - مرادف (آوردن بہ بر) باشد کہ گذشت - یعنی گرفتن در آغوش و متعلّق بہ معنی بست و ہشتم (آوردن) چنانکہ ظہوری گوید (ے) دوش دیری کہ آب نگردد ز شرم کوہ مقدور نیست این کہ گست در بر آورد ؛ (اردو) دیکھو (آوردن بہ بر) کی حقیقی معنی -

(۹۱۵) **آوردن در بیع** استعمال - باضافت نون داخل کردن در معرض بیع - یعنی بیع کردن - چنانکہ ظہوری گوید (ے) غمی آورده ام در بیع جان شادمان دارم ؛ بصد عشرت اگر یک ذرّہ بفروشم زیان دارم ؛ (اردو) بیچنا - بقول آصفیہ فروخت کرنا - بیع کرنا - مول دینا -

آوردنِ درد استعمال - باضافت نون بمعنی پیش کردن درد - متعلق بمعنی چہاردہم (آوردن) باشد چنانکہ شفائی اصفہانی گوید (ے) درد دگر بیار مسیح از برای ما ؛ دارغ دست این بد داکم نمیشود ؛ صاحب آصفی بذیل لفظ درد ذکر این کردہ (اردو) درد لانا - بقول آصفیہ لانا - بمعنی پیش کرنا -

(۹۱۶) **آوردن در دام** استعمال - مرادف (آوردن بدام) باشد کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (ے) حریفان را بہ نقل و بادہ خوش در دام آورد است ؛ نہ این مرغست زاہد حیف آب و دانۂ ساقی ؛ (اردو) دیکھو (آوردن بدام)

آوردن در دسر استعمال باضافت نون و دال مہملہ (ا) پیدا کردن درد سر کہ متعلّق بہ معنی دوم (آوردن) است (ظہوری ے) درد دلی کہ پیش تو گویم بصد امید ؛ نشنیده کس مبادا کہ درد سر آورد ؛ (ولہ ے) نالۂ

من دردسری آورد ؛ دردی چیند زمغز افغان دل ؛ (۲) بمعنی پیش کردن دردسر که متعلق بمعنی چہاردہم (آوردن) باشد صاحب آصفی بدیل لفظ (درد) ذکر این کردہ (سلمان ساوجی ؎ گر نیاوردم بحضرت دردسر معذورم دار ؛ منکہ دردپای دارم دردسر چون آورم ؛ (اردو) (۱) دردسر پیدا کرنا - (۲) دردسر لانا یعنی پیش کرنا - لانا بقول آصفیہ پیش کرنا -

آوردن در رقص استعمال - بمعنی مشغول رقص کردن و رقصانیدن (بیدل ؎ خموشی غیر افشردن چہ گل ریزد بدامانت ؛ تپ شوق کسی در رقص آرد نبض دریارا ؛ (حافظ شیرازی ؎ گر مطرب حریفان زین پارسی بخواند ؛ در رقص و حالت آرد پیران پارسارا ؛ (اردو) نچانا - بقول آصفیہ جیسے "ذرا انکے کوتک آکے دیکھو تو معلوم ہو کہ سارے گھر کو نچا رکھا ہے" رقص مین لانا بھی کہہ سکتے ہین

آوردن در شور استعمال - شورانیدن و پریشان کردن باشد چنانکہ ظہوری گوید (؎ چرا پرویز را آوردہ در شور ؛ اگر با کوہکن شیرین ندارد ؛ (اردو) شور مچوانا شور مین لانا - پریشان کرنا -

آوردن در روغ استعمال - باضافت نون ساختن دروغ و نقل کردن دروغ باشد و این متعلق بہ معنی ہفدہم ہشتم (آوردن) است کہ گذشت صاحب موارد بر معنی ہفدہم ذکر این کردہ (میر معزی ؎ زال افسون کرد و سیمرغ آمد از افسون او ؛ رستم بہ شد چو سیمرغ اندرو مالید پر ؛ من عجب دارم ز دروسی کہ تا چندین دروغ ؛ از کجا آورد و بیہودہ چرا گفت آن سمر ؛ (اردو) گھڑنا - بقول آصفیہ جھوٹی بات یا جھوٹا قصہ گانٹھنا بات بنانا - افسانہ تراشی کرنا - جھوٹے افسانے کو نقل کرنا -

آوردنِ دست پیشِ کسی استعمال۔ باضافت نون وشین معجمہ۔ دراز کردن دست پیش کسی باشد واین متعلق است بمعنی ششم (آوردن) صاحب موارد ہما نجا ذکر این کردہ (صائب ؎) ازان تہیست کف آرزو گدای ترا ؛ کہ دست پیش تو نتواند از حیا آورد (اردو) ہاتھ پسارنا۔ بقول آصفیہ مانگنے کے واسطے ہاتھ پھیلانا۔ دست سوال دراز کرنا۔ مانگنا۔ گدائی کرنا (معروف ؎) بخشے نہ کیونکہ گوہر مقصد وہ ابر فیض ؛ بیٹھی ہے دونون ہاتھ صدف اب پسارکے (نگہت ؎) مین گدائے در احمد ہون پکارے ہے فلک ؛ کہکشان سے دم شب ہاتھ پسارے ہے فلک ؛

آوردنِ دعوی استعمال۔ باضافت نون بمعنی پیش کردن دعوی این متعلق بہ بمعنی چہارم وہم (آوردن باشد) صاحب موارد ہما نجا ذکر این کردہ صاحب آصفی بذیل لفظ دعوی سندی از طالب آملی آوردہ (؎) نقص ہمت بین کہ از میدان نزہت گاہ حشر ؛ شکر قاتل بردہ و دعوای خون آوردہ ام ؛ مخفی مباد کہ دعوی بالفتح لغت عربی است بقول صاحب منتہی الارب بمعنی خواہانی وفارسیان بترکیب فارسی استعمال این کردہ اند دارد و دعوی پیش کرنا۔ استغاثہ پیش کرنا۔

آوردنِ دلِ کسی بدست (مصدر اصطلاحی) باضافت نون ولام کنایہ باشد از مطیع ومنقاد کردنش صاحب آصفی بر (دل بدست آوردن) نوشتہ کہ قبض وتصرف کردن در دل است (مولوی معنوی ؎) دل بدست آور کہ حج اکبر است ؛ از ہزاران کعبہ یک دل بہتر است ؛ (اردو) دل ہاتھ مین لینا بقول صاحب آصفیہ اپنا مطیع وفرمان بردار بنانا۔ (میر تقی ؎) دل لے فقیر کا بھی ہاتھون

مین دلدہی کرنا آجائے ہے جہان مین آگے لیا دیا کچھ نہ

آوردنِ دلیل | استعمال - باضافت نون مرادف آوردن برہان است کہ گذشت ومتعلق بہ معنی چہاردہم (آوردن) صاحب آصفی بذیل لفظ دلیل ذکر این کردہ از فغانی شیرازی سند آوردہ (ے) قول تو ہر کجا کہ دلیل آورد فقیہ ۔ دیگر مجال بحث نماند حکیم را ۔ مخفی مباد کہ دلیل بروزن جمیل لغت عربی است بمعنی راہ و راہ نما - کذا فی المنتخب فالبیان ترکیب فارسی استعمال این کردہ اند (اردو) دلیل لانا - بقول صاحب آصفیہ حجت پیش کرنا وجہ ثبوت دینا -

(۱) **آوردن دیگ بجوش** | استعمال باضافت نون جوش پیدا کردن است در دیگ بہار بر (دیگ بجوش آوردن) نوشتہ کہ کنایہ از پختہ وکامل شدن وتامل کردن باشد

وبرین خیال از خواجہ نظامی سندی آوردہ (ے) بدین گونہ می زیست با رای وہوش ۔ زہر دانش آورد دیگی بجوش ۔ صاحب بحر ہم بمعنی (پختہ وکامل شدن) با بہار اتفاق دارد ظہوری گوید (ے) بجوش آورم باز دیگ ہوس را ۔ پس از پختگیہا دگر خام گردم از پختہ دوم مصدر اصطلاحی ----------

(۲) **آوردنِ دیگِ ہوس بجوش** | ہم پیدا میشود کہ کنایہ باشد از (ہوسناکی وخیال خام پختن وخیال خام را پختہ وکامل کردن وافزودن) (اردو) (۱) پختہ ہونا - کامل ہونا - (۲) خیالی پلاؤ پکانا - خیال خام کو پختہ کرنا - بڑھانا صاحب آصفیہ نے (خیال خام) اور (پختہ کرنا) کا ذکر جدا جدا کیا ہے -

آوردنِ رستخیز | استعمال - باضافت نون برپا کردن قیامت باشد مرادف (برپا کردن حشر) کہ گذشت متعلق بہ معنی پنجم (آوردن) صاحب

موارد ہمانجا ذکر این کردہ است صاحب آصفی
برلفظ رستخیز ذکر این فرمودہ (انوری ؎)
چین ابروی تو بر من رستخیز آرد فکیف ۔ روزہا
شد تا نفرمودی سلامم را جواب ۔ (اردو)
دیکھو آوردن حشر۔

آوردنِ رسم استعمال باضافت نون
بمعنی (۱) ظاہر کردن رسم و پابند رسم شدن
و (۲) ایجاد در سم کردن این متعلق بمعنی شانزدہم
و بست و یکم (آوردن) است کہ گذشت
صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ و صاحب
آصفی سند معنی اول را بذیل لفظ رسم آوردہ
(آصفی شیرازی ؎) چشمت کہ ریخت خون
من و قصد خاک کرد ۔ ماتم گرفتہ رسم سیہ پوشی
آورد ۔ (میر معزی ؎) عشق تو در عجم آورد
یکی رسم دگر ۔ کہ بہ تسلیم و قبولش نتوان کرد قیام
مخفی مباد کہ رسم بالفتح لغت عربیست بمعنی نشان
و آئین (منتخب) فارسیان بترکیب فارسی

استعمال این کردہ اند (اردو) (۱) رسم کی پابندی
کرنا۔ نئی رسم ایجاد کرنا۔

(۹۱۵)

آوردنِ رم استعمال۔ باضافت نون
و فتح رای مہملہ بمعنی رم کردن و گریختن۔ این
متعلق بہ بمعنی نہم (آوردن) باشد کہ گذشت
چنانکہ بیدل گوید (؎) صبح ہا روشن سوادم
نسخۂ آرام نیست ۔ بسطر کردی در خیال از مشق
رم آوردہ ایم (اردو) رم کرنا۔ بقول صاحب
آصفیہ بھاگنا۔ وحشت کرنا۔ فرار کرنا۔ نفرت کرنا

آوردنِ رنج استعمال۔ باضافت نون
اوّل بمعنی پیدا کردن رنج است کہ متعلق
از معنی دوم (آوردن) است صاحب موارد
ہمانجا ذکر این کردہ و صاحب آصفی بذیل
لفظ (رنج) سند این آوردہ (فغانی شیرازی
؎) شراب لعل با معشوق سیم اندام نوشیدن
فرح دارد ولی رنجی صد آن مقدار می آرد
(صائب ؎) قرب خوبان رنج باریک آورد

رشتہ در عقد گہر لاغر شود ؛ (شیخ شیراز ؎) با آنکہ در وجود طعام است حظ نفس ؛ رنج آورد طعام چو بیش از قدر بود ؛ (اردو) رنج پیدا کرنا

آوردنِ رو بہ پشت (مصدر اصطلاحی) باضافت نون بگرداندن و اعراض نمودن این متعلق بہ معنی نہم آوردن باشد کہ گذشت ظہوری گوید (؎) چون ظہوری مشق خواری می کنم ؛ رو بہ پشت احترام آوردہ ام ؛ (اردو) پیٹھ دکھانا - بقول صاحب آصفیہ روگردان ہونا منہ موڑنا بھاگ جانا - آپ ہی نے انھین معنون مین پیٹھ دینا بھی لکھا ہے (داغ ؎) منہ نہ پھیرا جگر و دل نے صف مژگان سے ؛ سچ تو یہ دو بھی برے ہوتے ہین مرنیوالے

(۱) آوردنِ رو بچیزی استعمال باضافت نون اول بمعنی توجہ کردن این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) است و صاحب موارد ہما نجا ذکر این کردہ ولیکن سندی پیش نکرد - صاحب بحر

برد و آوردن) فرمایدکہ توجہ کردن و متوجہ شدن است اما ظہوری - - - - - - - - - -

(۲) آوردنِ رو بزندان را بہمین معنی آوردہ (؎) زہد و افسردگی ظہوری چند ؛ رو بزندان گر مخون آور ؛ (اردو) (۱) توجہ کرنا - متوجہ ہونا (۲) زندان کی جانب متوجہ ہونا - محبس مین جانا صاحب آصفیہ نے (زندان) کا ذکر کیا ہے (فارسی) مذکر - اردو مین مستعمل - قید خانہ - جیل - محبس - بند یخانہ

آوردنِ رو در کسی استعمال - باضافت نون رو کردن بسوی کسی رجوع کردن بسوی او و التجا کردن این متعلق بمعنی نہم (آوردن) است صاحب موارد ہما نجا ذکر این کردہ (نظامی ؎) رو از ان رنج در خدا آورد ؛ عذر تقصیر خود بجا آورد ؛ (اردو) رجوع کرنا - بقول آصفیہ متوجہ ہونا - توجہ کرنا صاحب امیر اللغات نے التجا کرنا - بمعنی گڑگڑانا منت اور خوشامد کرنا لکھا ہے (بحر ؎) بحر

شاکر رہو مقدّر پر ؛ کس و ناکس سے التجا نہ کرو ؛

آوردنِ روغن از چیزی استعمال باضافت نون اوّل بر آوردن روغن باشد و این متعلّق به معنی بست و دوم آوردن است و بمعنی دوم هم میتوان گرفت (ظهوری ؎) هر چیز اغیکه می کنم روشن ؛ روغن آرم ز مغز طوفانش ؛ (اردو) تیل نکالنا - بقول آصفیّه روغن کشی کرنا کسی چیز سے روغن نکالنا

آوردنِ زمین استعمال - باضافت نون اوّل رویانیدن زمین باشد و این متعلّق بمعنی سیزدهم (آوردن) است صاحب موارد همانجا ذکر این کرده (نظامی ؎) نبارد هوا تا نگوئی ببار ؛ زمین ناورد تا نگوئی بیار ؛ (اردو) زمین کا اگانا -

آوردنِ زور استعمال - باضافت نون بمعنی زور کردن این متعلّق به معنی نهم آوردن باشد چنانکه بیدل گوید ؎ سعی ما واماندگان سر منزل دیگر نداشت ؛ همچو لغزش زور بر نقش

قدم آورده ایم ؛ صاحب آصفی بذیل لفظ (زور) سندی از دانش مشهدی هم آورده (؎) شوق کوتاچاک جیبم رو بدامان آورد ؛ پنجه هر زوری که دارد بر گریبان آورد ؛ (سعدی ع) چه زور آورد با قضا دست جهد (اردو) زور کرنا - آصفیّه -

آوردنِ زیان استعمال - باضافت نون اوّل بقول صاحب موارد که بمعنی دوم و هفتم و بست و پنجم (آوردن) گذشت بمعنی زیان پیدا کردن و زیان برداشتن و زیان رسانیدن مؤلّف گوید که (۱) بمعنی زیان برداشتن و (۲) بمعنی زیان کردن باشد لحال اسمعیل ؎ چنین زلف تو چشم زراه دریا بار ؛ ببوی سود سفر کرد و بس زیان آورد ؛ (نظامی ؎) چو آب از سر گذشت آرد زیانی اگر باشد خود آب زندگانی ؛ (وله ؎) دوم آنکه بر تخت و تاج کیان ؛ چو حاکم تو باشی نیاری زیان ؛ صاحب آصفی بر لفظ (زیان)

(۹۱۹)

(زیانی) را مرادف آن نوشتہ بہار گوید کہ (زیانی) مزید علیہ زیان است و سند ہر دو ہمان شعر اوّل الذکر نظامی است کہ بالا گذشت اگر ما را با ہر دو محققین نازک خیال اتّفاق بودی (آوردن) زیانی را ہم مصدری قرار می دادیم ولیکن در زبان فرس (زیانی) یعنی زیان یا مزید علیہ زیان نیافتہ ایم و سند نظامی (زیانی) بیای مجہول است امّا از باندانان فرس مجہول را ہم معروف خوانند از ہمین جاست کہ نظامی این را با (زندگانی) قافیہ کردہ دیگر ہیچ معنی آوردن آن نہ ہند و در سخن فرس بسیاری ازین قسم تصرفہا کردہ اند و معلّمان فارسی زبان باستنادشان طلبہ را تعلیم غلط کردہ للہ العجب چہ عبارت است و خسارت خدای آنہا را بہ بخشد و انہا را توفیقی (اردو) (۱) نقصان اٹھانا خسارہ اٹھانا۔ بقول آصفیہ ٹوٹا اٹھانا (منہ ۵) تصیب سب جاڑا اٹھا چکے ہین خسارے کیا کیا اٹھا چکے ہین ؛ وہ مفت دل کو لگا چکے ہین ہم اپنی قسمت پہ پا چکے ہین ؛ (۲) نقصان کرنا نقصان دینا۔ خسارہ دینا (آصفیہ)

آوردن سایہ استعمال۔ بمعنی گرفتن حمایت باشد کہ سایہ بمعنی ظلّ و حمایت آمدہ کذا فی البرہان این متعلّق بہ معنی بست و ہشتم و من وجہ یا معنی چہارم ہم متعلّق باشد کہ گذشت (ظہوری ۵)

زاغ خود را کم از ہمای مدان ؛ در پرش سایۂ شگون آور ؛ (اردو) مدد لینا۔ مدد چاہنا۔

آوردنِ سیاہ استعمال۔ باضافت نون تاخت کردن باشد (ظہوری ۵) کی شود رایت سپہر بلند ؛ فتنۂ قامت آورد چو سپاہ ؛ صاحب آصفی بذیل لفظ سپاہ از نظامی گنجوی سندی دیگر ہم آوردہ (۵) شہ داد گر داور دین پناہ ؛ چو دانست کاورد زنگی سپاہ ؛ (اردو) دہاوا کرنا۔ بقول آصفیہ چڑھائی کرنا یورش کرنا۔ حملہ کرنا۔

آوردنِ سر از خصم استعمال۔ باضافت نون کنایہ باشد از کشتن خصم صاحب موارد معنی بستم گوید کہ آوردن بمعنی جدا گردانیدن است و از کلام صائب سند آرد (ے) تابع بزبونی مشو از نفس کہ اینجا ؛ گردن کسی افراخت کہ از خصم سر آورد ؛ ما بر ادّعای خود از ہمین سند استناد کنیم و گوئیم کہ درین شعر آوردن بمعنی نوال یعنی معنی حقیقی اوست کہ ضدّ بردن باشد ہیچ ضرورت ندارد کہ آوردن را بمعنی (جدا گردانیدن) بمجاز گیریم (اردو) دشمن کا سر لانا۔ کنایہ ہے قتل دشمن سے۔

آوردنِ سلام استعمال با ضافت نون از قبیل آوردن پیام است کہ گذشت یعنی سلام کسی بہ کسی رساندن و نقل کردن است من وجہ متعلّق با معنی ہشتم (آوردن) باشد چنانچہ ظہوری گوید (ے) خار کویش را اگر افتد قبول ؛ از بہارستان سلام آوردہ ام ؛ صاحب منتخب فرماید کہ سلام لغت عرب است بالفتح گردن نہادن و سلام گفتن و تحیّت (الخ) بترکیب فارسی مستعمل (اردو) سلام پہنچانا۔

آوردنِ سیل (مصدر اصطلاحی) باضافت نون کنایہ باشد از غرق کردن چنانکہ علی گوید (ے) دیدہ از کلفت اشکم شدہ در خاک نہان ؛ سیل آوردہ ازین بحر بیابانی چند ؛ مخفی مباد کہ سیل بالفتح لغت عربیست بمعنی آب بسیار کہ روان باشد و روان شدن آب و خون و جز آن (از منتخب) فارسیان بقاعدۂ خود اینرا مرکّب کردہ اند (اردو) غرق کرنا۔ بقول آصفیہ ڈبونا۔

آوردنِ شکست استعمال۔ باضافت نون شکست دادن باشد و این متعلّق بمعنی ہفتم (آوردن) است و او ہمانجا ذکر این کردہ۔ نظامی (ے) دلی ہر کس آن در بدست آورد ؛ کز و خصم خود را شکست آورد ؛ صاحب آصفی

بدیل لفظ شکست ذکر این کردہ و از حافظ شیراز سندی آوردہ (ے) بجبر خاطر ما کوش کین کلاہ نمد پسا شکست کہ در افسر شہی آورد (اردو) شکست دینا۔ بقول آصفیہ ہرانا۔ ہٹانا پسپا کرنا۔ مغلوب کرنا۔ بھگانا۔

آوردنِ صلح استعمال۔ باضافت نون بمعنی کردن صلح باشد و این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) است کہ گذشت سند این از سنجر سمرقندی بر (آوردن جنگ) گذشت صاحب آصفی بدیل لفظ صلح ذکر این کردہ و از مغنی نیشاپوری سندی آوردہ (ے) ہر کہ صلح آورد با تو صبح بختش بر دمید ٭ تیرہ گردد پیکر آن کس کہ پیکار آورد ٭ واضح باد کہ صلح بالضم زبان عرب آشتی باشد کذا فی المنتخب فارسیان بقاعدۂ فارسی ترکیب دادہ اند (اردو) صلح کرنا۔ بقول آصفیہ آشتی کرنا۔ ملاپ کرنا۔ ملجانا باہم صفائی کرنا (داغ ے) صلح دشمن سے بھی کرلین گے تری خاطر سے ٭ جس طرح سے ہو غرض رفع ملال اچھا ہے ٭

آوردنِ طاقت استعمال۔ باضافت نون بمعنی داشتن طاقت و توانائی باشد چنانکہ بر معنی بست و سوم (آوردن) گذشت۔ شیخ شیراز در گلستان فرماید ؎ طاقت بار فاقہ نیاورد (خسرو ے) گل زبیم باد زیر پردہ می دارد چراغ ٭ آری آری باد را طاقت نمی آرد چراغ صاحب آصفی بدیل لفظ طاقت ذکر این کردہ بقول صاحب منتخب طاقت لغت عرب است بمعنی توانائی فارسیان بقاعدۂ خود استعمال این کردہ اند (اردو) طاقت رکھنا۔

آوردنِ عبارت استعمال۔ باضافت نون بمعنی نوشتن عبارت این متعلق است بمعنی نوزدہم (آوردن) صاحب موارد ہمانجا ذکر این کردہ و سند این ہم ہمدرانجا مذکور شد عبارت بالکسر لغت عربیست بمعنی بیان کردن

وتعبیر کردن سخن وتعبیر کردن خواب کذا فی المنتخب فارسیان ترکیب فارسی استعمال این کرده اند (اردو) عبارت لکھنا۔

آوردنِ عدم استعمال - باضافت نون بمعنی پیدا کردن عدم یعنی نشان دادن وثابت کردن عدم را چنانکه بیدل گوید (ه) نسخهٔ ہیچیم از ہستی عدم آورده ایم ؛ ما و من حرفی که میگردد رقم آورده ایم ؛ این مصدر را بامعنی دوم آوردن متعلق توان کرد مخفی مباد که عدم بالضم وفتحتین لغت عربیست بمعنی نیستی کذا فی المنتخب فارسیان ترکیب فارسی استعمال این می کنند (اردو) عدم کا وجود ثابت کرنا۔

آوردنِ عذر استعمال - باضافت نون بمعنی قبول کردن عذر باشد - این متعلق بمعنی بست ونهم (آوردن) وصاحب موارد ہنگام ذکر این کرده صاحب آصفی بدیل لفظ عذر سند این از شیخ شبیر از آورده (ه) اگر ہزار جفا سرو قامتی بکند ؛ چو خود بیاید عذرش بباید آوردن ؛ بقول صاحب منتخب عذر بالضم بہانہ ومعذور داشتن (الخ) ترکیب فارسی مستعمل (اردو) عذر کرنا - بقول صاحب آصفیہ معذرت کرنا - عفو چاہنا - عذر خواہی کرنا آپ ہی نے (عذر معذرت کرنا) کا ذکر بھی انھین معنون مین کیا ہے -

آوردنِ عرق استعمال - باضافت نون بمعنی پیدا کردن وبر آوردن خوی باشد عرق لغت عرب است صاحب منتخب فرماید کہ بفتحتین خوی اندام آدمی وسائر حیوان (الخ) فارسیان بقاعدهٔ فارسی استعمال این کرده اند تحقیق مکملش بجای خود آید واین متعلق بمعنی دوم وبست ودوم (آوردن) باشد چنانکہ بیدل گوید (ه) شرم می آمدم از طوف درش ہیچ مپرس ؛ عرقی چند باحرام وضوئی آوردم (اردو) پسینہ لانا کہ سکتے مین جیسے (فقرہ) سلام

(۱۱۸۸)

مکسچر پسینہ لاتا ہے جس سے بخار اتر جاتا ہے"
اردو مین لازم کا استعمال زیادہ ہے یعنی پسینہ
آنا صاحب آصفیہ نے متعدی کا ذکر نہین کیا

آوردنِ عیب استعمال - باضافت
نون ظاہر کردن عیب باشد صاحب موارد
برمعنی شانزدہم (آوردن) ذکر این کردہ وصاحب
آصفی بدیل لفظ عیب سند این آوردہ (سعدی
ے) ہرکہ عیب دگران پیش تو آورد وشمرد
بی گمان عیب تو پیش دگران خواہد برد مخفی
مباد کہ عیب بالفتح لغت عرب است ضد
ہنر وفرہنگ کذا فی المنتخب - فارسیان ترکیب
فارسی استعمال این کردہ اند (اردو) عیب
نکالنا - بقول آصفیہ نقص ظاہر کرنا - نکتہ چینی
کرنا - برائی نکالنا - آپ ہی نے (عیب گیری
کرنا) کا ذکر بھی انھین معنون مین کیا ہے -

آوردنِ غبار در نظر استعمال - باضافت
نون پیدا کردن غبار در نظر کنایہ باشد از خبر

(۹۲۴)

دادن از آمد کسی) زیرا کہ چون کسی می آید
اگرچہ او از نظر دور باشد ولیکن غبار پایش
بلند میشود ازینجاست کہ بلند شدن گرد وغبار
بسیار را علامت آمد لشکر گیرند مخفی مباد کہ غبار
بالضم عربی است بمعنی گرد ونظر بفتحتین نیز بلغت
عرب است بمعنی نگریستن در چیزی بتامل کذا
فی المنتخب فارسیان نظر را بمعنی نگاہ گرفتہ اند
وہر دو لفظ عربی را بترکیب فارسی استعمال کنند
واین متعلق باشد بامعنی دوم آوردن (امید
ے) بعد مرگم شام نومیدی سحر آوردہ است
خاک گردیدن غباری در نظر آوردہ است
یعنی پس از آنکہ مُردم خاک من از آمد یار خبر
می دہد یعنی یار بر خاک من گذشت وغبار
بلند گردید واز ورودش خبر داد (اردو) کسی کی
آمد کی خبر دینا - لانا - واضح ہو کہ گرد وغبار کا بلند
ہونا کسی لشکر کی آمد کی علامت ہے کچی سڑک
پر ایک شخص کے گزرنے سے بھی گرد اٹھتی ہے

پس گرد کا اُٹھنا یا غبار کا بلند ہونا کنایہ کسی کی آمد کے بیان مین کہ سکتے ہین - کلام بیدل کا ترجمہ قریب قریب انھین معنون مین ہمنے نظم کیا ہے جو بطور تمثیل استعمال ہے (ص) شب فرقت مین پیوند زمین جب ہوگیا عاشق ؛ سحر نے گرد اڑائی اونکی آمد کی خبر لاکر ؛

آوردنِ غم (۹۲۵) استعمال - باضافت نون (۱) غمگین شدن و مبتلای غم شدن یعنی غم کردن این متعلق بہ معنی نہم (آوردن) است کہ گذشت چنانکہ ظہوری گوید (ص) بخروار آورم غم بر دل تنگ ؛ چو در خاطر زکویت بار بندم ؛ صاحب آصفی بدیل لفظ غم سندے دیگر آوردہ کہ از ان معنی متعدی ہم پیدا شود یعنی (۲) مبتلای غم کردن کسی را (عرفی شیرازی ص) تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد ؛ تا زعفران غم آرد و شادی برد سداب ؛ (اردو) (۱) غمگین ہونا - بقول آصفیہ مغموم ہونا - رنجیدہ ہونا - ملول ہونا (۲) غمگین کرنا بقول آصفیہ رنجیدہ کرنا - آزردہ کرنا - رنج دینا -

آوردنِ فربہی (۹۲۶) استعمال - باضافت نون فربہ شدن باشد چنانکہ ظہوری گوید (ص) در خویشتن نگنجد اگر آرزو بجاست ؛ زین فربہی کہ زان کمر لاغر آورد ؛ این متعلق بہ معنی بست و ہشتم (آوردن) است کہ گذشت (اردو) تیار ہونا - فربہ ہونا -

آوردنِ قوت استعمال - باضافت نون حاصل کردن قوت و توانائی باشد قوت بضم اوّل و تشدید واو بقول صاحب منتخب و نیز (ظہوری ص) میتوان پنجۂ فرو تابید ؛ قوت بازوی جنون آورد ؛ این متعلق بہ معنی بست و ہشتم (آوردن) باشد (اردو) قوت پانا - قوت حاصل کرنا -

آوردنِ کدو (۹۲۷) استعمال - باضافت نون بمعنی مدد گرفتن از کدو باشد چنانکہ بیدل گوید

(ص) من درین بحر نہ کشتی نہ کدومی آرم ؛ چون حباب از بر خود جامہ فرومی آرم ؛ (اردو) کدو کا سہارا لینا (بقول آصفیہ) سہارا ڈھونڈنا

آوردن کسی را بچیزی استعمال متوجہ کردن و آمادہ کردن کسی را بر چیزی چنانکہ آوردن نماز) کہ گذشت و (آوردن کسی را بشور) کہ می آید و این متعلق بہ معنی بست و چہارم و بست و ششم (آوردن) باشد۔ (اردو) کسی کو متوجہ کرنا۔ کسی کو آمادہ کرنا۔ (۹۲۸)

آوردن کسی را بشور استعمال۔ بمعنی آمادہ کردن کسی را بر شور باشد (بیدل ص) تغافل و رلباس بے نقابی اختراعست این جہانی را بشور آوردن و نہ شنیدنت نازم ؛ (اردو) چھیڑنا۔ بقول صاحب آصفیہ بر سر شور لانا۔ اشتعال دینا (ذوق ص) سنتے ہین اسکو چھیڑ چھیڑ کے ہم ؛ کس مزے سے عتاب کی باتین ؛ (۹۲۹)

آوردن کسی را بگریہ استعمال۔ مبتلائے گریہ کردن کسی باشد چنانکہ ظہوری گوید (ص) خندۂ صبح را بآب دہم ؛ شب چو آرم بگریہ گردون را ؛ (اردو) رُلانا۔ (۹۳۰)

آوردن لطیفہ استعمال۔ باضافت لون بمعنی لطیفہ گفتن۔ چنانکہ سعدی در گلستان گوید (نثر) ملک گفت این لطیفۂ بدیع آوردی (اردو) لطیفہ کہنا۔ (۹۳۱)

آوردن مہمان استعمال۔ باضافت لون اوّل پیدا کردن مہمان باشد و مہمان کردن و این متعلق بہ معنی دوم و نہم (آوردن) است صاحب آصفی بذیل لفظ مہمان این را آوردہ (ظہوری ص) آشنایان قدیمی گشتہ اند از عمر سیر ؛ آری از بیگانگان آوردہ مہمان نوی ؛ (خاقانی ع) شیر گردون را بخوان چرخ مہمان آورد ؛ (اردو) مہمان کرنا (غالب ص) مدت ہوئی ہے یار کو مہمان کئے ہوئے ؛

جوش قدح سے بزم چراغان کئے ہوئے

آوردن وحشت استعمال - باضافت نون پیدا کردن وحشت باشد این متعلق بمعنی دوم (آوردن) است صاحب موارد ہمانجا ذکر این کرده وصاحب آصفی بذیل لفظ وحشت این را آورده (جامی ۵) روز وصل یار ما را غیرت اغیار سوخت ؎ گر وصال این وحشت آرد لوحش اللہ از فراق ؎ (گلستان نثر ختم) بیش از حد وحشت آورد، مخفی مباد که وحشت بفتح اوّل وسوّم لغت عربی است بقول صاحب منتخب اندوه وتنهائی ورمندگی فارسیان این را بترکیب خود استعمال کرده اند (اردو) وحشت پیدا کرنا۔

آوردنی بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ ہر تحفه که قابل وشایسته نذر وپیشکش باشد صاحب ناصری در دیباچۂ کتاب ذکریای تحفانی کرده گوید که فارسیان این را از برای اظہار قابلیت ولیاقت آرند وفرماید که این نیز در حقیقت یائے نسبت است صاحب قوانین این را بیای لیاقت موسوم کرده نوشته که بمصدر لاحق شده مفید معنی لایق وسزاوار بود چنانکه دیدنی و شنیدنی ودر حقیقت هر واحد از یای فاعلی ومفعولی ویای لیاقت همان یای نسبتی باشد (انتہی) پس آوردنی چیزیست لایق آوردن ومعنی بیان کردۂ صاحب انند وفرہنگ فرنگ از معنی حقیقی بیرون نیست - دیگر کسی ذکر این نکرد وسندی پیش نشد (اردو) تحفه بقول صاحب آصفیه (عربی) اسم مذکّر - ہدیه - سوغات نذر پیشکش پس (آوردنی) سے وہ تحفہ مراد ہے جو عمدہ اور قابل نذر ہو۔

آورده اند استعمال - بقول صاحب انند بحوالۂ فرہنگ فرنگ بمعنی می گویند - مؤلف گوید که فارسیان در آغاز حکایت ذکر این کنند (گلستان سعدی) آورده اند که نوشیروان عادل (الخ)

مخفی مباد کہ آوردن بمعنی نقل کردن و گفتن آمدہ چنانکہ بر نمبر ہشتم و یازدہم گذشت پس این استعمال متعلق از زبان است (اردو) کہتے ہین نقل کرتے ہین اگرچہ فارسی استعمال ماضی قریب مین ہے لیکن محاورہ اردو مین نہین ہے

اردو مین حال کا استعمال زیادہ ہے (نقل ہے) بھی کہ سکتے ہین حقیقت یہ ہے کہ فارسی مین جسطرح ہر ایک حکایت کی ابتدا مین (آوردہ اند) کا استعمال ہے ویسا لزوم اردو مین نہین ہے

آوردیدن بقول صاحب بحر عجم بروزن واگردیدن حملہ کردن و جنگ آوری نمودن (سالم المصرّف) کہ بعد از حذف نون مصدر بنای ماضی او در مشتقات سالم باشد و تبدیل و حذف در حروف اصلی آن راہ نیابد پس درین صورت غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نخواہد بود و صیغہ ہای غیر سالم آن کہ مضارع و حال و اسم فاعل و امر و نہی باشد در استعمال اہل لسان نیامدہ (انتہی) صاحب نوادر معناً با بحر متفق و فرمایدکہ (آورد) بمعنی جنگ و حملہ باشد صاحب رشیدی این مصدر را بمعنی حملہ کردن و (آورد) بمعنی حملہ گوید و بس - بقول مؤید حملہ کردن کذا فی الشرفنامہ و صاحب سروری ہمزبانش صاحب مؤید باتفاق صاحب بحر گوید کہ (آورد) حاصل بالمصدر سند این بر معنی دوم لفظ آورد گذشت (اردو) حملہ کرنا - بقول آصفیہ دھاوا کرنا - چڑھنا - یورش کرنا - جنگ کرنا - بقول آصفیہ لڑنا -

آورشن بقول صاحب جامع بکسر شین گیاہ کا کولی کہ بعربی سعتر بری گویند سعتر بقول صاحب محیط مرادف صعتر بصاد مہملہ برگ گیاہیست انواع می باشد بستانی و صحرائی و کوہی گرم و خشک در دوم و گویند در اول و سوم و بعضی معتدل میان ہر دو گفتہ اند -

محلل و منقش ریاح و ملطف است مؤلف گوید که دیگر اہل لغت این را آوشن گفتہ اند
کہ می آید صاحب جامع کہ پابند ردیف لغت است نیز بعد لفظ (آورہ) و قبل لفظ آون
آوردہ و این خبر می دہد کہ غلطی کتابت رای مہملہ زائد شد و اللہ اعلم بالصواب (اردو)
بقول صاحب محیط جو لفظ صعتر پر لکھا ہے ہندی مین اسکو ساتھل و ساتھر کہتے ہین۔
صاحب جہانگیری نے لفظ آوشن کی ذیل مین لکھا ہے کہ اسکا ہندی نام ساتل مرواہی

آورک بقول صاحب انند بفتح واو و رای (مہملہ) و سکون کاف ریسمانی کہ از درخت
وغیرہ آویزند و طفلان در آن نشینند و بجنبانند و آز بفتح الف و سکون واو ہم گفتہ اند
صاحب مؤید ذکر این کردہ و برہان ہمین معنی را بر مقصورہ نوشتہ مؤلف گوید کہ ماخذ
این بپایۂ تحقیق نرسید ہمین قدر معلوم میشود کہ فارسیان فلک را آورگویند و دور فلک ہم
مسلمۂ ایشانست اگرچہ تحقیق زمانۂ حال برخلاف آنست باقی حال (آورک) تصغیر (آور)
باشد کہ فی الجملہ دَوَردار دو بلندی ہم واللہ اعلم۔ (اردو) جھولا۔ بقول صاحب آصفیہ
اسم مذکر (ہندی) وہ رسّی جس پر بیٹھکر جھولین درخت یا کھم مین پڑی ہوئی رسّی جس
مین بیٹھکر جھونٹے لیتے ہین۔

آورند بقول صاحب برہان و جامع بفتح راو سکون نون و دال (۱) دجلۂ بغداد را
گویند و رود نیل را نیز گفتہ اند و (۲) بمعنی مکر و فریب و حیلہ ہم بنظر آمدہ صاحب ناصری
گوید کہ بالف غیر ممدودہ نیز درست است مؤلف گوید کہ اگر واو را ہم حرکت دہند (۳)
صیغۂ جمع مضارع از مصدر آوردن (اردو) (۱) بغداد کی ندی (نیل۔ بقول آصفیہ

مصر کے ایک مشہور دریا کا نام (۲) مکر (عربی) مذکّر - فریب (فارسی) مذکّر حیلہ (عربی) مذکّر
یہ تینوں لفظ اردو میں مستعمل ہیں (آصفیہ) (اسیر ؎) اہل دین کی اور خصلت طرز دنیا
اور رہے ؎ مکران شیروں سے ہو سکتا ہے کب روباہ کا ؎ (غالب ؎) ملک کے وارث
کو دیکھا خلق نے ؎ اب فریب طفل و سنجر کھلا ؎ (رند ؎) ٹالنا منظور تھا ہر چند پہلے سے
ولی ؎ حیلۂ معقول صاحب کو خدا کا ہو گیا ؎ (۳) لاوین (لانا) سے صیغۂ جمع مضارع

آورزو اصطلاح - بالضّم و بارای موقوف و فتح نون و سکون راو دال مہملہ بقول
صاحب شمس ستارہ ایست - سیّارہ آسمان ششم کہ قاضی فلک است و خانہ در برج
قوس و حوت دارد و اقلیم دوم کہ آن بلاد چین است بدو منسوب و منجّمان سعد اکبرش
خوانند و بتازیش مشتری نامند و در لسان الشعرا بواو فارسی مصحّح است (انتہی) دیگر کسی
ذکر این نکرد و اصح باد کہ از واو فارسی مراد صاحب شمس و او معروف باشد - ہرگاہ بروجہ
تسمیہ این غور می کنیم می گوئیم کہ (آور) در ینجا بفتح واو باشد کہ گذشت زیرا کہ فارسیان آور
فلک ہفتم را گفتہ اند و ازین لفظ می کشاید کہ مطلق فلک را ہم (نرد) در فارسی بازی معروف
و بقول بہار اطلاق آن بر مہرۂ شطرنج وغیر آن نیز آمدہ کہ فارسیان استعمال (نرد چیدن) کردہ اند پس
ترجمۂ (آور نرد) مہرۂ فلک باشد اگر درین لفظ فلک را عام نگیریم و فلک ہفتم را مخصوص کنیم مقصود فارسیان
ازین لفظ کہ سعد اکبر است از دست می رود (اردو) مشتری (عربی) اردو میں مستعمل
(مذکّر) بقول صاحب آصفیہ ایک ستارہ کا نام جو چھٹے آسمان پر ہے منجّم اسے سعد اکبر
مانتے ہیں - قاضی فلک - برجیس -

آورَوَہُ | استعمال - بقول صاحب ناصری دانند بفتح راے مہملہ و واو و بہاے زدہ رہگذر آب است کہ (آو) بدل آب باشد مؤلف گوید کہ (رَوَہ) را فارسیان بمعنی مقام روانی وگذر وراہ گرفتہ اند (اردو) نالا - بقول صاحب آصفیہ ہندی - اسم مذکر کھالا - برساتی ندی یا نہر (مصحفی ۵) مصحفی بھیجنا قاصد کو یہ تعجیل ہے کیا ؛ دن ہین برسات کے نالے تو اتر جائین کہین ہمؤلف کہتا ہے کہ نالہ انھین معنون مین فارسی زبان کا لفظ ہے - دیکھو برہان - رہ گزر بھی اردو مین مستعمل ہے پس اس کو اردو مین رہگزر آب بھی کہہ سکتے ہین - پانی بہنے کی جگہ -

آورہ | استعمال - بقول صاحب برہان وجامع وجہانگیری وسروری ورشیدی بفتح رابع وسکون ہا (۱) راہگذر آب راگویند صاحب مؤید فرماید کہ بمد وقصر (۲) ہمان آبرہ وبرہ (آبرہ) فرمودہ کہ بالا قبا باشد صاحب شمس وکشف را باہر دو معنی اتفاق مؤلف گوید کہ (آو) بدل آب است و (رہ) مخفف (راہ) انچہ صاحبان مؤید وشمس وکشف این را بمعنی دوم آبرہ گفتہ اند قابل غور است زیرا کہ اتفاق اہل لغت زباندان بمعنی دوم بالف مقصورہ باشد ہم در (ابرہ) وہم در (اورہ) بحث این بجای خودش آید (اردو) (۱) دیکھو (آورہ) (۲) اَبرہ - بقول امیر (فارسی) مذکر - اردو مین مستعمل آپ فرماتے ہین کہ اس لفظ کی نسبت دو خیال ہین ایک یہ کہ سنسکرت کے لفظ (آبرک) سے بگڑ کر بنا ہے جسکی معنی (ڈھانکنے والا) ہین دوسرا یہ کہ فارسی کے لفظ (بر) سے بنا ہے اور الف اسمین زائد اور ہاے نسبت ہے ثقل کے سبب سے حرف ثانی کو ساکن کر دیا - استر کی ضد - دہرے یا روئی دار

کپڑے کی اوپر والی تہ (جانصاحب ۵) اے جان مارے جاڑے کے بہرن ہے
کانپتی ؛ ابرہ شفق کالاد و رضائی کے واسطے ؛ (تسلیم ۵) کیا خوب ہے جنون مین قبائے
برہنگی ؛ ابرہ نہ بارتن ہے نہ استر و بال دوش ؛

آوری | بقول صاحب برہان و ناصری و رشیدی و سروری بروزن یاوری
صاحب یقین و تحقیق را گویند چہ آور بمعنی تحقیق و یقین است کہ گذشت (ابوشکور ۵)
کسی کو بمجشر بود آوری ؛ ندارد بکس کینہ و داوری ؛ (اردو) صاحب یقین۔ یقین
رکھنے والا۔ یقین کرنے والا۔ یقین ماننے والا۔ صاحب آصفیہ نے یقین جاننا یقین
کرنا کا ذکر کیا ہے۔

آوریدن | بقول صاحب بحر عجم (۱) مرادف آوردن است کہ گذشت (کامل
التصریف) مضارع این (آورد) صاحب برہان فرماید کہ (۲) بمعنی حملہ کردن و خنگ
آوری نمودن باشد۔ صاحب انند بحوالہ برہان ہمزبانش مؤلف گوید کہ غور نفرمودہ
صاحب برہان کہ پابند ردیف لغت است این را بعد (آوردگاہ) و قبل (آورند)
آوردہ پس شک نیست کہ در مسودہ اش (آوریدن) باشد کہ گذشت نہ آوریدن
چنانکہ کاتب نقل کرد آوریدن مرادف آوردن نیست بلکہ مرادف آوردن است
صاحب نوادر ہم ذکر آوریدن با مصدر آوردن کردہ (نظامی ۵) چہ دستان توان
آوریدن بدست ؛ کزو رنگیان را در آید شکست ؛ (ولہ ۵) دو دست آوریدہ بکو
برون ؛ بہر دست شمشیر الماس گون (اردو) (۱) دیکھو آوردن۔ (۲) حملہ کرنا۔

آوریز | استعمال - بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ مبدّل آبریز باشد کہ گذشت
آو - مبدّل آب ہم گذشتہ است دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو آبریز -

آویزیدن | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بکسر زای ہوز بمعنی آویزیدن کہ می آید مؤلف گوید کہ مخفف باشد دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) دیکھو آویزیدن -

آوزین | بقول صاحب انند بکسر زای ہوز نام درختی است چنانکہ صاحب فرہنگ فرنگ نوشتہ دیگر کسی ذکر این نکرد حیف است کہ زائد ازین تحقیقی بدست نمیرسد عجبی نیست کہ ہمان آورشن باشد کہ گذشت - (اردو) ایک درخت کا نام جس کی تحقیق نہوسکی کہ کس قسم کا درخت ہے -

آوزہ | بقول صاحب انند بحوالہ فرہنگ فرنگ بکسر واو و فتح زای عجمی دستہ و قبضہ ظرفی باشد دیگر کسی ذکر این نکرد (اردو) دستی - بقول آصفیہ چھوٹا دستہ اسم مونث - دستی دار ظرف اردو میں مستعمل ہے دیکھو لفظ (کوزہ - آصفیہ)

آوشن | بقول برہان و ناصری و انند بکسر شین نقطہ دار و سکون نون کاکوتی را گویند و آن گیاہیست کہ بعربی سعتر بری خوانند صاحب محیط بر لفظ صعتر فرمایند کہ اصل این سین مہملہ سعتر بود لیکن اطبا بصاد مہملہ نویسند باصفہانی او شیم و بفارسی اشین و او و کاکوتی خوانند - بحث این بر آورشن گذشت (اردو) دیکھو آورشن -

آولہ | بسکون واو و فتح لام بقول صاحب انند مبدّل آبلہ بمعنی چیچک چنانکہ صاحب فرہنگ فرنگ آوردہ - دیگر کسی ذکر این نکرد و بدین وجہ کہ آو مبدل آب است خلاف

قیاس نباشد (اردو) دیکھو آبلہ =

آون | بقول صاحب برہان وجامع وناصری بروزن ہاون مخفف آونگست کہ آویختہ وآویزان شدہ باشد (کہ می آید) صاحب جہانگیری فرماید کہ بمعنی آویختہ وآنرا آوند وآونگ نیز خوانند منوچہری گفتہ (ع) شبی چون چاہ بیژن تنگ وتاریک ؛ چو بیژن من میان چاہ آون ؛ ثریا چون منیژہ برسر چاہ ؛ دو چشم من بدو چون چشم بیژن ؛ (اردو) آویزان بقول میر (فارسی) اردو میں مستعمل معنی لٹکا ہوا۔ معلق (ناسخ ع) جو دل پر داغ آویزان ہے اسکی زلف پیچان ہین ؛ ہوسے ہین پھول بالاسے کے پیدا سنبلستان ہین ؛ آپ فرماتے ہین کہ زبانون پر یہ لفظ اکثر اشتہار کے واسطے کرنا اور ہونا کے ساتھ مستعمل ہے جیسے کچہری مین اشتہار آویزان کردیا گیا ہے۔ صدہا اشتہار آویزان ہین (دیکھو آونگ)

آوند | بقول برہان وسروری وشمس ورشیدی وانند بروزن پابند (۱) ریسمانی را گویند کہ خوشہای انگور بران بیاویزند ولنگی وجامہ وغیرہ بران اندازند۔ صاحب ناصری باتفاق برہان سندی از سوزنی پیش می کند (ع) از دو رعنا گشت حسود تو نگونسار ؛ چون خوشۂ انگور بر آوند شکستہ ؛ صاحب جہانگیری ہمربان برہان فرماید کہ بدین معنی مرادف آونگ باشد۔ صاحب جامع بذکر این معنی فرماید کہ باین مناسبت اولاد وسلسلۂ شخصی راگویند درحالت ترکیب مؤلف گوید کہ این مجاز باشد بخیال ما ماخذ این آوند باشد کہ لغت سنسکرت است بمعنی رسنی کہ ازان تیرہا بیاویزند وبہ بندند (کذا فی السّاطع) پس عجبی نیست کہ فارسیان (آوند) ازہمین لفظ ساختہ باشند واللہ اعلم (اردو)

الگنی بقول امیر (مونث) وہ ڈوری وغیرہ جو کپڑے لٹکانے پر وہ ڈالنے کے لئے باندھے ہیں۔ صاحب آصفیہ نے فرمایا ہے کہ پنجابی میں اسی کو ٹگنا کہتے ہیں یہ الگنی زبان ہندی کا لفظ ہے صاحب ساطع نے اس کا ذکر کیا ہے اور اس کا عربی ترجمہ معلاق لکھا ہے بقول صاحب نفائس الگنی کا ترجمہ عربی (معلاق) اور فارسی (آوند) اگرچہ ہندوستان میں الگنی پر خوشہ ہائے انگور لٹکانے کی عادت نہیں ہے۔ لیکن اگر ایسا کرنے کی ضرورت واقع ہو تو یہ کام الگنی سے لیا جا سکتا ہے۔ اہل ہند میوے کی حفاظت کے لئے چھت سے ایک رسّی لٹکاتے ہیں اور اوس میں میوہ باندھ دیتے ہیں اور یہ ظاہر ہے کہ اس رسّی کو الگنی نہیں کہتے دیواری کھونٹی البتہ ایک ایسی چیز ہے جس سے دونوں کام لئے جاتے ہیں میوے کی حفاظت کے لئے چھینکے سے اکثر کام لیا جاتا ہے یعنی خواہ میوے کی ٹوکری اسمیں رکھ دی جاتی ہے یا خود میوہ اسمیں لٹکا دیا جاتا ہے صاحب آصفیہ نے (چھینکا) پر لکھا ہے کہ اسم مذکر (ہندی) وہ جالی یا لٹکن جو کھانا وغیرہ رکھنے کے لئے چھت میں لٹکا دیتے ہیں۔ اور ہماری راے ہے کہ چھینکا بھی لفظ (آوند) کے ترجمہ میں داخل ہے پس آوند کا ترجمہ بضرورت پارچہ جات الگنی ہے اور بضرورت میوہ و دیگر ماکولات۔ چھینکا۔ چھیکا۔ یا چھینکا۔ بقول صاحب ساطع زبان سنسکرت کا لفظ ہے۔

(۲) آوند بقول برہان دہلوی و جامع حجت و دلیل و برہان را گویند۔ صاحبان ناصری و جہانگیری و سروری و شمس۔ مؤید صاحب برہان و از فردوسی سند آرند (۵)

چنین گفت با پہلوان زال زر ؎ چو آوند خواہی بہ تنعیم نگر ؎ (اردو) دلیل بقول آصفیہ (عربی)
اسم مؤنث - حجت - وہ بات جس کے جاننے سے دوسری چیز کا جاننا لازم آوے
(وزیر ۵) صاف ہے آئینہ تن پر نور ؎ ہے دلیل اسپہ خودنمائی کی ؎ (رسالہ)
(۳) آوند بقول صاحب برہان بمعنی ظروف واوانی باشد مثل کاسہ وکوزہ وامثال ان
وبعربی دعا گویند - صاحب ناصری وجہانگیری وشمس گوید کہ بمعنی ظرف است نہ
ظروف وبدین معنی الف مقصورہ ہم آمدہ (عمید ۵) مبادا ساغرش یک لحظہ از خون
رزان خالی ؎ فلک را تا رود خون شفق زین نیلی آوندش ؎ فرماید کہ آوندی ظرفی را
گویند کہ در آن شراب کنند - صاحب سروری وپہلوی گوید کہ آوند کوزۂ آب باشد
صاحب انند نوشتہ کہ بمعنی سائر ظروف واوانی باشد ونیز ظرفی کہ در ان شراب کنند
کہ اصلش آب وند بود بمعنی ظرف آب - بار ابہ واو بدل کردند وبعد ازان بجہت اجتماع
واوین یک واو را حذف کردند (آوند) شد صاحب غیاث بحوالۂ رسالۂ عبدالواسع
تصدیق این می کند (از سروری ۵) شود ہر سفالیکہ آوندی ؎ بر ما بود بہتر از تاج
کے ؎ مؤلف گوید کہ از استعمال ہر دو استادان می کشاید کہ آوند ظرف عام است برائے
مائعات - صاحب مؤید این را اوانی خانہ نوشتہ (کذا فی التنقیہ) (اردو) ظرف بقول
صاحب آصفیہ (عربی) مذکر - برتن - باسن - بھانڈا (الخ) صراحی - بقول آصفیہ
(مونث) شراب یا پانی رکھنے کا لمبی گردن کا چھوٹا برتن - جھجری - کوزہ - بوتل -
آپ فرماتے ہیں کہ عربیوں نے صراحیہ کہا ہے - کوزہ - بقول آصفیہ (عربی) اسم مذکر

دستی دار ظرف مٹی کا برتن - ظرف گلی - مٹی کا آبخورا - کلہڑا - مٹکنیا -

(۴) آوند بقول برہان تخت وسند - صاحبان جہانگیری وسروری وجامع وشمس بابرہان متفق صاحب مؤید بحوالۂ قنیہ تصدیق این میکند (اردو) تخت بقول صاحب آصفیہ (فارسی) مذکر بمعنی اورنگ - بادشاہ کے بیٹھنے کی چوکی - گدی مسند - مسند بھی اردو مین مستعمل ہے (عربی) مونث بقول آصفیہ - امیرانہ گدی - چار بالش ایک قسم کا مکلف بستر جسپر امیر لوگ پشت اور دونون پہلوؤن مین تکیہ لگاکر بیٹھتے ہین سنگھاسن - تخت (وزیر ے) نہین انبوہ خط مین جلوہ حسن روی تابان کا ؛ عیان ہے تخت یہ پریون کے جھرمٹ مین سلیمان کا ؛ (رسالہ) (اسیر ے) یاد آتے ہین امیری مین فقیری کے مزے ؛ بوریا خوب تھا مسند ہمین درکار نہ تھی ؛ (آصفیہ)

(۵) آوند - بقول برہان وجہانگیری وسروری وجامع وشمس بمعنی شطرنج وآن بازی است مشہور صاحب مؤید بحوالۂ قنیہ مؤید قول برہان تحقیق مکمل بر لفظ شطرنج آید (اردو) شطرنج - بقول آصفیہ (معرب چترنگ) اسم مونث ایک امیرانہ بازی کا نام جس سے ذہن - تصور - عقل - سوچ - حافظہ کو ترقی ہوتی ہی اور ۶۴ مہرون کے ذریعہ سے کھیلی جاتی ہی (اسیر ے) جہان کو وضع جہان پائمال رکھتی ہی ؛ نئی طرح کی یہ شطرنج چال رکھتی ہے ؛ صاحب آصفیہ نے غالبًا ۳۲ مہرون کو ۶۴ لکھا ہی

(۶) آوند - بقول برہان وجہانگیری وجامع وشمس بمعنی اوّل ونخست وبا ینمعنی بکسر ثالث ہم گفتہ اند صاحب مؤید فرماید کہ بدین معنی مشہور بکسر واو ہست (اردو) اوّل بقول امیر عربی (از تبدا آغاز (بحر ے) صفات سردی سے کم نہین احوال عاشق کا ؛ وہ مطلب لکھ رہا ہون جسکا اوّل ہی نہ آخر ہی (میر ے) ظلمت ہی دوئی کی تجھسے اجول ؛ آخر ہے وہی وہی ہے اوّل

لمؤلف هذا الكتاب

الحمد لخالق البرايا ... والنعت لسيد الهدايا
ألفت صحيفة جميلة ... سميت بآصف اللغات
مبسوط في كمال بسط ... والجامع للمجلدات
موج في البحر كل جلد ... نهر عذب من الفرات
مكتوب في لسان فرس ... مملوء بالمحاورات
للهنديين بالتراجم ... قدمت حقائق اللغات
كنز لجواهر المعاني ... كشف لسرائر النكات
فيه الأمثال والشواهد ... فيه الأقوال من ثقات
ما كل مقابل كمثله ... أولى في أكثر الصفات
ما مثله لو نظرت غيره ... يا مدعي الوجوهات
والله إن ذا لشيء ... أعلى من كل باقيات
أرخت بداهة لعامه ... منصور هي آصف اللغات

١٩٠٩ عيسوي

جس کتاب پر مؤلف کی دستخط نہو وہ مسروقہ سمجھی جاویگی

(مؤلف)

فہرست کتب مولفہ شمس العلماء نواب عزیز جنگ بہادر موجودہ عزیز المطابع

نمبر شمار سلسلہ	نوعیت	نام کتاب	قیمت	قیمت بعد تخفیف	کیفیت
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	قانون	صد مجموعہ قوانین مال مطبوعہ ۱۳۱۸ف مجلد	۵	عہ ر	
۲	〃	شرح قانون مالگزاری اراضی مجلد	مہ	۸ ر	
۳	〃	خزینۂ فینانس وحساب جلد دوم مطبوعہ ۱۳۱۷ف مجلد	ے	۴ ر	
۴	〃	شیرازۂ دفاتر مجلد	ک	۴ ر	
۵	تاریخ	تاریخ النوائط مجلد	صہ ر	۸	افراد قوم کیلئے نصف
۶	〃	محبوب السیر مع نگارستان آصفی مجلد	ک	۴ ر	
۷	〃	عطیات سلطانی یعنی تاریخ انعامات مجلد	ے	۶ ر	
۸	فلاحت	فلاحت النخل یعنی کاشت کھجور مجلد	ک ۸ ر	۵ ر	
۹	〃	کاشت انگور مجلد	ے	۶ ر	
۱۰	〃	کاشت ترکاری مجلد	ک	۴ ر	
۱۱	سیاق	سیاق دکن مجلد	ے ر	۴ ر	
۱۲	طیور	حیوٰۃ الحمام مجلد	ک	۴ ر	
۱۳	جمل	غرائب الجمل مجلد	ے	۶ ر	
۱۴	لغت	آصف اللغات جلد اوّل و دوم ہر ایک جلد ۶۰۰ صفحہ کی مجلد ہے فی جلد ک ۸ ر	صہ	عہ	

المشتہر محمد حبیب اللہ منیجر مطبع عزیز المطابع
عزیز باغ - حیدرآباد دکن

۵۳ ۴۹۱۲
ح-۱-۲ جر ۲
آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔